

ترجمه و شرح ابن عقیل

مؤلف: قاضی القضاة بهاء الدین عبدالله ابن عقیل

ترجمه: سید علی حسینی

۲۲۶

ترجمهٔ

شرح ابن عقیل

﴿جلد چهارم﴾

تألیف
سید علی حسینی

مؤسسهٔ انتشارات دارالعلم / قم



ترجمه شرح ابن عقیل جلد ٤

مؤلف: قاضی القضات بهاءالدین عبدالله بن عقیل
مترجم: سید علی حسینی
ناشر / انتشارات دارالعلم
تیراژ / ۲۰۰۰جلد
قیمت / ۸۰۰۰ تومان
نوبت چاپ / سوم ۱۳۹۰
قطع و صفحه / وزیری ٥٠٤ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷
تلفن / ۹ - ۷۷٤٤۲۹۸ فکس / ۷۷٤۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷
دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران
طبقه همکف شماره ۱۸ / ١٦ تلفن: ٦٦٩٧٣٨٠٩-٦٦٩٥٥٤٠٥

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳٥٤ فکس ۷۷٤۳٤٤۳

شابک ۹-۳۹-۷٦٦۹-۹٦٤-۹۷۸ دوره ۳ -۲۸-۷٦٦۹-۹٦٤-۹۷۸

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

﴿ مُقَدِّمَة ﴾

الحمد لله الّذی شرح صدورنا للإیمان ونوّر قلوبنا بنور الإتـقان وهـدانـا إلی صوب الحقّ والرّشاد وما کنّا لنهتدی لولا أن هدانا الله والصّلوة والسّلام علی من أرسله لتزکیة العباد و هدایتهم إلی طریق السّداد محمّد سیّد المرسلین وخاتم النّبیّین وعلی آله الأئمّة الهداة المهدیین وعلی أصحابه المرضیین الّـذین اذعـنوا بـرسالته وصدقوه فی کلّ ما جاء به و فی إکمال الدّین ثمّ استمروا علی ذلك حتّی أتاهم الیقین واللّعن علی من آذاه وأنکر وصایاه فی أهله وفیمن آثره علی أمّته وارتضاه بأمر من ربّ العالمین الّذی هو میزان الأعمال ومعیار الرّدّ والقبول.

کتابی که هم اینك مـورد مـطالعه و بـررسی شـما عـزیزان قـرار مـی‌گیرد، چهارمین جلد ترجمه و تبیین، شرح ابن عقیل است.

شایان توجّه است که این جلد از بحث «**اختصاص**» آغاز و به آخرین مبحث «**ادغام**» منتهی می‌شود.

این ره توشه بدرقه راه عزیزان و دانشجویان خواستار علم و عدالت باد.

آنانکه از تارهای وجودشان آهنگ عدالت برمی‌خیزد و زمزمهٔ جاودانگی سرمی‌دهند، تیرگیهای زندگی می‌شویند، سرود ابدیّت می‌سرایند.

یه یکایك سرورانی کـه لطـافت انـدیشه آنـان، چـونان لطـافت گـلبرگها و صلابت اراده آنان همچون صلابت صخره‌ها و قلل کوههاست.

هـــمّتم بـــدرقه راه کـــن ای طـــایر قـــدس

کـــه دراز است ره مـقصد و مـن نـو سـفرم

قم ـ سید علی حسینی

زمستان: ۱۳۸۱

اَلِاخْتِصَاصُ

اَلِاخْتِصَاصُ: كَنِدَاءٍ دُونَ يَا
كَ«أَيُّهَا الْفَتَى» بِإِثْرِ «ارْجُونِيَا»
وَقَدْ يُرَى ذَا دُونَ «أَيٍّ» تِلْوَ «أَلْ»
كَمِثْلِ «نَحْنُ الْعُرْبَ أَسْخَى مَنْ بَذَلْ»

الاختصاص يشبه النداء لفظاً، ويُخَالفه من ثلاثَةِ أَوْجُهٍ:

أحدها: أنه لا يستعمل مَعَهُ حَرْفُ نِدَاءٍ.

والثاني: أنه لا بُدَّ أن يسبقه شيء.

والثالث: أن تصاحبه الألف واللام.

وذلك كقولك: «**أنا أفعلُ كذا أيها الرَّجُلُ، ونَحْنُ العَرْبَ أسْخَى النَّاس**»، وقوله صلى الله عليه وسلم: «**نَحْنُ مَعَاشِرَ الأَنْبِيَاء لَا نُورَثُ، مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ**».

وهو منصوبٌ بفعل مضمر، ***والتقدير:*** «**أَخُصُّ العَرَبَ، وأَخُصُّ مَعَاشِرَ الأنبياء**».

«اختصاص و احكام مربوط به آن»

اختصاص همچون منادای بدون یاء است، مانند عبارت «**أَيُّهَا الْفَتَى**» که پس از «**اُرْجُونِي**» به صورت «**اُرْجُونِي أَيُّهَا الْفَتَى ـ به جوانمردی چون من امیدوار باشید**» درآید.

«تعریف اختصاص»

واژه اختصاص در لغت مصدر است: «**اِخْتَصَّ فُلَانٌ بِكَذَا**» یعنی: فلانی فلانی را به آن کار ویژه ساخت. امّا در اصطلاح اختصاص دادن حکم مسند است به اسم ظاهر معرفه‌ای که پس از ضمیری که خود مسند الیه واقع شده، قرار

گرفته باشد. این گونه اسم ظاهر معرفه به توسّط فعل مقدّر «**أَخُصُّ**» ـ که وجوباً محذوف است ـ منصوب می‌باشد.

﴿کاربرد اختصاص﴾

انگیزه کاربردی اختصاص یکی از سه امر زیر است:

۱ ـ فخر، مانند: «**عَلَيَّ أَيُّهَا الْكَرِيمُ يُعْتَمَدُ ـ بر من رادمرد اعتماد می‌شود**».

۲ ـ تواضع، مانند: «**أَنَا أَيُّهَا الْعَبْدُ الضَّعِيفُ مُفْتَقِرٌ إِلَى عَفْوِ اللهِ ـ من بندهٔ ناتوان نیازمند به آمرزش خدا می‌باشم**».

۳ ـ بیان مقصود به توسّط ضمیر، مانند: «**نَحْنُ الْعُرْبَ أَقْرَى النَّاسِ لِلضَّيْفِ ـ ما عربها مهمان نوازترین مردمانیم**».

﴿انواع اختصاص﴾

به طور کلی اختصاص بر سه گونه است:

۱ ـ آنکه با واژه «**أَيُّهَا**» و «**أَيَّتُهَا**» عنوان می‌شود و کاربرد آن دو همچون نداست به این بیان که مضموم می‌شوند و صفت آن دو معرّف و مرفوع آورده می‌شود، مانند: «**أَيُّهَا الْفَتَى**» که بعد از «**اُرْجُونِي**» در مثال «**اُرْجُونِي أَيُّهَا الْفَتَى**» قرار گرفته است.

و همانند: «**اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا أَيَّتُهَا الْعِصَابَةُ**» که «**أيّها و أيّتها**» محلاً بـه تـوسّط «**أخصّ**» منصوب می‌باشند.

۲ ـ اختصاص بدون «**أيّ**» و «**أيّة**» آورده می‌شود به این معنا که اختصاص به وسیله اسمی که مقرون به «**أل**» و منصوب است، شکل می‌گیرد، مانند: «**نَحْنُ**

الْعُرْبَ نُكْرِمُ الضَّيْفَ» که کلمه «**العربَ**» به تقدیر «**نَخُصُّ**» منصوب گردیده و در چنین حالتی لازم است اسمی که به معنای اختصاص است بر آن مقدّم شود و نوعاً آن اسم مقدّم، ضمیر متکلّم می‌باشد، مانند: «**نَحْنُ الْعُرْبَ أَسْخَى مَنْ بَذَلَ**».

و گاه اسم مقدّم، ضمیر مخاطب است، مانند: «**بِكَ اللهَ نَرْجُو الْفَضْلَ**» که کاف در «**بك**» ضمیر مخاطب و مقدّم بر اختصاص «**الله**» است.

۳ـ اسم منصوب مضاف به معرّف به «**أل**» باشد، مانند: «**نحن معاشرَ الأنبياءِ**».

جناب شارح در مورد توضیح گفتار جناب مصنّف می‌فرمایند:

الاختصاص يشبه النداء لفظاً، ويُخَالفه من.....................

اختصاص از نظر لفظ همانند ندا، و از سه جهت مخالف آن است:

۱ـ حرف ندا با اختصاص به کار نمی‌رود.

۲ـ قبل از اختصاص باید لفظی واقع شود.

۳ـ اختصاص به «**أل**» اقتران می‌یابد، همانند: «**أَنَا كَذَا أَيُّهَا الرَّجُلُ**» ـ «**نَحْنُ الْعُرْبَ أَسْخَى النَّاسِ**» ـ «**نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ، مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ**».

اختصاص به توسّط فعلی مقدّر منصوب است و تقدیر آن در مثال دوّم و سوم این گونه است: «**أَخُصُّ الْعُرْبَ**» و «**أَخُصُّ معاشرَ الأنبياء**».

اَلتَّحْذِيرُ، وَالْإِغْرَاءُ

«إِيَّاكَ وَالشَّرَّ» وَنَحْوَهُ ـ نَصَبْ
مُحَذِّرٌ، بِمَا اسْتِتَارُهُ وَجَبْ
وَدُونَ عَطْفٍ ذَا لِإِيَّا انْسُبْ، وَمَا
سِوَاهُ سَتْرُ فِعْلِهِ لَنْ يَلْزَمَا
إِلَّا مَعَ الْعَطْفِ، أَوِ التَّكْرَارِ،
كَ«الضَّيْغَمَ الضَّيْغَمَ يَا ذَا السَّارِي»

التحذيرُ: تنبيه المخاطَبِ على أمر يجب الاحترازُ منه.

فإن كان بإياك وأخواته ـ وهو إياكِ، وإياكُمَا، وإياكُم، وإياكُنّ ـ وجب إضمار الناصب: سواء وُجِدَ عطفٌ أم لا؛ فمثالُه مع العطف: «**إِيَّاكَ وَالشَّرَّ**» فـ«**إياك**»: منصوبٌ بفعل مضمر وجوباً، ***والتقدير:*** إياك أُحَذِّرُ، ومثالُه بدون العطف: «**إياك أن تَفْعَلَ كذا**» أي: إياك من أن تفعل كذا.

وإن كان بغير «**إياك**» وأخواته ـ وهو المراد بقوله: «**وما سِوَاه**» ـ فلا يجب إضمارُ الناصب، إلا مع العطف، كقولك: «**مَازِ رَأْسَكَ وَالسَّيْفَ**» أي: يَا مَازِنُ قِ رَأْسَكَ وَاحْذَرِ السيفَ، أو التكرار، ***نحو:*** «**الضّيْغَمَ الضّيْغَمَ**» أي: احذر الضيغم؛ فإن لم يكن عطف ولا تكرار جاز إضمار الناصب وإظهاره، ***نحو:*** «**الأسَدَ**» أي: احذر الأسد؛ فإن شئت أظْهَرْتَ، وإن شئت أضمرت.

﴿تحذیر و إغراء﴾

تحذیر کننده «**إِيَّاكَ وَالشَّرَّ ـ از بدی بپرهیز**» و همانند آن را با فعلی که پنهان بودنش واجب است، منصوب ساخته است. و منصوب شدن را بدون آوردن

حرف عطف نیز به إیّاك و فروع آن نسبت بده، و پنهان بودن فعل در مورد تحذیری که به توسّط لفظ «إیّا» نباشد، هرگز واجب نیست، مگر به هنگام عطف شدن محذَّر یا تکرار یافتن محذَّرٌ منه، مانند: «**اَلضَّیْغَمَ اَلضَّیْغَمَ یَا ذَا السّارِی ـ ای رونده در شب! شیر شیر**».

﴿تعریف تحذیر﴾

تحذیر به معنای بر حذر داشتن است و آن عبارت از این است که شنونده را از وقوع خطر یا حادثه ناگواری آگاه نماییم تا وی از آن اجتناب کند.[1]

﴿تعریف إغراء﴾

اغراء عبارت از آن است که شنونده را به امر پسندیده‌ای تشویق و وادار نماییم. اسمی که مورد تحذیر واقع می‌شود، مُحَذَّرٌ منه نامیده می‌شود، و اسم مورد اغراء را مُغْرَی به‌گویند.

تحذیر غالباً به لفظ «**إیّاك**» است. و محذَّر منه پس از واو عاطفه واقع می‌شود، مانند: «**إِیَّاكَ وَالْكِذْبَ**».

ممکن است تحذیر به لفظ إیّاك نباشد، مانند: «**نَفْسَكَ وَالْأَسَدَ**» یا «**الأسد الأسد**» یا «**الأسدَ**».

۱ـ در تحذیر وجود سه امر لازم است:
۱ ـ «**مُحَذِّر**» یعنی ترساننده و آن خود گوینده است.
۲ ـ «**مُحَذَّر**» یعنی ترسیده شده.
۳ ـ «**محذور**» یا «**مُحَذَّرٌ منه**» و آن امر مکروهی است که تنبیه و بر حذر داشتن به سبب آن صادر می‌شود.

به هر حال «**إياك**» و «**نفسك**» و اسم محذَّر منه که با واو عطف همراه باشد، مفعول برای فعل محذوف است و آن فعل محذوف «**حَذِّرْ**» یا «**اِحْذِرْ**» و مانند آن است.

اغراء همانند تحذیر است با این تفاوت که اغراء با «**إيّاك**» بیان نمی‌شود، مانند: «**أخاك والإحسانَ إليه**» ـ «**أخاك أخاك**» ـ «**الوفاءَ**» و اسم مُغْرَی به مفعول برای فعل محذوفی از قبیل «**اِلْزَمْ**» و مانند آن می‌باشد.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

التحذيرُ: تنبيه المخاطَبِ على أمر يجب ....

تحذیر: عبارت است از آگاه ساختن شنونده نسبت به چیزی که پرهیز کردن و دوری جستن از آن واجب است.

در صورتی که تحذیر با «**إيّاكَ**» و فروع آن ـ إيّاكِ، إيّاكُمَا، إيّاكُمْ وإيّاكُنَّ ـ باشد، پنهان ساختن عامل نصب، واجب است، خواه حرف عطفی در تحذیر یافت شود و خواه یافت نشود.

تحذیر همراه با حرف عطف، همچون: «**إيَّاكَ وَالشَّرَّ ـ از بدی بپرهیز**».

در این مثال واژه «**إيّاك**» توسّط فعل مقدّر ـ که وجوباً محذوف است ـ منصوب گردیده است، به تقدیر: «**إيَّاكَ أُحَذِّرُ**».

تحذیر بدون حرف عطف، همانند: «**إيَّاكَ أَنْ تَفْعَلَ كَذَا ـ بپرهیز از اینکه چنین کنی**».

ناگفته نماند در صورتی که تحذیر با «**إيَّاكَ**» و فروع آن نباشد ـ چنانکه جناب مصنّف در عبارت «**تحذیری که با «إيّا» نباشد**» اشاره نموده‌اند ـ پنهان ساختن عامل نصب آن جز در موارد زیر جایز نخواهد بود:

۱ ـ محذَّر با حرف عطف همراه باشد، مانند: «**مَازِ رَأْسَكَ وَالسَّيْفَ ـ ای مازن، سرت را از ضربه شمشیر حفظ کن**»، به تقدیر: «**يَا مَازِنُ قِ رَأْسَكَ وَاحْذَرِ السَّيْفَ**».

۲ ـ محذَّر منه تکرار شده باشد، مانند: «**اَلضَّيْغَمَ الضَّيْغَمَ ـ شیر شیر**» به تقدیر: «**اِحْذَرِ الضَّيْغَمَ ـ از شیر بپرهیز**». امّا اگر محذَّر با حرف عطف همراه نباشد و یا محذَّرٌ منه تکرار نشود، عامل نصب جایز است پنهان یا آشکار باشد، مانند: «**الأسدَ ـ از شیر بپرهیز**» که جایز است عامل نصب آورده شود و به این صورت «**اِحْذَرِ الْأَسَدَ**» عنوان شود.

وَشَذَّ «إِيَّایَ»، وَ«إِيَّاهُ» أَشَذّ
وَعَنْ سَبِيلِ الْقَصْدِ مَنْ قَاسَ انْتَبَذْ

حقُّ التحذير أن يكون للمخاطَبِ، وشذ مجيئه للمتكلم في قوله: «إيَّای وأن يَحْذِفَ أحَدُكُم الْأَرْنَبَ» وأشَذُّ منه مجيئه للغائب في قوله: «إذا بلغ الرجل الستين فإيَّاه وإيَّا الشَّوَابِّ»، ولا يُقَاس على شیء من ذلك.

به کار بردن واژه «**إِيَّایَ**» در تحذیر، شاذ و برخلاف قاعده به شمار می‌آید و به کار بردن واژه «**إيَّاهُ**» شاذتر از آن است و کسی که بر این دو کاربرد قیاس نماید، از مسیر درست بر کنار شده است.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

حقُّ التحذير أن يكون للمخاطَبِ، وشذ ....

حق این است که تحذیر برای مخاطب باشد و به کارگیری آن برای متکلّم برخلاف قاعده و شاذ است، مانند: «**إيَّایَ وَأَنْ يَحْذِفَ أَحَدُكُمُ الْأَرْنَبَ**».

این سخن از عمر بن خطاب است و کامل آن چنین است: «**لِتُذَكِّ لَكُمْ**

الْأَسَلُ وَالرِّمَاحُ، وَإِيَّایَ وَأَنْ يَحْذِفَ أَحَدُكُمُ الْأَرْنَبَ». [1]

یعنی: کاردها و نیزه‌ها باید برای شما شکار را ذبح کند، به دور دارید مرا ازاینکه کسی از شما بخواهد خرگوش را در شکار با سنگ و مانند آن بزند.

و به کار بردن تحذیر برای غایب از به کار بردنش برای متکلّم، شاذتر است، همانند: «**إذَا بَلَغَ الرَّجُلُ السِّتِّينَ فَإِيَّاهُ وَإِيَّا الشَّوَابِّ**».

یعنی: زمانی که مرد به سن شصت سالگی برسد، از زنان جوان بپرهیزد و آنان را از خویش دور سازد. [2]

همانگونه که ملاحظه می‌کنید دو کاربرد بالا، برخلاف قاعده به شمار می‌آید و از اینرو قیاس بر آن دو جایز نخواهد بود.

وَكَمُحَذِّرٍ بِلَا إِيَّا اجْعَلَا
مُغْرًى بِهِ فِي كُلِّ مَا قَدْ فُصِّلَا

الإغراء هو: أمرُ المخاطب بلزوم ما يُحْمَدُ [به] وهو كالتحذير: في أنه إن وُجِدَ عطفٌ أو تكرارٌ وجب إضمار ناصبه، وإلّا فَلَا، ولا تستعمل فيه «**إيا**».

فمثال ما يجب معه إضمار الناصب قولُك: «**أخَاكَ أخَاكَ**»، وقولُكَ:

۱ـ «**يَحْذِفَ**» با سنگ و مانند آن شکار کرد و شکار افکند. «**الأَسَل**» هر آهن تیز همچون کارد و شمشیر. «**الرّماح**» ـ جمع رُمْح ـ به معنای نیزه.

۲ـ تحذیر با ضمیر مخاطب و همچنین ضمیر غایب در شعر زیر به کار رفته است:

فَلَا تَصْحَبْ أَخَا الْجَهْلِ
وَإِيَّاكَ وَإِيَّاهُ

یعنی: با نادان مصاحبت و همنشینی مکن، بر تو لازم است که از او دوری کنی و او را از خویشتن دور سازی.

«أخاك والإحسان إليه» أی: الزم أخاك.

ومثلُ ما لا يلزم معه الإضمارُ قولُكَ: «**أخاك**» أی: الزم أخاك.

اسم مُغْرَی به را همچون محذَّر بدون إيّا ـ در همه احکامی که به تفصیل آورده شده ـ قرار بده.

اغـراء: وادار سـاختن مـخاطب بـه کـاری است کـه بـا انـجام دادن آن، ستوده شود.

لفظ «**إيّا**» و فروع آن در اغراء به کار نمی‌رود. اغـراء در مـوارد زيـر هـمانند تحذير است:

۱ ـ هرگاه مُغْرَی به با واو عطف همراه گردد و يا اينکه تکرار شـود، پـنهان ساختن عامل نصب مُغْرَی به واجب است، مانند: «**أَخَاكَ أَخَـاكَ ـ بـرادرت را درياب**»[1] ـ «**وأَخَاكَ وَالْإِحْسَانَ إِلَيْهِ ـ برادرت را درياب و به او نيکی کن**».

۲ ـ هرگاه مُغْرَی به بـا واو عـطف هـمراه نشـود و يـا تکـرار نگـردد، پـنهان ساختن عامل نصب مغری به واجب نخواهد بود، مـانند: «**أَخَاكَ ـ بـرادرت را درياب**» که می‌توان عامل نصب مغری به را ظاهر ساخت و به اين صورت آورد: «**إِلْزَمْ أَخَاكَ**».

۱ـ شعر زير از مصاديق همين قسم به شمار می‌آيد:

أَخَـــاكَ أَخَـــاكَ، إِنَّ مَـــنْ لَا أَخاً لَـــهُ
كَسَـــاعٍ إِلَـــى الْـــهَيْجَا بِـــغَيْرِ سِـــلَاحِ

يعنی: برادرت را درياب و پيوسته در مورد رعايت حق بـرادر خـويش کـوشا باش، زيرا کسی که برادر ندارد به مبارزی ماند که بخواهد بـدون جـنگ افـزار بـا دشمن مبارزه کند.

﴿بیان یك نکته ادبی﴾

هرگاه اسم محذّر منه تکرار گردد و یا اینکه اسمی بر محذّر منه عطف شود، رفع اسم مکرّر و معطوف، جایز است بنابر اینکه خبر برای مبتدای محذوف باشد، مانند: «**الأسدُ الأسدُ**» به تقدیر: «**هذَا الأسدُ**» و یا اینکه اسم مکرّر و یا معطوف مبتدا برای خبر محذوف باشد، مانند: «**الأسدُ الأسدُ**» به تقدیر: «**فی طریقك الأسدُ**».

أَسْمَاءُ الْأَفْعَالِ وَالْأَصْوَاتِ

مَا نَابَ عَنْ فِعْلٍ كَشَتَّانَ وَصَهْ
هُوَ اسْمُ فِعْلٍ، وَكَذَا أَوَّهْ وَمَهْ
وَمَا بِمَعْنَى افْعَلْ، كَ«آمِينَ» كَثُرْ
وَغَيْرُهُ كَ«وَيْ، وَهَيْهَاتَ» نَزُرْ

أسماء الأفعال: ألفاظٌ تقومُ مقام الأفعال: فى الدلالة على معناها، وفى عملها، وتكون بمعنى الأمر ـ وهو الكثير فيها ـ كَمَهْ، بمعنى اكْفُفْ، وآمِينَ، بِمَعْنَى اسْتَجِبْ، وتكون بمعنى الماضى، كَشَتَّانَ، بمعنى افتَرَقَ، تقول: «شَتَّانَ زَيْدٌ وعمرو» وهيهاتَ، بمعنى بَعُدَ، تقول: «هَيْهَاتَ العقيق» [ومعناه: بعد] وبمعنى المضارع، كأوَّهْ، بمعنى أتوجَّعُ، وَوَيْ، بمعنى أعْجَبُ، وكلاهما غَيْرُ مَقِيسٍ.

وقد سبق فى الأسماء الملازمة للنداء: أنه ينقاس استعمالُ فَعَالِ اسْمَ فِعْلٍ، مبنياً على الكسر، من كل فعل ثلاثى؛ فتقول: ضَرابِ [زيداً] أى اضْرِبْ، ونَزَالِ، أى: انْزِلْ، وكَتَابِ، أى اكتُبْ، ولم يذكره المصنف هنا استغناءً بذكره هناك.

﴿اسمهای افعال و اصوات﴾

اسمی که جانشین فعل شود، اسم فعل است، مانند: «شَتَّانَ» و «صَهْ»، و همچنین «أَوَّهْ» و «مَهْ».

و آنچه «اسم فعلی که» به معنای اِفْعَل «امر» باشد مانند: «آمِينَ» ـ بسيار و غير آن ـ مانند: «وَيْ» و «هَيْهَاتَ» اندك است.

﴿تعريف اسم فعل﴾

اسم فعل عبارت از لفظی است که از نظر معنا و عمل جانشين فعل

می‌شود و عوامل در آن تأثیری ندارد و مفعولٌ به بر آن مقدّم نمی‌شود.

﴿فایده اسم فعل﴾

مقصود از قرار دادن و وضع اسم فعل، بیان مبالغه است. بنابراین با آوردن اسم فعل از مسمّی و معنای اصلی «**معنایی که اسم فعل از خود فعل گرفته**» بی‌نیاز خواهیم شد. مثلاً هرگاه بگویید: «**أُفٍّ**» گویا خود فعل «**أَتَضَجَّرُ ـ ملول و آزرده خاطر می‌شوم**» را عنوان ساخته‌اید با این تفاوت که اسم فعل نمایشگر معنای مبالغه نیز می‌باشد، یعنی: به طور جدّی و بسیار آزرده خاطر می‌شوم.(۱)

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أسماء الأفعال: ألفاظٌ تقومُ مقام الأفعال: في . . . .

اسمهای افعال: الفاظی هستند که در معنا و عمل جانشین فعلها می‌شوند.

به طور کلی اسمهای افعال بر سه قسم‌اند:

۱ ـ اسم فعل به معنای امر ـ که از همه اسم فعلها بیشتر می‌باشند ـ مانند: «**مَهْ ـ باز مان ـ بس**» ـ «**آمِينَ ـ بپذیر**».

۲ ـ اسم فعل به معنای ماضی، همچون: «**شَتَّانَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو ـ زید و عمرو**

---

۱ ـ و خلاصه سخن آنکه: اسمهای افعال، واژه‌هایی هستند که عملاً و معناً قائم مقام افعال بوده و هر یك مطابق معنای خود مثل فعل دارای عملی است. یعنی: اگر فعل لازم باشد تنها فاعل و چنانچه متعدی باشد، مفعولٌ به هم خواهند داشت و غرض از به کارگیری آنها به جای فعلها، ایجاز و اختصار و تضمّن و مبالغه است.

جدا شدند» [1] ـ «**هَيْهَاتَ ـ دور شد**» و «**هَـيْهَاتَ الْـعَقِيقُ ـ سـرزمين عـقيق دور شد**». [2]

۳ـ اسم فـعل بـه مـعناى مـضارع، مـانند: «**أَوَّهْ ـ آزرده خـاطر و دردمـند مى‌شوم**» ـ «**وَیْ ـ شگفتا، در شگفتم**».

ناگفته نماند هيچيك از انواع اسم فعل قياسى نيست امّا همانگونه كه در باب اسمهاى لازم النّداء گفته شد: كاربرد وزن «**فَعَالِ**» از هر فعل ثلاثى مجرد در مورد اسم فعل امر قياسى محسوب مى‌گردد، مانند: «**ضَرَابِ زَيْداً ـ زيد را بزن**» ـ «**نَزَالِ ـ فرودآى**» ـ «**كَتَابِ ـ بنويس**».

جناب مصنّف كه اين مورد را در باب اسمهاى لازم النّداء آورده بودند از يادآورى مجدّد آن در اينجا خود را بى‌نياز ديدند.

وَالْـــفِعْلُ مِـــنْ أَسْـــمَائِهِ عَـــلَيْكَا
وَهَكَـــــذَا دُونَكَ مَـــعْ إِلَـــيْكَا
كَـــذَا رُوَيْـــدَ بَـــلْهَ نَـــاصِبَيْنِ
وَيَـــعْمَلَانِ الْـــخَفْضَ مَـــصْدَرَيْنِ

۱ـ ناگفته نماند لفظ «**شَتَّانَ**» نيازمند به فاعلى است كـه بـر مـثنى دلالت كـند، مانند: «**شَتَّانَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌ**» أى: «**اِفْتَرَقَا بَيْنَهُمَا**». و گاه بين آن دو «**مـا**» يـا «**مـابين**» فاصله مى‌شود، مانند: «**شَتَّانَ ما زَيْدٌ وَعَمْرُوٌ**» يا «**شَتَّانَ مابين اليزيدين فى النّدى**».

۲ـ و همانند سخن شاعر:

فَـــهَيْهَاتَ هَـــيْهَاتَ الْـــعَقِيقُ وَمَـــنْ بِـــهِ
وَهَـــيْهَاتَ خِـــلٌّ بِـــالْعَقِيقِ نُـــوَصِّلُهْ

يعنى: سرزمين عقيق و كسى كه در آنجاست دور شد، و دور شد دوستى كه در عقيق است و ما آرزوى ديدن او را داريم.

من أسماء الأفعال ما هو فی أصله ظَرْفٌ، وما هو مجرور بحرف، نحو: «**عَلَيْكَ زيداً**» أي: الْزَمْهُ، و«**إليكَ**» أي: تَنَحَّ، و«**دُونَكَ زيداً**» أي: خُذْهُ.

ومنها: **ما يستعمل مصدراً** واسْمَ فعلٍ «**كرُوَيْدَ، وبَلْهَ**».

فإن انجرَّ ما بعدهما فهما مصدران، نحو: «**رُوَيْـدَ زَيْـدٍ**» أي إروادَ زيـدٍ، أي إمهالَهُ، وهو منصوب بفعل مضمر، و«**بَلْهَ زيدٍ**» أي: تَرْكَهُ.

وإن انتصب ما بعدهما فهما اسما فعلٍ نحو: «**رُوَيْدَ زيداً**» أي أَمْهِلْ زيداً، و«**بَلْهَ عمراً**» أي اتْرُكْهُ.

از جمله اسمهای افعال الفاظی همچون: «**عَـلَيْكَ ـ دُونَكَ ـ إلَـيْكَ**» و نـيز «**رُوَيْدَ**» و «**بَلْهَ**» است.

دو لفظ «**رُوَيْدَ ـ بَلْهَ**» در صورتی که فعل باشند، اسم پس از خود را منصوب و زمانی که مصدر باشند، اسم پس از خود را مجرور می‌سازند.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

من أسماء الأفعال ما هو فی أصله ظَرْفٌ، و. . . . .

در میان اسمهای افعال برخی از آنها در اصل خود ظرف، و برخی مجرور به حرف جر می‌باشند، مانند: «**عَلَيْكَ زَيْداً ـ بر تو لازم است که به زید بپیوندی**» ـ «**إلَيْكَ ـ کنار برو ـ دورشو**» ـ «**دُونَكَ زَيْداً ـ زید را بگیر**».

برخی از اسمهای افعال به دو صورت کاربرد دارند:

۱ ـ به صورت مصدر به کار می‌روند.

۲ ـ به صورت اسم فعل به کار می‌روند، مانند: «**رُوَيْدَ**» و «**بَلْهَ**».

ایـــن دو لفـــظ هـرگاه اسـم پس از خـود را مـجرور سـازند، مـصدر به شمار می‌آیند، مانند: «**رُوَيْدَ زَيْدٍ ـ مهلت دادن زید**».

این لفظ به توسّط فعل مقدّر، مفعول مطلق و منصوب است، یعنی: «**أَرْوِدْ رُوَيْدَ زَيْدٍ ـ مهلت بده به نوع مهلت دادن زید**». و مانند: «**بَلْهَ زَيْدٍ ـ رهاکردن زید**».

و چنانچه اسم پس از خود را منصوب سازند، اسم فعل محسوب می‌گردند، مانند: «**رُوَيْدَ زَيْداً ـ زید را مهلت ده**» ـ «**بَلْهَ عَمْراً عمرو را رها کن**».

به طور کلی اسمهای افعال را می‌توان بر سه قسم تقسیم نمود:

﴿اسم فعل مُرْتَجَل﴾

مقصود از مرتجل آن است که از آغاز برای اسم فعل وضع نموده باشند که عبارتند از:

۱ ـ «**هَيْهَاتَ و أَيْهَاتَ و هَيْهَانَ**» که به معنای «**بَعُدَ ـ دور شد**» است و اسم بعد از آن فاعل می‌باشد، مانند: «**هَيْهَاتَ زَيْدٌ**».

۲ ـ «**هَيْتَ**» به معنای «**أَسْرِعْ ـ بشتاب ـ عجله کن**» و برای تعیین مفرد و غیر آن، «**لَكَ ـ لَكُمَا ـ لَكُمْ ـ لَكِ ـ لَكُمَا ـ لَكُنَّ**» بعدش می‌آورند.

۳ ـ «**هَلُمَّ**» که به معنای «**آتِ ـ بیاور**» و «**اِئْتِ ـ بیا**» است.

۴ ـ «**آمِينَ**» که به معنای «**اِسْتَجِبْ ـ بپذیر**» است.

۵ ـ «**صَهْ**» که به معنای «**اُسْكُتْ ـ خاموش باش**» است.

۶ ـ «**مَهْ**» که به معنای «**اِنْكَفِفْ ـ خودداری کن**» است.

۷ ـ «**بَلْهَ**» که به معنای «**اُتْرُكْ ـ رها کن**» است.

۸ ـ «**هاء**» که به معنای «**خُذْ ـ بگیر**» است و شش صیغه حاضر آن چنین آمده است:

«هَاءَ ـ هَاؤُمَا ـ هَاؤُم ـ هَاءِ ـ هَاؤُمَا ـ هَاؤُنَّ».

و این گونه نیز کاربرد دارد:

«هَاكَ ـ هَاكُمَا ـ هَاكُمْ ـ هَاكِ ـ هَاكُمَا ـ هَاكُنَّ».

۹ ـ «**بَجَلْ**» که به معنای «**یکفی ـ کافی است**» می‌باشد.

۱۰ ـ «**اِیهِ**» که به معنای «**زِدْ حَدِیثَكَ ـ بازگوی**» و به معنای «**اِفْعَلْ ـ انجام ده**» و به معنای «**اُكْفُفْ و اُسْكُتْ**» نیز آمده و از نظر لفظ این گونه «**ایهِ ـ ایهٌ ـ ایهَ ـ ایهاً**» آورده می‌شود. وگاه همزه را به هاء قلب نموده و بدین صورت «**هِیهِ**» می‌آورند.

۱۱ ـ «**حَيَّ**» به معنای «**اُحْضُرْ مُسْرِعاً ـ بشتاب و حاضر شو**» و به صورت «**حَيَّهَلْ**» نیز آورده می‌شود.

﴿اسم فعل منقول﴾

واژه‌ای که از معنای اسمی یا حرفی به معنای فعلی نقل شده است امّا منقول و منقول إلیه در لفظ یکسان می‌باشند، مانند:

۱ ـ «**عَلَى**» در اصل حرف است که به معنای «**بر**» آمده و به معنای «**إلْزَمْ ـ پیوسته باش**» نقل شده و به شش صیغه استعمال گردیده است؛ «**علیكَ ـ علیكما ـ علیكم ـ علیكِ ـ علیكما ـ علیكنّ**».

۲ ـ «**إلَى**» که در اصل حرف و به معنای «**بسوی**» است و به معنای «**خُذْ ـ بگیر**» نقل داده شده است، مانند: «**إلَیْكَ الْكِتَابَ ـ کتاب را بگیر**».

و اگر با لفظ «**عَنْ**» به کار رود، به معنای «**تَنَحَّ ـ دور شو**» است، مانند: «**إلیك عَنِّی ـ از من دور شو**» و «**إلیك عن الشّرِّ ـ از شر و بدی دور شو**» و همچون علیك

دارای شش صیغه است:

«إليكَ ـ إليكما ـ إليكم ـ إليكِ ـ إليكما ـ إليكنّ».

۳ ـ «**دُونَ**» که در اصل اسم و به معنای «**نزد و پایین و غیر**» بوده و نیز «**عِنْد و لَدَى**» به معنای «**نزد**» و هر سه «**دُون ـ عِنْد ـ لَدَى**» به معنای «**خُذْ ـ بگیر**» نقل شده است و همانند عليك و إليك دارای شش صیغه است.

﴿اسم فعل معدول﴾

واژه‌ای است که آن را از وزن فعلی به وزن اسمی عدول دهند و معدول و معدولٌ عنه در ماده و معنا یکسان باشد، مانند:

۱ ـ «**شَتَّانَ**» به معنای «**شَتَّ**» جدا شد.

۲ ـ «**سَرْعَانَ**» به معنای «**سَرُعَ**» شتافت.

۳ ـ «**بَطْآنَ**» به معنای «**بَطَأَ**» آهسته رفت.

۴ ـ «**رُوَيْدَ**» به معنای «**أَمْهِلْ**» مهلت بده.

۵ ـ «**نَزَالِ**» به معنای «**اِنْزِلْ**» پایین بیا ـ فرود آی.

ناگفته نماند این صیغه از اسم فعل قیاسی است و هر فعل امر ثلاثی مجرّدی را می‌توان به آن عدول داد، مانند: «**حَذَارِ ـ خودت را دور دار**».

و از غیر ثلاثی مجرّد به ندرت آمده است، مانند: «**دَرَاكِ**» که به معنای «**أَدْرِكْ ـ دریاب**» و «**بَدَارِ**» که به معنای «**بَادِرْ ـ شتاب کن**» است.

وَمَا لِمَا تَنُوبُ عَنْهُ مِنْ عَمَلْ
لَهَا، وَأَخِّرْ مَا لِذِي فِيهِ الْعَمَلْ

أي: يثبت لأسماء الأفعال من العمل ما يثبت لما تنوب عنه من الأفعال.

فإن كان ذلك الفعل يرفع فقط كان اسمُ الفعل كذلك كصَهْ: بمعنى اسكت، ومَهْ: بمعنى اكْفُفْ، وهيهات زيدٌ، بمعنى بَعُدَ زيد؛ ففى «صَهْ وَمَهْ» ضميران مستتران، كما فى اسكت واكفف، وزيد: مرفوع بهيهات كما ارتفع ببَعُدَ.

وإن كان ذلك الفعل يرفع وينصب كان اسمُ الفِعْلِ كذلك، كـ«**دَرَاكِ زيداً**» أى: أدْرِكْهُ، و«**ضَرَابِ عمراً**» أى: اضْرِبْهُ، ففى «**دَرَاكِ، وضَرَابِ**» ضميران مستتران، و«**زيداً، وعمراً**» منصوبان بهما.

وأشار بقوله: «**وَأخِّرْ مَا لِذِى فيه الْعَمَلْ**» إلى أن معمولَ اسمِ الفعلِ يجب تَأْخِيرُه عنه؛ فتقول: «**دَرَاكِ زيداً**» ولا يجوز تقديمُه عليه؛ فلا تقول: «**زيداً دَرَاك**» وهذا بخلاف الفعل؛ إذ يجوز «**زيداً أدْرِكْ**».

عمل افعالی که اسمهای افعال جانشین آنها می‌گردند، برای خود اسمهای افعال نیز ثابت است و معمولی راکه اسمهای افعال در آن عمل می‌کنند، پس از اسمهای افعال بیاور.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

أی: يثبت لأسماء الأفعال من العمل ....

عملی که برای افعال ثابت است برای اسمهای افعالی که جانشین آنها می‌شوند نیز ثابت می‌باشد. و بر این اساس هرگاه فعل، اسم پس از خود را مرفوع سازد، اسم فعل نیز دارای این ویژگی خواهد بود، مانند: «**صَهْ ـ ساکت باش**» و «**مَهْ ـ بس کن**» و «**هَيْهَاتَ زيد ـ زيد دور شد**».

در «**صَهْ**» و «**مَهْ**» دو ضمیر مرفوع مستتر وجود دارد که فاعل آن دو محسوب می‌گردد همانگونه که در مورد دو فعل «**اُسْكُتْ**» و «**اُكْفُفْ**» نیز وجود دارد. و «**زيد**» نیز فاعل برای «**هَيْهَاتَ**» و مرفوع است همانگونه که می‌توانست

فاعل برای فعل «**بَعُدَ**» و مرفوع باشد.

و چنانچه فعل اسمهای پس از خود را مرفوع و منصوب سازد، اسم فعل نیز آنها را رفع و نصب می‌دهد، مانند: «**دَرَاكِ زَيْداً ـ زید را دریاب**» ـ «**ضَرَابِ عَمْراً ـ عمرو را بزن**».[1]

در «**دَرَاكِ**» و «**ضَرَابِ**» دو ضمیر مستتر مرفوع وجود دارد که فاعل به شمار می‌آیند و «**زيداً**» و «**عمراً**» نیز منصوب بوده و مفعول آن دو محسوب می‌شوند.

جناب مصنّف در عبارت «**وأخّر ما لذی فيه العمل ـ معمولی را که اسمهای افعال در آن عمل می‌کند، پس از اسمهای افعال بیاور**» به این نکته اشاره نموده‌اند که معمول اسم فعل واجب است پس از اسم فعل قرار گیرد، مانند:

۱ـ و خلاصه سخن اینکه: اگر فعل، اسم ظاهر را رفع دهد، اسم فعل نیز از چنین عملی برخوردار می‌باشد و اگر فعل بتواند ضمیر مستتر را رفع دهد، اسم فعل نیز می‌تواند ضمیر مستتر را مرفوع سازد، مانند: «**صَهْ**» که به معنای «**اسكتْ**» است.

و در صورتی که فعل بدون حرف جر به مفعول متعدی گردد، اسم فعل نیز می‌تواند بدون واسطه متعدی به مفعول شود، مانند: «**بَلْهَ زَيْداً**» أی: «**دَعْهُ**». و چنانچه فعل به وسیله حرف جر متعدی شود، اسم آن فعل نیز می‌تواند با حرف جر به مفعول متعدی شود و از اینرو «**حَيَّهَلْ**» اگر از «**عَجِّلْ**» نیابت کند، به وسیله «**باء**» متعدی می‌شود، مانند: «**إذَا ذُكِرَ الصَّالِحُونَ فَحَيَّهَلْ بِزَيْدٍ**» یعنی: «**فَعَجِّلُوا بِذِكْرِ زَيْدٍ**» و به وسیله «**عَلَى**» متعدی می‌شود، هرگاه از «**اقبلْ**» نیابت کند، مانند: «**حَيَّهَلْ عَلَى الْمَدِينَةِ ـ به سمت شهر یا به شهر روکن**» و چنانچه از «**إيتِ ـ بیاور**» نیابت کند، بدون حرف جر متعدی می‌گردد، مانند: «**حَيَّهَل الماءَ**».

«دَرَاكِ زَيْداً» و بر این اساس مقدّم شدن معمول اسم فعل بر خود اسم فعل جایز نبوده و نمی‌توان گفت: **«زَيْداً دَرَاكِ»** برخلاف فعل که تقدیم معمولش بر آن جایز است و می‌توان گفت: **«زَيْداً أَدْرِكْ»**.

وَاحْكُمْ بِتَنْكِيرِ الَّذِي يُنَوَّنُ
مِنْهَا، وَتَعْرِيفُ سِوَاهُ بَيِّنُ

الدليلُ على أن ما سمي بأسماء الأفعال أسماء لَحاقُ التنوين لها؛ فتقول في صَهْ: صَهٍ، وفي حَيَّهَل: حَيَّهَلاً، فيلحقها التنوينُ للدلالة على التنكير؛ فما نُوِّنَ منها كان نكرة، وما لم يُنَوَّن كان معرفة.

به نکره بودن آن قسم از اسم فعلی که منون است حکم کن، و معرفه بودن اسم فعل غیر منون آشکار است.

اسمهای افعال به اعتبار معرفه و نکره بودن، بر سه گونه است:

۱ ـ لازم است به همراه تنوین آورده شوند، مانند: **«واهاً و إيهاً»**.

۲ ـ لازم است همواره بدون تنوین باشند، همانند: **«نَزَالِ»** ـ **«تَرَاكِ»** ـ **«دَرَاكِ»**.

۳ ـ آنکه با تنوین و نیز بدون تنوین مورد استفاده قرار می‌گیرد، مانند: **«مَهْ و صَهْ»** همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

الدليلُ على أن ما سمي بأسماء الأفعال ....

بدان جهت و علت اسمهای افعال را اسم نامیده‌اند که تنوین می‌پذیرد، مانند: **«صَهْ و حَيْهَلْ»** که به صورت منوّن **«صَهٍ و حَيْهَلاً»** نیز کاربرد دارد. ورود تنوین بر این‌گونه اسمهای فعل، دلیل بر نکره بود نشان است.

اسمهای افعالی که تنوین می‌پذیرند نکره و اسمهای افعالی که تنوین نمی‌پذیرند، معرفه‌اند.

وَمَــــا بِـــــهِ خُــــوطِبَ مَــا لَا يَــعْقِلُ
مِــنْ مُشْــبِهِ اسْــمِ الْـفِعْلِ صَـوْتاً يُـجْعَلُ
كَــــذَا الَّـــذِى أَجْــدَى حِكَــايَةً، كَــقَبْ
وَالْــزَمْ بِــنَا النَّــوْعَيْنِ فَــهْوَ قَـدْ وَجَبْ

أسماء الأصوات: ألفاظٌ استعملت كأسماء الأفعال فى الاكتفاء بها، دالة على خطاب ما لا يَعْقِل، أو على حكاية صوت من الأصوات؛ فالأول كقولك: هَلاً، لزجر الخيل، وعَدَسْ، لزجر البغل، والثانى كقَبْ: لوقوع السيف، وغَاقِ: للغراب.

وأشار بقوله: «**والزم بنا النوعين**» إلى أن أسماء الأفعال وأسماء الأصوات كلها مبنية، وقد سبق فى باب المعرب والمبنى أن أسماء الأفعال مبنية لشبهها بالحرف فى النيابة عن الفعل وعدم التأثر، حيث قال «**وكنيابة عن الفعل بلا تأثر**» وأما أسماء الأصوات فهى مبنية لشبهها بأسماء الأفعال.

لفظی که همانند اسم فعل است و به وسیله آن غیر عاقل خطاب می‌شود و نیز لفظی که بیانگر معنای حکایت باشد ـ مانند «**قَبْ ـ آواز برخورد شمشیر با چیزی**» ـ اسم صوت نامیده می‌شود، و مبنی بودن این دو نوع را لازم بدان، زیرا بنای آنها واجب شده است.

﴿اسمهای اصوات﴾

همانگونه که در زبان فارسی برای خواندن یا راندن یا بازداشتن و یا آرام نمودن کودك و یا حیوان از کلماتی استفاده می‌کنند «**مانند: کیش کیش ـ پیش پیش ـ چخ ـ هین ـ چش ـ پیشت**» در زبان عرب نیز بدین شیوه عمل می‌کنند که در اصطلاح اسم صوت خوانده می‌شود، مانند: «**هَيَا هَيَا و هَيْد ـ**

برای راندن شتر» - «**یَاهْ یَاهْ - برای خواندن شتر**» - «**هَلَا - برای راندن اسب**» - «**عَدَس - برای راندن قاطر**» و «**نِخْ - برای خواباندن شتر**» و «**كُخْ - برای بازداشتن کودك از کاری**».

﴿اسمهای حکایات﴾

و آن هر اسمی است که گوینده صدای انسانی یا حیوانی یا تصادم جسمی را حکایت کند، مانند: «**غَاق - حکایت صدای کلاغ**» - «**طَق - حکایت صدای سنگ**» - «**هاه هاه - حکایت صدای خنده بلند**» - «**خازباز - حکایت صدای مگس**» - «**قَبْ - حکایت صدای شمشیر که بر چیزی فرود آورند**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أسماء الأصوات: ألفاظٌ استعملت كأسماء ....

اسمهای اصوات کلماتی هستند که در مورد بسنده بود نشان برای رسانیدن معنای فعلی همانند اسمهای افعال به کار می‌روند.

این اسماء بر دوگونه‌اند:

۱ - اسمهایی که بر خطاب غیر عاقل دلالت دارند، مانند: «**هَلَا - برای راندن اسب**» - «**عَدَس - برای راندن استر**».

۲ - اسمهایی که بر حکایت صوتی از اصوات دلالت دارند، مانند: «**قَبْ - صدای برخورد شمشیر با چیزی**» - «**غَاق - قارقار کلاغ**».

جناب مصنّف در عبارت «**والزم بنا النوعين ... - مبنی بودن این دو نوع اسم را لازم بدان**» به این نکته اشاره نموده‌اند که: اسمهای افعال و اسمهای اصوات همه مبنی‌اند.

پیش از این در مبحث معرب و مبنی گفته شد که اسمهای افعال به لحاظ شباهت داشتن آن به حرف مبنی می‌باشند، زیرا جانشین فعل می‌شوند و تحت تأثیر عوامل قرار نمی‌گیرند و جناب مصنّف در عبارت «**وکنیابة عن الفعل بلا تأثر ـ مانند جانشین شدن از فعل بدون اینکه تحت تأثیر هیچ عاملی واقع شوند**» در بحث معرب و مبنی به این نکته اشاره نموده‌اند. امّا اسمهای اصوات به جهت شباهت داشتن آنها به اسمهای افعال مبنی هستند.

نُونَا التَّوْكِيدِ

لِـلْفِعْلِ تَـوْكِـيدٌ بِـنُونَيْنِ، هُـمَا
كَـنُونَيِ اذْهَـبَنَّ وَاقْـصِدَنْهُمَا

أي يلحق الفعلَ للتوكيد نونان: **إحداهما** ثقيلة، كـ«اذْهَـبَنَّ»، **والأخرى** خفيفة كـ«اقْـصِدَنْهُمَا»، وقـد اجـتمعا فـي قـوله تـعالى: ﴿لَـيُسْجَنَنَّ وَلَـيَكُونَنْ مِنَ الصَّاغِرِينَ﴾.

«نون تأكيد خفيفه و ثقيله»

فعل به وسيله دو نـون تأكـيد مـی‌گردد کـه آن دو نـون هـمانند نـونهای «اِذْهَبَنَّ» و «اِقْصِدَنْهُمَا» می‌باشند.

«تأكيد نمودن نون»

زمانی فعل تأكيد مـی‌گردد کـه نـون تأكـيد ثـقيله و يـا خـفيفه بـه آخـر فعل بپیوندد.

«غرض از آوردن نون تأكيد»

غرض از الحاق نون تأكيد به فعل، نشان دادن و اظهار تصميم متكلّم بدون ترديد بر انجام كار است و تأكيد به وسيله نون ثقيله بيشتر از تأكيد به توسّط نون خفيفه است.

نون تأكيد خفيفه عبارت از نون ساكن «نْ» است كه به آخر فعل می‌پیوندد و به علت ساكن بودنش آن را خفيفه نامند. و نون تأكيد ثقيله عبارت از نون مشدّد «نَّ» است كه مفتوح بوده و به آخر فعل می‌پیوندد و به جهت مشـدّد

بودنش آن را ثقيله گويند، همچنانكه جناب شارح در اين ارتباط می‌فرمايند:

أی يلحق الفعلَ للتوكيد نونان: **إحداهما**........................

دو نون به منظور تأكيد به آخر فعل می‌پيوندد:

۱ ـ نون تأكيد ثقيله، مانند: «**اِذْهَبَنَّ ـ حتماً برو**».

۲ ـ نون تأكيد خفيفه، همچون: «**اِقْصِدَنْهُمَا ـ حتماً آن دو را قصد كن**».

در مورد آيه شريفه‌ای كه اينك عنوان می‌شود، اين دو نون «**ثقيله و خفيفه**» با هم آمده‌اند:

﴿... وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونَنْ مِنَ الصَّاغِرِينَ﴾.[1] «**و اگر از اين پس هم خواهش مرا رد كند، البته زندانی شود و خوار و ذليل گردد**».

يُؤَكِّدَانِ افْعَلْ وَيَفْعَلْ آتِيَا
ذَا طَلَبٍ أَوْ شَرْطاً امَّا تَالِيَا
أَوْ مُثْبَتاً فِی قَسَمٍ مُسْتَقْبَلاً
وَقَلَّ بَعْدَ «مَا، وَلَمْ» وَبَعْدَ «لَا»
وَغَيْرِ إِمَّا مِنْ طَوَالِبِ الْجَزَا
وَآخِرَ الْمُؤَكَّدِ افْتَحْ كَابْرُزَا

أی: تلحق نونا التوكيدِ فعلَ الأمرِ، ***نحو:*** «**اضْرِبَنَّ زيداً**» والفعلَ المضارعَ المستقبلَ الدالَّ على طلب، ***نحو:*** «**لِتَضْرِبَنَّ زيداً، ولا تَضْرِبَنَّ زيداً، وهَلْ تضربَنَّ زيداً**» والواقعَ شرطاً بعد «إنْ» المؤكَّدَة بـ«ما» ***نحو:*** «**إمَّا تَضْرِبَنَّ زيداً أَضْرِبْهُ**» ومنه قولُه تعالى: ﴿فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ﴾، أو الواقع

---

۱ ـ يوسف: ۳۲.

جواب قسم مثبتاً مستقبلاً، **نحو:** «**والله لتضربَنَّ زيداً**».

فإن لم يكن مثبتاً لم يؤكّدْ بالنون، **نحو:** «**والله لا تَفْعَلُ كذا**» وكذا إن كان حالاً، **نحو:** «**والله ليَقُومُ زَيْدٌ الآنَ**».

وقَلَّ دخولُ النونِ في الفعل المضارعِ الواقع بعد «ما» الزائدة التي لا تصحب «إنْ» **نحو:** «**بِعَيْنٍ ما أرَيَنَّكَ هَهُنَا**» والواقع بعد لم كقوله:

يَحْسَبُهُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَعْلَمَا
شَيْخاً عَلَى كُرْسِيِّهِ مُعَمَّمَا

والواقع بعد «لا» النافية كقوله تعالى: ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾.

والواقع بعد غير «إمَّا» من أدوات الشرط كقوله:

* مَنْ نَثْقَفَنْ مِنْهُمْ فَلَيْسَ بِآيِبٍ *

وأشار المصنف بقوله: «**وآخِرَ المؤكد افتح**» إلى أن الفعل المؤكَّدَ بالنون يُبْنَى على الفتح إن لم تَلِهِ ألفُ الضميرِ، أو ياؤه، أو واوه، **نحو:** «**اضْرِبَنَّ زيداً، واقْتُلَنَّ عمراً**».

آن دو نون، اِفْعَلْ «**امر**» و يَفْعَل «**مضارع**» را تأكيد می‌كنند در حالی كه مضارع آيندهٔ‌طلبی يا شرطی باشد و پس از «**إمّا**» واقع شود، و يا آيندهٔ مثبت و در جواب قسم باشد. ورود نون تأكيد بر مضارع پس از «**مَا**»، «**لَمْ**»، «**لَا**» و ادوات شرط ـ به جز إمَّا ـ اندك است. و آخر فعل مؤكَّد را فتحه بده، مانند: «**اُبْرُزَا ـ البته آشكار شو**».

جناب شارح در مورد توضيح ابيات بالا می‌فرمايند:

أي: تلحق نونا التوكيدِ فعلَ الأمرِ، ....

یعنی: هر دو نون تأکید به آخر فعل امر می‌پیوندند، مانند: «**اِضْرِبَنَّ زَيْداً ـ البته زید را بزن**».

نونهای تأکید با در نظر گرفتن شروط زیر به آخر فعل مضارع می‌پیوندند:

۱ ـ فعل مضارع مستقبل [1] وطلبی باشد، مانند: «**لِتَضْرِبَنَّ زَيْداً ـ باید زید را بزنی**» ـ «**لَا تَضْرِبَنَّ زَيْداً ـ البته زید را مزن**» ـ «**هَلْ تَضْرِبَنَّ زيداً ـ آیا حتماً زید را خواهی زد؟**». [۲]

---

۱ ـ علت عدم الحاق نون تأکید به ماضی و مضارع «**مضارعی که بر زمان حال دلالت کند**» آن است که: تأکید همواره متناسب با کلامی است که به توسط آن مطلوب حاصل می‌شود و بسی واضح است که در ماضی این تناسب وجود ندارد، زیرا زمان فعل ماضی بر گذشته دلالت دارد و تأکید نمودن آن تحصیل حاصل است و در نتیجه فایده‌ای بر آن مترتّب نخواهد بود. و خلاصه آنکه: طلب تنها در استقبال امکان‌پذیر است و در نتیجه فعل ماضی «**به لحاظ اینکه زمانش سپری شده**» و همچنین حال «**به دلیل اینکه به منزله فائت است**» قابل تأکید نیستند.

۲ ـ فعل مضارع در هفت موضع برای استقبال آورده می‌شود:

۱ ـ استفهام، مانند: «**هَلْ تَذْهَبَنَّ؟**».

۲ ـ ترجّی «**امیدوار بودن**»، مانند: «**لَعَلَّكَ تَرْفَعَنَّ بِي**».

۳ ـ عرض «**درخواست همراه با ملایمت**»، مانند: «**أَلَا تَجُودَنَّ بِمُقَابَلَتِكَ ـ آیا به افراد ضعیف و ناتوان بخشش نمی‌کنی**».

۴ ـ تحضیض «**درخواست همراه با خشونت و تندی**»، مانند: «**هَلَّا تَجْتَهِدَنَّ ـ چرا کوشش و تلاش نمی‌کنی**».

۵ ـ نهی، مانند: «**لَا تَتَكَاسَلَنَّ**».

۶ ـ تمنّی «**آرزو کردن**»، مانند: «**لَيْتَكَ تَفُوزَنَّ بِأَمَانِيكَ**».

۷ ـ قسم، مانند: «**وَأَبِيكَ لَأَحْفَظَنَّ عُهُودَكَ**».

۲ ـ فعل مضارع شرطی پس از «إنِ» مؤکّده به «ما» واقع شود، مانند: «**إمّا تَضْرِبَنَّ زَیْداً أَضْرِبْهُ ـ اگر حتماً زید را بزنی من نیز او را می‌زنم**».

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی:

﴿فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾ [1] «**(ای رسول) چون با آنان به کارزار مشغول شدی به تهدید و مجازات و اندرز آنان و پیروانشان را پراکنده ساز، باشد که متذکّر (زشتی نقض عهد) شوند**».

۳ ـ فعل مضارع مستقبل و مثبت و در جواب قسم واقع شود، همانند: «**وَاللهِ لَتَضْرِبَنَّ زَیْداً ـ به خدا سوگند هر آینه زید را خواهی زد**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فإن لم یکن مثبتاً لم یؤکّدْ بالنون، ***نحو:*** ....

فعل مضارع در موارد زیر نون تأکید نمی‌پذیرد:

۱ ـ منفی باشد، مانند: «**وَاللهِ لَا تَفْعَلُ کَذَا ـ به خدا سوگند که چنین نخواهی کرد**».

۲ ـ بر زمان حال دلالت کند، مانند: «**وَاللهِ لَیَقُومُ زَیْدٌ الآنَ ـ به خدا سوگند زید اینك برمی‌خیزد**».

پیوستن نون تأکید به آخر فعل مضارع در موارد زیر، اندك است:

۱ ـ فعل مضارع پس از «ما»ی زائده‌ای که با «إنِ» شرطیه همراه نباشد، قرار گیرد، مانند: «**بِعَیْنٍ مَا أَرَیَنَّكَ هَهُنَا ـ چنان کار کن که گویی تو را با**

---

۱ ـ أنفال: ۵۷.

چشم خویش می‌بینم».[۱]

۲ـ فعل مضارع پس از «لَمْ» واقع شود، مانند سخن شاعر:

یَحْسَبُهُ الْجَاهِلُ مَا لَمْ یَعْلَمَا
شَیْخاً عَلَی کُرْسِیِّهِ مُعَمَّمَا[۲]

شاهد در «**لَمْ یَعْلَمَا**» است که فعل مضارع منفی به «**لَمْ**» با نون تأکید آمده و در اصل بدین صورت «**مَا لَمْ یَعْلَمَنْ**» بوده است و نون آن برای وقف به الف قلب

۱ـ این جمله از امثال عرب است و برای دور ساختن کسی از کم کاری و سستی و برانگیختن وی به سعی و تلاش آورده می‌شود.

۲ـ شعر بالا سروده ابو صَمْعَاء پسر مساور پسر هند عبسی یکی از شاعران دوره مخضرمی است و مصراعهای پیشین آن چنین است:

وَقَدْ حَلَبْنَ حَیْثُ کَانَتْ قُیَّمَا
مَثْنَی الْوِطَابِ وَالْوِطَابَ الزُّمَّمَا
وَقِمَعاً یُکْسَی ثُمَالاً قَشْعَمَا

یعنی: آن هنگام که شتران ایستاده بودند و زنان شیر آنها را دوشیده و در خیکهایی چند با قیفی پر کرده بودند، قیفی که روی آن را سر شیر فراوان و ضخیم پوشانیده بود و مرد نادان آن قیف را پیرمردی دستار بسته و بر سر تخت نشسته می‌پندارد.

جناب اعلم و دیگر شارحانی که از وی پیروی کرده‌اند در مورد تفسیر بیت شاهد دچار اشتباه شده‌اند.

جناب اعلم گفته‌اند: شاعر در این شعر به توصیف کوهی که گل و گیاه روی آن را پوشانیده پرداخته و آن را به پیرمردی همانند ساخته که بر تختی نشسته و دستاری بر سر بسته است.

جناب محمد محیی الدین ـ یکی از شارحان ابن عقیل ـ گفته‌اند: سبب این اشتباه آن است که وی از ابیات پیش از بیت شاهد آگاهی نداشته است.

گردیده است. جناب سیبویه کاربرد نون تأکید را با مضارع منفی به لَمْ تنها در ضرورت شعری جایز دانسته‌اند.

۳ ـ فعل مضارع پس از «لا»ی نفی واقع شود، همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ [1] «**بترسید از بلایی که چون آید تنها ویژه ستمکاران نباشد «بلکه همه را فراگیرد، ستمکار را به کیفر ستم، و ستمدیده را به جرم ترك امر به معروف و نهی از منکر» و بدانید که عذاب خدا بسیار سخت است**».

۴ ـ فعل مضارع پس از ادات شرط ـ به جز «إمّا» ـ واقع شود، مانند:

* مَنْ نَثْقَفَنْ مِنْهُمْ فَلَيْسَ بِآيِبٍ *

یعنی: کسی از آنان را که دستگیر کنیم، هرگز به سوی قوم خویش برنخواهد گشت.

در این شعر، فعل مضارع «**نَثْقَفَنْ**» در «**مَنْ نَثْقَفَنْ**» پس از ادات شرط، با نون تأکید آمده، بی‌آنکه پیش از فعل مضارع «**ما**»ی زایده مؤکّد به إن شرطیه آمده باشد. ناگفته نماند از دیدگاه جناب سیبویه کاربرد مزبور تنها در ضرورت شعری جایز است.

جناب مصنف در عبارت «**وآخر المؤکد افتح ـ آخر فعل مؤکّد را فتحه بده**» به این نکته اشاره نموده‌اند که فعل مؤکّد به نون تأکید در صورتی که متصل به ضمیر الف، یاء، و واو نباشد، مبنی بر فتح خواهد بود، مانند: «**اِضْرِبَنَّ زَيْداً، وَاقْتُلَنَّ عَمْراً**».

---

۱ ـ أنفال: ۲۵.

وَاشْكُلْهُ قَبْلَ مُضْمَرٍ لَيْنٍ بِمَا
جَانَسَ مِنْ تَحَرُّكٍ قَدْ عُلِمَا
وَالْمُضْمَرَ احْذِفَنَّهُ إِلَّا الْأَلِفْ
وَإِنْ يَكُنْ فِي آخِرِ الْفِعْلِ أَلِفْ
فَاجْعَلْهُ مِنْهُ ـ رَافِعاً، غَيْرَ الْيَا
وَالْوَاوِ ـ يَاءً، كَاسْعَيَنَّ سَعْيَا
وَاحْذِفْهُ مِنْ رَافِعِ هَاتَيْنِ، وَفِي
وَاوٍ وَيَا ـ شَكْلٌ مُجَانِسٌ قُفِي
نَحْوُ: «اخْشَيِنْ يَا هِنْدُ» بِالْكَسْرِ، وَ«يَا
قَوْمِ اخْشَوُنْ» وَاضْمُمْ، وَقِسْ مُسَوِّيَا

الفعل المؤكد بالنون: إن اتصل به ألفُ اثنينِ، أو واوُ جمع، أو ياءُ مخاطبةٍ حُرِّكَ ما قبل الألف بالفتح، وما قبل الواو بالضم، وما قبل الياء بالكسر.

ويحذف الضمير إن كان واواً أو ياء، ويبقى إن كان ألفاً؛ فتقول: «**يَا زَيْدَانِ هَلْ تَضْرِبَانِّ، ويا زيدون هل تَضْرِبُنَّ، ويا هِنْدُ هل تَضْرِبِنَّ**»، والأصل: هل تَضْرِبَانِنَّ، وهل تضرِبُونَنَّ، وهل تضرِبِينَنَّ، فَحُذِفَتِ النونُ لتوالى الأمثال، ثم حذفت الواو والياء لالتقاء الساكنين؛ فصار «**هل تضربُنَّ، وهل تضربِنَّ**» ولم تحذف الألف لخفتها؛ فصار «**هل تَضْرِبَانِّ**»، وبقيت الضمةُ دالة على الواو، والكسرة دالة على الياء.

هذا كله إذا كان الفعل صحيحاً.

فإن كان معتلاً: فإما أن يكون آخره ألفاً، أو واواً، أو ياءً.

فإن كان آخرهُ واواً أو ياء حُذِفَتْ لأجل واو الضمير أو يائه، وضُمَّ ما بقي قبل

واو الضمير، وكُسِرَ ما بقى قبل ياء الضمير؛ فتقول: «**يا زيدون هَلْ تَغْزُونَ، وهل تَرْمُونَ، ويا هند هل تَغْزِينَ، وهل تَرْمِينَ**»؛ فإذا ألحقته نون التوكيد فَعَلْتَ به ما فَعَلْتَ بالصحيح: فتحذف نونَ الرفع، ووَاوَ الضمير أو ياءه؛ فتقول: «**يا زيدون هل تَغْزُنَّ، وهل تَرْمُنَّ، ويا هند هل تَغْزِنَّ، وهل تَرْمِنَّ**» هذا إن أسند إلى الواو والياء.

وإن أسند إلى الألف لم يحذف آخرهُ، وبقيت الألف، وشُكِلَ ما قبلها بحركة تجانس الألف ـ وهى الفتحة ـ فتقول: «**هل تَغْزُوَانِّ، وهل تَرْمِيَانِّ**».

وإن كان آخر الفعل ألفاً: فإن رَفَعَ الفعلُ غيرَ الواو والياء ـ كالألف والضمير المستتر ـ انقلبت الألفُ التى فى آخر الفعل ياءً، وفُتحت، **نحو**: «**اسْعَيَانِّ، وهل تَسْعَيَانِّ، واسْعَيَنَّ يا زيد**».

وإن رفع واواً أو ياءً حُذِفت الألفُ، وبقيت الفتحة التى كانت قبلها، وضمتِ الواو، وكسرت الياء؛ فتقول: «**يا زيدونَ اخْشَوُنَّ، ويا هند اخْشَيِنَّ**».

هذا إن لحقته نونُ التوكيدِ، وإن لم تلحقه لم تضم الواو، ولم تكسر الياء، بل تسكنهما؛ فتقول: «**يا زيدون هل تَخْشَوْنَ، ويا هند هل تَخْشَيْنَ، ويا زيدون اخْشَوْا، ويا هند اخْشَىْ**».

و حرف آخر را پیش از ضمیر لین «**واو جمع و الف تثنیه و یاء مخاطبه**» با حرکتی که با ضمیر لین مجانس دانسته شده، حرکت بده.

و ضمیر را ـ به جز الف ـ حذف کن و چنانچه الف در آخر فعل قرار گیرد ـ که آن فعل رفع دهنده یاء و واو نباشد ـ در این صورت «**الف**» را به حرف یاء تبدیل کن، مانند: «**اِسْعَيَنَّ سَعْياً ـ بکوش کوشش کردنی**».

و الف را از آخر فعلی که رفع دهنده این دو «**واو و یاء**» باشد، حذف کن و در این حالت در واو و یاء حرکت مجانس آنها آورده می‌شود، مانند: «**اِخْشَيِنْ يَا**

هِنْدُ ـ ای هند البته بترس» ـ به کسر یاء ـ و «**مثل**»: «**یا قَوْمِ اخْشَوُنْ ـ ای قوم من باید بترسید**». و در مورد فعل اخیر، واو را ضمه بده و به همین شیوه به طور یکسان دیگر موارد را قیاس کن.

جناب شارح در مورد توضیح ابیات بالا می‌فرمایند:

الفعل المؤكد بالنون: إن اتصل به ألفُ ....

اگر الفِ مثنی یا واو جمع یا یاء مخاطبه به فعل مؤکّد به نون تأکید بپیوندد، حرف قبل از الف، مفتوح و حرف قبل از واو، مضموم، و حرف قبل از یاء، مکسور می‌گردد.

و چنانچه ضمیر واو یا یاء باشد، حذف می‌گردد، و در صورتی که الف باشد، بر جای خود باقی می‌ماند، مانند: «**يَا زَيْدَانِ هَلْ تَضْرِبَانِّ ـ ای دو زید! آیا حتماً می‌زنید**» ـ «**يَا زَيْدُونَ هَلْ تَضْرِبُنَّ ـ ای زیدها! آیا حتماً می‌زنید**» ـ «**يَا هِنْدُ هَلْ تَضْرِبِنَّ ـ ای هند! آیا حتماً می‌زنی**».

فعل‌های یاد شده در اصل چنین بوده‌اند: «**هَلْ تَضْرِبَانِنَّ**» ـ «**هَلْ تَضْرِبُونَنَّ**» ـ «**هَلْ تَضْرِبِينَنَّ**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در هر سه فعل، نون رفع به جهت توالی سه نون همسان حذف گردیده است، اما در فعل اول ضمیر الف به لحاظ خفیف بودنش برجای مانده و به این صورت «**هَلْ تَضْرِبَانِّ**» درآمده است.

اما در مورد فعل دوم واو به علت برخورد دو ساکن حذف گردیده و ضمه حرف قبل از آن برجای مانده تا بدین وسیله بر واو محذوف دلالت نماید و به این صورت «**هَلْ تَضْرِبُنَّ**» درآمده است.

اما در مورد فعل سوم یاء به لحاظ برخورد دو ساکن حذف گشته و کسره

حرف قبل از آن برجای مانده تا بر یاء محذوف دلالت کند و به صورت «**هَلْ تَضْرِبِنَّ**» درآمده است.

آنچه تاکنون گفته شد، در ارتباط با فعل صحیح الآخر بود.

اما در مورد فعل معتل باید گفت:

حرف آخر در فعل معتل یا الف است یا واو و یا یاء.

در صورتی که حرف آخر معتل واو یا یاء باشد، پس از پیوستن و اتصال یافتن به واو و یاء ضمیر، حذف می‌شود، با این تفاوت که حرف قبل از واو ضمیر، مضموم و حرف قبل از یاء ضمیر، مکسور می‌شود، مانند: «**یَا زَیْدُونَ هَلْ تَغْزُونَ، وَهَلْ تَرْمُونَ ـ ای زیدها! آیا می‌جنگید و آیا تیراندازی می‌کنید**» ـ «**یَا هِنْدُ هَلْ تَغْزِینَ، وَهَلْ تَرْمِینَ ـ ای هند! آیا می‌جنگی و آیا تیراندازی می‌کنی**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فإذا ألحقته نون التوکید فَعَلْتَ به ما ....

در صورتی که نون تأکید به این فعلها بپیوندد، با آنها همانند فعل صحیح رفتار خواهد شد، به این بیان که اگر قبل از نون تأکید، واو یا یاء باشد، پس از پیوستن نون تأکید، نون رفع و واو یا یاء ضمیر از آخر آنها حذف می‌گردد، مانند: «**یَا زَیْدُونَ هَلْ تَغْزُنَّ، وهَلْ تَرْمُنَّ ـ ای زیدها! آیا حتماً می‌جنگید و آیا حتماً تیراندازی می‌کنید**» ـ «**یَا هِنْدُ هَلْ تَغْزِنَّ، وَهَلْ تَرْمِنَّ ـ ای هند! آیا حتماً می‌جنگی آیا حتماً تیراندازی می‌کنی**».

و چنانچه قبل از نون تأکید، الف باشد، در این صورت الف برجای خود باقی می‌ماند و حرف قبل از الف حرکت مجانس با آن را ـ که همان فتحه است ـ می‌پذیرد، مانند: «**هَلْ تَغْزُوَانِّ، وَهَلْ تَرْمِیَانِّ ـ آیا شما دو تن حتماً**

می‌جنگید و حتماً تیراندازی می‌کنید».

و چنانچه آخر فعل حرف الف باشد، و فعل ضمیری غیر از واو و یاء ـ مثل ضمیر الف یا ضمیر مستتری ـ را رفع دهد، الف از آخر فعل به یاء مفتوح قلب می‌شود، مانند: «**اِسْعَیَانِّ، وَهَلْ تَسْعَیَانِّ، وَاسْعَیَنَّ یَا زَیْدُ ـ شما دو تـن حـتماً کوشش کنید، آیا شما دو تن حتماً خواهید کوشید، و ای زید! حتماً کوشا باش**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وإن رفع واواً أو یاءً **حُذِفت الألفُ**، و ....

و اگر آخر فعل حرف الف باشد، و فعل ضمیر واو یا یاء را رفع دهد، الف از آخر فعل حذف می‌گردد و فتحه قبل از آن باقی می‌ماند، و پس از پیوستن نون تأکید به آن، ضمیر واو، مضموم، و ضمیر یاء، مکسور می‌گردد، مانند: «**یَا زَیْدُونَ اخْشَوُنَّ ـ ای زیدها! حتماً بترسید**» و «**یـا هِـنْدُ اخْشَـیِنَّ ـ ای هـندا! حتماً بترس**».

ناگفته نماند جریان حکم یاد شده در صورتی است که نون تأکید به فعل ملحق شود و چنانچه آخرین حرف فعل الف باشد و نون تأکید به آن نپیوندد، واو ضمیر، مضموم، و یاء ضمیر، مکسور نمی‌شوند بلکه به صورت ساکن آورده می‌شوند، مانند: «**یَا زَیْدُونَ اخْشَوْا ـ ای زیدها! بترسید**» ـ «**یَا هِنْدُ اخْشَیْ ـ ای هندا! بترس**».

وَلَـــــمْ تَـــــقَعْ خَـــفِیفَةٌ بَـــعْدَ الْأَلِـــفْ
لَکِـــــنْ شَـــــدِیدَةٌ، وَکَسْـــرُهَا أُلِــفْ

لا تقع نون التوکید الخفیفة بعد الألف؛ فلا تقول: «اضْرِبَانْ» بنون مخففة، بـل یجب التشدید؛ فتقول: «اضْرِبَانِّ» بنون مشددة مکسورة خلافاً لیونس؛ فإنه أجاز

وقوع النون الخفيفة بعد الألف، ويجب عندهُ كسرها.

نون تأکید خفیفه پس از الف مثنی واقع نشده است ولیکن نون تأکید ثقیله پس از الف مثنی واقع شده و کسره دادن آن «**نون تأکید**» در این صورت «**پس از الف مثنی**» لازم است.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

لا تقع نون التوكيد الخفيفة بعد الألف؛ فلا ....

نون تأکید خفیفه پس از الف مثنی واقع نمی‌شود (چه آنکه موجب التقای ساکنین و حذف الف مثنی می‌شود، در حالی که الف مثنی، علامت است و علامت حذف نمی‌شود) و از اینرو نمی‌توان گفت: «**اِضْرِبَانْ**»، بلکه واجب است پس از الف مثنی، نون تأکید آورده شود و بر این اساس می‌گوییم: «**اِضْرِبَانِّ ـ البته شما دو مرد بزنید**».

ناگفته نماند جناب یونس، وقوع نون خفیفه را بعد از الف مثنی، جایز دانسته و مکسور ساختن آن را لازم شمرده‌اند.

وَأَلِفاً زِدْ قَبْلَهَا مُؤَكِّداً
فِعْلاً إِلَى نُونِ الْإِنَاثِ أُسْنِدَا

إذا أكد الفعلُ المسند إلى نونِ الإناثِ بنون التوكيد وَجَبَ أن يُفْصَلَ بين نون الإناث ونون التوكيد بألِفٍ، كراهيةَ توالِي الأمثال، فتقول: «اضْرِبْنَانِّ» بنون مشددة مكسورة قبلها ألفٌ.

قبل از نون تأکید ـ در حالی که فعل متصل به جمع مؤنث را مؤَكَّد می‌سازی ـ الفی اضافه کن.

در صورتی که فعل متصل به نون جمع مؤنث با نون تأکید ثقیله مؤکَّد شود،

واجب است میان نون جمع مؤنث و نون تأکید، الفی آورده شود تا از پیاپی درآمدن سه نون همسان «**نون جمع مؤنث و نون تأکید ثقیله**» جلوگیری به عمل آید، مانند: «**اِضْرِبْنَانِّ ـ حتماً شما زنان بزنید**» که فعل به نون تأکید ثقیلهِ مکسوری که پس از الف قرار گرفته، تأکید گردیده است.

وَاحْذِفْ خَفِيفَةً لِسَاكِنٍ رَدِفْ
وَبَعْدَ غَيْرِ فَتْحَةٍ إِذَا تَقِفْ
وَارْدُدْ إِذَا حَذَفْتَهَا فِي الْوَقْفِ مَا
مِنْ أَجْلِهَا فِي الْوَصْلِ كَانَ عُدِمَا
وَأَبْدِلَنْهَا بَعْدَ فَتْحٍ أَلِفَا
وَقْفاً، كَمَا تَقُولُ فِي قِفَنْ: قِفَا

إذا ولى الفعلَ المؤكَّدَ بالنونِ الخفيفةِ ساكنٌ، وَجَبَ حذفُ النون لالتقاء الساكنين، فتقول: «**اضْرِبَ الرَّجُلَ**» بفتح الباء، والأصل «**اضربَنْ**» فحذفت نونُ التوكيدِ لملاقاة الساكن ـ وهو لام التعريف ـ ومنه قولُه:

لَا تُهِينَ الْفَقِيرَ عَلَّكَ أَنْ
تَرْكَعَ يَوْماً وَالدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهْ

وكذلك تُحْذَفُ نونُ التوكيد الخفيفةُ في الوقف، إذا وقعت بعد غير فتحة ـ أي بعد ضمة أو كسرة ـ ويُرَدُّ حينئذٍ ما كان حُذِفَ لأجل نون التوكيد؛ فتقول في: «**اضْرِبُنْ يا زيدون**» إذا وقفت على الفعل: اضْرِبُوا وفي: «**اضْرِبِنْ يا هند**»: اضربي؛ فتحذف نون التوكيد الخفيفة للوقف، وتردُّ الواو التي حذفت لأجل نون التوكيد، وكذلك الياء؛ فإن وقعت نُونُ التوكيدِ الخفيفةُ بعد فتحةٍ أبدلت النونُ في الوقف [أيضاً] ألِفاً: فتقول في «**اضْرِبَنْ يا زيد**»: اضْرِبَا.

نون تأکید خفیفه را به منظور حرف ساکنی که پس از آن واقع می‌شود و همچنین پس از حرکتی غیر از فتحه «**ضمه یا کسره**» آن هنگام که بخواهی وقف کنی، حذف کن.

و آن زمان که نون تأکید خفیفه را در حال وقف حذف می‌کنی، حرفی را که به سبب نون تأکید در حال وصل حذف شده بود، به جای خود بازگردان.

و نون تأکید خفیفه را پس از فتحه در حال وقف به الف تبدیل کن، مانند اینکه در «**قِفَنْ**» می‌گویی: «**قِفَا ـ حتماً بایست**».

جناب شارح در مورد توضیح ابیات بالا می‌فرمایند:

إذا ولی الفعلَ المؤکَّدَ بالنونِ الخفیفةِ ....

در مواردی چند، نون تأکید خفیفه حذف می‌گردد:

۱ ـ هرگاه پس از نون تأکید خفیفه حرف ساکنی قرار گیرد، حذف نون تأکید به منظور رهایی از التقای ساکنین واجب است، مانند: «**اِضْرِبَ الرَّجُلَ ـ حتماً آن مرد را بزن**».

«**اِضْرِبَ**» در اصل بدین صورت «**اِضْرِبَنْ**» بوده که نون تأکید خفیفه در اثر برخورد با همزه ساکن «**أل**» تعریف حذف گردیده است.

و شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

لَا تُهِينَ الْفَقِيرَ عَلَّكَ أَنْ
تَرْكَعَ يَوْماً وَالدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهْ

یعنی: مبادا فرد تهیدست را خوار و بی‌مقدار شمری، شاید روزگار او را بالا ببرد و تو روزی در برابر او به کرنش افتی.

در این شعر، نون تأکید خفیفه در «**لَا تُـهِینَ**»[1] بـرای رهـایی از التـقای ساکنین با همزه ساکن لفظ پس از خـود «**یعنی: هـمزه أل تـعریف**» حـذف گردیده و فتحه قبل از آن برجای مانده تا بر نون محذوف دلالت کند.

۲ـ هرگاه نون تأکید خفیفه پس از غیر فتحه ـ ضمه یا کسره ـ واقع شود به هنگام وقف بر فعل، نون تأکید حذف می‌گردد، و در این حالت حرفی که به سبب نون تأکید حذف شده بود به جای خود برمی‌گردد، مانند: «**اِضْرِبُنْ یَـا زَیْدُونَ**» در صورتی که بـه حـالت وقـف خـوانـده شـود، بـه صـورت «**اِضْـرِبُوا**» درمی‌آید. یعنی: نون تأکید خفیفه از آخر آن در حال وقف حذف می‌شود، و ضمیر «**واو**» که در اثر التقای ساکنین با نون تأکید حذف شده بود، دیگر بار به جای خود بازگردانده می‌شود.

و مانند: «**اِضْرِبِی یَا هِنْدٌ**» در صورتی که به حالت وقـف خـوانـده شـود، بـه صورت «**اِضْرِبِی**» درمی‌آید به این بیان که نون تأکـید خـفیفه از آخـر آن در حالت وقف حذف می‌شود و ضمیر «**یاء**» که بر اثر التقای ساکنین با نون تأکید حذف شده بود، مجدداً به جای خود بازمی‌گردد.

هرگاه نون تأکید خفیفه بعد از فتحه قرار گیرد ـ در صورت وقف بر فـعل ـ

۱ـ «**تُهِینَ**» پیش از درآمدن حرف نهی بر آن و پیوستن نون تأکید خـفیفه بـه آخرش این‌گونه «**تُهِینُ**» بوده، پس از ورود حرف نهی «**لا**»، حرف یـاء بـه سـبب التقای ساکنین با نون، حذف گردیده و به این صورت «**لا تُهِنْ**» در آمد. با پیوستن نون تأکید به آخر آن، حرف محذوف به جای خود بازگشته و فعل به این صورت «**لا تُهِینَنْ**» در آمد. آنگاه میان نون تأکید و همزه ساکن أل که بعد از آن واقع شده، التقای ساکنین شد و نون تأکید حذف گردید.

نون تأکید به الف تبدیل می‌یابد مانند: «**اِضْرِبَنْ یَا زَیْدُ ـ ای زید! حتماً بزن**» که اگر «**اِضْرِبَنْ**» به حالت وقف خوانده شود، به این صورت «**اِضْرِبَا**» درمی‌آید.

«بیان یك نكته ادبی»

گاه نون تأکید خفیفه حذف می‌شود بی‌آنکه حرف پس از آن ساکن باشد، مانند سخن شاعر:

اِضْـــرِبَ عَـــنْكَ الْـــهُمُومَ طَـارِقَهَا
ضَـــرْبَكَ بِـــالسَّیْفِ قَـوْنَسَ الْـفَرَسِ

یعنی: اندوههایی را که شبانه بر تو پیش می‌آید بزن و از خویش دور ساز بدان سان که با شمشیر بر تارك اسب می‌زنی.

واژه «**اِضْرِبَ**» در اصل بدین صورت «**اِضْرِبَنْ**» بوده که نون تأکید به منظور ضرورت شعری حذف گردیده است.

مَا لَا يَنْصَرِفُ

الصَّــــرْفُ تَـــــنْوِينٌ أَتَــــى مُــــبَيِّناً
مَــــعْنًى بِـــهِ يَكُــونُ الِاسْــمُ أَمْكَــنَا

الاسم إن أَشْبَهَ الحرفَ سمى مبنيّاً، وغيرَ متمكن، وإن لم يُشْبِهِ الحرف سمى معرباً، ومتمكناً.

ثم الْمُعْرَب على قسمين:

أحَدُهُمَا: ما أَشْبَهَ الفعلَ، ويسمى غير منصرف، ومتمكناً غَيْرَ أَمْكَنَ.

والثانى: ما لم يُشْبِهِ الفعلَ، ويسمى منصرفاً، ومتمكناً أَمْكَنَ.

وَعَلَامَةُ المنصرفِ: أن يجرَّ بالكسرة مع الألف واللام، والإضافة، وبدونهما وأن يدخله الصرف ـ وهو التنوينُ [الذى] لغير مقابلة أو تعويض، الدالُّ على مَعْنًى يستحق به الاسمُ أن يسمى أمْكَنَ، وذلك المعنى هو عَدَمُ شِبْهِهِ الفعلَ ـ ***نحو:*** **«مَرَرْتُ بِغُلَامٍ، وَغلامِ زَيْدٍ، والغلامِ»**.

واحترز بقوله **«لغير مُقَابلة»** من تنوين **«أذْرِعَاتٍ»** ونحوه؛ فإنه تنوين جمع المؤنث السالم، وهو يصحب غيرَ المنصرفِ: كأذرِعاتٍ، وهِنْدَاتٍ ـ عَلَم امرأة ـ وقد سبق الكلامُ فى تسميته تنوينَ المقابلة.

واحترز بقوله **«أو تعويض»** من تنوين **«جَوَارٍ، وغَوَاشٍ»** ونحوهما؛ فإنه عِوَضٌ من الياء، ***والتقدير:*** جَوَارِىٌ، وغَوَاشِىٌ، وهو يصحب غير المنصرف، كهذين المثالين، وأما المنصرف فلا يدخل عليه هذا التَّنْوِينُ.

ويجرُّ بالفتحة: إن لم يُضَفْ، أو لم تدخل عليه **«أل»** ***نحو:*** **«مَرَرْتُ بأَحْمَدَ»**؛ فإن أُضِيف، أو دخلت عليه **«أل»** جُرَّ بالكسرة، ***نحو:*** **«مَرَرْتُ بأَحْمَدِكُم، وبالأحْمَدِ»**.

وإنما يُمْنَعُ الاسمُ من الصرف إذا وُجِدَ فيه علتان من علل تسع، أو واحدةٌ منها

تقوم مقام العلتين، والعلل التسع يجمعها قولُه:

عَــــدْلٌ، وَوَصْــفٌ، وَتَأْنِــيثٌ، وَمَــعْرِفَةٌ
وَعُــجْمَةٌ، ثُــمَّ جَــمْعٌ، ثُــمَّ تَــرْكِـيبُ
وَالنُّـــونُ زَائِـــدَةٌ مِــنْ قَــبْلِهَا أَلِــفٌ،
وَوَزْنُ فِـــعْلٍ، وَهَــذَا الْــقَوْلُ تَــقْرِيبُ

وما يقوم مقام علتين منها اثنان؛ **أحدهما:** ألف التأنيث؛ مقصورةً كانت، ك«**حُبْلَى**» أو ممدودةً، ك«**حَمْرَاءَ**».

والثاني: الجمعُ المتناهي، ك«**مَسَاجِدَ، ومَصَابِيح**» وسيأتي الكلام عليها مُفَصَّلاً.

﴿اسم غیر منصرف﴾

صرف تنوینی است که می‌آید در حالی که بیانگر معنایی است که اسم به سبب آن معنا «**عدم شباهت به فعل**» امکن می‌شود.

اسم معرب بر دو قسم است:

۱ ـ منصرف.

۲ ـ غیر منصرف.

اسم منصرف اسم معربی است که تنوین می‌پذیرد و بیشتر اسمها منصرفند، مانند: «**ذَهَبَ رَجُلٌ ـ اِشْتَرَيْتُ كُتُباً ـ سَلَّمْتُ عَلَى أُمَّهَاتٍ عَالِمَاتٍ**».

اسم غیر منصرف یا اسم «**لا ینصرف**» یا «**اسم ممنوع الصرف**» اسم معربی است که تنوین نمی‌پذیرد، مانند: «**ذَهَبَ إِبْرَاهِيمُ ـ رَأَيْتُ إبراهيمَ ـ**

سَلَّمْتَ عَلَى إبراهیمَ». (۱)

اسم غیر منصرف ویژگی دیگری نیز دارد به این بیان که غالباً در حالت جر، مفتوح است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

الاسم إن أشْبَهَ الحرفَ سمی مبنیّاً، وغیرَ . . . .

اگر اسم به حرف شباهت داشته باشد، مبنی و غیر متمکن نامیده می‌شود و چنانچه به حرف شباهت نداشته باشد، معرب و متمکن خوانده می‌شود.

اسم معرب بر دوگونه است:

۱ ـ اسم معربی که همانند فعل است. (۲) این گونه اسم معرب، غیر منصرف

۱ـ اسم در چند حالت تنوین نمی‌پذیرد:

۱ ـ در مثنی و جمع مذکر سالم و ملحقات آنها. در این حالت نون جانشین تنوین است. در مثنی می‌گوییم:

«**مُعَلِّمَانِ ـ مُعَلِّمَیْنِ**». و در جمع مذکر سالم می‌گوییم: «**مُعَلِّمُونَ ـ مُعَلِّمِینَ**».

۲ ـ اسم مبنی، مانند: «**أَمْسِ ـ حَیْثُ ـ أَیْنَ ـ كَمْ**».

۳ ـ اسم معرَّف به أل، همچون: «**اَلرَّجُلُ**».

۴ ـ اسمی که اضافه شود، مانند: «**كِتَابُكَ ـ قَلَمُنَا**».

۵ ـ اسم غیر منصرف، مثل: «**إبراهیم ـ أحمد**».

۲ ـ هرگاه اسمی شبیه به فعل باشد، مثل او خواهد بود به این بیان که کسره و تنوین نمی‌پذیرد همانگونه که فعل تنوین و کسره نمی‌پذیرد.

حال باید توجه نمود که در فعل دو فرعیت موجود است:

۱ ـ مشتق بودن فعل از اسم «**مصدر**».

۲ ـ احتیاج فعل به فاعل «**اسم**» در تشکیل یافتن کلام.

بنابراین هرگاه دو سبب از سببهای نه گانه یا یك سبب «**که جانشین دو سبب**

و متمکن غیر امکن خوانده می‌شود.

۲ـ اسم معربی که همانند فعل نیست. این‌گونه اسم معرب، منصرف و متمکن امکن نامیده می‌شود.

﴿نشانه اسم منصرف﴾

اسم منصرف دارای دو علامت است:

۱ـ چه دارای «**أل**» و یا مضاف باشد، و خواه بدون «**أل**» بوده و مضاف نباشد، با علامت کسره مجرور می‌گردد.

۲ـ صرف در آن می‌آید. صرف تنوینی است ـ غیر از تنوین مقابله یا تنوین عوض ـ و آن بیانگر معنایی است که اسم به سبب آن معنا شایسته است امکن نامیده شود، و آن معنا شباهت نداشتن اسم به فعل است، مانند: «**مَرَرْتُ بِغُلَامٍ، وَغُلَامِ زَيْدٍ، وَالْغُلَامِ**».

با عنوان شدن قید «**غیر از تنوین مقابله**» در تعریف بالا «**وهو التنوين الذى لغير مقابلة أو تعويض ...**» از تنوین الفاظی همچون «**أَذْرِعَات**» احتراز شده



است» در اسمی یافت شود، می‌توان گفت در آن اسم دو فرعیت وجود دارد، زیرا هر سببی از سببهای منع صرف خود فرع برای اصل به شمار می‌آید.

مثلاً عدل، فرع معدولٌ عنه است.

وصف، فرع موصوف است.

معرفه، فرع نکره و تأنیث فرع تذکیر است.

بنابراین هر اسمی که غیر منصرف باشد به لحاظ داشتن دو فرعیت شبیه فعل است و بر این اساس حکمش همانند حکم فعل بوده و کسره و تنوین نمی‌پذیرد.

است، زیرا تنوین مزبور، ویژه جمع مؤنث سالم است و با اسمهای غیر منصرف نیز مصاحبت می‌کند، مانند: «**أَذْرِعَات**» و «**هِنْدَات**» در صورتی که علم برای مؤنث باشند. پیش از این در مورد وجه تسمیه و علت نامگذاری تنوین مقابله بدین نام سخن به میان آمده است.

و همچنین با عنوان شدن قید «**یا تنوین تعویض**» در تعریف بالا، از تنوین واژه‌هایی همچون: «**جَوَارٍ**» و «**غَوَاشٍ**» احتراز شده است، زیرا این تنوین عوض از یاء محذوف است، به تقدیر: «**جَوَارِيٌ وغَوَاشِيٌ**» تنوین مزبور با اسمهای غیر منصرف همراه می‌شود و بر اسم منصرف وارد نمی‌شود.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

ويجرُّ بالفتحة: إن لم يُضَفْ، أو لم تدخل ....

اسم غیر منصرف آن هنگام که مضاف نباشد و «**أل**» بر آن وارد نشود، در حالت جر، مفتوح می‌گردد، مانند: «**مَرَرْتُ بِأَحْمَدَ**». و چنانچه اضافه شود و یا اینکه «**أل**» بر سر آن درآید، با حرکت کسره مجرور می‌گردد، مانند: «**مَـرَرْتُ بِأَحْمَدِكُمْ، وَبِالْأَحْمَدِ**».

هرگاه دو سبب از سببهای نه‌گانه یا یك سبب که جانشین دو سبب باشد در اسمی یافت شود، آن اسم غیر منصرف به شمار می‌آید و سببهای نه‌گانه عبارتند از:

۱ ـ عدل «**عدول کردن از اصل**».

۲ ـ صفت بودن.

۳ ـ مؤنث بودن.

۴ ـ معرفه به علم بودن.

۵ـ عُجْمَه «**عربی نبودن**».

۶ـ جمع بودن.

۷ـ مرکّب بودن.

۸ـ الف و نون زاید داشتن.

۹ـ وزن فعل داشتن.

سببهایی که جانشین دو سبب می‌شوند، عبارتند از:

۱ـ الف تأنیث، خواه مقصور باشد، مانند: «**حُبْلَی ـ آبستن**» و خواه ممدود باشد، مانند: «**حَمْرَاء ـ سرخ**».

۲ـ جمع منتهی الجموع، مانند: «**مَسَاجِد و مَصَابِیح**» که به زودی در این مورد به بحث خواهیم نشست.

فَأَلِفُ التَّأْنِیثِ مُطْلَقاً مَنَعْ
صَرْفَ الَّذِی حَوَاهُ کَیْفَمَا وَقَعْ

قد سبق أن ألف التأنیث تقوم مقام علتین ـ وهو المراد هنا ـ فَیُمْنَعُ ما فیه أَلِف التأنیثِ من الصرف مطلقاً، أی: سواء کانت الألف مقصورة، ک«حُبْلَی» أو ممدودة، ک«حَمْرَاء» عَلَماً کان ما هی فیه، ک«زکریاء» أو غیر عَلَم کما مثل.

به طور کلی الف تأنیث ـ هرگونه که باشد ـ اسمی را که مشتمل آن است، غیر منصرف می‌سازد.

اسم منتهی و مختوم به الف تأنیث مقصور یا ممدود بدون در نظر گرفتن شرطی، غیر منصرف است، خواه به صورت مفرد باشد، مانند: «**سَکْرَی وحَمْرَاء**» و خواه به صورت جمع باشد، همچون «**مَرْضَی وأَصْدِقَاء**»، چه عَلَم باشد، مانند: «**سَلْمَی وَخَنْسَاء**» و خواه صفت باشد، نظیر «**حُبْلَی وَعَذْرَاء**»

همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

قد سبق أن ألف التأنیث تقوم مقام ....

پیش از این گفتیم که الف تأنیث جایگزین دو سبب از سببهای منع صرف به شمار می‌آید و مقصود جناب مصنف از شعر بالا نیز بیان همین نکته است.

به طور کلی هر اسمی که دارای الف تأنیث باشد، غیر منصرف است، خواه الف تأنیث در آن، الف مقصوره باشد، مانند: «**حُبْلَی**» و خواه ممدود باشد، همچون: «**حَمْرَاء**» و خواه اسم دارای الف تأنیث، عَلَم باشد، همچون «**زَکَرِیَّاء**» و خواه عَلَم نباشد، مثل: «**حُبْلَی وَحَمْرَاء**».

﴿علامت تأنیث﴾

علامت تأنیث بر سه قسم است:

۱ ـ الف مقصور: مقصور آن است که آخرین حرف اسم، الف باشد که معمولاً به صورت «ی» نوشته می‌شود، مانند: «**فَتَی ـ مُرْتَضَی ـ هَوَی**».

۲ ـ الف ممدود: ممدود اسمی را گویند که به الف ممدود «**الفی که پس از آن همزه باشد**» ختم گردد، مانند: «**صَفْرَاء**».

۳ ـ تاء تأنیث: که علامت تأنیث است اما در چیزهای دیگر نیز به کار می‌رود.

به عبارت دیگر: فقط لازم التأنیث نبوده، زیرا برای وحدت مانند: «**تَمْر وتَمْرَة**» و نیز برای فرق نهادن بین مفرد و جنس و بین تذکیر و تأنیث آورده می‌شود اما الف، لازم التأنیث بوده و به همین جهت جانشین دو سبب است.

۱ ـ علامت تأنیث.

۲ـ لازمه تأنیث، مانند: «حُبْلَی ـ حَمْرَاء».

وَزَائِدَا فَعْلَانَ ـ فِی وَصْفٍ سَلِمْ
مِنْ أَنْ یُرَی بِتَاءِ تَأْنِیثٍ خُتِمْ

أی: یُمْنَعُ الاسمُ من الصرف للصفة وزیادة الألف والنون، بشرط أن لا یکون المؤنث فی ذلک [مختوماً] بتاء التأنیث، وذلک **نحو**: سَکْرَان، وعَطْشَان، وغَضْبَان؛ فتقول: هذا سکرانُ، ورأیت سکرانَ، ومررت بسکرانَ»، فتمنعه من الصرف للصفة وزیادة الألف والنون، والشرطُ موجودٌ فیه؛ لأنك لا تقول للمؤنثة: سکرانة، وإنما تقول: سَکْرَی، وکذلك عَطْشَان، وغَضْبَان؛ فتقول: امرأة عَطْشَی، وغَضْبَی، ولا تقول: عَطْشَانة، ولا غَضْبَانة؛ فإن کان المذکر علی فَعْلَان، والمؤنث علی فَعْلَانة صَرَفْتَ؛ فتقول: هذا رجلٌ سَیْفَانٌ، أی: طویل، ورأیت رجلاً سَیْفَاناً، ومررت برجل سَیْفَانٍ، فتصرفه؛ لأنك تقول للمؤنثة: سَیْفَانَةٌ، أی: طویلة.

و نیز دو حرف زاید فَعْلَان ـ در صفتی که به تاء تأنیث ختم نشود ـ آن صفت را غیر منصرف می‌سازد.

یکی از موانع صرف اسم، الف و نون زاید است و این سبب یا در اسم عَلَم وجود دارد ـ که شرح آن خواهد آمد ـ یا در مورد وصف است.

شرط منع صرف در مورد وصف آن است که مؤنث آن با تاء تأنیث آورده نشود به این بیان که مؤنث آن بر وزن «**فَعْلَی**» است، مانند: «**سَکْرَان و سَکْرَی**» و «**غَضْبَان و غَضْبَی**» و یا به لحاظ اینکه اصولاً مؤنث ندارد تا با تاء آورده شود، مانند: «**لَحْیَان ـ بزرگ ریش**».

بنابراین اگر وزن «**فَعْلَان**» مختوم به تاء باشد، یعنی گاه با تاء آورده شود، منصرف خواهد بود، مانند: «**نَدْمَان**» به معنای ندیم که منصرف است و وصف

مؤنث آن «نَدْمَانَة»[1] است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: **یُمْنَعُ الاسمُ من الصرف للصفة وزیادة** ....

صفت و الف و نون زاید اسم را غیر منصرف می‌سازد به شرط اینکه مؤنث چنین صفتی «**که دارای الف و نون زاید است**» به تاء تأنیث ختم نشود، مانند «**سَکْرَان ـ مست**» ـ «**عَطْشَان ـ تشنه**» ـ «**غَضْبَان ـ خشمگین**».

و بر این اساس می‌گوییم:

«**هَذَا سَکْرَانٌ**» و «**رَأَیْتُ سَکْرَانَ**» و «**مَرَرْتُ بِسَکْرَانَ**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در مثالهای بالا، لفظ «**سکران**» به لحاظ دارا بودن دو سبب از سببهای منع صرف «**صفت ـ الف و نون زاید**» غیر منصرف است و دارای شرط لازم نیز می‌باشد، زیرا مؤنث آن، واژه «**سَکْرَی**» است نه «**سَکْرَانَة**» همانگونه که مؤنث «**عَطْشَان وغَضْبَان**»، عَطْشَی و غَضْبَی است نه «**عَطْشَانَة و غضْبَانَة**».

ناگفته نماند چنانچه صفت مذکری بر وزن «**فَعْلَان**» بوده و مؤنث آن بر وزن «**فَعْلَانَة**» باشد، چنین صفتی منصرف خواهد بود، مانند: «**هَذَا رَجُلٌ سَیْفَانٌ**» و «**رَأَیْتُ رَجُلاً سَیْفَاناً**» و «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ سَیْفَانٍ**».

در این مثالها، لفظ «**سیفان**» منصرف است، زیرا مؤنث آن بر وزن فَعْلَانَة، «**سَیْفَانَة ـ زن بلند بالا**» آورده می‌شود.

۱ـ اما «**ندمان**» به معنای پشیمان، غیر منصرف است، زیرا مؤنث آن «**نَدْمَی**» می‌باشد.

وَوَصْفٌ اصْلِيٌّ، وَوَزْنُ أَفْعَلَا
مَمْنُوعَ تَأْنِيثٍ بِتَا: كَأَشْهَلَا

أى: وتمنع الصفة أيضاً، بشرط كونها أصلية، أى غيرَ عارضةٍ، إذا انْضَمَّ إليها كَوْنُهَا على وزن أفْعَلَ، ولم تقبل التاء، **نحو**: أحْمَرَ، وأخْضَرَ.

فإن قبلت التاء صرفت، **نحو**: **«مررتُ برجلٍ أرْمَلٍ»** أى: فقير، فتصرفه؛ لأنك تقول للمؤنثة: أرملة، بخلاف أحمر، وأخضر؛ فإنهما لا ينصرفان؛ إذ يقال للمؤنثة: حمراء، وخضراء، ولا يقال: أَحْمَرَةٌ. وأَخْضَرَةٌ؛ فمنعا للصفة ووزن الفعل.

وإن كانت الصفة عارضة كأرْبَعٍ ـ فإنه ليس صفةً فى الأصل، بل اسمُ عددٍ، ثم استعمل صفة فى قولهم: **«مررتُ بنسوة أرْبَعٍ»** ـ فلا يؤثر ذلك فى منعه من الصرف، وإليه أشار بقوله:

و همچنین صفت اصلی و وزن أَفْعَل ـ همانند: أَشْهَل ـ مرد میش چشم ـ که مؤنث ساختن آن با تاء تأنیث ممنوع است ـ موجب منع صرف می‌شوند.

یکی از اسباب منع صرف، وصفیت به شمار می‌آید و آن بر دوگونه است:

۱ ـ اصلی.

۲ ـ عارضی.

هرگاه وصفیت اصلی بر وزن **«أَفْعَل»** باشد، آن اسم غیر منصرف خواهد بود به شرط اینکه وزن مزبور دارای مؤنث با تاء نباشد، یا به لحاظ اینکه مؤنث آن بر وزن **«فَعْلَاء»** است، مانند: **«أَشْهَل ـ شَهْلَاء»** [1] و **«أَحْمَر ـ حَمْرَاء»** و یا اینکه بر وزن **«فُعْلَى»** است، همچون: **«أَفْضَل ـ فُضْلَى»** و یا به لحاظ اینکه مؤنث ندارد،

---

۱ ـ زن میش چشم، چشم سیاه مایل به کبودی که زیبا و دلفریب باشد.

همانند: «**أَكْمَر**»[1] همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أي: و تمنع الصفة أيضاً، بشرط كونها . . . .

صفت غیر منصرف است هرگاه دارای ویژگیهای زیر باشد:

۱ ـ اصلی بوده و عارضی نباشد.

۲ ـ بر وزن «**أَفْعَل**» باشد.

۳ ـ تاء تأنیث نپذیرد، مانند: «**أَحْمَر ـ سرخ**» ـ «**أَخْضَر ـ سبز**».

و چنانچه صفت تاء تأنیث قبول کند، منصرف است، مانند: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَرْمَلٍ ـ به مردی تهیدست گذشتم**».

در این مثال واژه «**أَرْمَل**» منصرف است، زیرا مؤنث آن «**أَرْمَلَة**» می‌باشد، به خلاف «**أَحْمَر**» و «**أَخْضَر**» زیرا مؤنث آن دو، «**أَحْمَرَة و أَخْضَرَة**» نبوده، بلکه «**حَمْرَاء و خَضْرَاء**» است.

بنابراین «**أَحْمَر و أَخْضَر**» غیر منصرف‌اند، زیرا دارای دو سبب «**صفت ـ وزن فعل**» از اسباب نه‌گانه منع صرف می‌باشند.

ناگفته نماند در صورتی که صفت عارضی باشد، منصرف خواهد بود، مانند لفظ «**أَرْبَع**» در «**مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أَرْبَعٍ ـ بر زنانی چهارگانه گذشتم**».

در این مثال واژه «**أربع**» صفت اصلی نبوده بلکه اسم عددی که به صورت صفت به کار رفته است. جناب مصنف در ابیات بعد به این نکته اشاره نموده‌اند.

۱ـ به معنای «**عظيم الآلة**» يا «**عظيم الحشفة**».

وَأَلْــــغِيَنَّ عَـــارِضَ الْــوَصْفِيَّهْ
كَأَرْبَــــعٍ، وَعَـــارِضَ الإِسْـــمِيَّهْ
فَـــالأَدْهَمُ الْـــقَيْدُ لِكَـــوْنِهِ وُضِـــعْ
فِـــي الأَصْـــلِ وَصْـــفاً انْـصِرَافُـــهُ مُـنِعْ
وَأَجْـــــدَلٌ وَأَخْـــــيَلٌ وَأَفْـــعَى
مَـــصْرُوفَةٌ، وَقَـــدْ يَـــنَلْنَ الْـمَنْعَا

أى: إذا كان استعمالُ الاسمِ على وزن أفْعَلَ صفةً ليس بأصل، وإنما هو عارض كأربع فألْغِهِ: أى لا تَعْتَدَّ به فى منع الصرف، كما لا تَعْتَدُّ بِعُرُوض الاسمية فيما هو صفة فى الأصل: كـ«أَدْهَم» للقيد، فإنه صفة فى الأصل [لشيء فيه سواد]، ثم استعمل استعمالَ الأسماء؛ فيطلقُ على كل قيد أدهم، ومع هذا تمنعه نظراً إلى الأصل.

وأشار بقولِهِ: «وأَجْدَل ـ إلى آخره» إلى أن هذه الألفاظ ـ أعنى: أجدلا للصَّقْر، وأخيلا لطائر، وأفْعَى للحية ـ ليست بصفاتٍ؛ فكان حقها أن لا تمنع من الصرف، ولكن مَنعَها بعضُهم لتخيُّلِ الوصف فيها، فتخيل فى «أجْدَل» معنى القوة، وفى «أخيل» معنى التخيل، وفى «أفعى» معنى الخبث، فمنعها لوزن الفعل والصفة المتَخَيَّلة، والكثيرُ فيها الصرفُ؛ إذ لا وصفية فيها مُحَقَّقَة.

وصفیت عارضی ـ مانند: أربع ـ و اسمیت عارضی را ملغی کن.

بنابراین واژه «**أَدْهَم ـ قید و بند**» که در اصل برای وصفیت وضع گردیده، غیر منصرف است اما الفاظی همچون: «**أَجْدَل ـ باز**» ـ «**أَخْيَل ـ باشه**»[1]

۱ـ «**به فتح شین**» قرقی، قوش، پرنده‌ای است شکاری و زرد چشم، کوچکتر

و «**أَفْعَی**» منصرف می‌باشند. و گاه «**به ملاحظه معنای وصفیت خیالی**» غیر منصرفند.

هرگاه اسم بر وزن «**أَفْعَل**» آورده شود با این تفاوت که وصفیت آن اصلی نبوده بلکه عارضی باشد، منصرف است، مانند لفظ: «**أَرْبَع**».

ناگفته نماند هرگاه اسم بر وزن «**أَفْعَل**» بوده و وصفیت آن اصلی باشد اما به صورت اسم عارضی به کار رود، در این خصوص اصل وصفیت آن لحاظ خواهد شد و بر این اساس غیر منصرف به شمار می‌آید.

به عبارت دیگر: لفظی که در اصل وصف بوده، آنگاه اسمیت بر آن عارض شده، همچنان ـ با توجه به اصل صفت بودنش ـ غیر منصرف خواهد بود، مانند: «**أَدْهَم**» که در اصل صفت هر چیزی سیاه رنگ است، آنگاه معنای اسمیت بر آن عارض شده و همانند یك اسم برای هر قید و بند سیاه رنگی به کار رفته است.

جناب مصنف در عبارت «**أجدل وأخیل وأفعی مصروفة ...**» به این نکته اشاره نموده‌اند که واژه‌هایی همچون «**أَجْدَل، أَخْیَل و أَفْعَی**» صفت نیستند و شایسته است که منصرف باشند اما برخی از صاحب نظران واژه‌های یاد شده را غیر منصرف دانسته و معنای وصفیت را در آنها لحاظ نموده‌اند، به این بیان که «**أجدل**» را به معنای «**نیرومندتر، پرنده‌ای که از توان و نیروی فراوانی**



از باز، بسیار چالاك و تیز پر، شکارش گنجشك و سار و کبوتر و سایر پرندگان کوچك است.

برخوردار است» و «**أَخْيَل**» را به معنای «**باهوش‌تر و زیرک‌تر، پرنده‌ای که در شکار خویش از هوش و فراست بالایی برخوردار باشد**» و «**أَفْعَى**» را به معنای «**آزار دهنده‌تر، پلیدتر، جانوری که دارای آزار و پلیدی باشد**» فرض نموده‌اند و به اعتبار وجود دو سبب آنها را غیر منصرف دانسته‌اند:

۱ ـ وزن فعل.

۲ ـ وصفیت خیالی.

اما از دیدگاه جمهور نحویان این‌گونه واژه‌ها بیشتر منصرفند، زیرا معنای وصفیت در مورد آنها تحقق ندارد.

وَمَنْعُ عَدْلٍ مَعَ وَصْفٍ مُعْتَبَرْ
فِي لَفْظِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَأُخَرْ
وَوَزْنُ مَثْنَى وَثُلَاثَ كَهُمَا،
مِنْ وَاحِدٍ لِأَرْبَعٍ فَلْيُعْلَمَا

مما يمنع صَرْفَ الاسم: العدلُ والصفةُ، وذلك في أسماء العدد المبنية على فُعَال ومَفْعَلَ، كَثُلَاثَ وَمَثْنَى؛ فثُلَاثُ: معدولة عن ثلاثة ثلاثة، ومَثْنَى: معدولة عن اثنين اثنين؛ فتقول: «**جاء القومُ ثُلَاثَ**» أي: ثلاثة ثلاثة، و«مَثْنَى» أي: اثنين اثنين.

وسُمِعَ استعمالُ هذين الوزنين ـ أعني فُعَال، ومَفْعَل ـ من واحد واثنين وثلاثة وأربعة، ***نحو:*** أُحَادَ وَمَوْحَدَ، وثُنَاءَ وَمَثْنَى، وَثُلَاثَ وَمَثْلَثَ، ورُبَاعَ وَمَرْبَعَ، وسُمِعَ أيضاً في خمسة وعشرة، ***نحو:*** خُمَاسَ وَمَخْمَس، وعُشَارَ وَمَعْشَرَ.

وزعم بعضهم أنه سمع أيضاً في ستة وسبعة وثمانية وتسعة، ***نحو:*** سُدَاسَ ومَسْدَس، وسُبَاع ومَسْبَع، وثُمَان ومَثْمَن، وتُسَاع ومَتْسَعَ.

ومما يُمْنَع من الصرف للعدل والصفة «أُخَرُ» التي في قولك: «مررت بنسوة

أُخَرَ» وهو معدول عن الأخَرِ.

و**تَلَخَّص** من كلام المصنف: أن الصفة تمنع مع الألف والنون الزائدتين، ومع وَزْنِ الفعل، ومع العَدْلِ.

و غیر منصرف ساختن دو سببِ عدل با صفت ـ در مورد الفاظی همچون: مَثْنَی و ثُلَاث و أُخَر ـ معتبر دانسته شده است.

باید دانست که از «**وَاحِد**» تا «**أَرْبَع**» ـ به هنگام غیر منصرف بودن ـ بر وزن مَثْنَی و ثُلَاث «**مَفْعَل و فُعَال**» آورده می‌شوند.

عدل، عبارت از بیرون رفتن اسم از ساخت و وزن اصلی خویش است، مانند: «**عُمَر و زُفَر**» که وزن اصلی آن دو فاعل، یعنی «**عامِر و زافِر**» است که از ساخت و وزن اصلی خود عدول نموده و بر وزن «**فُعَل**» آمده است.

«**ثُناء**» در اصل «**اثنین اثنین**» بوده، یعنی: از وزن اصلی عدول نموده و بر وزن «**ثُناء**» در آمده است و همچنین «**ثُلَاث و مَثْلَث**» که معدول از «**ثَلاثَة ثَلاثَة**» است.

بنابراین عدل در صورتی که با وصفیت همراه گردد، اسم غیر منصرف خواهد شد، مانند: «**جاءَ القومُ ثُنَاءَ**» یعنی: «**جاء القومُ اثنین اثنین**».

واژه «**ثناء**» حال برای ذوالحال «**القوم**» به شمار می‌آید و علت غیر منصرف بودنش، وصفیت و عدل است.

و «**أُخَر**» جمع «**أُخْرَی**» و «**أُخْرَی**» مؤنث «**آخَر**» است و لفظ «**أُخَر**» معدول از «**آخَر**» و دارای دو سبب «**عدل و وصفیت**» است همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

مما یمنع صَرْفَ الاسم: العدلُ والصفةُ، وذلك ....

عدل و صفت دو سبب از سببهای نه‌گانه منع صرف به شمار می‌آیند. این دو سبب در مورد اسمهای عدد مبنیی وجود دارند که بر وزن «**فُعَال و مَفْعَل**» باشند، مانند: «**ثُلَاث و مثْنَى**».

واژه «**ثُلَاث**» معدول از «**ثَلَاثَة ثَلَاثَة**» و لفظ «**مَثْنَى**» معدول از «**اثنين اثنين**» است، مانند: «**جاءَ القومُ ثُلَاثَ وَمَثْنَى ـ آن گروه سه تا سه تا و دو تا دو تا آمدند**».

کاربرد وزن «**فُعَال**» و «**مَفْعَل**» از عددهای «**وَاحِد، اثْنَيْن، ثَلَاثَة و أَرْبَعَة**» در زبان عرب شنیده شده است، مانند: «**أُحَاد وَمَوْحَد ـ یکی یکی**» ـ «**ثُنَاء ومَثْنَى ـ دو تا دو تا**» ـ «**ثُلَاث ومَثْلَث ـ سه تا سه تا**» ـ «**رُبَاع ومَرْبَع ـ چهار تا چهار تا**» و همچنین کاربرد دو وزن «**فُعَال و مَفْعَل**» از عددهای «**خَمْسَة و عَشَرَة**» نیز در زبان عرب شنیده شده است، مانند: «**خُمَاس ومَخْمَس ـ پنج پنج**» ـ «**عُشَار ومَعْشَر ـ ده ده**».

برخی از نحویان پنداشته‌اند که کاربرد دو وزن «**فُعَال و مَفْعَل**» در عددهای «**سِتَّة، سَبْعَة، ثَمَانِيَة و تِسْعَة**» نیز شنیده شده است، مانند: «**سُدَاس ومَسْدَس ـ شش شش**» ـ «**سُبَاع ومَسْبَع ـ هفت هفت**» ـ «**ثُمَان ومَثْمَن ـ هشت هشت**» ـ «**تُسَاع ومَتْسَع ـ نه نه**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

ومما يُمْنَع من الصرف للعدل والصفة «**أُخَرُ**» ....

لفظ «**أُخَر**» نیز به لحاظ دارا بودن دو سبب «**عدل و صفت**» غیر منصرف است، مانند: «**مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أُخَرَ ـ بر زنانی دیگر گذر کردم**».

در این مثال واژه «**أخر**» معدول از صفت «**آخر**» است.

و خلاصه سخن اینکه: صفت در صورت همراه بودن با هر یك از موارد زیر غیر منصرف می‌گردد:

۱ ـ الف و نون زاید.

۲ ـ وزن فعل.

۳ ـ عدل «**بیرون رفتن اسم از وزن اصلی خود**».

وَكُـنْ لِـجَمْعٍ مُشْـبِهٍ مَـفَاعِلَا
أَوِ الْـمَفَاعِيلَ بِـمَنْعٍ كَـافِلَا

هذه هي العلة الثانية التي تستقلُّ بالمنع، وهي: الجمعُ المُتَنَاهِي، وضابطه: كلُّ جمعٍ بعد ألف تكسيره حرفان أو ثلاثة أوْسَطُها ساكنٌ، ***نحو:*** مَسَاجِدَ ومَصَابِيحَ.

ونبه بقوله: «**مشبه مفاعلا أو المفاعيل**» على أنه إذا كان الجمع على هذا الوزن منع، وإن لم يكن في أوله ميم؛ فيدخل «**ضَوَارِبُ، وقَنَادِيلٌ**» في ذلك، فإن تحرك الثاني صُرِفَ ***نحو:*** صَيَاقِلَةٍ.

هر جمعی که شباهت دارنده و همسان مَفاعِل و مَفاعِيل باشد، غیر منصرف بودن آن را پذیرا باش.

جمعی که بر وزن «**مَفاعِل**» باشد با در نظر گرفتن شروط زیر، غیر منصرف است:

۱ ـ حرف اول آن جمع، مفتوح باشد، مانند: «**مَساجِد**».

۲ ـ حرف سوم آن جمع، الف باشد، همانند: «**دَراهِم**».

۳ ـ الف، عوض از حرفی نباشد، مانند الف در مساجد و با این قید واژه‌هایی همچون «**یمانی**» و «**شامی**» در مورد نسبت به یمن و شام، بیرون می‌رود چه آنکه الف عوض از یاء نسبت است که یکی از دو یاء حذف گردیده است.

۴ ـ بعد از الف، دو حرف قرار گیرد با این تفاوت که حرف اول مکسور باشد، مانند: «**مَجالِس**».

۵ ـ کسره حرف اولی که بعد از الف قرار می‌گیرد، عارضی نباشد. با قید

مزبور کلمه «**جمالین**» و همانند آن بیرون می‌رود، زیرا کسره و لام عارضی است و در حالت رفع، مضموم «**جمالون**» می‌گردد.

و یا اینکه جمع به «**مفاعِیل**» شباهت داشته باشد با این تفاوت که بعد از الف سه حرف موجود بوده و حرف میانی ساکن باشد، مانند: «**مَصابِیح**» و «**قَنادِیل**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

هذه هی العلة الثانیة التی تستقلّ..............................

دومین سببی که به تنهایی موجب منع صرف می‌شود، جمع منتهی الجموع است.

قاعده در مورد جمع منتهی الجموع بدین صورت است: هر جمعی که پس از الف زاید وزن جمع مکسر آن، دو حرف متحرك، یا سه حرف قرار گیرد با این تفاوت که حرف میانی آنها ساکن باشد، مانند: «**مَساجِد و مَصابِیح**».

جناب مصنف در عبارت «**مشبه مفاعلاً أو المفاعیل ـ شباهت دارنده و همسان با مفاعل و مفاعیل**» به این نکته توجه می‌دهند: هر جمعی که همسان دو وزن یاد شده باشد، غیر منصرف است، گرچه با حرف میم آغاز نشده باشد. بر این اساس الفاظی همچون: «**ضَوَارِب**»[1] ـ «**قَنادِیل ـ چراغدانها**» از مصادیق جمع منتهی الجموع بوده و غیر منصرفند. اما واژه «**صَیَاقِلَة ـ زدایندگان و جلادهندگان شمشیر**» منصرف است، زیرا حرف دوم از سه حرف آخر واژه که

۱ـ این واژه در معانی مختلفی آمده از قبیل: جای محفوظ پر درخت ـ شبه رودخانه ـ شب تاریك ظلمانی که ظلمت آن امتداد داشته باشد ـ پرندگان روزی طلب.

پس از الف زاید قرار گرفته، متحرك است.

وَذَا اعْــــتِلَالٍ مِــــنْهُ كَــــالْجَوَارِي
رَفْــــعاً وَجَــــرّاً أَجْــــرِهِ كَسَــــارِي

إذا كان هذا الجمعُ ـ أعنى صيغة منتهى الجموع ـ معتلَّ الآخِرِ أَجْرَيْتَهُ فى الجر والرفع مُجْرَى المنقوص كـ«سَارِى» فتنونه، وتقدر رفعه أو جره، ويكون التنوين عوضاً عن الياء المحذوفة، وأما فى النصب فتثبت الياء، وتحركها بالفتح، بغير تنوين؛ فتقول: «هؤلاء جَوَارٍ وَغَوَاشٍ، ومررت بجَوَارٍ وَغَوَاشٍ، ورأيت جَوَارِىَ وَغَوَاشِىَ» والأصل فى الجر والرفع «جوارىٌ» و«غواشىٌ» فحذفت الياء، وعُوِّض منها التنوين.

در مورد جمع منتهى الجموع آن را كه همانند واژه «اَلْجَوَارِى ـ كنيزكان، دوشيزگان» معتل اللام باشد، در حالت رفع و جر همچون لفظ «سَارِى» به كار ببر.

در صورتى كه جمع منتهى الجموع، معتل اللام باشد در حالت رفع و جر با آن همانند اسم منقوص «مانند: سَارِى» رفتار مى‌شود به اين بيان كه اگر با تنوين آورده شود، رفع و جر آن در تقدير است [1] و تنوين عوض از ياء

---

۱ ـ همانند قول خداوند تبارك و تعالى: ﴿لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِى الظَّالِمِينَ﴾ «بر آنان در جهنّم بسترها گسترده و سراپرده‌ها افراشته‌اند و اين است جزاى ستمكاران».

و همانند آيه شريفه: ﴿وَالْفَجْرِ وَلَيَالٍ عَشْرٍ﴾ «قسم به صبحگاه (چون خدا جهان را به نور آفتاب روشن سازد) و قسم به ده شب اول ذى‌حجّه».

محذوف می‌باشد، اما در حالت نصب[1] یاء بر جای مانده و مفتوح می‌گردد، مانند: «**هَؤُلَاءِ جَوَارٍ وَغَوَاشٍ**» ـ «**مَرَرْتُ بِجَوَارٍ وَغَوَاشٍ**» ـ «**رَأَيْتُ جَوَارِيَ وَغَوَاشِيَ**».

دو واژه «**جَوَارٍ و غَوَاشٍ**» در اصل حالت جری و رفعی خود بدین صورت «**جَوَارِيٌ و غَوَاشِيٌ**» بوده‌اند که یاء از آخر آنها حذف گردیده و عوض از آن، تنوین آورده شده است.

وَلِسَرَاوِيلَ بِهَذَا الْجَمْعِ شَبَهٌ اقْتَضَى عُمُومَ الْمَنْعِ

یعنی أن «سَرَاويل» لما كانت صيغتُهُ كصيغة منتهى الجموع امتنع من الصرف لشبهه به، وزعم بعضُهم أنه يجوز فيه الصرف وتركه، واختار المصنف أنه لا ينصرف، ولهذا قال «شبه اقتضى عموم المنع».

لفظ «**سَراوِيل**» با این جمع (منتهی الجموع) شباهتی دارد که بر اساس آن غیر منصرف بودن چنین واژه‌ای را عموم پسندتر کرده است.

«**سَراويل ـ شلوار**» که اسم مفرد اعجمی «**غیر عربی**» است به جمع منتهی الجموع از نظر ساخت شباهت دارد، از اینرو غیر منصرف است، زیرا سبب اصلی منع صرف در این مورد تنها ساخت و وزن منتهی الجموع است «**اعمّ از اینکه به طور حقیقی دارای جمع باشد مانند: مَصَابِيح، و یا اینکه مفرد باشد، مانند: سَراوِيل**».

۱ـ همانند آیه شریفه: ﴿**سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّاماً آمِنِينَ ـ شبها و روزها با ایمنی کامل مسافرت کنید**﴾.

در آیه شریفه، واژه «**لیالی**» منصوب به ظرفیت است و از اینرو فتحه بر یاء ظاهر گردیده است.

برخی از صاحب نظران گفته‌اند: «**سراویل**» جمع «**سِرْوَالة**» است و به همین جهت غیر منصرف می‌باشد.

برخی دیگر گفته‌اند: در مورد «**سَراوِیل**» دو وجه جریان دارد:

۱ ـ اینکه غیر منصرف فرض شود، بنابر اینکه صرف شباهت و همسان بودن برای منع صرف کافی خواهد بود.

۲ ـ منصرف به شمار آید، بنابر اینکه صرف شباهت و همسانی به جمع منتهی الجموع موجب منع صرف نخواهد بود، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یعنی أن «سَرَاویل» لما کانت صیغتُهُ...........................

از آنجا که صیغه «**سراویل ـ شلوار**» همانند صیغه منتهی الجموع است، غیر منصرف می‌باشد. برخی از نحویان منصرف و غیر منصرف بودن لفظ مزبور را جایز دانسته اند اما جناب مصنف غیر منصرف بودن چنین واژه‌ای را اختیار نموده و بر این اساس گفته‌اند: «**شبه اقتضی عموم المنع ـ شباهتی دارد که منع صرف آن را عموم پسندتر کرده است**».

وَإِنْ بِهِ سُمِّیَ أَوْ بِمَا لَحِقْ
بِهِ فَالِانْصِرَافُ مَنْعُهُ یَحِقْ

أی: إذا سُمِّیَ بالجمع المتناهی، أو بما ألحق به لکونه علی زِنَتِهِ، کشَرَاحِیلَ، فإنه یمنع من الصرف للعلمیة وشبه العجمة؛ لأن هذا لیس فی الآحاد العربیة ما هو علی زنته؛ فتقول فیمن اسمه مساجد أو مصابیح أو سراویل: «**هَذَا مَسَاجِدُ، ورأیت مَسَاجِدَ، ومررت بِمَسَاجِدَ**» وکذا البواقی.

اگر واژه‌ای که بر وزن و ساخت جمع منتهی الجموع یا ملحق به آن است

عَلَم واقع شود، شایسته است غیر منصرف باشد.

هرگاه جمع منتهی الجموع یا آنچه که ملحق به آن است، اسم برای چیزی واقع شوند، مانند حالت قبل از نامگذاری، غیر منصرفند، زیرا اعتبار و ملاك در منع صرف، جمع بودن و شبه جمع بودن است و بر این اساس اعتنایی به آنچه که عارض شده «**اسمیت**» نمی‌شود، زیرا تسمیه امر عارضی به شمار می‌آید و موجب نخواهد شد تا اسم غیر منصرف، منصرف گردد، همچنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

أی: إذا سُمِّیَ بالجمع المتناهی، أو بما ....

هرگاه لفظی که هموزن و همسان جمع منتهی الجموع و یا ملحق به آن است، علم واقع شود به دو سبب «**علمیت و شبه عجمیّت**» غیر منصرف خواهد بود، مانند: «**شَرَاحِیل ـ نام مردان**».

﴿طرح یك سؤال و پاسخ آن﴾

چرا یکی از دو سبب منع صرف در این خصوص، شبه عجمیّت است؟

در پاسخ این پرسش جناب شارح می‌فرمایند:

از این نظر چنین لفظی شبه عجمی است که در الفاظ مفرد عربی اسم مفردی هموزن با آن وجود ندارد. بنابراین در مورد کسی یا چیزی که نامش «**مَسَاجِد**» یا «**مَصابِیح**» یا «**سَراوِیل**» است، می‌گویید: «**هَذَا مَساجِدٌ**» ـ «**رَأَیْتُ مَسَاجِدَ**» ـ «**مَرَرْتُ بِمَسَاجِدَ**». دیگر الفاظ هموزن با این لفظ نیز به همین شیوه، اعراب اسم غیر منصرف را پذیرا خواهند بود.

وَالْـــعَلَمَ امْـــنَعْ صَـــرْفَهُ مُـــرَكَّـباً
تَـــرْكِـــيبَ مَـــزْجٍ نَـــحْوُ «مَـــعْدِيكَرِبَا»

مما يمنع صرفَ الاسم: العلميةُ والتركيبُ، ***نحو:*** **«معديكرب، وبَعْلَبَكّ»** فتقول: **«هذا معديكربُ، ورأيت معديكربَ، ومررت بمعديكربَ»**؛ فتجعل إعرابه على الجزء الثاني، وتمنعه من الصرف للعلمية والتركيب.

وقد سبق الكلام فى الأعلام المركبة فى باب العَلَم.

اسم علمی راکه مرکب به ترکیب مزجی باشد، منصرف ساز.

یکی از سببهای منع صرف، علمیت است که با چند امر از جمله ترکیب اجتماع می‌کند به شرط اینکه ترکیب آن مزجی باشد.

ترکیب مزجی آن است که دو کلمه یا بیشتر مجموعاً یك کلمه محسوب شوند و جزء دوم آن نسبت به جزء اولش به منزله تاء تأنیث کلمه **«از نظر مفتوح بودن ماقبل و حذف آن در نسبت»** باشد، مانند: **«مَعْدِيكَرِب»** که اسم شخصی و **«حَضْرَمَوْت»** نام مکانی است.

اما مرکب اضافی مانند: **«عبدالله»** موجب منع صرف اسم نمی‌شود، زیرا جزء اول به حسب عوامل تغییر می‌کند و جزء دوم آن مجرور به اضافه بوده و اضافه مقتضی جرّ به کسره است.

و همچنین مرکب اسنادی مانند: **«تأبّط شرّاً»** موجب منع صرف نخواهد بود.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

مما يمنع صرفَ الاسم: العلميةُ والتركيبُ، ***نحو:*** . . . .

دیگر از اموری که موجب منع صرف می‌شود، علمیت و ترکیب است،

مانند: «**مَعْدِيكَرِب**» و «**بَعْلَبَكّ**». بنابراین می‌گویید: «**هَذَا مَعْدِيكَرِبُ**» ـ «**رَأَيْتُ مَعْدِيكَرِبَ**» ـ «**مَرَرْتُ بِمَعدِيكَرِبَ**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید لفظ «**مَعْدِيكَرِب**» دارای دو سبب «**علمیت ـ ترکیب**» از سببهای منع صرف است با این تفاوت که اعراب اسم غیر منصرف بر روی جزء دوم آن نهاده می‌شود.

پیش از این در باب علم، از اسمهای علم مرکب سخن به میان آمده است.

كَذَاكَ حَاوِي زَائِدَيْ فَعْلَانَا

كَغَطَفَانَ، وَكَأَصْبَهَانَا

أي: كذلك يُمْنَعُ الاسمُ من الصرف إذا كان عَلَماً، وفيه ألف ونون زائدتان: **كغطفَانَ، وأصْبَهَانَ ـ بفتح الهمزة وكسرها ـ فتقول: «هذا غطفانُ، ورأيت غَطَفَانَ، ومررت بغَطَفَانَ» فتمنعه من الصرف للعلمية وزيادة الألف والنون.**

و همچنین علمی که مشتمل بر الف و نون زاید ـ همانند: فَعْلَان ـ باشد، غیر منصرف است، مانند: «**غَطَفَان و أَصْبَهان**».

یکی از اموری که علمیت با آن اجتماع می‌کند، الف و نون زاید است و از اینرو هرگاه در اسمی علمیت و الف و نون زاید باشد، غیر منصرف بوده و دارای دو فرعیت است:

۱ ـ از نظر لفظ «**الف ونون زاید**».

۲ ـ از جهت معنا «**علمیت**»، مانند: «**عِمْرَان ـ عُثْمَان ـ غَطَفَان ـ أَصْبَهَان ـ مَرْوَان ـ لُقْمَان**» همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

أي: كذلك يُمْنَعُ الاسمُ من الصرف إذا كان.......................

و همچنین هرگاه اسم، علم و دارای الف و نون زاید باشد، غیر منصرف

است، مانند: «**غَطَفَان**» و «**أَصْبَهان**» ـ به فتح همزه و کسر آن ـ بنابراین می‌گویید: «**هَذَا غَطَفَانٌ**» ـ «**رَأَيْتُ غَطَفَانَ**» ـ «**مَرَرْتُ بِغَطَفَانَ**».

لفظ «**غطفان**» به جهت دارا بودن دو سبب «**علمیت ـ الف و نون زاید**» از سببهای منع صرف، غیر منصرف می‌باشد.

﴿معیار زاید بودن الف و نون﴾

میزان زاید بودن الف و نون، سقوط آن دو حرف از کلمه است چنانچه در مورد واژه «**نسیان**» الف و نون در تصاریف از لفظ ساقط می‌شود، مانند: «**نَسِيَ ـ نَاسٍ ـ مَنْسى**».

ناگفته نماند هرگاه الف و نون در اسمی موجود باشد، میزان آن است که پیش از آن دو، بیشتر از دو حرف موجود باشد، مانند: «**عَدْنَان ـ عِمْرَان**» و چنانچه پیش از آن دو، دو حرف موجود بوده و حرف دوم مضاعف باشد، در این صورت هرگاه تضعیف را اصل به حساب آوریم، الف و نون زاید بوده و در نتیجه اسم غیر منصرف است و چنانچه تضعیف را زاید فرض نماییم، الف و نون اصلی بوده و در نتیجه اسم منصرف است و به موجب همین ملاك هرگاه واژه «**حسّان**» از «**حسّ**» فرض شود، غیر منصرف است و چنانچه از «**حُسْن**» فرض شود، منصرف خواهد بود.

كَذَا مُؤَنَّثٌ بِهَاءٍ مُطْلَقَا
وَشَرْطُ مَنْعِ الْعَارِ كَوْنُهُ ارْتَقَى
فَوْقَ الثَّلَاثِ، أَوْ كَجُورَ، أَوْ سَقَرْ
أَوْ زَيْدٍ: اسْمَ امْرَأَةٍ لَا اسْمَ ذَكَرْ

وَجْـهَانِ فِـي الْـعَادِمِ تَـذْكِيراً سَبَقْ
وَعُـجْمَةً ـ كَـهِنْدَ ـ وَالْـمَنْعُ أَحَـقّْ

و [مما] يمنع صرفه أيضاً العلميةُ والتأنيثُ.

فإن كان العَلَم مؤنثاً بالهاء امتنع من الصرف مطلقاً، أي: سواء كان علماً لمذكر كطَلْحَة أو لمؤنث كفاطمة، زائداً على ثلاثة أحرف كما مثل، أم لم يكن كذلك كثُبَة وقُلَة، عَلَمَيْنِ.

وإن كان مؤنثاً بالتعليق ـ أى بكونه عَلَم أنثى ـ فإما أن يكون على ثلاثة أحرف، أو على أَزْيَدَ من ذلك؛ فإن كان على أَزْيَدَ من ذلك امتنع من الصرف كَزَيْنَبَ، وسُعَاد، علمين؛ فتقول: «**هذه زينبُ، ورأيت زينبَ، ومررت بزيْنَبَ**» وإن كان على ثلاثة أحرف؛ فإن كان محرَّكَ الوسط منع أيضاً كَسَقَرَ، وإن كان سا الوسط؛ فإن كان أعجمياً كجُورَ ـ اسم بلد ـ أو منقولاً من مذكر إلى مؤنث كَزَيْدَ ـ اسمَ امرأة ـ منع أيضاً، فإن لم يكن كذلك: بأن كان ساكنَ الوسطِ وليس أعجمِيّاً ولا منقولاً من مذكر، ففيه وجهان: المنعُ، والصرفُ، والمنعُ أولى؛ فتقول: «**هـذه هـندٌ، ورأيت هندَ، ومررت بهندَ**».

همچنین علم مؤنث به تاء تأنیث به طور مطلق غیر منصرف است. و شرط غیر منصرف بودن علم مؤنث مجرد از تاء تأنـیث آن است کـه بـیشتر از سـه حرف باشد، یا مانند «**جُور ـ نام شهری**» یا «**سَقَر ـ دوزخ**» بـاشد، یـا هـمچون «**زید**» علم برای زنی باشد نه نام مردی.

ناگفته نماند در مورد اسم «**جُور**» که مذکر ندارد و در بـیت پـیش آمـد، و همچنین در مورد اسم مؤنثی ـ همچون: هِنْد ـ که عـجمی نـباشد، دو وجـه «**منصرف و غیر منصرف بودن**» جریان دارد با این تفاوت که غیر منصرف بودن سزاوارتر است.

یکی از اموری که با علمیت اجتماع می‌کند، تأنیث است.

به عبارت دیگر: یکی از سببهای منع صرف تأنیث است اگر تأنیث به همراه تاء باشد در این صورت شرطش علمیت است و به طور مطلق غیر منصرف خواهد بود، اعمّ از اینکه برای مذکر علم باشد، مانند: «**طَلْحَة**» و یا اینکه برای مؤنث علم گردد، مانند: «**فَاطِمَة**» و خواه بیش از سه حرف داشته باشد، مانند: «**فاطمة**» و خواه سه حرف داشته باشد، مانند: «**قُلَة**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

و [مما] یمنع صرفه أیضاً العلمیةُ ....

از جمله سببهایی که اسم را غیر منصرف می‌سازد، علمیت و تأنیث است.

در صورتی که علم، مؤنث به تاء تأنیث باشد به طور مطلق غیر منصرف است به این بیان که خواه علم برای مذکر باشد ـ مانند: طَلْحَة ـ و خواه برای مؤنث باشد ـ همچون: فَاطِمَة ـ و خواه بیشتر از سه حرف باشد ـ مانند مثالهای یاد شده ـ یا دارای سه حرف باشد، همانند: «**ثُبَة**» و «**قُلَة**» در صورتی که علم باشد.

و چنانچه علم مؤنث به تعلیق باشد، یعنی: علم زنان قرار گیرد، دارای دو حالت است:

۱ ـ بیشتر از سه حرف داشته باشد که در این حالت غیر منصرف است، مانند: «**زَیْنَب**» و «**سُعَاد**» در حالی که علم باشند، چنانکه می‌گویید: «**هَـذِهِ زَیْنَبُ**» ـ «**رَأَیْتُ زَیْنَبَ** ـ «**مَرَرْتُ بِزَیْنَبَ**».

۲ ـ سه حرفی باشد که بر دوگونه است:

۱ ـ حرف میانی آن متحرك باشد، مانند: «**سَقَر**».

۲ ـ حرف میانی آن ساکن باشد که دارای دو حالت است:

۱ ـ عجمی «**غیر عربی**» باشد، مانند: «**جُور ـ نام شهری**» یا از مذکر به مؤنث نقل گردد، مانند: «**زَیْد ـ نام مردی**» که در این صورت نیز غیر منصرف است.

۲ ـ عجمی و یا منقول از مذکر به مؤنث نباشد که در چنین حالتی دارای دو وجه است:

۱ ـ غیر منصرف است.

۲ ـ منصرف است. البته از دیدگاه جناب مصنف غیر منصرف بودن آن شایسته‌تر است، مانند: «**هَذِهِ هِنْدٌ**» ـ «**رَأَیْتُ هِنْدَ**» ـ «**مَرَرْتُ بِهِنْدَ**».

وَالْعَجَمِيُّ الْوَضْعِ وَالتَّعْرِيفِ، مَعْ
زَيْدٍ عَلَى الثَّلَاثِ ـ صَرْفُهُ امْتَنَعْ

ويَمْنع صرفَ الاسم أيضاً العجمةُ والتعريفُ، وشَرْطُه: أن يكون علماً فى اللسان الأعجمى، وزائداً على ثلاثة أحرف، كإبراهيم، وإسماعيل؛ فتقول: «**هذا إبراهيمُ، ورأيت إبراهيمَ، ومررت بإبراهيمَ**» فتمنعه من الصرف للعلمية والعجمة.

فإن لم يكن الأعجميُّ علماً فى لسان العَجَم، بل فى لسان العرب، أو كان نكرة فيهما، كلجام ـ عَلَماً أو غير عَلَمٍ ـ صَرَفْتَه؛ فتقول: «**هذا لجامٌ، ورأيت لجاماً، ومررت بلجامٍ**»، وكذلك تصرف ما كان علماً أعجمياً على ثلاثة أحرف، سواء كان محرك الوسط كشَتَرَ، أو ساكنَهُ كنُوحٍ ولوطٍ.

اسمی که وضع عجمی دارد و در زبان عجمی معرفه به علم گردیده و بیش از سه حرف داشته باشد غیر منصرف است.

هرگاه اسمی، عجمی بوده و در زبان عجم معرفه گردد و بیشتر از سه حرف

داشته باشد، غیر منصرف به شمار می‌آید، مانند: «**إِبْرَاهِـيم**» و «**إِسْـمَاعِيل**»، چنانکه می‌گویید: «**هَذِهِ إِبْرَاهِيمُ**» ـ «**رَأَيْتُ إِبْرَاهِيمَ**» ـ «**مَرَرْتُ بِإِبْرَاهِيمَ**» همانگونه که ملاحظه می‌کنید، واژه «**إبراهيم**» به لحاظ دارا بودن دو سبب «**عجمیت ـ علمیت**» غیر منصرف، به شمار می‌آید.

حال اگر واژه‌ای عجمی در زبان اصلی خویش علم نشده باشد بلکه در زبان عرب علم قرار گیرد و یا هم در زبان عجمی و هم در زبان عربی علم نباشد، منصرف به شمار می‌آید، مانند: «**لِجام ـ دهانه اسب**» چنانکه می‌گویید: «**هَذَا لِجَامٌ**» ـ «**رَأَيْتُ لِجَاماً**» ـ «**مَرَرْتُ بِلِجَامٍ**».

و همچنین اسم علم عجمی سه حرفی ـ خواه حرف میانی آن متحرك باشد، مانند: «**شَتَر ـ نام قلعه‌ای**»، و چه حرف میانی آن ساکن باشد، مانند: «**نُوح**» و «**لُوط**» ـ منصرف است.

كَـــذَاكَ ذُو وَزْنٍ يَـــخُصُّ الْـــفِعْلَا
أَوْ غَـــالِبٍ: كَأَحْـــمَدٍ، وَيَـــعْلَى

أى: كذلك يُمْنَع صرفُ الاسمِ إذا كان علماً، وهو على وزن يَخُصُّ الفعلَ، أو يغلب فيه، والمراد بالوزن الذى يخص الفعل: مالا يوجد فى غيره إلا ندوراً، وذلك كفَعَّلَ وفُعِلَ؛ فلو سميت رجلاً بضُرِبَ أو كلّم منعته منَ الصرف؛ فتقول: «**هذا ضُرِبُ أوكَلّمُ، ورأيت ضُرِبَ أوكلّمَ، ومررت بضُرِبَ أوكلّمَ**» والمراد بما يغلب فيه: أن يكون الوزنُ يوجد فى الفعل كثيراً، أو يكون فيه زيادة تدل على معنى فى الفعل ولا تدل على معنى فى الاسم؛ فالأول كإثمِد وإصْبَع؛ فإن هاتين الصيغتين يكثران فى الفعل دون الاسم كاضْرِبْ، واسْمَع، ونحوهما من الأمر المأخوذ من فعلٍ ثلاثى؛ فلو سميت [رجلا] بإثمد وإصبع منعته من الصرف للعلمية ووزن الفعل؛

فتقول: «**هذا إثمدُ، ورأيت إثْمِدَ، ومررت بإثمدَ**» والثانى كأحْمَدَ، ويزيد، فإن كُلّاً من الهمزة والياء يدل على معنى فى الفعل ـ وهو التكلم والغيبة ـ ولا يدلُّ على معنى فى‌الاسم؛ فهذا الوزن غالبٌ فى الفعل، بمعنى أنه به أوْلَى [فتقول: «**هذا أحمدُ ويزيدُ، ورأيت أحمدَ ويزيدَ، ومررت بأحمدَ ويزيدَ**»] فيمنع للعلمية ووزن الفعل.

فإن كان الوزنُ غيرَ مختصٍّ بالفعل، ولا غالبٍ فيه ـ لم يمنع من الصرف، فتقول فى رجل اسمه ضَرَبَ: «**هذا ضَرَبٌ، ورأيت ضَرَباً، ومررت بضَرَبٍ**»، لأنه يوجد فى الاسم كحجَرٍ وفى الفعل كضَرَب.

همچنین هرگاه علم دارای وزنی باشد که ویژه فعل بوده و یا بیشتر ویژه فعل باشد، غیر منصرف خواهد بود، مانند: «**أَحْمَد**» و «**يَعْلَى**».

علمیت با چند امر اجتماع می‌کند و موجب منع صرف می‌شود و یکی از آن امور، وزن فعل است.

یعنی: هرگاه در اسمی علمیت و وزن فعل باشد، آن اسم غیر منصرف است و مقصود از وزن فعل، وزن مخصوص به فعل است به این بیان که آن وزن در غیر فعل یافت نشود مگر بر سبیل ندرت، مانند: «**شَمَّرَ ـ علم برای اسبی**» ـ «**دُئِل ـ نام قبیله‌ای**». و همچنین «**اِنْطَلَق و اسْتَخْرَجَ**» هرگاه علم شوند، غیر منصرفند.

و همچنین اسم علم منصرف خواهد بود در صورتی که دارای وزنی باشد که آن وزن نوعاً در فعل یافت می‌شود اما اختصاص به فعل ندارد، مانند: «**أحْمَد ـ يَعْلَى ـ إفْكَل ـ أَكْلُب**» همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند.

أي: كذلك يُمْنع صرفُ الاسمِ إذا كان علماً، و . . . .

اسم علم، غیر منصرف می‌شود هرگاه دارای وزنی باشد که آن وزن ویژه افعال و یا بیشتر ویژه افعال باشد.

مقصود از «**وزن ویژه افعال**» وزنی است که به ندرت در غیر افعال یافت می‌شود، مانند: «**فَعَّلَ**» و «**فُعِلَ**». بنابراین اگر مردی ضُرِبَ یا کَلَّمَ نامیده شود، در این صورت آن واژه غیر منصرف خواهد بود، مانند: «**هَذَا ضُرِبَ أَوْ كَلَّمَ**» - «**رَأَيْتُ ضُرِبَ أَوْكَلَّمَ**» - «**مَرَرْتُ بِضُرِبَ أَوْكَلَّمَ**».

ناگفته نماند مقصود از «**وزنی که بیشتر ویژه افعال است**» دو وزن [1] می‌باشد:

۱ - وزنی که در افعال بیشتر یافت می‌شود.

۲ - وزنی است که حرف یا حروفی افزون بر حروف اصلی خود دارد و آن حرف یا حروف زاید، در فعل بر معنای جدیدی دلالت دارند که در اسم بر معنایی دلالت نمی‌کنند.

قسم نخست، مانند: «**إِثْمِد - سنگ سرمه**» - «**إِصْبَع - انگشت**».

۱- وزن بر دو قسم است:

۱ - وزن اسم.

۲ - وزن فعل که مجموعاً بر پنج قسم است:

۱ - وزن مخصوص به فعل، مانند: «**فَعَّلَ**» و «**فُعِلَ**» مثل: «**صَرَّفَ**» و «**ضُرِبَ**».

۲ - وزن غالب در فعل، همچون: «**أَفْعَل**» و «**أَفْعِل**» مثل: «**أَحْمَد**» و «**أَفْكِل**».

۳ - وزن مخصوص به اسم، مانند: «**فَعْلَلِل**» مثل «**جَحْمَرِش**».

۴ - وزن غالب در اسم، مانند: «**فاعل**» مثل «**ضارب**».

۵ - وزن مساوی در اسم و فعل، مانند: «**فَعَل**» مثل: «**ضَرَب و شَجَر**» و «**فَعْلَل**» مثل: «**جَعْفَر**» و «**دَحْرَج**».

دو وزن مزبور بیشتر در فعل بوده و به ندرت در اسم یافت می‌شوند، مانند: «**اِضْرِب**» - «**اِسْمَع**» که هر دو فعل امر حاضر از ثلاثی مجرد می‌باشند بنابراین هرگاه مردی إثْمِد یا اِصْبَع نامیده شود به لحاظ دارا بودن دو سبب «**علمیت - وزن فعل**»، غیر منصرف به شمار می‌آید چنانکه می‌گویید: «**هٰذَا اِثْمِدُ**» - «**رَأَيْتُ اِثْمِدَ**» - «**مَرَرْتُ بِاِثْمِدَ**».

قسم دوم، همانند: «**أَحْمَد**» و «**يَزِيد**». اگر همزه «**أحمد**» و یاء «**یزید**» در فعل باشند، به ترتیب بر متکلم وحده و مذکر غایب دلالت دارند و چنانچه در اسم باشند، بر معنایی دلالت ندارند، در نتیجه این‌گونه وزنها بیشتر ویژه افعال بوده و برای فعل از اسم سزاوارتر و شایسته‌تر می‌باشند. و بر همین اساس دو لفظ «**أحمد**» و «**یزید**» به لحاظ دارا بودن دو سبب «**علمیت - وزن فعل**» غیر منصرف به شمار می‌آیند، چنانکه می‌گویید: «**هٰذَا أَحْمَدُ وَيَزِيدُ**» - «**رَأَيْتُ أَحْمَدَ وَيَزِيدَ**» - «**مَرَرْتُ بِأَحْمَدَ وَيَزِيدَ**».

حال اگر وزن اسم علم، ویژه فعل و یا بیشتر ویژه فعل نباشد، منصرف می‌باشد، چنانکه در مورد مردی که نامش ضَرَبَ است می‌گویید: «**هٰذَا ضَرَبٌ**» - «**رَأَيْتُ ضَرَباً**» - «**مَرَرْتُ بِضَرَبٍ**»، زیرا لفظ هموزن با کلمه «**ضَرَبَ**» هم در اسم یافت می‌شود، مانند: «**حَجَر**» و هم در فعل یافت می‌شود، همانند: «**ضَرَبَ**».

وَمَا يَصِيرُ عَلَماً مِنْ ذِي أَلِفْ
زِيدَتْ لِإِلْحَاقٍ فَلَيْسَ يَنْصَرِفْ

أي: ويُمْنَع صرفُ الاسم -أيضاً- للعلمية وألف الإلحاق المقصورة كعَلْقى، وأَرْطَى؛ فتقول فيهما علمين: «**هذا عَلْقَى، ورأيت عَلْقَى، ومررت بِعَلْقَى**» فتمنعه من الصرف للعلمية وشبه ألف الإلحاق بألف التأنيث، من جهة أن ما هي فيه

والحالة هذه ـ أعنی حال کونه علماً ـ لا یقبل تاء التأنیث؛ فلا تقول فیمن اسمه علقی «عَلْقَاة» کما لا تقول فی حُبْلَی «حُبْلَاة» فإن کان ما فیه [ألف] الإلحاق غیرَ علم کَعَلْقَی وأرْطَی ـ قبل التسمیة بهما ـ صَرَفْته؛ لأنها والحالة هذه لا تشبه ألف التأنیث، وکذا إن کانت ألفُ الإلحاقِ ممدودة کَعِلْبَاء، فإنك تصرف ما هی فیه: عَلَماً کان، أو نکرة.

هرگاه اسم دارای الف، علم گردد و الف آن به منظور الحاق «**ملحق نمودن اسمی از وزن خود به وزنی دیگر**» افزوده شده باشد، غیر منصرف به شمار می‌آید.

هرگاه اسمی علم بوده و دارای الف مقصور زاید برای الحاق باشد، غیر منصرف است، مانند: «**عَلْقَی ـ بر وزن سَکْرَی، نام گیاهی است**» ـ «**أَرْطَی ـ نام درختی است**» و مانع از صرف یکی علمیت و آن دیگری الف الحاقی است که به الف مقصور شباهت دارد و همانگونه که الف مقصور مانع از صرف است، الف الحاقی نیز که شبیه به الف مقصور است، مانع از صرف خواهد بود. و معنای الف الحاق آن است که در آخر اسم آورده شود و آن را به اسم دیگر ملحق سازد، مانند الف در «**عَلْقَی**» که «**علق**» را ملحق به چهار حرفی «**جَعْفَر**» نموده است.

هرگاه اسمی دارای الف الحاقی بوده اما علم نباشد، منصرف است، مانند: «**أَرْطَی و عَلْقَی**» که قبل از علمیت منصرفند و همچنین برخلاف علمی که در آن الف الحاق ممدوده باشد که در این صورت نیز منصرف است، مانند: «**عِلْبَاء**» همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

أی: ویُمْنَع صرفُ الاسم ـ أیضاً ـ للعلمیة و ....

اسم به سبب دارا بودن علمیت و الف مقصور الحاقی، غیر منصرف می‌گردد، مانند: «**عَلْقَی**» و «**أَرْطَی**» ـ در صورتی که علم باشند ـ چنانکه می‌گوئید: «**هٰذَا عَلْقَی**» ـ «**رَأَیْتُ عَلْقَی**» ـ «**مَرَرْتُ بِعَلْقَی**».

لفظ «**عَلْقَی**» به لحاظ دارا بودن دو سبب یعنی علمیت و الف مقصور الحاقی که به الف تأنیث شباهت دارد، غیر منصرف است.

﴿طرح یك پرسش و پاسخ آن﴾

چگونه الف مقصور الحاقی به الف تأنیث شباهت دارد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

وشبه **ألف الإلحاق بألف التأنیث، من** ....

شباهت الف مقصور الحاقی به الف تأنیث آن است که اگر این الف در آخر اسم علم قرار گیرد، آن اسم علم تأنیث نمی‌پذیرد، چنانکه برای مؤنث «**عَلْقَی**» نمی‌توان گفت: «**عَلْقَاة**» همانگونه که به جای «**حُبْلَی**» نمی‌توان گفت: «**حُبْلَاة**».

حال اگر واژه‌ای که الف الحاقی در آخر آن قرار گرفته علم نباشد، منصرف است، مانند: «**عَلْقَی**» و «**أَرْطَی**» هرگاه به عنوان اسم علم به کار نرفته باشند، زیرا الف مقصور الحاقی در این اسمها تا زمانی که علم نباشند، الف تأنیث به شمار نمی‌آید.

ناگفته نماند اسمی که دارای الف الحاقی ممدود باشد ـ چه علم باشد و چه نکره ـ منصرف است، همچون: «**عِلْبَاء ـ زرد پی گردن شتر**».

وَالْـــعَلَمَ امْـــنَعْ صَـــرْفَهُ إِنْ عُـــدِلَا
كَـــفُعَلِ التَّـــوْكِـــيدِ أَوْ كَـــثُعَلَا
وَالْـــعَدْلُ وَالتَّـــعْرِيفُ مَـــانِعَا سَـــحَرْ
إِذَا بِـــهِ التَّـــعْيِينُ قَـــصْداً يُـــعْتَبَرْ

يُمْنَع صرفُ الاسم للعلمية ـ أو شبهها ـ وللعدل، وذلك في ثلاثة مواضع:

الأول: ماكان على فُعَل من ألفاظ التوكيد؛ فإنه يمنع من الصرف لشبه العلمية والعَدْل، وذلك **نحو:** «**جاء النساء جُمَعُ، ورأيت النساء جُمَعَ، ومررت بالنساء جُمَعَ**» والأصل جَمْعَاوات؛ لأن مفرده جمعاء، فعُدِلَ عن جَمْعاوات إلى جُمَع، وهو مُعَرف بالإضافة المقدرة أي: جُمَعهن، فأشبه تعريفُه تعريفَ العلمية من جهة أنه معرفة، وليس في اللفظ ما يعرفه.

الثاني: العَلم المعدول إلى فُعَل: كعُمَر، وزُفَر، وثُعَلَ، والأصل عامر وزافر وثاعل؛ فمنعه من الصرف للعلمية والعَدْلِ.

الثالث: «سَحَرٌ» إذا أرِيدَ من يوم بعينه، **نحو:** «**جئتك يوم الجمعة سَحَرَ**» فسحرُ ممنوع من الصرف للعدل وشبه العلمية، وذلك أنه معدول عن السحر؛ لأنه مَعْرِفة، والأصل في التعريف أن يكون بأل، فَعُدِلَ به عن ذلك، وصار تعريفُه مُشْبهاً لتعريف العلمية، من جهة أنه لم يُلْفَظْ معه بمعرِّفٍ.

علمی راكه معدول باشد، غير منصرف ساز، مانند: وزن «**فُعَل**» كه از الفاظ تأكيد است، يا مانند: «**ثُعَل ـ نام پدر قبيله‌ای**».

عدل و تعريف، واژه «**سَحَر**» را غير منصرف می‌سازند، هرگاه از واژه «**سَحَر**» ظرف معينی از روی قصد در نظر گرفته شود.

«**عَدْل**» يكی از اسباب منع صرف به شمار می‌آيد. مقصود از «**عدل**» تغيير

یافتن واژه از وزن و ساخت اصلی خود است و این‌گونه تحوّل و تغییر یا تقدیری است و آن عبارت از بیرون رفتن واژه از اصلِ مقدّرِ مفروض است و این قسم در مورد پانزده اسم علم است که بر وزن «**فُعَل**» می‌آیند و غیر منصرفند و برای منع صرف آنها جز علمیت سبب دیگری نیست و نحویان آن را منقول یا معدول از صیغه «**فاعل**» می‌دانند، چه آنکه «**فُعَل**» را تحویلی از فاعل دانسته‌اند، مانند: «**غُدر ـ مرد بی وفا**» ـ «**فُسَق ـ مرد تبهکار و نافرمان**» که به معنای «**غادِر و فاسِق**» فرض شده است.(۱)

و یا اینکه تغییر و تحوّل به طور تحقیقی است و آن عبارت از بیرون رفتن واژه از اصل محقّق است که در این قسم دلیلی نیز بر خروج کلمه از اصلِ محقق وجود دارد، مانند: «**أُحَاد ـ أُخَر ـ جُمَع ـ سَحَر ـ أَمْسِ ـ مَرْبَع**».

بنابراین می‌توان گفت:

«**عدل**» بر دو قسم است:

۱ ـ تحقیقی: آن است که در واقع از اصل خود عدول نموده است، مانند: «**مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أُخَر**» که واژه «**أخر**» معدول از «**آخر**» است، چه آنکه اسم تفضیل مجرّد از «**أل**» و اضافه، همواره به صورت مفرد مذکر آورده می‌شود.

۲ ـ تقدیری: آن است که عرب زبان واژه‌ای را به صورت غیر منصرف به‌کار می‌برند در حالی‌که تنها دارای یك سبب «**علمیت**» است که در این صورت

۱ـ و آن واژه‌ها عبارتند از:
«**بُلَع ـ ثُعَل ـ جُحَی ـ جُثَم ـ جُمَع ـ دُلَف ـ زُحَل ـ زُفَر ـ عُصَم ـ قُتَم ـ قُزَح ـ مُضَر ـ هُبَل ـ هُدَل**».

لازم است سبب دیگری همچون «**عدل**» برای آن فرض کنیم، مانند: «**عُمَر ـ زُفَر ـ ثُعَل**». از طرفی چون عدل متوقّف بر وجود اصل است و در این گونه الفاظ دلیلی بر وجود اصل نیست؛ گفته‌اند: اصل آنها «**عامِر ـ زافِر ـ ثاعِل**» بوده است.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یُمْنَع صرفُ الاسم للعلمیة ـ أو شبهها ـ و..........................

علمیت ـ یا شبه علمیت ـ و عدل اسم را غیر منصرف می‌سازند، و این امر در سه موضع تحقق می‌یابد:

۱ ـ اسمی که بر وزن «**فُعَل**» ـ یکی از الفاظ تأکید شمول ـ باشد، این وزن به لحاظ دارا بودن دو سبب «**علمیت ـ عدل**»، غیر منصرف به شمار می‌آیند، مانند: «**جَاءَتِ النِّسَاءُ جُمَعُ**» ـ «**رَأَیْتُ النِّسَاءَ جُمَعَ**» ـ «**مَرَرْتُ بِالنِّسَاءِ جُمَعَ**».

لفظ «**جُمَع**» در اصل بدین صورت «**جَمْعَاوَات**» بوده و مفردش «**جَمْعَاء**» است، بنابراین «**جُمَع**» معدول از «**جَمْعَاوَات**» است. همچنین لفظ «**جُمَع**» شبه علم است، زیرا معرفه به اضافه مقدّری است که در اصل بدین صورت «**جُمَعَهُنَّ**» بوده و چون معرفه بودن آن همانند معرفه بودن علم، لفظاً آشکار نشده، شبه علم نامیده می‌شود.[1]

---

۱ ـ «**رأیت النّساءَ جُمَعَ**» در اصل بدین صورت «**رأیتُ النّساء جُمَعَهُنَّ**» بوده و «**جُمَع**» به واسطه اضافه معرفه است و چون مرجع ضمیر معلوم بوده، حذف گردیده و گوینده از عنوان ساختن آن ضمیر به لحاظ در نیّت گرفتن اضافهٔ جُمَع به ضمیر، بی‌نیاز شده و چون «**جُمَع**» و توابع آن «**کُتَع ـ بُتَع ـ بُصَع**» معرفه بدون

۲ ـ علمی که از اصل وزن خود به وزن «**فُعَل**» عدول نموده باشد، مانند: «**عُمَر ـ عمر کننده ـ آباد کننده**» ـ «**زُفَر ـ دلاور**» ـ «**ثُعَل ـ کج دندان**» که در اصل بدین صورت «**عامِر، زافِر، ثاعِل**» بوده‌اند. این گونه الفاظ به لحاظ دارا بودن دو سبب «**علمیت ـ عدل**» غیر منصرفند.

۳ ـ هرگاه از لفظ «**سَحَر**» سحر روز معینی در نظر گرفته شود به لحاظ دارا بودن دو سبب «**عدل و شبه علمیت**» غیر منصرف می‌باشد، مانند: «**جِئْتُكَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ سَحَر ـ روز جمعه، بامداد نزد تو آمدم**».[1]



علامتند، همانند اعلام می‌باشند.

بنابراین واژه‌های یاد شده به اعتبار مضاف الیه مقدّر، معرفه‌اند و علامت تعریف ندارند و از اینرو در حکم اعلامند و به لحاظ شبه علمیت و عدل، غیر منصرفند اما علم نیستند، زیرا علم یا شخصی است، مانند: «**زید**»، یا جنسی است، مانند: «**ثُعَالَة**» و این الفاظ نه از اعلام شخصی و نه از اعلام جنسی محسوب می‌شوند، زیرا اختصاص به فرد معیّن ندارند تا علم شخص به شمار آیند و منحصر در جنس نیستند تا علم جنس شمرده شوند.

۱ـ عدل و تعریف با در نظر گرفتن سه شرط موجب منع صرف لفظ «**سَحَر**» است:

۱ ـ از «**سَحَر**» روز معینی اراده شود.

۲ ـ ظرفیت از آن اراده شود، یعنی به معنای «**فی**» باشد.

۳ ـ با «**أل**» و اضافه نباشد، مانند: «**جِئْتُ يَوْمَ الجمعةِ سَحَرَ**».

در این مثال لفظ «**سَحَر**» از «**السّحر**» عدول نموده و غیر منصرف است و چنانچه مراد از آن سحر مبهم باشد، به اتفاق نحویان، منصرف است همانند قول



در این مثال واژه «سَحَر» معدول از «السَّحَر» است، زیرا این لفظ معرفه می‌باشد، و اصل در معرفه آن است که با «أل» همراه گردد، بنابراین واژه «سَحَر» از «السّحر» عدول نموده، از طرفی معرفه بودن سحر در اینجا همانند معرفه بودن اسم علم است، چه آنکه با هیچیك از این دو اسم علامت معرفه لفظاً آشکار نمی‌شود، در نتیجه لفظ «سَحَر» شبه علم محسوب می‌گردد.

وَابْنِ عَلَى الْكَسْرِ فَعَالِ عَلَمَا
مُؤَنَّثاً، وَهْوَ نَظِيرُ جُشَمَا
عِنْدَ تَمِيمٍ، وَاصْرِفَنْ مَا نُكِّرَا
مِنْ كُلِّ مَا التَّعْرِيفُ فِيهِ أَثَّرَا

أی: إذا كان علم المؤنث على وزن فَعَالِ ـ كَحَذَامِ، ورَقَاشِ ـ فللعرب فيه مذهبان:

أحدهما: ـ وهو مذهبُ أهل الحجاز ـ بناؤه على الكسر؛ فتقول: «هذه حَذَامِ، ورأيت حَذَامِ، ومررت بحَذَامِ».

والثانی: ـ وهو مذهب بنی تمیم ـ إعرابُهُ كإعراب ما لا ینصرف للعلمِيَّةِ



خداوند تبارك و تعالی: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِباً إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ﴾.

در آیه شریفه از لفظ «سَحَر» روز معینی اراده نشده است.

در صورتی که واژه «سَحَر» معین باشد اما از آن ظرفیت قصد نشود، منصرف است و در این حالت لازم است که با «أل» یا اضافه همراه گردد، مانند «طَابَ السَّحَرُ سَحَرُ لَيْلَتِنَا ـ سحر شب ما چه خوش سحری بود!» که «سحر» اول با «أل» و دوم با اضافه است.

والعدْلِ، والأصل حَاذِمة ورَاقِشة، فعدل إلى حَذَامِ ورَقَاشِ، كما عُدل عُمَرُ وجُشَمُ عن عامِر وجاشِم، وإلى هذا أشار بقوله: «**وهو نظير جشما عند تميم**».

وأشار بقوله: «**وَاصْرِفَنْ ما نكرا**» إلى أن ما كان منعه من الصرف للعلمية وعلةٍ أخرى إذا زالت عنه العلمية بتنكيره صُرِفَ لِزَوال إحدى العلَّتَيْنِ، وبقاؤه بعلة واحدة لا يقتضى منع الصرف، وذلك **نحو**: معديكرب، وغَطَفَانَ، وفاطمة، وإبراهيم، وأحمد، وعَلْقى، وعُمَر ـ أعلاماً؛ فهذه ممنوعة من الصرف للعلمية وشى آخر: فإذا نكرتها صرفتها لزوال أحد سَبَبَيْهَا ـ وهو العلمية ـ فتقول: «**رُبَّ معد يكربٍ رأيت**» وكذا الباقى.

وتَلَخَّصَ من كلامه أن العلمية تمنع الصرف مع التركيب، ومع زيادة الألف والنون، ومع التأنيث، ومع العجمة، ومع وزن الفعل، ومع ألف الإلحاق المقصورة، ومع العدل.

وزن «**فَعَالِ**» را آن هنگام كه علم مؤنث باشد، مبنى بر كسر ساز، و آن وزن «**فَعَالِ**» از ديدگاه بنى‌تميم در غير منصرف بودن نظير «**جُشَم**»[1] است.

هر اسم غير منصرفى كه معرفه بودن در آن تأثيرگذار باشد، در صورتى كه نكره گردد، منصرف گردان.

لفظ «**فَعَالِ**» چهارگونه است:

۱ ـ اسم فعلِ امر، مانند: «**نَزَالِ و تَرَاكِ**».

۲ ـ مصدر معرفه، نظير: «**فَجَارِ و حَمَادِ**».

---

۱ ـ نام قبيله‌اى از انصار است از فرزندان جُشَم بن خَزْرَج، و نام چند قبيله ديگر نيز هست.

۳ـ صفت مؤنث، همچون: «**فَسَاقِ و عَذَارِ**».

۴ـ علم برای مؤنث، مثل: «**حَذَامِ و سَفَارِ**».

اندیشه اهل حجاز در ارتباط با قسم اخیر «**علم مؤنثی که بر وزن فَعَالِ باشد**» آن است که چنین اسمی مبنی بر کسر است، مانند: «**حَذَامِ و سَفَارِ و قَطَامِ**» اما از دیدگاه بنی‌تمیم، معرب بوده و همچون واژه «**جُشَم**» غیر منصرف است، چه آنکه معدول از «**فاعلة**» و دارای علمیت است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أي: إذا كان علم المؤنث على وزن ....

هرگاه اسم علم مؤنث بر وزن «**فَعَالِ**» باشد ـ مانند: «**حَذَامِ ـ قَطَامِ ـ رَقَاش**» عرب زبان در مورد آن به دو شیوه عمل می‌کنند:

۱ـ به روش اهل حجاز آن را مبنی بر کسر می‌سازند، مانند: «**هَذِهِ حَذَامِ**» ـ «**رَأَيْتُ حَذَامِ**» ـ «**مَرَرْتُ بِحَذَامِ**».

۲ـ به شیوه بنی‌تمیم عمل نموده و آن را به لحاظ دارا بودن دو سبب «**علمیت ـ عدل**» غیر منصرف به شمار می‌آورند.

از دیدگاه بنی‌تمیم دو لفظ «**حَذَامِ و رَقَاشِ**» معدول از اصل «**حَاذِمَة و رَاقِشَة**» می‌باشند همانگونه که دو واژه «**عُمَر و جُشَم**» معدول از «**عَامِر و جَاشِم**» می‌باشند.

جناب مصنف در عبارت «**وهو نظير جشما عند تميم ـ «فَعَال» نزد قبیله بنی‌تمیم نظیر جُشَم است**» به این نکته اشاره کرده‌اند.

جناب مصنف در عبارت «**واصرفن ما نكرا ... ـ هر اسم غیر منصرفی را اگر نکره گردد، منصرف گردان**» به این نکته اشاره نموده‌اند که: هر اسمی که به

سبب علمیت و سببی دیگر غیر منصرف باشد، هرگاه علمیت از آن زایل شود و نکره گردد، منصرف است، زیرا یکی از دو سبب منع صرف خود را از دست می‌دهد و تنها یك سبب باقی می‌ماند و با یك سبب نمی‌توان اسم را غیر منصرف دانست، همانند: «**مَعْدِيكَرِب**» که به لحاظ دارا بودن دو سبب «**علمیت و ترکیب**»، و «**غَطَفَان**» به اعتبار دارا بودن دو سبب «**علمیت و الف و نون زاید**»، و «**فَاطِمَة**» به جهت دارا بودن دو سبب «**علمیت و تأنیث**»، و «**إبراهیم**» از نظر دارا بودن دو سبب «**علمیت و عجمیت**»، و «**أَحْمَد**» به منظور دارا بودن دو سبب «**علمیت و وزن فعل**»، و «**عَلْقَى**» با در نظر گرفتن دو سبب «**علمیت و الف مقصور الحاقی**»، و «**عُمَر**» با وجود دو سبب «**علمیت و عدول**» غیر منصرف می‌باشند.

حال اگر واژه‌های یاد شده، به صورت نکره به کار روند، منصرف خواهند بود، به دلیل اینکه یکی از دو سبب منع صرف خود را ـ که علمیت است ـ از دست می‌دهند، مانند: «**رُبَّ مَعْدِيكَرِبٍ رَأَيْتُ**». دیگر الفاظ بالا نیز به همین شیوه منصرف می‌گردند.

و خلاصه سخن اینکه: هرگاه علمیت با یکی از سببهای زیر همراه گردد، اسم را غیر منصرف می‌سازد.

ترکیب ـ الف و نون زاید ـ تأنیث ـ عجمیت ـ وزن فعل، الف مقصور الحاقی و عدل.

وَمَا يَكُونُ مِنْهُ مَنْقُوصاً فَفِي

إِعْرَابِهِ نَهْجَ جَوَارٍ يَقْتَفِي

كلُّ منقوص كان نظيره من الصحيح الآخِر ممنوعاً من الصرفِ يُعامل مُعَامَلَةَ

جوارٍ فی أنه ینون فی الرفع والجر تنوینَ العِوَضِ، وینصب بفتحة من غیر تنوین، وذلك **نحو**: قَاضٍ ـعلم امرأة ـفإن نظیره من الصحیح ضارب ـعلم امرأة ـوهو ممنوع من الصرف للعلمیة والتأنیث، فقاضٍ كذلك ممنوع من الصرف للعلمیة والتأنیث، وهو مشبه بجوار من جهة أن فی آخره یاء قبلها كسرة، فیعامل معامَلَتَه؛ فتقول: «**هذه قاضٍ، ومررت بقاضٍ، ورأیت قاضیَ**» كما تقول: «**هؤلاء جَوَارٍ، ومررت بجَوَارٍ، ورأیت جَوَارِیَ**».

اسم غیر منصرفی كه منقوص باشد، در اعراب خود از شیوه و روش لفظ «**جَوَارٍ**» پیروی می‌كند.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

كلُّ منقوص كان نظیره من الصحیح الآخِر.........................

با هر اسم منقوصی ـكه اسم صحیح الآخرِ نظیرش غیر منصرف باشد ـ همانند لفظ «**جَوَارٍ**» رفتار می‌شود به این بیان كه در حالت رفع و جر با تنوین عوض آورده می‌شود اما در حالت نصب، مفتوح می‌گردد و تنوین نمی‌گیرد،[1]

۱ـاما تنی چند از صاحب‌نظران «**همچون: یونس، عیسی بن عمر و كسائی**» با این اندیشه مخالفت نموده و حذف یاء را تجویز ننموده‌اند به این بیان كه گفته‌اند: یاء در حالت رفع به صورت ساكن آورده می‌شود، مانند: «**هَذِهِ قَاضِی**» و در حالت جر به صورت مفتوح عنوان می‌شود، مانند: «**مررتُ بقاضِیَ**» همانگونه كه در حالت نصب «**یاء**» ثابت مانده و مفتوح می‌گردد. این عده به منظور اثبات مدّعای خویش به شعر زیر استشهاد نموده‌اند:

قَدْ عَجِبَتْ مِنِّی وَمِنْ یُعَیْلِیَا
لَمَّا رَأَتْنِی خَلَقاً مَقْلُولِیَا

مانند لفظ «**قَاضٍ**» در صورتی که اسم علم برای زن باشد.

لفظ نظیر «**قَاضٍ**» در میان الفاظ صحیح الآخر، کلمه «**ضَارِب**» است در صورتی که اسم علم برای زن باشد. یعنی همانگونه که لفظ «**ضَارِب**» به لحاظ دارا بودن دو سبب «**علمیت و تأنیث**» غیر منصرف به شمار می‌آید، لفظ «**قَاضٍ**» نیز به اعتبار دارا بودن دو سبب «**علمیت و تأنیث**» غیر منصرف می‌باشد.

باید توجه نمود که لفظ «**قَاضٍ**» از آن جهت که به یاء ماقبل مکسور ختم می‌گردد همانند واژه «**جَوَارٍ**» است، و بر همین اساس با آن همچون واژه «**جَوَارٍ**» رفتار می‌شود، چنانکه می‌گویید: «**هَذِهِ قَاضٍ**» - «**مَرَرْتُ بِقَاضٍ**» - «**رَأَيْتُ قَاضِيَ**» همانگونه که می‌گویید: «**هَؤُلَاءِ جَوَارٍ**» - «**مَرَرْتُ بِجَوَارٍ**» - «**رَأَيْتُ جَوَارِيَ**».

وَلِاضْطِرَارٍ، أَوْ تَنَاسُبٍ صُرِفْ
ذُو الْمَنْعِ، وَالْمَصْرُوفُ قَدْ لَا يَنْصَرِفْ

يجوز في الضرورة صرفُ ما لا ينصرف، وذلك كقوله:

*** تَبَصَّرْ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَائِنٍ؟ ***



یعنی: آن زن از من و یعلی تعجّب کرد، زیرا مرا پریشان خاطر و شتاب زده در امر خویش دید.

در این شعر، واژه «**یعیلی**» مصغر «**یَعْلی**» با توجه به اینکه حرف جر «**مِنْ**» بر آن وارد شده، با یاء مفتوح آمده است.

از احتجاج به شعر بالا، چنین جواب داده‌اند که: فتح یاء، در حالت جر از باب ضرورت است و از اینرو دلیل بر جواز آن در حالت اختیار نخواهد بود.

وهو كثير، وأجمع عليه البصريون والكوفيون.

ووَرَدَ أيضاً صَرْفُهُ، للتناسب، كقوله تعالى: ﴿سَلَاسِلاً وَأَغْلَالاً وَسَعِيراً﴾ فصرف «سلاسل» لمناسبة ما بعده.

وأما مَنْعُ المنصرفِ من الصرف للضرورة؛ فأجازه قوم، وَمَنَعَهُ آخرون، وهم أكثر البصريين، واستشهدوا لمنعه بقوله:

وَمِمَّنْ وَلَدُوا عَامِـ
ـرُ ذُو الطُّولِ وَذُو الْعَرْضِ

فمنع «عامر» من الصرف، وليس فيه سوى العلمية، ولهذا أشار بقوله: «**والمصروف قد لا ينصرف**».

گاه به جهت ضرورت یا تناسب اسم غیر منصرف، منصرف و اسم منصرف، غیر منصرف می‌شود.

به جهت ضرورت شعری و نیز تناسب آخر آیات و تناسب سجع و فاصله می‌توان اسم غیر منصرف را به صورت منصرف آورد و این مسأله «**منصرف ساختن اسم غیر منصرف در ضرورت و تناسب**» مورد اتفاق نحویان است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يجوز في الضرورة صرف ما لا ينصرف، و . . . .

در حالت ضرورت منصرف را می‌توان به صورت غیر منصرف آورد و شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

تَبَصَّرْ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَائِنٍ؟
سَوَالِكَ نَقْباً بَيْنَ حَزْمَيْ شَعَبْعَبِ

یعنی: نگاه کن ای دوست من! آیا می‌بینی هودجهایی را که عبور کننده‌اند

از درّه‌ای که بین دو زمین سخت شعبعب قرار دارد.

در این شعر، واژه «**ظعائن**» بر وزن «**مفاعل**» به منظور ضرورت شعری، به صورت منصرف و همراه با تنوین آورده شده است.

کاربرد این قسم در چنین حالتی بسیار است و نحویان بصره وکوفه در این خصوص اتفاق نظر دارند.

و همچنین منصرف ساختن اسم غیر منصرف به جهت تناسب [1] نیز وارد

۱ـ از عبارت جناب مصنف در شرح کافیه و نیز کلام جناب رضی استرآبادی چنین دریافت می‌شود که مقصود از تناسب آن است که غیر منصرف با لفظ منصرف در وزن مناسبت پیدا کند، مانند آیه شریفه: ﴿... **وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ**﴾.

در آیه شریفه بالا، واژه «**سبأ**» به صورت منصرف آورده شده تا با واژه «**نبأ**» که منصرف است، موافق گردد، زیرا لفظ «**سبأ**» به اعتبار دارا بودن دو سبب «**تأنیث و علمیت**» غیر منصرف است و در آیه به لحاظ تناسب به صورت منصرف آورده شده است.

و یا اینکه منصرف شدن لفظ غیر منصرف برای تناسب در وزن و نزدیك بودن به منصرف نبوده بلکه لفظ غیر منصرف به چند لفظ منصرف اقتران یافته و اگر لفظ غیر منصرف، منصرف نشود، تناسب الفاظ منصرف از بین خواهد رفت از اینرو غیر منصرف را به صورت منصرف عنوان می‌کنند تا انسجام حفظ گردد، مانند آیه شریفه: ﴿وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدّاً وَلَا سُوَاعاً وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْراً﴾، «**قوم نوح گفتند: هرگز خدایان خود را رها نکنید و به ویژه دست از پرستش (این پنج بت) ودّ، سواع، یغوث، یعوق و نسر برندارید**».

در آیه شریفه، واژه «**یغوث**» و نیز «**یعوق**» به سبب علمیت و وزن فعل غیر منصرفند اما چون با «**ود**» و «**سواع**» و «**نسر**» اقتران یافته‌اند، برای حفظ انسجام به صورت منصرف قرار گرفته‌اند.

شده است، همانند آیه شریفه: ﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلاً وَأَغْلَالاً وَسَعِيراً﴾ [۱] «**ما برای کیفر کافران غل و زنجیرها و آتش سوزان مهیّا ساخته‌ایم**».

در آیه شریفه، واژه «**أغلال**» جمع «**غل**» و در معنا نزدیك با سلاسل و قرین با آن است و به مناسبت لفظ بعد «**سعیراً**» به همراه تنوین آورده شده است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وأما مَنْعُ المنصرفِ من الصرف للضرورة؛ فأجازه ....

گروهی از نحویان غیر منصرف ساختن اسم منصرف را در ضرورت جایز دانسته و گروهی دیگر آن را ممنوع دانسته‌اند. بیشتر نحویان بصره غیر منصرف ساختن آن را جایز دانسته و به شعر زیر استشهاد نموده‌اند:

وَمِمَّنْ وَلَدُوا عَامِـ
ـرُ ذُو الطُّولِ وَذُو الْعَرْضِ [۲]

یعنی: عامر از آنانی است که او را تنومند و درشت اندام به دنیا آوردند.

در این شعر، واژه «**عامر**» با توجه به اینکه اسم منصرف است اما به لحاظ ضرورت شعری به صورت غیر منصرف آورده شده است.

جناب مصنف در عبارت خویش «**والمصروف قد لا ینصرف ـ گاه اسم منصرف غیر منصرف می‌شود**» به این نکته اشاره کرده‌اند.

---

۱ ـ دهر: ۴.

۲ ـ «**ذو الطول وذو العرض**» کنایه از درشتی جثه و تنومندی جسم است که عرب آن را مدح دانسته و از صفات نیك به شمار می‌آورد.

إِعْرَابُ الْفِعْلِ

ارْفَــــــــعْ مُــــــضَارِعاً إِذَا يُـــــجَرَّدُ
مِـــــنْ نَـــــاصِبٍ وَجَـــازِمٍ، كَ«تَسْـــعَدُ»

إذا جُرِّدَ [الفعل] المضارع عن عامل النصب وعامل الجزم رُفِعَ، واختلف في رافعه؛ فذهب قوم إلى أنه ارتفع لوقوعه موقع الاسم، ف«يَضْرِبُ» في قولك: «زيد يضرب» واقع موقع «ضارب» فارتفع لذلك، وقيل: ارتفع لتجرُّدِهِ من النـاصب والجازم، وهو اختيار المصنف.

«اعراب فعل»

فعل مضارع را ـ هرگاه مجرّد از عوامل نصب یا جزم باشد ـ رفع بده، مانند: «**تَسْعَدُ ـ خوشبخت می‌شوی**».

فعل بر سه قسم است: «**ماضی ـ مضارع ـ امر**».

قسم اول و سوم مبنی‌اند و مقصود از اعراب فعل، خصوص فعل مضارع است و همانگونه که می‌دانید فعل مضارع هرگاه از عوامل نصب و جزم و آنچه که موجب مبنی شدن آن است مجرّد باشد، مرفوع می‌شود، مانند: «**يَنْزِلُ الْمَطَرُ وَيَثْمِرُ الشَّجَر**».

جناب شارح در ارتباط با شعر بالا می‌فرمایند:

إذا جُرِّدَ [الفعل] المضارع عن عامل ....

هرگاه فعل مضارع مجرّد از عوامل نصب یا جزم باشد، مرفوع می‌گردد. نحویان در ارتباط با عامل رفع مضارع اختلاف نظر دارند. گروهی بر این عقیده‌اند که چون فعل مضارع در جایگاه اسم قرار می‌گیرد، مرفوع است،

چنانکه فعل «يَضْرِبُ» در جمله «زَيْدٌ يَضْرِبُ» به جاى اسم «ضَارِبٌ» قرار مى‌گيرد و به همين جهت مرفوع مى‌گردد. جمعى ديگر بر اين باورند که رفع فعل مضارع به اعتبار تجرّد آن از عوامل نصب و جزم است و جناب مصنف نيز اين انديشه را برگزيده‌اند.

وَبِلَنِ انْصِبْهُ وَكَيْ، كَذَا بِأَنْ
لَا بَعْدَ عِلْمٍ، وَالَّتِي مِنْ بَعْدِ ظَنْ
فَانْصِبْ بِهَا، وَالرَّفْعَ صَحِّحْ، وَاعْتَقِدْ
تَخْفِيفَهَا مِنْ أَنَّ، فَهْوَ مُطَّرِدْ

يُنْصَبُ المضارعُ إذا صَحِبَه حرفٌ ناصبٌ، وهو «لَنْ، أَوْكَيْ، أَوْ أَنْ، أَوْإِذَنْ» **نحو:** «**لَنْ أَضْرِبَ، وجِئْتُ كَيْ أَتَعَلَّمَ، وأُرِيدُ أَنْ تَقُومَ، وإِذَنْ أُكْرِمَكَ ـ فِي جواب مَنْ قال لك: آتيك**».

وأشار بقوله «**لا بعد علم**» إلى أنه إنْ وقعت «**أنْ**» بعد علم ونحوِهِ ـ مما يدلُّ على اليقين ـ وجب رَفْعُ الفعل بعدها، وتكون حينئذٍ مُخَفَّفة من الثقيلة، **نحو:** «**عَلِمْتُ أَنْ يَقُومُ**»، ***التقدير:*** «**أَنَّهُ يَقُومُ**»، فخففت أَنَّ، وحذف اسمها، وبقى خبرها، وهذه هى غير الناصبة للمضارع؛ لأن هذه ثُنَائية لفظاً ثلاثية وضعاً، وتلك ثنائية لفظاً ووضعاً.

وإن وقعت بعد ظن ونحوه ـ مما يدل على الرُّجْحَانِ ـ جاز فى الفعل بعدها وجهان:

أحدهما: النصب، على جَعْلِ «**أنْ**» من نواصب المضارع.

الثانى: الرفع، على جَعْلِ «**أنْ**» مخففة من الثقيلة.

فتقول: «**ظَنَنْتُ أَنْ يَقُومُ، وأَنْ يَقُومَ**» والتقدير ـ مع الرفع ـ ظننت أَنَّهُ يَقُومُ،

فخففت «أَنَّ» وحذف اسمها، وبقی خبرها، وهو الفعل وفاعله.

«موارد نصب فعل مضارع»

فعل مضارع را به توسط «لَنْ» و «كَيْ» و همچنین به وسیله «أن» منصوب ساز، در صورتی که «أنْ» پس از فعلی که به معنای یقین است، واقع شود و به وسیله «أن» پس از ظن «گمان» فعل مضارع را منصوب ساز، و رفع آن را نیز صحیح بدان، و در صورت رفع مخفف بودن آن را از «أنَّ» باور بدار. آوردن أن مخفف از «أنَّ» بسیار است.

فعل مضارع منصوب می‌شود هرگاه یکی از حروف ناصبه قبل از آن قرار گیرد و حروف ناصبه عبارتند از:

۱ ـ «أَنْ»، مانند: «**أُرِيدُ أَنْ أَتَعَلَّمَ ـ اراده کردم به اینکه بیاموزم**».

۲ ـ «لَنْ»، مثل: «**لَنْ يَجُودَ الْبَخِيلُ ـ فرد بخیل و تنگ نظر، بخشش نمی‌کند**».

۳ ـ «إذَنْ»، همچون: «**إِذَنْ تَبْلُغَ الْمَجْدَ**» که در پاسخِ «**سَأَطْلُبُ الْعِلْمَ**» آورده می‌شود.

۴ ـ «كَيْ»، بسان: «**أدرسْ كَيْ تَحْفَظَ ـ درس بخوان برای اینکه آن را بخاطر بسپاری**».

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يُنْصَبُ المضارعُ إذا صَحِبَه حرفٌ ناصبٌ، و ....

هرگاه حرف ناصبی قبل از فعل مضارع قرار گیرد، مضارع منصوب می‌شود.

حروف ناصبه عبارتند از:

۱ ـ «لَنْ»، مانند: «**لَنْ أَضْرِبَ ـ هرگز نمی‌زنم**».

٢ ـ «كَيْ»، همانند: «**جِئْتُ كَيْ أَتَعَلَّمَ ـ آمدم برای اینکه بیاموزم**».

٣ ـ «أَنْ»، همچون: «**أُرِيدُ أَنْ تقومَ ـ می‌خواهم که برخیزی**».

۴ ـ «إذَنْ»، بسان: «**إذَنْ أُكْرِمَكَ ـ در این صورت تو راگرامی می‌دارم**» در پاسخ کسی که به تو می‌گوید: «**آتِيكَ ـ نزد تو می‌آیم**».

جناب مصنف در عبارت «**لا بعد علم**» به این نکته اشاره کرده‌اند که اگر «**أَنْ**» پس از علم و مانند آن ـ از الفاظی که بیانگر یقین است ـ واقع گردد، رفع فعل مضارعی که پس از آن آمده، واجب است و «**أَنْ**» در این حالت مخفف از «**أَنَّ**» است، مانند: «**عَلِمْتُ أَنْ يَقُومُ ـ دانستم که برمی‌خیزد**» به تقدیر: «**... أَنَّهُ يَقُومُ**» که «**أن**» تخفیف یافته و اسم آن حذف گردیده و خبرش باقی مانده است. و این «**أَنْ**» مخفف غیر از «**أن**» ناصبه است، چه آنکه «**أن**» مخفف تنها لفظاً دو حرفی بوده اما وضعاً سه حرفی می‌باشد، به خلاف «**أن**» ناصبه که لفظاً و وضعاً دو حرفی است.[1]

در صورتی که «**أن**» پس از ظنّ و مانند آن ـ از الفاظی که بر رجحان دلالت دارند ـ واقع شود، در مورد فعل مضارعی که پس آن آمده، دو وجه جایز است:

۱ـ فعل به یك اعتبار بر سه قسم است:

١ ـ آنکه بر علم و یقین دلالت دارد، مانند: «**عَلِمَ**».

٢ ـ آنکه بر ظن و گمان دلالت می‌نماید، همچون: «**ظَنَّ و حَسِبَ**».

٣ ـ آنکه نه بر گمان و نه بر علم دلالتی دارد، مثل: «**نَصَرَ و مَنَعَ**».

هرگاه «**أنْ**» بعد از قسم اول قرار گیرد به طور قطع مخففه است و چنانچه بعد از قسم سوم قرار گیرد، مصدریه ناصبه و اگر بعد از قسم دوم واقع شود، دو وجه «**مصدریه ناصبه ـ مخففه از مثقله**» جایز است با این تفاوت که وجه اول «**مصدریه ناصبه**» ارجح است.

۱ ـ نصب، که در این صورت «أنْ» از حروف ناصبه محسوب می‌گردد.

۲ ـ رفع، که در این حالت «أنْ» مخفف از «أَنَّ» به شمار می‌آید، و بر این اساس می‌گویید: «**ظَنَنْتُ أَنْ يَقُومُ، وَأَنْ يَقُومَ ـ گمان کردم که برمی‌خیزد**».

در این مثال، اگر «**يقوم**» به رفع خوانده شود، چنین تقدیر گرفته می‌شود: «**ظَنَنْتُ أَنَّهُ يَقُومُ**» که «**أَنَّ**» تخفیف یافته و اسم آن حذف گردیده و خبرش که مرکب از فعل و فاعل است، باقی مانده است.[1]

وَبَعْضُهُمْ أَهْمَلَ «أَنْ» حَمْلاً عَلَى
«مَا» أُخْتِهَا حَيْثُ اسْتَحَقَّتْ عَمَلَا

یعنی أن من العرب مَنْ لم يُعْمِلْ «أن» الناصبةَ للفعل المضارع، وإن وقعت بعد

---

۱ ـ همانگونه که گفتیم: هرگاه «**أَنْ**» پس از فعلی که مفید بخش ظن و گمان است قرار گیرد، بنابر قول أرجح، مصدریه ناصبه به شمار می‌آید، مانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾، «**آیا مردم چنین پنداشتند که به صرف اینکه گفتند ما ایمان به خدا آورده‌ایم رهایشان کنند و بر این دعوی هیچ امتحانشان نکنند؟**».

در آیه شریفه بالا، «**حَسِبَ**» به معنای «**ظَنَّ**» است و از اینرو «**أن**» ناصبه مصدریه بوده، و نون «**يتركون**» به همین جهت، حذف گردیده است.

و همچنین رفع فعل مضارع در این صورت نیز جایز است به اعتبار اینکه «**أن**» مخففه از مثقله فرض گردد، مانند آیه شریفه: ﴿وَحَسِبُوا أَنْ لَا تَكُونُ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَصَمُّوا ثُمَّ تَابَ اللهُ عَلَيْهِمْ ...﴾، «**و گمان کردند که بر آنها امتحانی نخواهد بود (از دیدن آیات حق و شنیدن امر خدا) کور و کر شدند (و از امتحان خدا غافل ماندند) پس از آن همه اعمال زشت باز خدا توبه آنها را پذیرفت**».

در آیه شریفه، لفظ «**أَنْ**» بعد از فعل ظن قرار گرفته و لفظ مزبور مخففه از مثقله به شمار می‌آید، و فعل مضارع «**تكونُ**» مرفوع گردیده است.

ما لا يدل على يقين أو رُجْحَان؛ فيرفع الفعل بعدها حَمْلاً على أختها «ما» المصدرية؛ لاشتراكهما في أنهما يُقَدَّرَانِ بالمصدر؛ فتقول: «أُرِيدُ أَنْ تَقُومُ» كما تقول: «عجبت ما تَفْعَلُ».

برخی از عرب زبان «أَنْ» را در جایی که شایستگی عمل دارد، از عمل بازداشته و آن را بر نظیرش ـ یعنی: «**ما**»ی مصدری ـ حمل کرده‌اند.

برخی از عربها، «**أن**» مصدری را بر «**ما**»ی مصدری حمل نموده‌اند، به این بیان که «**أن**» مصدری را در موردی که شایستگی و استحقاق عمل داشته و شرط عملش نیز موجود بوده از عمل مهمل نموده‌اند چنانچه «**ما**»ی مصدری نیز فعل را منصوب نمی‌سازد و اهمال «**أَنْ**» در صورتی است که شرط عمل نمودن آن وجود داشته باشد، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یعنی أن من العرب مَنْ لم یُعْمِلْ «أن» الناصبةَ . . . .

برخی از عرب زبان «**أَنْ**» ناصبه را ـ اگر پس از فعلی واقع شود که بر یقین، یا رجحان دلالت نداشته باشد ـ در فعل مضارع عامل نمی‌گردانند و در نتیجه فعل پس از آن را به صورت مرفوع آورده و بر نظیرش ـ یعنی: «**ما**»ی مصدریه ـ حمل می‌نمایند.

﴿طرح یك سؤال و پاسخ آن﴾

به کدامین دلیل برخی از عرب زبانان «**أن**» مصدری را بر «**ما**»ی مصدری حمل نموده و آن را از عمل بازمی‌دارند؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

لاشتراكهما فى أنهما يُقَدَّرَانِ بالمصدر؛ فتقول: . . . .

از آن جهت «ما»ی مصدری را نظیر «أن» مصدری می‌دانند که هر دو با فعل پس از خود به تأویل مصدری مقدّر می‌روند، بی‌آنکه «ما» فعل پس از خود را منصوب سازد. و بر همین اساس می‌گوییم: «أُرِيدُ أَنْ تَقُومُ» همانگونه که می‌گوییم: «عَجِبْتُ مِمَّا تَفْعَلُ ـ در شگفتم از آنچه انجام می‌دهی».

وَنَصَبُوا بِإِذَنِ الْمُسْتَقْبَلَا
إِنْ صُدِّرَتْ، وَالْفِعْلُ بَعْدُ، مُوصَلَا
أَوْ قَبْلَهُ الْيَمِينُ، وَانْصِبْ وَارْفَعَا
إِذَا «إِذَنْ» مِنْ بَعْدِ عَطْفٍ وَقَعَا

تَقَدَّمَ أن من جملة نواصب المضارع «إِذَنْ» ولا يُنْصَبُ بها إلا بشروط:

أحدها: أن يكون الفعل مستقبلاً.

الثانى: أن تكون مُصَدَّرَةً.

الثالث: أن لا يفصل بينها وبين منصوبها.

وذلك نحو أن يقال: أنا آتيك؛ فتقول: «إِذَنْ أُكْرِمَكَ».

فلو كان الفعلُ بعدها حالاً لم يُنْصَب، نحو أن يقال: أحبك؛ فتقول: «إذن أظنك صادقاً»؛ فيجب رفع «أظن» وكذلك يجب رفع الفعلِ بعدها إن لم تَتَصَدَّرْ، ***نحو:*** «زَيْدٌ إِذَنْ يُكْرِمُكَ»؛ فإن كان المتقدمُ عليها حرفَ عطفٍ جاز فى الفعل: الرفعُ، والنصبُ، ***نحو:*** «وَإِذَنْ أُكْرِمُكَ»، وكذلك يجب رفع الفعل بعدها إن فُصِلَ بينها وبينه، ***نحو:*** «إِذَنْ زَيْدٌ يُكْرِمُكَ» فإن فُصِلَت بالقَسَمِ نصبت، ***نحو:*** «إِذَنْ وَاللهِ أُكْرِمَكَ».

فعل مستقبل را به وسیله «إِذَنْ» منصوب ساخته‌اند، به شرط اینکه «إِذَنْ»

در آغاز و صدر کلام آورده شود و فعل مستقبل به «إِذَنْ» پیوسته باشد و یا قبل از فعل مستقبل، سوگند قرار گیرد. و چنانچه «إِذَنْ» بعد از حرف عطف واقع شود، فعل مستقبل را نصب یا رفع بده.

پیش از این گفتیم: «إذن» یکی از حروف ناصبه است. حرف مزبور با رعایت سه شرط فعل مضارع را منصوب می‌سازد.

۱ ـ فعل مضارع بر مستقبل دلالت کند.

۲ ـ «إِذَنْ» در صدر کلام قرار گرفته و چیزی بر آن مقدم نشده باشد.

۳ ـ میان «إِذَنْ» و فعل منصوبی که پس از آن واقع می‌شود، چیزی فاصله نشود. مثلاً اگر کسی به تو بگوید: «**أَنَا آتِيكَ ـ من نزد تو می‌آیم**» در پاسخ خواهی گفت: «**إِذَنْ أُكْرِمَكَ ـ در این صورت تو را گرامی می‌دارم**».

«إِذَنْ» در مواردی چند که اینك عنوان می‌شود، ناصب فعل مضارع نخواهد بود.

۱ ـ هرگاه فعل بعد از آن بر زمان حال دلالت کند، مانند اینکه کسی بگوید: «**أُحِبُّكَ ـ دوستت دارم**» و تو در پاسخ بگویی: «**إِذَنْ أَظُنُّكَ صَادِقاً ـ در این صورت تو را راستگو می‌دانم**».

در این مثال، رفع فعل مضارع «**أظنّ**» ـ که بر زمان حال دلالت دارد ـ واجب است.

۲ ـ هرگاه «إِذَنْ» در آغاز و صدر کلام قرار نگیرد، مانند: «**زَيْدٌ إِذَنْ يُكْرِمُكَ ـ زید در این صورت تو را گرامی می‌دارد**».

ناگفته نماند در صورتی که حرف عطفی بر «إِذَنْ» مقدّم گردد، در مورد فعل بعد از آن دو وجه جایز است:

۱ ـ رفع.

۲ ـ نصب، مانند: «**وَإِذَنْ أُكْرِمَكَ**».

۳ ـ هرگاه میان «**إِذَنْ**» و فعل بعد از آن چیزی فاصله شود، همچون: «**إِذَنْ زَيْدٌ يُكْرِمُكَ ـ در این صورت زید تو را گرامی می‌دارد**». اما اگر میان «**إِذَنْ**» و فعل بعد از آن، قسم فاصله شود، «**إِذَنْ**» عمل نموده و مضارع را منصوب می‌سازد، مانند: «**إِذَنْ ـ والله ـ أُكْرِمَكَ ـ در این صورت سوگند به خدا که تو را گرامی می‌دارم**».[1]

وَبَيْنَ «لَا» وَلَامِ جَرٍّ الْتُزِمْ
إِظْهَارُ «أَنْ» نَاصِبَةً، وَإِنْ عُدِمْ
«لَا» فَأَنَ اعْمِلْ مُظْهَراً أَوْ مُضْمَرَا
وَبَعْدَ نَفْيِ كَانَ حَتْماً أُضْمِرَا
كَذَاكَ بَعْدَ «أَوْ» إِذَا يَصْلُحُ فِي
مَوْضِعِهَا «حَتَّى» أَوِ «الَّا» أَنْ خَفِي

اختصت «أَنْ» من بين نواصب المضارع بأنها تعمل: مُظْهَرَةً، ومُضْمَرَةً.

---

۱ ـ هرگاه «**إِذَنْ**» پس از واو یا فاء عاطف واقع شود، اعمال و اهمال آن هر دو جایز است، مانند: ﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذاً لَا يَلْبَثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلاً﴾. «**و نزدیك بود که کافران ترا در سرزمین خود سبك کرده و از آنجا به مکر یا به قهر بیرون کنند (که اگر با تو چنین می‌کردند) در این صورت پس از آن اندك زمانی بیش زیست نمی‌کردند (که به عذاب ما همه هلاك می‌شدند)**».

در آیه شریفه بالا، «**إِذَنْ**» عمل ننموده، زیرا فعل مضارع ﴿لا يلبثون﴾ به رفع عنوان گردیده امّا عمل نمودن آن ﴿لا يلبثوا ...﴾ شاذ و بنابه قرائت ابن مسعود است.

فتظهر وُجوُباً إذا وقعت بين لام الجر ولا النافية، **نحو:** «جِئْتُكَ لِئَلَّا تَضْرِبَ زَيداً».

وتظهر جوازاً إذا وقعت بعد لام الجر ولم تصحبها لا النافية، **نحو:** «جئتك لأقرأ» و«لأن أقرأ»، هذا إذا لم تسبقها «كان» المنفية.

فإن سبقتها «كان» المنفية وجب إضمار «أنْ»، **نحو:** «ماكان زيد لِيَفْعَلَ» ولا تقول: «لأن يفعل» قال الله تعالى: ﴿وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾.

ويجب إضمار «أن» بعد «أو» المُقَدَّرَة بحتى، أو إلَّا، فتقدَّر بحتى إذا كان الفعلُ الذى قبلها [مما] ينقضى شيئاً فشيئاً، وتقدَّر بإلَّا إن لم يكن كذلك؛ فالأول كقوله:

لَأَسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ أَوْ أُدْرِكَ الْمُنَى
فَمَا انْقَادَتِ الْآمَالُ إِلَّا لِصَابِرِ

أى: لأستسهلَنَّ الصَّعْبَ حتى أدْرِك المُنَى، فـ«أدرك»: منصوب بـ«أن» المقدَّرة بعد أو التى بمعنى حتى، وهى واجبة الإضمار، والثانى كقوله:

وَكُنْتُ إِذَا غَمَزْتُ قَنَاةَ قَوْمٍ
كَسَرْتُ كُعُوبَهَا أَوْ تَسْتَقِيمَا

أى: كسرت كُعوبها إلا أن تستقيم، فـ«تستقيم»: منصوب بـ«أَنْ» بعد «أو» واجبةَ الإضمار.

نمايان ساختن «أَنِ» ناصبه را ميان «لَا»ى نفى و «لام» جاره، واجب بدان، و چنانچه «لَا» ناپديد شود، در اين صورت «أَنْ» را ـ چه آشكار سازنده باشى و چه در تقدير گيرنده ـ عامل گردان، و بعد از فعل منفىِ «كان» حتماً «أَنْ» را در تقدير بگير.

همچنين «أن» بعد از «أو» ـ هرگاه وقوع «حتّى» يا «إلَّا» در مكان «أَوْ» مناسب و شايسته باشد ـ پنهان شده است.

میان «لا»ی نافیه و لام تعلیل، نمایان ساختن «أَن» ناصبه واجب است، مانند آیه شریفه: ﴿لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللهِ﴾[1] **«تا اهل کتاب بدانند که آنها به هیچ چیزی از رحمت و فضل خدا دستی ندارند»**.

«**لِئَلَّا**» در اصل بدین صورت «**لِأَنْ لَا**» بوده، آنگاه نون به لام تبدیل یافته و ادغام گردیده است.

هرگاه «لا»ی نافیه عنوان نشود و لام تعلیل بر فعل مضارع وارد گردد، فعل مضارع به توسط «**أن**» ناصبه، منصوب خواهد بود ـ خواه «**أن**» ناصبه، ظاهر باشد و خواه مقدّر باشد، مانند: «**اِغْصِ الْهَوَى لِتَظْفَرَ وَلِأَنْ تَظْفَرَ ـ با خواهشهای نفس مبارزه کن تا با سرکوب کردن آن، به پیروزی دست یابی**».

در «**لتظفر**» أن ناصبه مقدّر بوده و در «**لأن تظفر**» ظاهر شده است.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

اختصت «أنْ» من بين نواصب المضارع........................

در میان حروف ناصبه، «**أن**» دارای این ویژگی است که فعل مضارع را هم به طور آشکار و هم به طور پنهان نصب می‌دهد.

ناگفته نماند در صورتی که «**أَنْ**» میان لام جر و «لا»ی نفی قرار گیرد، آشکار شدن «**أن**» ناصبه، واجب است، مانند: «**جِئْتُكَ لِئَلَّا تَضْرِبَ زَيْداً ـ نزدت آمدم برای اینکه زید را بزنی**».

و چنانچه «**أَنْ**» بعد از لام جر واقع شود و «لا»ی نفی با آن نباشد، در این صورت آشکار شدن «**أن**» ناصبه جایز است، مانند: «**جِئْتُكَ لِأَقْرَأَ وَلِأَنْ**

۱ـ حدید: ۲۹.

أَقْرَأَ ـ نزدت آمدم برای اینکه بخوانم». البته جریان حکم مزبور در صورتی است که قبل از «**أَنْ**» فعل منفیِ «**کان**» واقع نشده باشد.

حال اگر قبل از «**أَنْ**» فعل منفیِ «**کان**» قرار گیرد، حذف «**أَنْ**» ناصبه واجب است، مانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ [1] «**(ای رسول ما) خدا هم تا تو در میان آنها هستی آنان را عذاب نخواهد کرد و نیز مادامی که از نافرمانی خدا استغفار می‌کنند باز آنان را عذاب نکند**».

در آیه شریفه، فعل مضارع «**یعذّب**» به توسط «**أن**» ناصبه مقدّر، منصوب گردیده که بعد از «**کان**» منفی واقع شده است.

در چند مورد مقدّر بودن «**أن**» پس از «**أَوْ**» واجب است:

۱ ـ هرگاه «**أَوْ**» به معنای «**حَتَّی**» باشد. «**أَوْ**» در صورتی به معنای «**حَتَّی**» است که فعل پیش از آن به طور تدریج منقضی و سپری گردد، مانند سخن شاعر:

لَأَسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ أَوْ أُدْرِكَ الْمُنَى
فَمَا انْقَادَتِ الْآمَالُ إِلَّا لِصَابِرِ

یعنی: دشواریها را سهل و آسان می‌شمارم تا به آرزوهای خویشتن دست یابم، زیرا آرزوها تنها برای فرد شکیبا و بردبار، رام می‌گردد.

در این شعر، می‌توانیم به جای «**أَوْ**» واژه «**حَتَّی**» را جایگزین آن ساخته و بگوییم: «**لَأَسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ حَتَّی أُدْرِكَ الْمُنَی**».

۱ـ أنفال: ۳۳.

فعل «**أدركَ**» منصوب به «**أن**» مقدری است که پس از «**أو**» که به معنای «**حَتَّی**» است، قرار داشته و وجوباً حذف گردیده است.

۲ ـ هرگاه «**أَوْ**» به معنای «**إلّا**» باشد، مانند سخن شاعر:

وَكُنْتُ إِذَا غَمَزْتُ قَنَاةَ قَوْمٍ
كَسَرْتُ كُعُوبَهَا أَوْ تَسْتَقِيمَا

یعنی: هرگاه نیزه گروهی را در دستان خود می‌فشردم، بندهای آن را درهم می‌شکستم، مگر اینکه راست و استوار گردد.

در این شعر، می‌توانیم به جای «**أو**» واژه «**إلّا**» را قرار داده و بگوییم: «**كَسَرْتُ كُعُوبَهَا إِلَّا أَنْ تَسْتَقِيمَا**».

فعل «**تستقيمَ**» منصوب به «**أن**» مقدّری است که پس از «**أو**» که به معنای «**إلّا**» است، قرار داشته و وجوباً حذف شده است.

وَبَعْدَ حَتَّى هَكَذَا إِضْمَارُ «أَنْ»
حَتْمٌ، كَـ«جُدْ حَتَّى تَسُرَّ ذَا حَزَنْ»

ومما يجب إضمار «أنْ» بعده: حَتَّى، نحو: «سِرْتُ حَتَّى أَدْخُلَ الْبَلَدَ»؛ فـ«حتى»: حرفُ [جر] و«أدْخُلَ»: منصوب بأن المُقَدَّرَة بعد حتى، هذا إذا كان الفعل بعدها مستقبلاً.

فإن كان حالاً، أو مُؤَوَّلاً بالحال ـ وجب رَفْعُهُ، وإليه الإشارة بقوله:

و همچنین پس از «**حَتَّى**» تقدیر گرفتن «**أن**» ناصبه واجب است، مانند: «**جُدْ حَتَّى تَسُرَّ ذَاحَزَنٍ ـ بخشش کن تا اندوهگین را شاد سازی**».

نصب فعل مضارع به تقدیر «**أن**» ناصبه لازم است هرگاه بعد از «**حَتَّى**» قرار گیرد به شرط اینکه مضارع بر زمان آینده دلالت کند، مانند: «**جُدْ بِالْمَالِ حَتَّى**

تَسُرَّ ذَاحَزَنٍ ـ از مال خویش بخشش کن تا اندوهگین را شادمان سازی».

و چنانچه فعل مضارع برای زمان حال یا مؤوّل به حال باشد، تقدیر أن ناصبه، جایز نخواهد بود، همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

ومما یجب إضمار «أنْ» بعده: ....

حذف «**أن**» ناصبه پس از حتی ـ در صورتی که فعل بر آینده دلالت کند ـ واجب است، مانند: «**سِرْتُ حَتَّى أَدْخُلَ الْبَلَدَ ـ راه پیمودم تا به شهر درآیم**».

در این مثال «**حتی**» حرف جاره و «**أدخل**» مضارع منصوب به «**أن**» مقدّری است که بعد از حتی قرار داشته و حذف گردیده است.

و چنانچه فعل بعد از حتی بر زمان حال دلالت کند یا مؤوّل به حال باشد، رفع فعل مضارع واجب و غیر قابل اجتناب است. جناب مصنف در شعر بعد به این نکته اشاره کرده‌اند.

وَتِلْوَ حَتَّى حَالاً اوْ مُؤَوَّلَا
بِهِ ارْفَعَنَّ، وَانْصِبِ الْمُسْتَقْبَلَا

فتقول: «**سِرْتُ حَتَّى أَدْخُلُ الْبَلَدَ**» بالرفع، إن قلته وأنت داخل، وكذلك إن كان الدخول قد وَقَعَ، وقَصَدْتَ به حكايةَ تلك الحال، ***نحو:*** «**كُنْتُ سِرْتُ حَتَّى أدْخُلُهَا**».

فعل مضارع را ـ در صورتی که بر زمان حال دلالت نماید یا مؤوّل به حال باشد ـ پس از «**حتّی**» مرفوع ساز و مضارع مستقبل را منصوب ساز.

همانگونه که گفتیم: در صورتی که فعل مضارع بر زمان حال دلالت کند یا مؤوّل به حال باشد، تقدیر «**أن**» ناصبه جایز نبوده بلکه واجب است مرفوع باشد و بر این اساس اگر در حال داخل شدن به شهر باشی می‌گویی: «**سِرْتُ**

حَتَّى أَدْخُلَ الْبَلَدَ ـ راه پیمودم تا اینك که به شهر درآمدم». در این صورت لازم است فعل مضارع را مرفوع سازید.

و همچنین اگر به شهر درآمده باشی و بخواهی از آن حکایت کنی، می‌گویی: «**كُنْتُ سِرْتُ حَتَّى أَدْخُلُهَا ـ راه پیمودم تا به شهر درآمدم**».

در این مثال واجب است فعل «**أدخل**» را که مؤوّل به حال[1] است، مرفوع سازید.

وَبَعْدَ فَا جَوَابِ نَفْيٍ أَوْ طَلَبْ
مَحْضَيْنِ «أَنْ» وَسَتْرُهَا حَتْمٌ، نَصَبْ

یعنی أنَّ «أَنْ» تنصب ـ وهی واجبةُ الحذف ـ الفعلَ المضارعَ بعد الفاء المجابِ بها نَفْيٌ مَحْضٌ، أو طلبٌ مَحْضٌ؛ فمثالُ النفی: «**ما تأتينا فتُحَدِّثَنَا**» وقد قال تعالى: ﴿**لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا**﴾، ومعنی كون النفی مخضاً: أن يكون خالصاً من معنى الإثبات؛ فإن لم يكن خالصاً منه وَجَبَ رَفْعُ ما بعد الفاء، ***نحو:*** «**ما أنْتَ إلا تأتينا**

۱ـ و همانند آیه شریفه: ﴿**وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولُ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللهِ قَرِيبٌ**﴾، «**و هراسان بودند تا آنگاه که رسول و گروندگان به او از شدت اندوه از خدا مدد خواسته عرض کردند بارخدایا کی باشد که ما را یاری کنی (و از این رنج و سختی نجات بخشی) در آن حال به رسول خطاب شد: هان که یاری خدا نزدیك است**».

از دیدگاه نحویان و قرّاء سبعه «**جز نافع**»، زمان «**یقول**» گذشته است، زیرا خداوند سبحان از قول رسول مکرّم ﷺ خبر می‌دهد که در زمان ماضی واقع شده، اما جناب نافع فعل مضارع «**یقول**» را به رفع قرائت نموده بنابر اینکه به حال تأویل گردد، یعنی: فعل مضارع «**یقول**» از حالتی که رسول خدا ﷺ در آن حالت گفته‌اند، حکایت می‌کند.

فتحدثُنَا»، ومثالُ الطلب ـ وهو يشمل: الأمر، والنهى، والدعـاء، والاسـتفهام، والعَرْضَ، والتَّحْضِيض، والتمنى ـ فالأمر **نحو:** «**ائتِنِى فأكْرِمَكَ**» ومنه:

يَـــا نَـــاقُ سِــيرِى عَـــنَقاً فَسِـيحَا
إلَـــــى سُـــــلَيْمَانَ فَــــنَسْتَرِيحَا

والنهى **نحو:** «**لا تضرب زيداً فيضْرِبَكَ**» ومنه قوله تـعالى: ﴿**لَا تَـطْغَوْا فِـيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي**﴾ والدعاء **نحو:** «**رَبِّ انصُرْنِى فَلَا أُخْذَلَ**» ومنه:

رَبِّ وَفِّـــقْنِى فَـــلا أَعْـــدِلَ عَـــنْ
سَـــنَنِ السَّـــاعِينَ فِـــى خَـيْرِ سَـــنَنِ

والاستفهام **نحو:** «**هَلْ تُكْرِمُ زَيْداً فَيُكْرِمَكَ؟**» ومنه قولُه تعالى: ﴿**فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا؟**﴾، والعَرْضُ **نحو:** «**أَلاَ تَنْزِلُ عِنْدَنَا فَتُصِيبَ خَيْراً**» ومنه قولُه:

يَـــا ابْـــنَ الْكِـــرَامِ أَلَا تَـــدْنُو فَـــتُبْصِرَ مَـا
قَـــدْ حَـــدَّثُوكَ فَـــمَا رَاءٍ كَـــمَنْ سَـــمِعَا؟

والتَّحْضِيضُ **نحو:** «**لَوْلَا تأتينا فَتُحَدِّثَنَا**»، ومنه [قولُه تعالى]: ﴿**لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ**﴾، والتـمنى **نـحو:** «**لَـيْتَ لِـى مَـالاً فَأَتَصَدَّقَ مِنْهُ**»، ومنه قوله تعالى: ﴿**يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً**﴾.

ومعنى «**أن يكون الطلب مَحْضاً**» أن لا يكون مدلولاً عليه باسمِ فِعْلٍ، ولا بلفظ الخبر؛ فإن كان مدلولاً عليه بأحد هذين المذكورين وَجَبَ رفعُ ما بعد الفاء، **نحو:** «**صَهْ فَأحْسِنُ إلَيْكَ، وَحَسْبُكَ الْحَدِيثُ فَيَنَامُ النَّاسُ**».

و «**أَنْ**» بعد از فائى كه در جواب نفى يا طلب محض آمده ـ در حالى كه حذف آن واجب است ـ فعل مضارع را نصب داده است.

فعل مضارع به اضمار «**أن**» منصوب مى‌گردد هرگاه بعد از فاء سببيّت كه

جواب برای نفی و یا طلب محض است، قرار گیرد همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یعنی أنَّ «أَنْ» تنصب ـ وهی واجبةُ ....

«**أن**» ناصبه در حالی که حذف آن واجب است، فعل مضارع را پس از فائی که در جواب نفی یا طلب محض آمده، منصوب می‌سازد.

نفی محض [1] همانند: «**مَا تَأْتِينَا فَتُحَدِّثَنَا ـ نزد ما نمی‌آیی تا با ما سخن بگویی**».

و همانند آیه شریفه: ﴿**وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا ...**﴾ [2] «**و آنان که کافر شدند، عذاب ایشان آتش دوزخ است که نه به پایان می‌رسد تا بمیرند و نه تخفیف یابد تا از عذاب آسوده شوند**».

در آیه شریفه، نون از «**فیموتوا**» حذف گردیده و فعل مزبور پس از نفی محض واقع شده و از اینرو به تقدیر «**أن**» منصوب گردیده است.

مقصود از نفی محض آن است که از معنای اثبات خالص باشد، زیرا اگر مجرّد از معنای اثبات نباشد، رفع فعل مضارع بعد از فاء، واجب است، همانند: «**مَا أَنْتَ إِلَّا تَأْتِينَا فَتُحَدِّثُنَا ـ تو نیستی مگر اینکه نزد ما می‌آیی تا با ما سخن بگویی**».

۱ـ مقصود از نفی محض آن است که پس از آن نفی دیگر قرار نگیرد و همچنین نفی به توسط إلّا نقض نگردد.

۲ـ فاطر: ۳۶.

طلب محض آن است که به صورت جمله خبری یا اسم فعل امر نباشد و طلب موارد زیر را دربرمی‌گیرد:

۱ ـ امر.

۲ ـ نهی.

۳ ـ دعا.

۴ ـ استفهام.

۵ ـ عرض.

۶ ـ تحضیض.

۷ ـ تمنّی.

الف: امر، همانند: «**اِئْتِنِی فَأُكْرِمَكَ ـ نزدم بیا تا تو را گرامی بدارم**».

و شعری که اینك عنوان می‌شود، از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

يَا نَاقُ سِيرِي عَنَقاً فَسِيحَا

إِلَى سُلَيْمَانَ فَنَسْتَرِيحَا

ای ماده شترا به سوی سلیمان با گامهای گشاده برو تا به آسایش دست یابیم.

در این شعر فعل مضارع «**نستریحَ**» که پس از فاء سببیه‌ای که در جواب امر آمده، قرار گرفته و به توسط «**أن**» مقدّری که وجوباً پس از فاء حذف گردیده، منصوب است.

ب: نهی: همانند: «**لَا تَضْرِبْ زَيْداً فَيَضْرِبَكَ ـ زید را نزن که تو را بزند**».

و همانند آیه شریفه: ﴿**كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ**

عَلَيْكُمْ غَضَبِي﴾ [۱] **«و دستور دادیم که از این روزی حلال و پاکیزه که نصیب شما کردیم تناول کنید و در آن (به کفران نعمت و ترک شکرگذاری) طغیان و سرکشی مکنید وگرنه مستحق غضب و خشم من می‌شوید».**

در آیه شریفه بالا، فعل مضارع «**يحلَّ**» منصوب به اضمار «**أن**» ناصبه است، زیرا جواب برای نهی «**لا تطغوا**» واقع شده است.

ج: دعا، مانند: «**رَبِّ انْصُرْنِي فَلَا أُخْذَلَ ـ بارالها! مرا یاری فرما تا خوار و بی‌مقدار نگردم**».

و همانند سخن شاعر:

رَبِّ وَفِّقْنِي فَلا أَعْدِلَ عَنْ
سَنَنِ السَّاعِينَ فِي خَيْرِ سَنَنِ

یعنی: معبودا! مرا یاری ده تا از طریق و روش پویندگان در بهترین راهها، برنگردم.

در این شعر، فعل مضارع «**أعدل**» پس از فاء سببیه‌ای که در جواب دعا آمده، قرار گرفته و به توسط «**أن**» مقدّری که وجوباً پس از فاء حذف گردیده، منصوب است.

د: استفهام، بسان: «**هَلْ تُكْرِمُ زَيْداً فَيُكْرِمَكَ ـ آیا زید را گرامی می‌داری تا تو را گرامی دارد؟**».

و همانند آیه شریفه: **﴿فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا ...﴾** [۲] **«غافلان با**

۱ـ طه: ۸۱.
۲ـ أعراف: ۵۳.

پشیمانی خواهند گفت: افسوس که رسولان خدا حق را برای ما بیان کردند کاش مخالفت نمی‌کردیم و امروز کسی به شفاعت ما برمی‌خواست».

در آیه شریفه، فعل مضارع «**یشفعوا**» به لحاظ اینکه پس از استفهام قرار گرفته، به تقدیر «**أن**» منصوب گردیده است.

ه:عرض «**درخواست توأم با خواهش و ملاطفت**» همچون: «**أَلَا تَنْزِلُ عِنْدَنَا فَتُصِيبَ خَيْراً ـ آیا نزد ما نمی‌آیی تا به نیکی دست یابی؟**».

و همانند سخن شاعر:

يَا ابْنَ الْكِرَامِ أَلَا تَدْنُو فَتُبْصِرَ مَا
قَدْ حَدَّثُوكَ فَمَا رَاءٍ كَمَنْ سَمِعَا؟

یعنی: ای فرزند بخشندگان! آیا نزدیك نمی‌آیی، تا خود در مورد آنچه که به توگزارش داده‌اند، به چشم ببینی؟ زیرا کسی که می‌شنود همانند کسی که می‌بیند نیست.

در این شعر فعل مضارع «**تبصرَ**» که پس از فاء سببیه‌ای که در جواب عرض آمده، قرار گرفته و به توسط «**أن**» مقدّری که وجوباً پس از فاء حذف گردیده، منصوب است.

و: تحضیض «**درخواست توأم با خشونت**»، مانند: «**لَوْلَا تَأْتِينَا فَتُحَدِّثَنَا ـ چرا نزد ما نمی‌آیی تا با ما سخن گویی**».

و همانند آیه شریفه: ﴿لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ [1] «**چرا مرگ مرا اندکی به تأخیر نمی‌اندازی تا صدقه دهم و از نیکان شوم**».

۱ـ منافقون: ۱۰.

ی: تمنّی، همانند: «**لَيْتَ لِي مَالاً فَأَتَصَدَّقَ مِنهُ ـ ای کاش مالی داشتم تا از آن صدقه می‌دادم**».

و همانند آیه شریفه: **﴿يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً﴾**[1] **«ای کاش ما نیز با آنها به جهاد رفته بودیم تا به نعمت فتح و غنیمت بسیاری که نصیب آنها شده بهره فراوان می‌بردیم»**.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

و معنی **«أن يكون الطلب مَحْضاً»** أن لا.......................

مقصود از طلب محض آن است که مفهوم طلب به وسیله اسم فعل امر یا خبری که در جمله به معنای طلب به کار رفته، اراده نشود، زیرا اگر اسم فعل امر یا خبر بر مفهوم طلب دلالت کند، در این صورت واجب است فعل مضارع پس از فاء، مرفوع گردد.

اسم فعل امر، همانند: «**صَهْ فَأُحْسِنُ إِلَيْكَ ـ خاموش باش تا به تو نیکی کنم**».

خبر، مانند: «**حَسْبُكَ الْحَدِيثُ فَيَنَامُ النَّاسُ ـ سخن (کوتاه کن) بس است تا مردم بخوابند**».

﴿بیان یك نكته ادبی﴾

اگر «**فاء**» برای جواب عنوان نشود، فعل مضارع مرفوع خواهد بود و آن در سه صورت است:

۱ ـ اینکه «**فاء**» برای عطف آورده شود، مانند سخن شاعر:

---

۱ ـ نساء: ۷۳.

أ لم تسـئل الرّبـعَ القـواءَ فـينطقُ
وَهَـلْ يُـخْبِرَنْكَ الْـيَوْمَ بَـيْدَاءَ سملق

در شعر بالا، فعل مضارع «ينطقُ» مرفوع گرديده، زيرا بعد از فاء عاطفه واقع شده است، به تقدير: «فهو ينطق».

۲ـ اينكه فاء براى نفى غير محض آورده شود، مانند: «مَا تَزَالُ تأتِينَا فَتُحَدِّثُنَا» كه فعل مضارع «تحدّثُ» مرفوع گرديده، زيرا بعد از «ما»ى نافيه، فعل «تزال» واقع شده و نفى در نفى، موجب اثبات است.

۳ـ اينكه «فاء» براى طلب غير محض آورده شود. طلب غير خالص بر دو نوع است:

۱ـ طلب به صورت خبر عنوان گردد، مانند كسى كه مشغول به سخن گفتن است به او گفته شود: «حسبُك الحديثُ فينامُ النّاسُ» كه «حسبك الحديث» كلام خبرى است و منظور از آن طلب است، يعنى: «انكفف عن الحديث».

۲ـ اسم فعل امر، مانند: «صَهْ فأحسنُ إليك»، زيرا اسم فعل «صه» طلب محض نيست از اينرو رفع فعل مضارع «أحسنُ» واجب است.

وَالْـوَاوُ كَـالْفَا، إِنْ تُـفِدْ مَـفْهُومَ مَـعْ،
كَـلَا تَكُـنْ جَـلْداً وَتُـظْهِرَ الْـجَزَعْ

يعنى أن المواضع التى يُنْصَبُ فيها المضارعُ بإضمار «أَنْ» وُجُوباً بعد الفاء ينصب فيها كُلِّهَا بـ«أَنْ» مضمرةً وُجُوباً بعد الواو إذا قُصِدَ بها المُصَاحبة، **نحو:** ﴿وَلَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ﴾ وقوله:

فَقُلْتُ ادْعِی وَأَدْعُوَ؛ إِنَّ أَنْدَی
لِصَوْتٍ أَنْ یُنَادِیَ دَاعِیَانِ

وقوله:

لَا تَنْهَ عَنْ خُلُقٍ وَتَأْتِیَ مِثْلَهُ
عَارٌ عَلَیْكَ ـ إِذَا فَعَلْتَ ـ عَظِیمُ

وقوله:

أَلَمْ أَكُ جَارَكُمْ وَیَكُونَ بَیْنِی
وَبَیْنَكُمُ الْمَوَدَّةُ وَالْإِخَاءُ؟

واحترز بقوله: «إنْ تُفِدْ مفهومَ مَعْ» عما إذا لم تُفِدْ ذلك، بل أَرَدْتَ التشريك بين الفعل والفعل، أو أردت جَعْلَ ما بعد الواو خبراً لمبتدأ محذوف؛ فإنه لا يجوز حينئذ النصبُ، ولهذا جاز فيما بعد الواو في قولك: «**لا تأكل السمك وتشرب اللبن**» ثلاثةُ أوْجُهٍ: [**الأول:**] الجزمُ على التشريك بين الفعلين، ***نحو:*** «**لا تأكل السمك وتَشْرَبِ اللبن**» **والثاني:** الرفعُ على إضمار مبتدأ، ***نحو:*** «**لا تأكل السمك وتَشْرَبُ اللَّبَنَ**» أي: وأنت تشربُ اللبنَ، **والثالث:** النصبُ على معنى النهي عن الجمع بينهما، ***نحو:*** «**لا تأكل السمك وتَشْرَبَ اللَّبَنَ**» أي: لا يكن منك أن تأكل السمك وأن تشربَ اللبن، فينصب هذا الفعل بأن مضمرة.

اگر «**واو**» بیانگر معنای «**مع**» باشد، در این صورت همانند فاء (حرف أن ناصبه بعد از آن در تقدیر) است، مانند: «**لَا تَكُنْ جَلْداً وَتُظْهِرَ الْجَزَعَ ـ چالاك و متهور مباش با اینکه ناشکیبایی را آشکار می‌سازی**».

«**واو**» در صورتی که به معنای «مَعَ» باشد، همانند فاء است. یعنی: در مواردی که فعل مضارع بعد از فاء منصوب می‌گردید بعد از واوی که به معنای

«مـــع» است، فـعل مـضارع مـنصوب مـی‌شود هـمچنانکه جـناب شـارح در این باره می‌فرمایند:

یعنی أن المواضع التی یُنْصَبُ فیها المضارعُ ....

در همه مواردی که فعل مضارع به وسیله «**أن**» مـقدّر پس از فـاء سـببیه منصوب می‌گردد، به توسط «**أن**» مقدّر پس از واو که بیانگر معنای مصاحبت است، منصوب می‌شود، همانند آیه شریفه: ﴿... وَلَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ﴾[1] «**هنوز خداوند جدا نکرده است از میان شما آنان را که جهاد کردند با اینکه شکیبایان را می‌شناسد**».

و همانند سخن شاعر:

فَـقُلْتُ ادْعِـي وَأَدْعُـوَ؛ إِنَّ أَنْـدَى
لِـصَوْتٍ أَنْ يُـنَادِيَ دَاعِـيَانِ

یعنی: گفتم: بانگ برآور تا من نیز بانگ برآورم، چه آنکه رساتر بانگ، آن است که دو تن با هم بانگ برآورند.

در این شعر، فعل مضارع «**أدعوَ**» به توسط أن مقدّر پس از واو معیتی که در جواب امر آمده، منصوب گردیده است.

و همانند بیت زیر:

لَا تَـنْهَ عَـنْ خُـلُقٍ وَتَأْتِـيَ مِـثْلَهُ
عَـارٌ عَـلَيْكَ ـ إِذَا فَـعَلْتَ ـ عَـظِيمُ

یعنی: از خوی و اخلاقی که خود مانند آن را داری دیگران را باز مدار، چه

۱ـ آل عمران: ۱۴۲.

آنکه ننگ بزرگی بر تو خواهد بود اگر چنین کنی.

در این شعر، فعل مضارع «**تأتیَ**» به وسیله أن مقدّر پس از واو معیتی که در جواب نهی آمده، منصوب شده است.

و همانند سخن شاعر:

أَلَـمْ أَكُ جَـارَكُـمْ وَيَكُـونَ بَـيْنِي
وَبَـيْنَكُمُ الْـمَوَدَّةُ وَالْإِخَـاءُ؟

یعنی: آیا من همسایه شما نبودم با اینکه میان من و شما دوستی و برادری برقرار بود؟

در این شعر، فعل مضارع «**یکونَ**» پس از واو معیتی که در جواب استفهام آمده به توسط أن مقدّر، منصوب گردیده است.

جناب مصنف با عنوان ساختن «**إن تفد مفهوم مع ـ اگر واو بیانگر معنای مع باشد**» از هر واوی که نمایشگر معنای مَعَ نباشد، دوری جسته‌اند، چه آنکه اگر بخواهیم به وسیله «**واو**» دو فعل را در یك حکم شریك سازیم، و یا فعل پس از واو را خبر برای مبتدای محذوف قرار دهیم، به طور قطع نصب فعل مضارع جایز نخواهد بود و بر همین اساس در «**لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَب اللَّبَنَ**» در مورد فعل مضارع «**تشرب**» سه وجه جایز است:

۱ ـ جزم، بنابر شریك ساختن دو فعل از نظر حکم، مانند: «**لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبِ اللَّبَنَ**» که در این صورت مراد نهی از هر دو «**خوردن ماهی و نوشیدن شیر**» است، یعنی: ماهی نخور و شیر منوش.

۲ ـ رفع، بنابر اینکه فعل «**تشرب**» خبر برای مبتدای محذوف باشد، به تقدیر: «**لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَأَنْتَ تَشْرَبُ اللَّبَنَ**»، یعنی: ماهی مخور در حالی که شیر می‌نوشی.

۳ـ نصب، بنابر اینکه نهی از انجام آن دو کار با هم در یك زمان باشد، مانند: «**لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبَ اللَّبَنَ**» و در این حالت «**واو**» به معنای «**مع**» بوده و فعل مضارع «**تشرب**» به تقدیر «**أن**»، منصوب می‌گردد.

وَبَعْدَ غَيْرِ النَّفْيِ جَزْماً اعْتَمِدْ
إِنْ تَسْقُطِ الْفَا وَالْجَزَاءُ قَدْ قُصِدْ

يجوز في جواب غير النفي، من الأشياء التي سَبَقَ ذكرها، أن تجزم إذا سقطت الفاء وقُصِدَ الجزاء، ***نحو:*** «**زُرْنِي أَزُرْكَ**»، وكذلك الباقي، وهل هو مجزوم بشرط مقدر، أي: زُرْنِي فإنْ تَزُرْنِي أَزُرْكَ، أو بالجملة قبله؟ قولان، ولا يجوز الجزم في النفي؛ فلا تقول: «**ما تأتينا تحدِّثْنَا**».

و بعد از غیر نفی «**طلب**» اگر فاء جواب را حذف کنی، جزم فعل مضارع را ـ در حالی که از آن جزای شرط قصد شده باشد ـ معتبر بدان.

بعد از غیر نفی «**مقصود از غیر نفی، طلب است اعمّ از اینکه امر یا غیر امر باشد**» جزم فعل مضارع را معتبر بدان، بشرط اینکه فاء جواب را حذف کنی و مضارع را جواب برای شرط مقدّر فرض نمایی، مانند: «**زُرنی أَزُرکَ**» به تقدیر: «**زرنی فإن تزرنی أزرك**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يجوز في جواب غير النفي، من الأشياء التي ....

در همه مواردی که غیر نفی است ـ یعنی: در همه موارد طلب که پیش از این آمد ـ مجزوم ساختن فعل مضارعی را که در جواب طلب آمده ـ با در نظر گرفتن دو شرط ـ جایز است:

۱ ـ فاء جواب حذف شود.

۲ ـ از فعل مضارع جزای شرط قصد شود، مانند: «**زُرنی أَزُرکَ ـ به دیدنم بیا**

تا به دیدنت بیایم». و به همین شیوه دیگر موارد طلب را قیاس کن.

﴿طرح یك پرسش و پاسخ آن﴾

آیا فعل مضارع در چنین موردی به توسط حرف شرطی مقدّر مجزوم گردیده «**مانند: زُرْنِی فَإنْ تَزُرْنِی أَزُرْكَ**» یا به پیروی از جمله پیش مجزوم گشته است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

در این خصوص دو اندیشه [1] وجود دارد:

ناگفته نماند جزم فعل مضارعی که در جواب نفی آمده، جایز نخواهد بود، و بر این اساس نمی‌توان گفت: «**مَا تَأْتِینَا تُحَدِّثْنَا**».

وَشَرْطُ جَزْمٍ بَعْدَ نَهْيٍ أَنْ تَضَعْ
«إنْ» قَبْلَ «لَا» دُونَ تَخَالُفٍ یَقَعْ

۱ـ از دیدگاه جمهور نحویان عامل جزم فعل مضارع پس از فعل‌طلبی، حرف شرطی مقدّر است و در میان ادوات شرط، مقدّر بودن حرف «**إنْ**» را در چنین موردی بر سر فعل مضارع، واجب می‌دانند اما بنا به رأی جمعی از نحویان عامل جزم فعل مضارع همان جمله پیش از آن است.

ناگفته نماند طرفداران این اندیشه خود بر دو دسته‌اند:

۱ ـ دسته‌ای بر این عقیده‌اند که جمله قبل از فعل مضارع متضمن معنای شرط است و در نتیجه عمل آن را انجام می‌دهد همانگونه که واژه «**ضَرْباً**» در صورتی که در معنای «**اِضْرِبْ**»به کار رود، عمل آن را انجام می‌دهد، مانند: «**ضَرْباً زَیْداً ـ بزن زید را زدنی**».

۲ ـ دسته‌ای دیگر بر این باورند که عامل جزم فعل مضارع همان جمله پیش از آن می‌باشد، زیرا آن جمله جانشین ادات شرط است.

لا يجوز الجزمُ عند سقوط الفاء بعد النهى، إلا بشرط أن يصح المعنى بتقدير دخول إن [الشرطية] على لا؛ فتقول: لا تَدْنُ من الأسد تَسْلَم» بجزم «**تسلم**»؛ إذ يصح «**إن لا تَدْنُ من الأسد تَسْلَم**» ولا يجوز الجزم فى قولك: «**لا تَدْنُ من الأسد يأكُلَكَ**»؛ إذ لا يصح «**إن لا تَدْنُ من الأسد يأكُلْكَ**»، وأجاز الكسائى ذلك، بناء على أنه لا يشترط عنده دخول «**إنْ**» على «**لا**»؛ فجزمه على معنى «**إن تَدْنُ من الأسد يأكُلك**».

و شرط مجزوم ساختن فعل مضارع پس از فعل نهی آن است که بتوانید «**إنْ**» شرط را قبل از «**لا**»ی نهی بگذارید، بی‌آنکه معنای کلام دستخوش تغییر گردد.

شرط مجزوم ساختن فعل مضارع بعد از نهی در صورتی که فاء از مضارع حذف گردد، آن است که قرار دادن «**إنْ**» شرط قبل از حرف نهی «**لا**»، صحیح باشد به گونه‌ای که معنا تغییر نکند، مانند:«**لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ تَسْلَمْ ـ به شیر نزدیك نشو تا سالم بمانی**» به تقدیر: «**إنْ لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ تَسْلَمْ**». اما اگر قرار دادن «**إن**» شرط قبل از حرف نهی «**لا**» صحیح نباشد، فعل مضارع مجزوم نخواهد شد بلکه در این صورت لازم است مرفوع گردد، مانند: «**لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ یأکلك**» که اگر «**إن**» شرط را قبل از حرف نهی «**لا**» عنوان کنیم «**إنْ لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ یأکلك ـ اگر به شیر نزدیك نشوی تو را خواهد خورد**» معنای کلام صحیح نخواهد بود، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

لا يجوز الجزمُ عند سقوط الفاء بعد........................

مجزوم شدن فعل مضارعی که در جواب نهی آمده به هنگام سقوط فاء جواب از آغاز آن، جایز است، بشرط اینکه اگر «**إنْ**» بر «**لَا**» وارد شود، معنای

کلام صحیح باشد، مانند: «**لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ تَسْلَمْ ـ به شیر نزدیك نشو تا سالم بمانی**»، به تقدیر: «**إِنْ لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ تَسْلَمْ**». و بر این اساس مجزوم ساختن فعل مضارع در مثل «**لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ يَأْكُلْكَ ـ به شیر نزدیك نشو که تو را می‌خورد**» جایز نیست، زیرا اگر «**إِنْ**» بر «**لَا**» وارد شود معنای جمله صحیح نبوده، لذا نمی‌توان گفت: «**إِنْ لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ يَأْكُلْكَ ـ اگر به شیر نزدیك نشوی تو را می‌خورد**».

ناگفته نماند جناب کسائی در چنین موردی جزم فعل مضارع را تجویز نموده‌اند، زیرا وی وارد شدن «**إِنْ**» را بر «**لَا**» لازم ندانسته و جزم فعل مضارع را به توسط حرف شرط مقدّر «**إِنْ**» دانسته و معنای جمله را چنین فرض نموده‌اند: «**إِنْ تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ يَأْكُلْكَ ـ اگر به شیر نزدیك شوی، تو را می‌خورد**».

وَالْأَمْرُ إِنْ كَانَ بِغَيْرِ افْعَلْ فَلَا
تَنْصِبْ جَوَابَهُ، وَجَزْمَهُ اقْبَلَا

قد سبق أنه إذا كان الأمرُ مدلولاً عليه باسم فعل، أو بلفظ الخبر، لم يجز نَصْبُه بعد الفاء، وقد صَرَّحَ بذلك هنا، فقال: متى كَان الأمْرُ بغير صيغة افْعَلْ ونحوها فَلَا ينتصب جوابُه، ولكن لو أسقطْتَ الفاء جَزَمْتَه كقولك: «**صَهْ أُحْسِنْ إِلَيْكَ، وَحَسْبُكَ الحديثُ يَنَمِ النَّاس**» وإليه أشار بقوله: «**وَجَزْمَهُ اقْبَلَا**».

اگر فعل امر بر وزن «**إِفْعَلْ**» نباشد، در این صورت جواب آن را منصوب مساز و جزم آن را بپذیر.

پیش از این گفته شد که: هرگاه اسم فعل یا لفظی که در جمله خبری قرار گرفته، بر امر دلالت کند، نصب جواب آن پس از حذف فاء جواب، جایز نخواهد بود.

جناب مصنف در این قسمت این مسأله را به طور صراحت و آشکار بیان کرده و گفته‌اند: هر زمان فعل امر به صیغه «**اِفْعَلْ**» و مانند آن نباشد، فعل مضارع «**جواب**» منصوب نخواهد شد بلکه مرفوع می‌گردد. اما اگر فاء جواب از آغاز جواب امر حذف گردد، در این صورت جواب امر مجزوم می‌شود، مانند: «**صَهْ أُحْسِنْ إِلَيْكَ ـ خاموش باش تا به تو نیکی کنم**» و «**حَسْبُكَ الْحَدِيثُ يَنَمِ النَّاسُ ـ سخن (کوتاه کن) بس است تا مردم بخوابند**».

جناب مصنف در عبارت «**وجزمه اقبلا ـ جزم آن را پذیرا باش**» به همین نکته اشاره نموده‌اند.

وَالْفِعْلُ بَعْدَ الْفَاءِ فِي الرَّجَا نُصِبْ
كَنَصْبِ مَا إِلَى التَّمَنِّي يَنْتَسِبْ

أجاز الكوفيون قاطبةً أن يُعامَل الرجاءُ مُعَامَلَةَ الَّتمنی، فينصب جوابه المقرون بالفاء، كما نصب جواب الَّتمنِّی، وتابعهم المصنف، ومما وَرَدَ منه قوله تعالى: ﴿لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ فَأَطَّلِعَ﴾ فی قراءة من نصب «أطلع» وهو حفص عن عاصم.

فعل مضارع پس از فائی که در جواب رجا «**ترجّی**» آمده، منصوب می‌شود، چنانکه فعلی که به تمنی منسوب است، منصوب می‌گردد.

همه نحویان کوفه بر این باورند که با ترجّی همانند تمنّی رفتار می‌شود به این بیان که جواب ترجّی در صورتی که همراه با فاء باشد، منصوب می‌گردد، همان‌گونه که جواب تمنّی منصوب می‌شود. جناب مصنف در این اندیشه از نحویان کوفه پیروی نموده‌اند.

آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلَهَ مُوسَى ...﴾ [۱] «فرعون به وزیرش گفت: ای هامان برای من کاخی بلند پایه و آسمان خراش، بنیان کن، تا شاید به درهای آسمان راه یابم تا راه آسمانها را یافته بر خدای موسی آگاه شوم».

در آیه شریفه فعل مضارع «**فأطّلعَ**» ـ بنابه قرائت حفص به نقل از عاصم ـ به صورت منصوب آمده به اعتبار اینکه جواب ترجّی واقع شده است و این صورت همانند منصوب شدن فعل مضارع بعد از فاء در جواب تمنّی است، مانند: «**لَيْتَ لِی مَالاً فَأَتَصَدَّقَ مِنْهُ**».

وَإِنْ عَلَى اسْمٍ خَالِصٍ فِعْلٌ عُطِفْ
تَنْصِبُهُ «أَنْ»: ثَابِتاً، أَوْ مُنْحَذِفْ

يجوز أن ينصب بأن محذوفةً أو مذكورةً، بعد عاطِفٍ تقدم عليه اسمٌ خالصٌ: أی غيرَ مقصود به معنى الفعل، وذلك كقوله:

وَلُبْسُ عَبَاءَةٍ وَتَقَرَّ عَيْنِی
أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ

ف«تَقَرَّ» منصوب ب«أن» محذوفةً، وهی جائزةُ الحَذْفِ؛ لأن قبله اسماً صريحاً، وهو لُبْسُ، وكذلك قوله:

[إِنِّی وَقَتْلِی سُلَيْكاً ثُمَّ أَعْقِلَهُ
كَالثَّوْرِ يُضْرَبُ لَمَّا عَافَتِ الْبَقَرُ

ف«**أعقِلَهُ**»: منصوبٌ ب«أن» محذوفَةً، وهی جائزةُ الحذفِ؛ لأن قبله اسماً

۱ـ مؤمن: ۳۶ و ۳۷.

صريحاً، وهو «قَتْلِي»، وكذلك قوله]:

لَــــوْلَا تَــــوَقُّعُ مُـــعْتَرٍّ فَأُرْضِـــيَهُ
مَـــا كُـنْتُ أُوثِـرُ إِتْـرَاباً عَـلَى تَـرَبِ

ف«**أرضيَهُ**»: منصوب بـ«أن» محذوفةً جوازاً بعد الفاء؛ لأن قبلها اسماً صريحاً ـ وهو «**تَوَقُّعُ**» ـ وكذلك قولُه تعالى: ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً﴾ ف«**يُرْسلَ**»: منصوب بـ«**أَنْ**» الجائزة الحذف، لأن قبله «**وَحْياً**» وهو اسم صريح.

فإن كان الاسمُ غيرَ صريح ـ أي: مقصوداً به معنى الفعل ـ **لم يجز النصب،** ***نحو:*** «**الطائرُ فَيَغْضَبُ زَيْدٌ الذبابُ**» ف«**يغضب**»: يجب رفعه، لأنه معطوف على «**طائر**» وهو اسمٌ غيرُ صريحٍ؛ لأنه واقعٌ مَوْقِعَ الفعلِ، من جهة أنه صلة لأل، وحَقُّ الصلة أن تكون جملةً، فوضع «**طائر**» موضع «**يطير**» ـ والأصل «**الذي يطير**» ـ فلما جيء بأل عُدِلَ عن الفعل [إلى اسم الفاعل] لأجل أل؛ لأنها لا تدخل إلا على الأسماء.

و اگر فعلی بر اسمی خالص عطف شود، حرف «**أن**» ـ چه موجود باشد و چه محذوف ـ آن فعل را منصوب می‌سازد.

هرگاه فعل مضارع به وسیله یکی از حروف «**واو ـ فاء ـ أَوْ ـ ثُمَّ**» بر اسم صریح و خالص «**اسمی که به هیچ وجه به فعل شباهتی ندارد**» عطف گردد، در این صورت نصب فعل مضارع «**معطوف**» جایز است، اعم از اینکه حرف «**أن**» در کلام مذکور باشد یا محذوف، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يجوز أن ينصب بأن محذوفةً أو ....

فعل مضارع بعد از حرف عطفی که قبل از آن اسمی خالص آمده باشد، به

توسط «أَنْ» ـ چه محذوف باشد و چه مذکور ـ به طور جواز منصوب می‌شود.
اسم خالص به اسمی اطلاق می‌شود که معنای فعل از آن قصد نشود.

شعری که اینک عنوان می‌شود، از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

وَلُبْسُ عَبَاءَةٍ وَتَقَرَّ عَيْنِي
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ

یعنی: پوشیدن عبای پشمین با آرامش و دل‌آسودگی نزد من دوست داشتنی‌تر است از پوشیدن جامه‌های گرانبهای نرم و لطیف.

در این شعر، فعل مضارع «**تقرَّ**» به توسط «**أَنْ**» که پس از واو عطف به طور جواز حذف شده منصوب گردیده، زیرا قبل از آن اسم صریح «**لبس**» واقع شده است.

و همانند سخن شاعر:

إِنِّي وَقَتْلِي سُلَيْكاً ثُمَّ أَعْقِلَهُ
كَالثَّوْرِ يُضْرَبُ لَمَّا عَافَتِ الْبَقَرُ

یعنی: من که سلیك را به قتل رساندم و خونبهایش را پرداختم همانند گاو نری هستم که چون گاو ماده از آب خوردن خودداری کند، آن گاو نر را می‌زنند.

در این شعر، فعل مضارع «**أعقلَ**» به وسیله «**أَنْ**» که پس از حرف عطف «**ثُمَّ**» به طور جواز حذف شده، منصوب گردیده، زیرا قبل از آن اسم صریح «**قَتْلِي**» آمده است.

و همانند بیت زیر:

لَــــوْلَا تَــــوَقُّعُ مُــــعْتَرٍّ فَأُرْضِـــــيَهُ
مَــــا كُــنْتُ أُوثِــرُ إِتْــرَاباً عَــلَى تَــرَبِ

یعنی: اگر فرد بینوا و تهیدستی از من انتظار نداشت که نیاز و خواسته‌اش را برآورده سازم، توانگری را بر تهیدستی برتری نمی‌دادم.

در این شعر، فعل مضارع «**أرضی**» به توسط «**أن**» که پس از حرف عطف «**فاء**» به طور جواز حذف شده، منصوب گردیده، زیرا پیش از آن، اسم صریح «**توقّع**» واقع شده است.

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿**وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً ...**﴾ [1] «**و از رسولان هیچ بشری را یارای آن نباشد که با خدا سخن گوید مگر به وحی (و الهام) یا از پس پرده غیب عالم یا رسولی (از فرشتگان عالم بالا) فرستد**».

در آیه شریفه فعل مضارع «**یُرسلَ**» به توسط «**أَنْ**» که به طور جواز حذف شده، منصوب گردیده و قبل از آن اسم صریح «**وَحْياً**» واقع شده است.

﴿طرح یك پرسش و پاسخ آن﴾

اگر فعل مضارع بر اسم غیر صریح عطف شود، چگونه است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

فإن كان الاسمُ غيرَ صريح ـ أي: مقصوداً ....

در صورتی که پیش از حرف عطف اسم صریح نباشد ـ یعنی: اسمی

۱ـ شوری: ۵۱.

قرارگیرد که از آن معنای فعل قصد نشود ـ نصب فعل مضارع پس ازحرف عطف، جایز نخواهد بود، مانند: «**اَلطَّائِرُ فَیَغْضَبُ زَیْدٌ الذُّبَابُ ـ مگس که می‌پرد، زید خشمگین می‌شود**».

در این مثال رفع فعل مضارع «**یغضب**» واجب است، زیرا معطوف بر «**طائر**» است و این لفظ، اسم غیر صریح است، زیرا در جایگاه و محل فعل قرار گرفته و به جای آن نشسته. از آن نظر واژه «**طائر**» در جایگاه فعل قرار گرفته که صله «**أل**» واقع شده و حق صله آن است که جمله فعلیه باشد. بنابراین لفظ «**الطّائر**» جانشین فعل «**یطیر**» شده و در اصل این گونه «**الّذی یطیر**» بوده است. از طرفی چون «**أل**» به جای موصول اسمی «**الّذی**» بر سر فعل «**یطیر**» درآمد، فعل به جهت ورود «**أل**» از بافت فعلی خود به حالت اسم فاعل عدول کرد، چه آنکه ورود حرف «**أل**» تنها بر اسم جایز است و بر فعل وارد نمی‌شود.

وَشَذَّ حَذْفُ «أَنْ» وَنَصْبُ، فِی سِوَی
مَا مَرَّ، فَاقْبَلْ مِنْهُ مَا عَدْلٌ رَوَی

لما فَرَغَ من ذکر الأماکن التی یُنْصَب فیها بـ«أَنْ» محذوفةً ـ إما وجوباً، وإما جوازاً ـ ذکر أنَّ حَذْفَ «أَنْ» والنَّصْبَ بها فی غیر ما ذکر شاذ لا یقاس علیه، ومنه قولهم: «**مُرْهُ یَحْفِرَهَا**» بنصب «**یحفر**» أی: مره أن یحفرها، ومنه [قولهم] «**خُذِ اللِّصَّ قَبْلَ یَأْخُذَكَ**» أی: قبل أن یأخذك، ومنه قولُه:

أَلَا أَیُّهَذَا الزَّاجِرِی أَحْضُرَ الْوَغَی
وَأَنْ أَشْهَدَ اللَّذَّاتِ، هَلْ أَنْتَ مُخْلِدِی؟

فی روایة من نصب «**أَحْضُرَ**» أی: أن أحضر.

حذف «**أَنْ**» و عمل نمودن آن ـ در غیر موارد یاد شده ـ اندك است واگر

ادیبی مورد وثوق آن را روایت کند، بپذیر.

جناب مصنف زمانی که از برشمردن موارد نصب فعل مضارع به توسط «**أَنْ**» محذوف ـ چه حذف آن واجب باشد و چه جایز ـ رهایی یافتند، این مسأله را یادآوری می‌کنند که حذف «**أَنْ**» و نصب فعل مضارع توسط آن، در غیر از موارد یاد شده، شاذ و غیر قیاسی است، مانند: «**مُرْهُ يَحْفِرَهَا**».

در این مثال، فعل مضارع «**يحفرَ**» توسط «**أن**» مقدّر منصوب گردیده و در اصل به این صورت «**مُرْهُ أن يَحْفِرَهَا ـ او را بفرمای تا چاه را حفر کند**» بوده است.

و همانند: «**خُذِ اللِّصَّ قَبْلَ يَأْخُذَكَ**».

در این مثال، فعل مضارع «**يأخذَ**» توسط «**أن**» مقدّر، منصوب گردیده و در اصل چنین بوده است: «**خُذِ اللِّصَّ قَبْلَ أَنْ يَأْخُذَكَ ـ دزد را بگیر پیش از این که او تو را بگیرد**».

و همانند سخن شاعر:

أَلَا أَيُّهَذَا الزَّاجِرِی أَحْضُرَ الْوَغَی
وَأَنْ أَشْهَدَ اللَّذَّاتِ، هَلْ أَنْتَ مُخْلِدِی؟

یعنی: هان ای آنکه مرا از رفتن به جنگ و مبارزه با دشمنان و از حضور در مجالس خوشگذرانی بازمی‌داری، اگر از حضور در جنگ و شرکت در محافل کامجویی خودداری کنم، آیا تو جاودانگی مرا تضمین می‌کنی؟

در این شعر، فعل «**أحضرَ**» به دو وجه روایت شده است:

۱ ـ به رفع حرف آخر، به روایت نحویان بصره.

۲ ـ به نصب حرف آخر، به روایت نحویان کوفه که در این حالت فعل مضارع به توسط «**أن**» مقدّر منصوب گردیده است.

عَوَامِلُ الْجَزْمِ

بِـــلَا وَلَامٍ طَــالِباً ضَــعْ جَــزْماً
فِـــى الْـــفِعْلِ، هَكَـــذَا بِـلَمْ وَلَــمَّا
وَاجْـــزِمْ بِـــإِنْ وَمَـــنْ وَمَـــا وَمَـــهْمَا
أَيٍّ مَـــتَى أَيَّـــانَ أَيْـــنَ إِذْ مَـــا
وَحَـــيْثُمَا أَنَّـــى، وَحَـــرْفٌ إِذْ مَـــا
كَـــإِنْ، وَبَـــاقِى الْأَدَوَاتِ أَسْـــمَا

الأدوات الجازمة للمضارع على قسمين:

أحدهما: ما يجزم فعلاً واحداً، وهو اللام الدالة على الأمر، ***نحو:*** «لِيَقُمْ زَيْدٌ»، أو على الدعاء، ***نحو:*** ﴿لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ﴾، و«لا» الدالة على النهى، نحو قوله تعالى: ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا﴾، أو على الدعاء، ***نحو:*** ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا﴾ و«لم» و«لما» وهما للنفى، ويختصان بالمضارع، وَيَقْلِبَانِ معناهُ إلى المُضِيِّ، ***نحو:*** «**لَمْ يَقُمْ زيد، ولَمَّا يَقُمْ عمرو**» ولا يكون النفى بلَمَّا إلا متصلاً بالحال.

والثانى: ما يجزم فعلين، وهو «إِنْ» ***نحو:*** ﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ﴾ و«مَنْ» ***نحو:*** ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ﴾ و«ما» ***نحو:*** ﴿وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللهُ﴾ و«مهما» ***نحو:*** ﴿وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ﴾ و«أَيّ» ***نحو:*** ﴿أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾ و«متى» كقوله:

مَــتَى تَأْتِــهِ تَــعْشُو إِلَــى ضَــوْءِ نَــارِهِ
تَــجِدْ خَــيْرَ نَــارٍ عِــنْدَهَا خَــيْرُ مُــوقِدِ

و «أَيَّانَ» كقوله:

أَيَّـــانَ نُـــؤْمِنْكَ تَأْمَـــنْ غَـــيْرَنَا، وَإِذَا
لَـــمْ تُـــدْرِكِ الْأَمْـــنَ مِـــنَّا لَـــمْ تَـــزَلْ حَـــذِرَا

و «أَيْنَمَا» كقوله:

* أَيْنَمَا الرِّيحُ تُمَيِّلْهَا تَمِلْ *

و «إِذْمَا» نحوُ قوله:

وَإِنَّكَ إِذْ مَـــا تَأْتِ مَـــا أَنْتَ آمِـــرٌ
بِـــهِ تُـــلْفِ مَـــنْ إِيَّـــاهُ تَأْمُـــرُ آتِـــيَا

و «حَيْثُمَا» نحوُ قوله:

حَـــيْثُمَا تَسْـــتَقِمْ يُـــقَدِّرْ لَكَ اللهُ
نَـــجَاحاً فِـــى غَـــابِرِ الْأَزْمَـــانِ

و «أَنَّى» نحوُ قوله:

خَـــلِيلَيَّ أَنَّـــى تَأْتِـــيَانِيَ تَأْتِـــيَا
أَخاً غَـــيْرَ مَـــا يُـــرْضِيكُمَا لَا يُـــحَاوِلُ

وهذه الأدَوَاتُ ـ التى تجزم فعلين ـ كُلُّها أسماء، إلا «إِنْ، وإِذْما» فإنهما حرفان، وكذلك الأدوات التى تجزم فعلاً واحداً كُلُّها حروفٌ.

﴿عوامل جزم فعل مضارع﴾

به وسیله «لا» نهی و لام امر و همچنین به توسط «لَمْ و لَمَّا» ـ هرگاه که بخواهی ـ فعل مضارع را مجزوم کن.

و به توسط «إِنْ» ـ «مَنْ» ـ «مَا» ـ «مَهْمَا» ـ «أَيّ» ـ «أَيَّان» ـ «أَيْنَ» ـ «إِذْمَا» ـ «حَيْثُمَا» و «أَنَّى» مجزوم کن. و «إِذْمَا» همانند «إِنْ» حرف به شمار می‌آید و باقی این ادوات اسم می‌باشند.

هرگاه یکی از ادوات جازم فعل قبل از فعل مضارع قرار گیرد، فعل مضارع مجزوم می‌شود. ادوات جازم فعل مضارع بر دوگونه‌اند:

الف ـ برخی از ادوات جازم، تنها یك فعل را مجزوم می‌کنند.

ب ـ بعضی از ادوات جازم، دو فعل مضارع را مجزوم می‌سازند.

ادواتی که تنها یك فعل را مجزوم می‌کنند، چهار حرفند که عبارتند از:

۱ ـ «**لَمْ**»، مانند: «**لَمْ يَذْهَبْ أَحَدٌ**».

۲ ـ «**لَمَّا**»، همچون: «**تَعَلَّمَ أَخِي القراءةَ وَلَمَّا يَكْتُبْ**».

۳ ـ «**لامِ امر**»، مثل: «**لَتَطِبْ نَفْسُكَ**».

۴ ـ «**لا**»ی نهی، مانند: «**لَا تَيْأَسْ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ**».

ادواتی که جازم دو فعل هستند، دوازده لفظند که عبارتند از:

۱ ـ «**إِنْ**»، مانند: «**إِنْ تَكْسَلْ تَخْسَرْ**».

۲ ـ «**إِذْمَا**»، همچون: «**إِذْمَا تَتَعَلَّمْ تَتَقَدَّمْ**».

۳ ـ «**مَنْ**»، مثل: «**مَنْ يَطْلُبْ يَجِدْ**».

۴ ـ «**مَا**»، نظیر: «**مَا تَتَعَلَّمْ فِي الصِّغَرِ يَنْفَعْكَ فِي الْكِبَرِ**».

۵ ـ «**مَهْمَا**»، همانند: «**مَهْمَا تَأْمُرْ بِالْخَيْرِ أَفْعَلْهُ**».

۶ ـ «**أَيّ**»، مثل: «**أَيّاً تُكْرِمْ أُكْرِمْ**».

۷ ـ «**كَيْفَمَا**»، بسان: «**كَيْفَمَا تَتَوَجَّهْ أَتَوَجَّهْ**».

۸ ـ «**مَتَى**»، مانند: «**مَتَى يَصْلَحْ بَاطِنُكَ يَصْلَحْ ظَاهِرُكَ**».

۹ ـ «**أَيْنَمَا**»، همچون: «**أَيْنَمَا تَذْهَبْ أَذْهَبْ**».

۱۰ ـ «**أَيَّانَ**»، مثل: «**أَيَّانَ تَسْأَلْنِي أُجِبْكَ**».

۱۱ ـ «**أَنَّى**»، مانند: «**أَنَّى يَذْهَبْ صَاحِبُ الْعِلْمِ يُكْرَمْ**».

۱۲ـ «حَيْثُمَا»، همانند: «حَيْثُمَا تَسْقُطْ تثبت».

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

الأدوات الجازمة للمضارع على ....

ادوات جازم مضارع بر دوگونه‌اند:

۱ـ ادواتی که تنها یك فعل را مجزوم می‌سازند. این ادوات عبارتند از:

۱ـ لامی که بر امر یا دعا دلالت دارد، مانند: «**لِيَقُمْ زَيْدٌ ـ زید باید برخیزد**».

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿وَنَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَاكِثُونَ﴾ [۱] «**و آن دوزخیان مالك دوزخ را ندا کنند که ای مالك از خدا بخواه که ما را بمیراند تا از عذاب برهیم. گوید: شما در این عذاب همواره خواهید بود**».

۲ـ «**لا**»ئی که بر نهی یا دعا دلالت دارد، مانند آیه شریفه: ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا﴾ [۲] «**اندوهگین مباش که خدا با ماست**».

و مانند آیه شریفه: ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ...﴾ [۳] «**پروردگارا ما را به آنچه به فراموشی یا خطا کرده‌ایم، مؤاخذه مکن**».

۳ـ و همچنین فعل مضارع مجزوم می‌گردد، هرگاه بعد از «**لَمْ و لَمَّا**» واقع شود. این دو حرف برای نفی و ویژه فعل مضارع می‌باشند به این بیان که معنای مضارع را به ماضی منفی تبدیل می‌نمایند، مانند: «**لَمْ يَقُمْ زَيْدٌ ـ زید**

۱ـ زخرف: ۷۷.

۲ـ توبه: ۳۹.

۳ـ بقره: ۲۸۶.

برنخاست» - «**لَمَّا يَقُمْ عَمْرٌو - عمرو برنخاسته است**».

ناگفته نماند نفی به وسیله «**لَمَّا**» از زمان گذشته به زمان حال می‌پیوندد، مانند آیه شریفه ﴿بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ﴾ [۱] «**بلکه هنوز عذاب قهر خدا را نچشیده‌اند**».

۲- ادواتی که دو فعل را مجزوم می‌سازند. این ادوات عبارتند از:

۱- «**إِنْ**» مانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ ...﴾ [۲] «**و اگر آنچه (از اغراض خیر و شر) در دل دارید آشکار یا مخفی کنید، همه را خدا در محاسبه شما خواهد آورد**».

۳- «**مَنْ**»، همانند آیه شریفه: ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَلِيّاً وَلَا نَصِيراً﴾ [۳] «**هر آنکه کار بد کند (هر کس باشد) کیفر آن را خواهد دید و به جز خدا احدی را یار و یاور نخواهد یافت**».

۴- «**مَهْمَا**»، مانند آیه شریفه: ﴿وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ﴾ [۴] «**و (فرعونیان به موسی) گفتند اگر تو آیات و معجزاتی آورده‌ای که ما را بدان سحر کنی بدانکه ما هرگز ایمان نخواهیم آورد**».

۵- «**أَيّ**»، مانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى ...﴾ [۵] «**به هر اسمی بخوانید همه اسمهای نیکو ویژه اوست**

۱- ص: ۸.

۲- بقره: ۲۸۳.

۳- نساء: ۱۲۳.

۴- أعراف: ۱۳۲.

۵- بنی‌اسرائیل: ۱۱۰.

(**زیرا اوصاف جمال وجلال حضرتش بی‌شمار است**».

در آیه شریفه بالا، ﴿تدعوا﴾ فعل شرط و ﴿فله الأسماء الحسنی﴾ جواب و جزای شرط است.

۶ـ «مَتَی»، همانند سخن شاعر:

مَــتَى تَأْتِــهِ تَــعْشُو إِلَــى ضَــوْءِ نَــارِهِ
تَــجِدْ خَــيْرَ نَــارٍ عِــنْدَهَا خَــيْرُ مُــوقِدِ

یعنی: هرگاه به سوی شعاع و پرتو آتش او پیش آیی، بهترین آتش را خواهی یافت که در کنار آن برافروزنده آتش ایستاده است.

در این شعر، دو فعل «**تَأْتِهِ ... تَجِدْ**» به توسط اسم شرط «**مَـتَى**» مجزوم گردیده با این تفاوت که «**تأته**» فعل شرط و «**تجد**» جواب و جزای شرط است.

۷ـ «**أَيَّانَ**» همانند سخن شاعر:

أَيَّــانَ نُــؤْمِنْكَ تَأْمَــنْ غَــيْرَنَا، وَإِذَا
لَــمْ تُــدْرِكِ الْأَمْــنَ مِنَّا لَــمْ تَــزَلْ حَــذِرَا

یعنی: هرگاه که به تو امان می‌دهیم تو از دیگری زنهار می‌خواهی و او را مأمن خویش قرار می‌دهی و آنگاه که از ما امان نیابی پیوسته هراسان و بیمناك هستی.

در این شعر، دو فعل «**نؤمن**» و «**تأمن**» به وسیله اسم شرط «**أَيَّانَ**» مجزوم شده‌اند با این تفاوت که «**نـؤمن**» فعل شرط و «**تأمـن**» جواب و جزای شرط است.

۸ـ «**أَيْنَمَا**»، همانند شعر زیر:

صَـــعْدَةٌ نَـــابِتَةٌ فِـــی حَـــائِرِ
أَیْـــنَمَا الرِّیـــحُ تُـــمَیِّلْهَا تَـــمِلْ (۱)

واژه «**صعدة**» به نیزه‌ای اطلاق می‌شود که راست و مستقیم رسته باشد و بر این اساس می‌گویند: «**اِمْرَأَةٌ صَعْدَةٌ**» یعنی: زن راست اندام و ترکه‌ای که به نیزه شباهت دارد. زن را به نیزه تشبیه کرده‌اند همانگونه که به درخت بان و خیزران همانند می‌سازند. «**حائر**» زمین پست و هموارى است که دارای کرانه‌های بلند باشد. علت اینکه شاعر نیزه را به این‌گونه از زمین اختصاص داده آن است که رویش نیزه در چنین زمینی مناسب‌تر است.

شاعر، زن مورد نظر خویش را به نیزه‌ای راست همانند ساخته که در زمینی هموار و دارای کرانه‌های بلند رسته است و باد با آن بازی می‌کند و آن را خم و راست می‌کند و آن نیزه نیز همراه با جریان هوا، خم و راست می‌شود.

۹ ـ «**إِذْمَا**»، همانند سخن شاعر:

وَإِنَّكَ إِذْ مَـــا تَأْتِ مَـــا أَنْتَ آمِـــرٌ
بِـــهِ تُـــلْفِ مَـــنْ إِیَّـــاهُ تَأْمُـــرُ آتِـــیَا

یعنی: هرگاه تو خود نسبت به آنچه را که به دیگری دستور می‌دهی عامل

---

۱ ـ «**أَیْنَمَا**» أَیْنَ: اسم شرط و جازم دو فعل، بنابر ظرف بودن مبنی بر فتح، محلاً منصوب، «**مَا**» زاید، و«**الرِّیحُ**» فاعل برای فعل شرط محذوفی که فعل بعد آن را تفسیر می‌کند، به تقدیر: «**أَیْنَمَا تُمَیِّلْهَا الرِّیحُ**». این جمله فعلیه «**تمیّلها الرّیح**» که محلی از اعراب ندارد، جمله مفسّره برای فعل محذوف به شمار می‌آید. «**تَمِلْ**» فعل مضارع و جواب شرط، مجزوم به سکون حرف آخر، و فاعل ضمیر مستتر «**هِیَ**» به شمار می‌آید که به «**صعدة**» برمی‌گردد.

باشی، خواهی دید که آن فرد نیز فرمان تو را اجرا خواهد کرد.

در این شعر، دو فعل «**تأت ... تلف**» به توسط «**إذْمَا**» مجزوم گردیده با این تفاوت که «**تأت**» فعل شرط و «**تلف**» جواب و جزای شرط است.

۱۰ ـ «**حَیْثُمَا**»، مانند بیت زیر:

حَـــیْثُمَا تَسْـــتَقِمْ یُـــقَدِّرْ لَكَ اللهُ
نَـــجَاحاً فِـــی غَـــابِرِ الْأَزْمَـــانِ

یعنی: هرجا که در مسیر درست گام برداری، خداوند کامیابی را در زمانهای آینده برای تو مقدّر خواهد ساخت.

در این شعر، دو فعل «**تستقم ـ تقدّر**» به توسط «**حَیْثُمَا**» مجزوم گردیده، با این تفاوت که «**تستقم**» فعل شرط و «**یقدّر**» جواب و جزای شرط به شمار می‌آید.

۱۱ ـ «**أَنَّی**»، مانند سخن شاعر:

خَـــلِیلَیَّ أَنَّـــی تَأْتِـــیَانِیَ تَأْتِـــیَا
أَخاً غَـــیْرَ مَـــا یُـــرْضِیکُمَا لَا یُـــحَاوِلُ

یعنی: ای دوستان من! هرگاه نزد من بیایید، نزد برادرانی خواهید آمد که جز رضایت و خوشنودی شما کاری انجام نخواهد داد.

در این شعر، دو فعل «**تأتیانی تأتیا**» به وسیله «**أَنَّی**» مجزوم گردیده، با این تفاوت که «**تأتیانی**» فعل شرط و «**تأتیا**» جواب و جزای شرط محسوب می‌گردد.

ناگفته نماند ادوات شرطی که دو فعل مضارع را مجزوم می‌سازند، اسم به شمار می‌آیند به جز «**إنْ**» و «**إذْمَا**» و همچنین ادواتی

که تنها جازم یك فعل هستند، حرف می‌باشند.

فِعْلَيْنِ يَقْتَضِينَ: شَرْطٌ قُدِّمَا
يَتْلُو الْجَزَاءُ، وَجَوَاباً وُسِمَا

يعنى أن هذه الأدواتِ المذكورةَ فى قوله: «**وَاجْزِمْ بِإِنْ -إلى قوله: وَأَنَّى**» يقتضين جملتين: **إحداهما** -وهى المتقدمة- تسمى شرطاً، **والثانية** -وهى المتأخرة- تسمى جواباً وجَزَاء، ويجب فى الجملة الأولى أن تكون فعلية، وأما الثانية فالأَصْلُ فيها أن تكون فعلية، ويجوز أن تكون اسمية، ***نحو:*** «**إنْ جَاءَ زيد أكرمته، وإن جاء زَيْدٌ فَلَهُ الْفَضْلُ**».

ادوات شرط، دو فعل را اقتضا می‌کنند، فعل شرط که مقدم گردیده و فعل جزاء که پس از آن قرار می‌گیرد و جواب نیز نامیده می‌شود.[1]

همه ادوات شرطی را که جناب مصنف در عبارت «**وَاجْزِمْ بِإِنْ ... تا أَنَّى**» یادآوری کرده‌اند، خواستار دو جمله می‌باشند:

۱ ـ جمله‌ای که مقدم گردیده و شرط نامیده می‌شود.

۲ ـ جمله‌ای که مؤخر می‌گردد و جواب و جزاء خوانده می‌شود.

جمله نخست واجب است که فعلیه باشد، اما جمله دوم در اصل باید فعلیه باشد و لیکن جایز است که اسمیه نیز باشد، همانند: «**إنْ جَاءَ زَيْدٌ أَكْرَمْتُهُ ـ اگر زید آمد، او را گرامی می‌دارم**» و «**إنْ جَاءَ زَيْدٌ فَلَهُ الْفَضْلُ ـ اگر زید آمد، برتری از آنِ او خواهد بود**».

۱ـ زیرا فعل دوم مترتب بر فعل اول است همانگونه که جزاء مترتّب بر عمل و پس از او تحقّق می‌یابد.

وَمَـــــاضِيَيْنِ، أَوْ مُـــــضَارِعَيْنِ
تُـــــلْفِيهِمَا ـ أَوْ مُـــــتَخَالِفَيْنِ

إذا كان الشرط والجزاء جملتين فعليَّتَيْنِ فيكونان على أربعة أنحاء:

الأول: أن يكون الفعلان ماضيين، ***نحو:*** «**إِنْ قَامَ زَيْدٌ قَامَ عَمْرٌو**» ويكونان فى مَحَل جَزْمٍ، ومنه قولُه تعالى: ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ﴾.

والثانى: أن يكونا مضارعين، ***نحو:*** «**إن يَقُمْ زَيْدٌ يَقُمْ عَمْرو**» ومنه قولُه تعالى: ﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ﴾.

والثالث: أن يكون الأول ماضياً والثانى مضارعاً، ***نحو:*** «**إِنْ قَامَ زيد يَقُمْ عمرو**» ومنه قولُه تعالى: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا﴾.

والرابع: أن يكون الأول مضارعاً، والثانى ماضياً، وهو قليل، ومنه قولُه:

مَـــنْ يَكِـــدْنِي بِسَـــيِّيءٍ كُـــنْتَ مِـــنْهُ
كَـــالشَّجَا بَـــيْنَ حَـــلْقِهِ وَالْـــوَرِيدِ

وقوله صلى الله عليه وسلم: «**مَنْ يَقُمْ لَيْلَةَ الْقَدْرِ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ**».

دو فعل شرط و جواب را ماضی یا مضارع یا مخالف یكدیگر می‌یابی.

شرط و جواب دارای چهار حالت است:

۱ـ هر دو ماضی هستند، مانند: «**إِنْ أَكْرَمْتَنِي أَكْرَمْتُكَ**».

۲ـ هر دو مضارع می‌باشند، مثل: «**إِنْ تُكْرِمْنِي أُكْرِمْكَ**».

۳ـ شرط، ماضی و جواب مضارع باشد، نظیر: «**إِنْ أَكْرَمْتَنِي أُكْرِمْكَ**».

۴ـ شرط، مضارع و جواب ماضی باشد، مانند: «**إِنْ تُكْرِمْنِي أَكْرَمْتُكَ**»

همچنانكه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

إذا كان الشرط والجزاء جملتين ....

هرگاه شرط و جزاء هر دو جمله فعلیه باشند، چهار صورت پیدا می‌کنند:

۱ـ هر دو فعل ماضی باشند، مانند: «**إنْ قَامَ زَيْدٌ قَامَ عَمْرٌو ـ اگر زید برخیزد، عمرو نیز برمی‌خیزد**».

در مثال بالا، هر دو فعل محلاً مجزوم می‌باشند.

و مانند آیه شریفه: ﴿إنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا ...﴾ [۱] «**اگر نیکی و احسان کردید و اگر بدی و ستم کردید باز به خود کرده‌اید**».

۲ـ هر دو فعل مضارع باشند، مانند: «**إنْ يَقُمْ زَيْدٌ يَقُمْ عَمْرٌو**». و مانند آیه شریفه: ﴿وَإِنْ تُبْدوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ مَا تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ ...﴾ [۲] «**واگر آنچه (از اغراض خیر و شر) در دل دارید آشکار یا مخفی کنید همه را خدا در محاسبه شما خواهد آورد**».

۳ـ فعل نخست «**فعل شرط**» ماضی و فعل دوم «**جزای شرط**» مضارع باشد، مانند: «**إنْ قَامَ زَيْدٌ يَقُمْ عَمْرٌو**».

و مانند آیه شریفه: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ﴾ [۳] «**کسانی که خواستار زندگی دنیا و زینت دنیوی هستند ما مزد سعی و تلاش آنها را در کار دنیا کاملاً می‌دهیم و هیچ از اجر عملشان کم نخواهد شد**».

۱ـ إسراء، ۷.

۲ـ بقره: ۲۸۴.

۳ـ هود: ۱۵.

۴ـ فعل نخست «**فعل شرط**» مضارع، و فعل دوم «**جزای شرط**» ماضی باشد، ناگفته نماند کاربرد این قسم، اندك است و شعر زیر از مصادیق همین حالت به شمار می‌آید:

مَـــنْ یَکِـــدْنِی بِسَـــیِّیءٍ کُـــنْتَ مِـــنْهُ
کَـــالشَّجَا بَـــیْنَ حَـــلْقِهِ وَالْـــوَرِیدِ

یعنی: هرگاه کسی می‌خواست با من حیله و نیرنگ به‌کاربرد، تو در برابر او می‌ایستادی و با تمام وجود از رسیدن به خواسته‌اش بازمی‌داشتی بدان گونه که استخوان در گلو گیر می‌کرد.

در این شعر، دو فعل «**یکدنی ... کنتَ**» به توسط «مَنْ» مجزوم گردیده، با این تفاوت که «**یکدنی**» فعل شرط و «**کنتَ**» جواب و جزای شرط است. فعل نخست، مضارع و فعل دوم، ماضی است.

و همانند سخن حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم:

«**مَنْ یَقُمْ لَیْلَةَ الْقَدْرِ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ ـ کسی که شب قدر برخیزد، خدا برای او گناهانی که از پیش انجام داده، می‌آمرزد**».

در این سخن، فعل نخست «**یَقُمْ**» مضارع، و فعل دوم «**غفر**» ماضی است.

وَبَـــعْدَ مَـــاضٍ رَفْـــعُكَ الْـــجَزَا حَسَـــنْ
وَرَفْـــعُهُ بَـــعْدَ مُـــضَارِعٍ وَهَـــنْ

أی: إذا کان الشرط ماضیاً والجزاء مضارعاً جاز جَزْمُ الجزاء، ورَفْعُهُ، وکلاهما حَسَنٌ: فتقول: «**إنْ قَامَ زَیْدٌ یَقُمْ عمرو، ویقومُ عمرو**» ومنه قولُه:

وَإِنْ أَتَـــاهُ خَـــلِیلٌ یَـــوْمَ مَسْأَلَـــةٍ
یَـــقُولُ: لَا غَـــائِبٌ مَـــالِی وَلَا حَـــرِمُ

وإن كان الشرط مضارعاً والجزاء مضارعاً وجب الجزم [فيهما] ورَفعُ الجزاء ضعيفٌ كقوله:

يَــــا أَقْـــرَعُ بْـــنَ حَـــابِسٍ يَـــا أَقْـــرَعُ
إِنَّكَ إِنْ يُـــــصْرَعْ أَخُـــوكَ تُـــصْرَعُ

هرگاه شرط، فعل ماضی و جزاء، فعل مضارع باشد، جزم و رفع جزاء هر دو جایز است. اما رفع جزاء در صورتی که شرط مضارع باشد، ضعیف خواهد بود همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أي: إذا كان الشرط ماضياً والجزاء.........................

اگر فعل شرط، ماضی و جزای شرط مضارع باشد، جزم و رفع جزاء ـ هر دو ـ جایز است، مانند: «إنْ قَامَ زَيْدٌ يَقُمْ عَمْروٌ، ويَقُومُ عَمْروٌ». و مانند سخن شاعر:

وَإِنْ أَتَـــاهُ خَـــلِيلٌ يَـــوْمَ مَسْأَلَـــةٍ
يَـــقُولُ: لَا غَـــائِبٌ مَـــالِي وَلَا حَـــرِمُ

یعنی: هرگاه شخص تهیدست و نیازمندی در روز نیاز برای درخواست کمك نزد وی بیاید، می‌گوید: دارایی من از کسی پنهان نیست و کسی نزد من نومید بازنخواهد گشت.

در این شعر، «**يقول**» فعل مضارع مرفوع و جواب شرط است و فعل شرط «**أتاه**» فعل ماضی می‌باشد.

و چنانچه فعل شرط و جزای شرط هر دو مضارع باشند، در این صورت جزم هر دو واجب، و رفع جزای شرط از دیدگاه نحویان، ضعیف «**غير فصيح**» است. و شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

يَـــا أَقْـــرَعُ بْـــنَ حَـــابِسٍ يَـــا أَقْـــرَعُ
إِنَّكَ إِنْ يُـــصْرَعْ أَخُـــوكَ تُـــصْرَعُ

يعنی: ای اقرع پسر حابس! ای اقرع! همانا اگر برادرت هلاك گردد، تو نيز هلاك خواهی شد.

در شعر بالا «**إنْ يصرعْ ... تصرعُ**» جواب شرط، مضارع مرفوع و فعل شرط، مضارع مجزوم است كه البـته چـنين كـاربردی از ديـدگاه جـمهور نـحويان، ضعيف «**غير فصيح**» محسوب می‌گردد.

وَاقْـــرُنْ بِـــفَا حَـــتْماً جَـــوَاباً لَـــوْ جُـعِلْ
شَـــرْطاً لِإِنْ أَوْ غَـــيْرِهَا، لَـــمْ يَـــنْجَعِلْ

أی: إذا كان الجوابُ لا يصلح أن يكون شرطاً وجب اقـترانـه بـالفاء، وذلك كالجملة الاسمية، ***نحو:*** «**إن جَاءَ زَيدٌ فَهُوَ مُحْسِنٌ**» وكفعل الأمر، ***نحو:*** «**إن جَاءَ زَيْدٌ فَاضْرِبْهُ**» وكالفعلية المنفية بما، ***نحو:*** «**إن جاء زيد فما أضْرِبُهُ**» أو «**لَنْ**» ***نحو:*** «**إن جاء زيد فَلَنْ أضرِبَهُ**».

فإن كان الجوابُ يصلح أن يكون شرطاً ـ كـالمضارع الذی ليس مـنفيّاً بـما، ولا بلن، ولا مقروناً بحرف التنفيس، ولا بقَد، وكالماضی المتصَرِّفِ الذی هو غيرُ مقرون بقَد ـ لم يجب اقترانـه بـالفاء، ***نـحو:*** «**إن جَـاءَ زَيـدٌ يَـجِیء عـمرو**» أو «**قَامَ عَمْرٌو**».

و آن جوابی را ـ لزوماً ـ با فاء همراه كن كه اگر بـخواهـی آن را بـرای «**إنْ**» و ديگر ادوات شرط، فعل شرط قرار دهی، شايستگی و صلاحيت فـعل شـرط شدن را نداشته باشد.

قاعده در مورد جواب «**جزاء**» تجرّد آن از رابط است، زيرا ارتـباط و پـيوند

بدون رابط نیز تحقّق می‌یابد. اما هرگاه نتواند شرط قرار گیرد، لازم است جزاء با رابط «**فاء**» همراه گردد.

بنابراین در صورتی جواب لازم است به «**فاء**» اقتران یابد که نتوانیم جواب را شرط قرار دهیم و آن در چند مورد است همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

أی: إذا کان الجوابُ لا یصلح أن یکون ....

هرگاه جواب شرط برای فعل شرط شدن صلاحیت نداشته باشد، واجب است با فاء جواب همراه گردد.

جواب شرط در موارد زیر شایستگی فعل شرط شدن را ندارد:

۱ ـ جواب شرط، جمله اسمیه باشد، مانند: «**إنْ جَاءَ زَیْدٌ فَهُوَ مُحْسِنٌ ـ اگر زید بیاید پس او نیکی کننده است**».

۲ ـ جواب شرط، فعل امر باشد، مانند: «**إنْ جَاءَ زَیْدٌ فَاضْرِبْهُ ـ اگر زید آمد او را بزن**».

۳ ـ جواب شرط، به وسیله یکی از دو حرف زیر، منفی باشد:

الف: منفی به «**مَا**» مانند: «**إنْ جَاءَ زَیْدٌ فَمَا أَضْرِبُهُ ـ اگر زید بیاید او را نمی‌زنم**».

ب: منفی به «**لَنْ**»، نظیر: «**إنْ جَاءَ زَیْدٌ فَلَنْ أَضْرِبَهُ ـ اگر زید بیاید هرگز او را نمی‌زنم**».

ناگفته نماند هرگاه جواب شرط، شایستگی فعل شرط شدن را داشته باشد، واجب نیست به فاء جواب اقتران یابد، مانند: «**إنْ جَاءَ زَیْدٌ یَجِیءُ عَمْرٌو أَوْ قَامَ عَمْرٌو**».

جواب شرط در موارد زیر شایستگی فعل شرط شدن را دارد:

۱ ـ جواب شرط فعل مضارعی بوده که منفی به «**مَا**» یا «**لَنْ**» نباشد و نیز با حرف تنفیس «**سین و سوف**» یا «**قَدْ**» همراه نگردد.

۲ ـ جواب شرط فعل ماضی متصرفی باشد که همراه با «**قَدْ**» آورده نشود.

وَتَخْلُفُ الْفَاءَ إِذَا الْمُفَاجَأَهْ

كَ«إِنْ تَجُدْ إِذاً لَنَا مُكَافَأَهْ»

أي: إذا كان الجوابُ جملةً اسميةً وجب اقترانُه بالفاء، ويجوز إقامة «إذا» الفُجَائية مُقَامَ الفاء، ومنه قولُه تعالى: ﴿وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ﴾، ولم يقيد المصنف الجملة بكونها اسمية استِغْنَاء بفَهْمِ ذلك من التمثيل، وهو: «إِنْ تَجُدْ إذاً لنا مكافأة».

«**إذَا**»ی فجائيّه جانشين فاء جزاء می‌شود، مانند: «**إِنْ تَجُدْ إذاً لَنَا مُكَافَأَةٌ ـ اگر بخشش کنی بنابراین ما نیز پاداش می‌دهیم**».

هرگاه جواب شرط جمله اسمیه باشد، واجب است به فاء جزاء اقتران یابد، و جانشین شدن اذای فجائيّه از فاء جزاء نیز جایز است، مانند آیه شریفه: ﴿... وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ﴾ (۱) «**و اگر رنج و بلایی از گناهان خود که به دست‌های خود انجام داده‌اند به ایشان برسد در آن حال از رحمت خدا نومید شوند**».

در آیه شریفه، جمله اسميّه «**هم يقنطون**» جواب شرط قرار گرفته و رابط آن لفظ «**إذا**» است که از فاء جزاء نیابت نموده است.

۱ـ روم: ۳۶.

ناگفته نماند جناب مصنف در شعر بالا، قید «**هرگاه جواب شرط جمله اسمیه باشد**» را نیاورده‌اند ،زیرا این قید از مثالی که در شعر آمده به آسانی دریافت می‌شود و از اینرو جناب مصنف به آشکار ساختن آن در شعر نیازی ندیده‌اند.

وَالْفِعْلُ مِنْ بَعْدِ الْجَزَا إِنْ يَقْتَرِنْ
بِالْفَا أَوِ الْوَاوِ بِتَثْلِيثٍ قَمِن

إذا وقع بعد جزاء الشرط فعلٌ [مضارعٌ] مقرون بالفاء أو الواو جاز فيه ثلاثة أوجه: الجزم، والرفع، والنصب، وقد قرىء بالثلاثة قولُه تعالى: ﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ، فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ بجزم «يغفر» ورفعه، ونصبه، وكذلك رُوِيَ بالثلاثة قولُه:

فَإِنْ يَهْلِكْ أَبُو قَابُوسَ يَهْلِكْ
رَبِيعُ النَّاسِ وَالْبَلَدُ الْحَرَامُ
وَنَأْخُذْ بَعْدَهُ بِذِنَابِ عَيْشٍ
أَجَبِّ الظَّهْرِ لَيْسَ لَهُ سَنَامُ

روی بجزم «**نأخذ**» ورفعِهِ، ونصبِهِ.

فعل مضارع بعد از جزاء، هرگاه مقرون به فاء یا واو باشد، برای سه اعراب «**رفع، نصب و جر**» سزاوار است.

هرگاه فعل مضارعی مقرون به فاء یا واو، پس از جزاء شرط واقع شود، از نظر اعراب سه وجه در مورد چنین فعلی جایز است:

۱ ـ جزم، بنابراینکه معطوف بر جزاء باشد.

۲ ـ رفع، بنابر استیناف و خبر برای مبتدای محذوف.

۳ـ نصب، بنابه تقدیر «**أن**» ناصبه.

آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، به سه وجه یاد شده قرائت شده است:

﴿... **وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ، فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**﴾[1] «**اگر آنچه (از اغراض خیر و شر) در دل دارید آشکار یا مخفی کنید همه را خدا در محاسبه شما خواهد آورد، آنگاه هر که را خواهد ببخشد و هر که را خواهد عذاب کند و خداوند بر هر چیز تواناست**».

در آیه شریفه بالا، «**تبدوا**» فعل شرط و «**تخفو**» معطوف بر «**أو**» و «**یحاسبکم**» جزای شرط محسوب می‌گردد و «**یغفر**» و «**یعذّب**» بعد از جزای شرط «**یحاسبکم**» واقع شده با این تفاوت که اول «**یغفر**» معطوف به فاء، و دوم «**یعذّب**» معطوف به واو است که در مورد اعراب هر یك از دو فعل «**یغفر ـ یعذّب**» سه وجه «**رفع ـ جزم ـ نصب**» جایز است.[2]

و همانند سخن شاعر:

فَإِنْ يَهْلِكْ أَبُو قَابُوسَ يَهْلِكْ
رَبِيعُ النَّاسِ وَالْبَلَدُ الْحَرَامُ

۱ـ بقره: ۲۸۴.

۲ـ و اگر فعل مضارع بعد از جزاء معطوف به «**ثُمَّ**» باشد، در مورد چنین فعلی دو وجه جایز است:

۱ ـ رفع، بنابر استیناف.

۲ ـ جزم، بنابر اینکه معطوف بر جزاء باشد، مانند: «**إِنْ تَضْرِبْ زَيْداً يَضْرِبْكَ ثُمَّ يَقْتُلْكَ**» که در مورد فعل «**یقتل**» دو وجه «**رفع ـ جزم**» جایز است.

وَنَأْخُذْ بَعْدَهُ بِذِنَابِ عَيْشٍ
أَجَبِّ الظَّهْرِ لَيْسَ لَهُ سَنَامُ

یعنی: اگر ابو قابوس بمیرد، آرامش و فراوانی و دل آسودگی مردم از بین خواهد رفت و ما پس از وی بقیه زندگی خود را همچون شتری بریده کوهان در سختی و گرفتاری به سر خواهیم برد.

در این شعر، فعل «**نأخذ**» از نظر اعراب دارای سه وجه است:

۱ ـ اگر مجزوم خوانده شود، معطوف به جواب شرط است.

۲ ـ اگر مرفوع خوانده شود، واو حرف استیناف است و فعل ـ که عوامل نصب و جزم بر سر آن درنیامده ـ مرفوع است.

۳ـ و چنانچه به نصب آورده شود، واو، واو معیت است و فعل پس از آن به تقدیر «**أن**» ناصبه منصوب می‌باشد.

وَجَزْمٌ اوْ نَصْبٌ لِفِعْلٍ إِثْرَ فَا
أَوْ وَاوٍ انْ بِالْجُمْلَتَيْنِ اكْتُنِفَا

إذا وقع بين فعل الشرط والجزاء فعلٌ مضارعٌ مقرون بالفاء، أو الواو جاز نصبه وجزمه، ***نحو:*** «**إِنْ يَقُم زيد، ويَخْرُجْ خَالدٌ، أكْرِمْكَ**» بجزم «**يخرج**» ونصبه، ومن النصب قولُه:

وَمَنْ يَقْتَرِبْ مِنَّا وَيَخْضَعَ نُؤْوِهِ
وَلَا يَخْشَ ظُلْماً مَا أَقَامَ وَلَا هَضْمَا

و جزم یا نصب برای فعلی است که پس از فاء یا واو آمده باشد، مشروط به اینکه آن فعل بین دو جمله شرط و جزاء واقع شود.

همانگونه که عنوان گردید هرگاه مضارع مقرون به فاء یا واو بعد از جوابِ

شرط واقع شود، رفع آن بنابه استیناف و نصب آن بنابه تقدیر «**أن**» ناصبه و جزم آن به اعتبار عطف بر جزاء، جایز است، مانند: «**مَنْ زَارَنِی فَهُوَ صَدِيقِی وَأُكْرِمهُ**» یا «**فَأُكْرِمهُ**».

و اگر میان شرط و جزاء واقع شود، رفعش جایز نیست، زیرا استیناف قبل از جواب ممکن نیست اما جزم و نصب آن جایز است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا وقع بين فعل الشرط والجزاء فعلٌ ....

هرگاه بین فعل شرط و جزای شرط فعل مضارعی با فاء یا واو قرار گیرد، نصب و جزم آن جایز می‌باشد، مانند: «**إنْ يَقُمْ زَيْدٌ وَيَخْرُج خَالِدٌ أُكْرِمْكَ ـ اگر زید برخیزد و خالد بیرون آید، تو را گرامی می‌دارم**».

در این مثال، فعل «**يخرج**» را می‌توان به دو وجه «**رفع و نصب**» آورد.

شعری که اینك عنوان می‌شود، از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

وَمَنْ يَقْتَرِبْ مِنَّا وَيَخْضَعَ نُؤْوِهِ
وَلَا يَخْشَ ظُلْماً مَا أَقَامَ وَلَا هَضْمَا

یعنی: هر کس که به ما نزدیك شود و اظهار فروتنی و تواضع نماید، به او پناه می‌دهیم و تا آن زمان که نزد ماست از بیداد ما در هراس نخواهد بود.

در این شعر، «**يَخْضَع**» فعل مضارعی است که میان شرط و جزاء قرار گرفته و در مورد اعراب آن دو وجه «**نصب ـ جزم**» جایز است.

وَالشَّرْطُ يُغْنِی عَنْ جَوَابٍ قَدْ عُلِمْ
وَالْعَكْسُ قَدْ يَأْتِی إنِ الْمَعْنَى فُهِمْ

یجوز حَذْفُ جواب الشرط، والاستغناءُ [بالشرط] عنه، وذلك عند ما يدلُّ

دليلٌ على حذفه، ***نحو:*** «أنْتَ ظَالِمٌ إنْ فَعَلْتَ» فحذف جواب الشرط لدلالة **«أنت ظالم»** عليه، ***والتقدير:*** **«أنت ظالم، إن فعلت فأنت ظالم»**، وهذا كثير في لسانهم.

وأما عكسه ـ وهو حذف الشرط والاستغناءُ عنه بالجزاءِ ـ فقليلٌ، ومنه قولُه:

فَطَلِّقْهَا فَلَسْتَ لَهَا بِكُفْءٍ
وَإلَّا يَعْلُ مَفْرِقَكَ الْحُسَامُ

[أي: وإلّا تطلقها يَعْلُ مفرقَكَ الْحُسَام].

و فعل شرط ما را از آوردن جواب شرطی که معلوم و آشکار باشد، بی‌نیاز می‌سازد، وگاه عکس آن نیز ـ در صورتی که قرینه موجود باشد ـ می‌آید.

حذف جواب شرط در صورتی جایز است که قرینه‌ای بر محذوف دلالت کند و با وجود شرط نیازی به آوردن جواب نباشد، مانند: «**أَنْتَ ظَالِمٌ إنْ فَعَلْتَ ـ اگر چنین کنی ستم پیشه هستی**».

در این مثال با وجود قرینه «**أَنْتَ ظَالِمٌ**» جواب شرط حذف گردیده، و اصل کلام به این صورت «**أَنْتَ ظَالِمٌ، إنْ فَعَلْتَ فَأَنْتَ ظَالِمٌ**» بوده است.

ناگفته نماند کاربرد این قسم «**حذف جواب شرط و بسنده کردن به شرط**» در زبان عرب، بسیار است، اما عکس این حالت «**حذف فعل شرط و اکتفا نمودن به جواب**» ازکاربرد کمتری برخوردار است و شعر زیر از مصادیق همین قسم «**حذف فعل شرط و بسنده کردن به جواب شرط**» به شمار می‌آید:

فَطَلِّقْهَا فَلَسْتَ لَهَا بِكُفْءٍ
وَإلَّا يَعْلُ مَفْرِقَكَ الْحُسَامُ

یعنی: ای مطر! تو برای سلمی همتای در خور شأن و همسری شایسته نیستی او را طلاق بده وگرنه شمشیر بر تارکت بالا خواهد رفت.

در این شعر، «**يَعْلُ**» جواب شرط واقع شده و خود شرط «**تُطَلِّقْهَا**» به دليل وجود قرينه «**طَلِّقْهَا**» حذف گرديده، به تقدير: «**وإلّا تُطَلِّقْها يَعْلُ مَفرِقَكَ الْحُسَامُ - واگر او را طلاق ندهی، شمشیر برفراز تارکت بالا خواهد رفت**».

وَاحْذِفْ لَدَى اجْتِمَاعِ شَرْطٍ وَقَسَمْ
جَوَابَ مَا أَخَّرْتَ فَهْوَ مُلْتَزَمْ

كلُّ واحِدٍ من الشرط والقَسَمِ يَسْتَدْعِي جواباً، وجواب الشرط: إما مجزوم، أو مقرون بالفاء، وَجوابُ القَسَم إن كان جملة فعلية مثبتة، مُصَدَّرَة بمضارع أُكِّدَ باللام وَالنون **نحو**: «**وَاللهِ لأضربَنَّ زيداً**» وإن صُدِّرَت بماضٍ اقترن باللام وَقد، **نحو**: «**وَاللهِ لقد قَامَ زَيْدٌ**» وإن كان جملة اسمية فبإنَّ واللام، أو اللام وَحدها، أو بإنَّ وَحدها، **نحو**: «**وَاللهِ إنَّ زيداً لقائم**» و«**وَاللهِ لزَيْدٌ قائم**» و«**واللهِ إنَّ زيداً قائم**» وإن كان جملة فعلية منفية [فينفى] بما أو لا أو إنْ، **نحو**: «**واللهِ ما يقوم زيد، ولا يقوم زيد، وإنْ يَقُومُ زيد**» والاِسمية كذلك.

فإذا اجتمع شرط وقسم حُذِفَ جوابُ المتأَخِّرِ منهما لدلالة جواب الأول عليه؛ فتقول: «**إنْ قَامَ زَيْدٌ وَاللهِ يَقُمْ عَمْرٌو**»؛ فتحذف جوابَ القسم لدلالة جواب الشرط عليه، وتقول: «**والله إن يَقُمْ زيد ليَقُومَنَّ عمرو**»؛ فتحذف جوابَ الشرط لدلالة جواب القسم عليه.

هرگاه شرط و قسم با هم بیایند، جواب آن راكه مؤخّر آوردهای حذف کن، و چنين حذفی، واجب است.

هرگاه شرط و قسم در یکجا گرد آیند، جواب هر کدام كه مؤخر باشد حذف کرده، و جواب آن راكه مقدّم است، ذکر میکنند، مانند: «**وَاللهِ إنْ أَتَيْتَنِي لَأُكْرِمَنَّكَ**».

در این مثال، قسم «**والله**» مقدم شده و شرط «**إنْ**» مؤخر گردیده، از اینرو تنها جواب قسم «**لأکرمنّك**» آمده است.

و مانند: «**إنْ تَأْتِنِی وَاللهِ أُکْرِمْكَ**».

در این مثال، شرط مقدّم شده و قسم مؤخر گردیده، از اینرو تنها جواب شرط «**أکرمْك**» آورده شده است.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

کلُّ واحِدٍ من الشرط والقَسَمِ یَسْتَدْعِی ....

شرط و قسم هر یك نیازمند به جواب می‌باشند. جواب شرط دو حالت دارد:

۱ـ مجزوم است.

۲ـ با فاء جواب همراه می‌گردد.

جواب قسم دارای ویژگیهای زیر است:

۱ـ اگر جمله فعلیه مثبت باشد، دارای دو حالت است:

الف: فعل مضارع مؤکّد به لام و نون تأکید در آغاز آن قرار می‌گیرد، مانند: «**وَاللهِ لَأَضْرِبَنَّ زَیْداً ـ به خدا سوگند زید را می‌زنم**».

ب: فعل ماضی همراه با لام و قَدْ در آغاز آن قرار می‌گیرد، مانند: «**وَاللهِ لَقَدْ قَامَ زَیْدٌ ـ به خدا سوگند زید برخاسته است**».

۲ـ چنانچه جمله اسمیه مثبت باشد، دارای سه حالت است:

الف: با إنَّ و لام تأکید می‌گردد، مانند: «**وَاللهِ إنَّ زَیْداً لَقَائِمٌ ـ به خدا سوگند که زید ایستاده است**».

ب: تنها با لام تأکید می‌شود، مانند: «**وَاللهِ لَزَیْدٌ قَائِمٌ**».

ج: تنها به وسیله «**إنَّ**» تأکید می‌گردد، مانند: «**وَاللهِ إنَّ زَيْداً قَائِمٌ**».

۳ـ و چنانچه جمله فعلیه منفی یا جمله اسمیه منفی باشد، با «**مَا**» یا «**لَا**» یا «**إنْ**» نفی می‌گردد، مانند: «**وَاللهِ مَا يَقُومُ زَيْدٌ، وَلَا يَقُومُ زَيْدٌ، وَإنْ يَقُومُ زَيْدٌ**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فإذا اجتمع شرط وقسم حُذِفَ جوابُ المتأخِّرِ ....

هرگاه شرط و قسم با هم آورده شوند، جواب آن که مؤخر آمده به قرینه جواب آن که مقدم شده، حذف می‌گردد.

مقدم شدن شرط، مانند: «**إنْ قَامَ زَيْدٌ وَاللهِ يَقُمْ عَمْروٌ ـ اگر زید برخیزد به خدا سوگند که عمرو نیز برمی‌خیزد**».

در این مثال جواب قسم به قرینه جواب شرط، حذف شده و جواب شرط بر آن «**جواب قسم**» دلالت می‌نماید.

مقدم شدن قسم، مانند: «**وَاللهِ إنْ يَقُمْ زَيْدٌ لَيَقُومَنَّ عَمْروٌ ـ به خدا سوگند اگر زید برخیزد، عمرو نیز برمی‌خیزد**».

در این مثال جواب شرط به قرینه جواب قسم، حذف شده و جواب قسم بر آن «**جواب شرط**» دلالت می‌نماید.

وَإنْ تَوَالَيَا وَقَبْلُ ذُو خَبَرْ
فَالشَّرْطَ رَجِّحْ، مُطْلَقاً، بِلَا حَذَرْ

أی: إذا اجتمع الشرطُ وَالقَسَمُ أجيبَ السابقُ منهما، وَحُذِفَ جَوَابُ المتأخر، هذا إذا لم يتقدم عليهما ذُو خَبَرٍ؛ فإن تقدم عليهما ذو خَبَرٍ رُجِّحَ الشرطُ مطلقاً، أی: سواء كان متقدماً أو متأخراً؛ فَيُجَاب الشرط ويحذف جواب القسم؛ فتقول: «**زَيْدٌ إنْ قَامَ وَاللهِ أُكْرِمْهُ**» و«**زَيْدٌ وَاللهِ إنْ قَامَ أُكْرِمْهُ**».

اگر شرط و قسم با هم بیایند و قبل از آنها مبتدایی باشد، در این صورت به طور مطلق و بدون در نظر گرفتن قید و شرطی، آوردن جواب شرط را ترجیح بده.

هرگاه شرط و قسم در یکجا گرد آیند، جواب آن که مقدّم شده ذکر می‌شود و جواب آن که مؤخّر شده حذف می‌گردد و این حکم در صورتی است که قبل از آنها مبتدایی واقع نشده باشد. و چنانچه قبل از آنها مبتدایی قرار گیرد، آوردن جواب شرط به طور مطلق ـ یعنی: خواه شرط بر قسم مقدّم گردد و خواه مؤخّر از آن باشد ـ ترجیح دارد به این بیان که جواب شرط ذکر می‌شود و جواب قسم حذف می‌گردد، مانند: «**زَيْدٌ إنْ قَامَ أُكْرِمْهُ ـ زید اگر برخیزد به خدا سوگند او را گرامی می‌دارم**» و «**زَيْدٌ وَاللهِ إنْ قَامَ أُكْرِمْهُ ـ زید به خدا سوگند اگر برخیزد او را گرامی می‌دارم**».

وَرُبَّمَا رُجِّحَ بَعْدَ قَسَمِ
شَرْطٌ بِلَا ذِي خَبَرٍ مُقَدَّمِ

أي: وقد جاء قليلاً ترجيحُ الشرط على القَسَمِ عند اجتماعهما وتَقَدُّمِ القَسَمِ، وإن لم يتقدم ذو خبر، ومنه قولُه:

لَئِنْ مُنِيتَ بِنَا عَنْ غِبِّ مَعْرَكَةٍ
لَا تُلْفِنَا عَنْ دِمَاءِ الْقَوْمِ نَنْتَفِلُ

فَلَامُ «لئن» مُوَطِّئَة لقسمٍ محذوف ـ *والتقدير*: والله لَئِنْ ـ و«إنْ»: شَرْطٌ، وجوابُه «لا تُلْفِنَا» وهو مجزوم بحذف الياء، ولم يُجَبِ القَسَمُ، بل حذف جوابه لدلالة جواب الشرط عليه، ولو جاء على الكثير ـ وهو إجابة القسم لتقدُّمِهِ ـ لقيل: لا تُلْفِينَا؛ بإثبات الياء؛ لأنه مرفوع.

گاه شرطی که مبتدایی مقدم برخود ندارد، آوردن جوابش پس از قسم ترجیح داده شده است.

هرگاه شرط و قسم با هم بیایند و قسم مقدم گردد و قبل از آن مبتدایی واقع نشود، در این صورت گاه جواب شرط بر جواب قسم ترجیح داده می‌شود، به این بیان که جواب شرط را ذکر نموده و جواب قسم را حذف می‌کنند.

شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

لَئِنْ مُنِيتَ بِنَا عَنْ غِبِّ مَعْرَكَةٍ
لَا تُلْفِنَا عَنْ دِمَاءِ الْقَوْمِ نَنْتَفِلُ

یعنی: سوگند یاد می‌کنم چنانچه پس از پیکار و مبارزه به دست ما گرفتار شوی، ما را نخواهی یافت که از گرفتن خون کشتگان خویش دست برداریم.

در این شعر، لام در «**لئن**» موطّئه برای قسم محذوفی است، به تقدیر: «**والله لئن**» و «**إن**» حرف شرط به شمار می‌آید و «**تُلْفِنَا**» جواب آن است که مجزوم به حذف حرف یاء است.

در این شعر، جواب قسم به قرینه وجود جواب شرط، حذف گردیده است. ناگفته نماند در زبان عرب چنین کاربردی، اندك است و کاربرد قیاسی بدین شیوه است که چون جواب قسم مقدّم گشته، باید به جای «**لا تُلْفِنَا**» ـ که جواب شرط به شمار می‌آید ـ «**لَا تُلْفِينَا**» آورده شود و حرف «**یاء**» که حذف گشته، بازگردد تا فعل به عنوان جواب قسم، مرفوع باشد.

فَصْلُ لَوْ

«لَــوْ» حَـرْفُ شَـرْطٍ، فِـى مُـضِيٍّ، وَيَـقِلّْ
إِيـــلَاؤُهَا مُسْــــتَقْبَلاً، لَكِـــنْ قُــبِلْ

لو تستعمل استعمالين:

أحدهما: أن تكون مَصْدَرِيّة، وعلامتها صحة وُقُوع «أنْ» مَـوْقِعَهَا، **نحو:** «وَدِدْتُ لَوْ قَامَ زَيْدٌ» أي: قيَامَهُ، وقد سبق ذِكْرُهَا فى باب الموصول.

الثانى: أن تكون شرطية، ولا يليها ـ غالباً ـ إلا ماضٍ معنى، ولهذا قال: «لَوْ حَرْفُ شَرْطٍ فِى مُضِيٍّ» وذلك نحو قولك: «لَوْ قَامَ زَيْدٌ لَقُمْتُ» وفَسَّرَهَا سيبويه بأنها حَرْفٌ لما كان سيقع لوقوع غيره، وفَسَّرَهَا غيره بأنها حرف امتناع لامتناع، وهذه العبارة الأخيرة هى المشهورة، والأولى الأصَحُّ، وقد يقع بعدها ما هو مستقبل المعنى، وإليه أشار بقوله: «**ويقل إيلاؤها مستقبلاً**» ومنه قولُه تعالى: ﴿وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافاً خَافُوا عَلَيْهِمْ﴾ وقوله:

وَلَـــوْ أَنَّ لَـــيْلَى الْأَخْـيَلِيَّةَ سَـلَّمَتْ
عَـــلَيَّ وَدُونِـــى جَــنْدَلٌ وَصَــفَائِحُ
لَسَـــلَّمْتُ تَسْـــلِيمَ الْـبَشَاشَةِ، أَوْزَقَـا
إِلَـيْهَا صَـدًى مِـنْ جَانِبِ الْـقَبْرِ صَـائِحُ

«لَوْ» حرف شرطى است در زمان گذشته وكمتر اتفاق مى‌افتد كه پس از آن فعل مستقبل قرار گيرد، وليكن اگر آورده شود، مورد قبول قرار گرفته است.

«لَوْ» داراى دو كاربرد است:

۱ ـ حرف مصدرى است. علامت و نشانه كاربرد مزبور آن است كه اگر «أَنْ» جايگزين «لَوْ» گردد، معناى جمله درست باشد، مانند: «**وَدِدْتُ لَوْ قَامَ زَيْدٌ ـ دوست داشتم زيد برخيزد**».

در این مثال، «أَنْ» می‌تواند جایگزین «لَوْ» گردد، که در این صورت می‌گوییم: «**وَدِدْتُ أَنْ قَامَ زَيْدٌ**» آنگاه «**أن**» مصدریه مابعد خود را تأویل به مصدر برده و چنین می‌شود: «**وددتُ قيامَ زَيْدٍ**».

در ارتباط با «**أن**» مصدریه در مبحث موصول سخن به میان آمده است.

۲ ـ حرف شرط است و غالباً پس از آن فعلی واقع می‌شود که از نظر معنا، ماضی است و بر همین پایه و اساس جناب مصنف گفته‌اند: «**لَوْ حَرْفُ شَرْطٍ فِي مُضِيٍّ ـ «لو» حرف شرطی است در زمان گذشته**»، مانند: «**لَوْ قَامَ زَيْدٌ لَقُمْتُ ـ اگر زید برمی‌خاست من نیز برمی‌خاستم**».

جناب سیبویه حرف مزبور را چنین تفسیر نموده‌اند: «**حرف شرط است برای چیزی که وقوع آن وابسته و مربوط به وقوع چیز دیگری است**».

دیگر نحویان حرف مزبور را چنین تفسیر نموده‌اند: حرف امتناعِ جواب برای امتناع شرط است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وهذه العبارة الأخيرة هي المشهورة، و.......................

گرچه تفسیر دوم در ارتباط با معنای «**لو**» مشهور است اما تعبیر نخست درست‌تر می‌باشد.

گاه پس از «**لَوْ**» فعلی آورده می‌شود که از نظر معنا بیانگر زمان آینده است و جناب مصنف در عبارت «**ويقل إيلاؤها مستقبلاً ـ و کمتر اتفاق می‌افتد که پس از لو، فعل مستقبل قرار گیرد**» به این نکته اشاره نموده‌اند، همانند آیه شریفه: ﴿**وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافاً خَافُوا عَلَيْهِمْ**﴾ [1] «**و باید**

۱ـ نساء: ۹.

بندگان از مکافات عمل خود بترسند (و با یتیمان مردم نیک رفتار باشند) کسانی که می‌ترسند کودکان ناتوانی از آنها باقی ماند و زیردست مردم شوند».

در آیه شریفه، فعل ماضی پس از «**لو**» بیانگر معنای استقبال است.

و همانند سخن شاعر:

وَلَوْ أَنَّ لَيْلَى الْأَخْيَلِيَّةَ سَلَّمَتْ
عَلَيَّ وَدُونِي جَنْدَلٌ وَصَفَائِحُ
لَسَلَّمْتُ تَسْلِيمَ الْبَشَاشَةِ، أَوْزَقَا
إِلَيْهَا صَدًى مِنْ جَانِبِ الْقَبْرِ صَائِحُ

یعنی: اگر لیلی منسوب به بنی أخیل پس از مرگم آن زمان که تخته سنگها و سنگ قبر برگورم نهاده شده بر من سلام کند، با چهره‌ای گشاده به او درود خواهم گفت یا به جای من جغد نری از کرانه قبر در پاسخ او فریاد خواهد کشید.

در این شعر، فعل ماضی پس از لو، بیانگر آینده است که البته چنین کاربردی در زبان عرب، اندك است.

وَهْيَ فِي الِاخْتِصَاصِ بِالْفِعْلِ كَإِنْ
لَكِنَّ لَوْ أَنَّ بِهَا قَدْ تَقْتَرِنْ

یعنی أن «لو» الشرطيَّةَ تختصُّ بالفعل؛ فلا تدخل على الاسم، كما أنَّ «إنْ» الشرطية كذلك، لكن تدخل «لَوْ» على «أَنَّ» واسمها وخبرها، ***نحو:*** «**لَوْ أَنَّ زَيْداً قَائِمٌ لَقُمْتُ**». واختلف فيها، والحالَةُ هذه؛ فقيل: هي باقية على اختصاصِهَا، و«أَنَّ» وما دخلت عليه في موضع رفع فاعلٌ بفعل محذوف، ***والتقدير:*** «**لو ثَبَتَ أن زيداً قائم لقمت**» [أي: لو ثبتَ قيامُ زَيدٍ] وقيل: زالَتْ عن الاختصاص، و«أَنَّ» وما

دخلت علیه فی موضع رفعٍ مبتدأ، والخبرُ محذوفٌ، ***والتقدیر:*** «**لَوْ أَنَّ زَیْداً قَائِمٌ ثَابِتٌ لَقُمْتُ**» أی: لَوْ قِیَامُ زَیْدٍ ثَابِتٌ، وهذا مذهب سیبویه.

«**لَوْ**» در مورد اختصاص داشتن به فعل همانند «**إن**» شرطیه است با این تفاوت که گاه «**أَنَّ**» با «**لَوْ**» همراه می‌گردد.

«**لَوْ**» از نظر اختصاص داشتن به فعل همچون «**إن**» شرطیه بوده، از اینرو بر اسم وارد نمی‌شود با این تفاوت که گاه «**لَوْ**» بر «**أَنَّ**» وارد می‌شود، مانند: «**لَوْ أَنَّ زیداً قَائِمٌ لَقُمْتُ**» ـ «**لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا لَفَازُوا**». همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

یعنی أن «لو» الشرطیَّةَ تختصُّ بالفعل؛ فلا . . . .

«**لَوْ**» شرطیه همانند «**إن**» شرطیه به فعل اختصاص دارد و بر اسم وارد نمی‌شود با این تفاوت که «**لَوْ**» بر «**أَنَّ**» و اسم و خبرش وارد می‌شود، مانند: «**لَوْ أَنَّ زَیْداً قَائِمٌ لَقُمْتُ ـ اگر زید ایستاده باشد من نیز ایستاده‌ام**».

ناگفته نماند در چنین حالتی میان نحویان اختلاف نظر وجود دارد به این بیان که برخی از آنان «**همچون جناب زمخشری**» گفته‌اند: «**لَوْ**» همچنان بر ویژگی خود «**اختصاص داشتن به فعل**» باقی می‌ماند و «**أَنَّ**» به همراه معمول خویش فاعل برای محذوف به شمار می‌آید و در محل رفع است، به تقدیر: «**لَوْ ثَبَتَ أَنَّ زَیْداً قَائِمٌ لَقُمْتُ**» أی: لَوْ ثَبَتَ قِیَامُ زَیْدٍ.

جناب سیبویه گفته‌اند: در چنین حالتی خصوصیت «**لو**» از بین می‌رود و «**أَنَّ**» به همراه معمول خود در محل رفع و مبتدا برای خبری محذوف محسوب می‌گردد، به تقدیر: «**لَوْ أَنَّ زَیْداً قَائِمٌ ثَابِتٌ لَقُمْتُ**». أی: لَوْ قِیَامُ زَیْدٍ ثَابِتٌ.

وَإِنْ مُضَارِعٌ تَلَاهَا صُرِفَا
إِلَى الْمُضِيِّ، نَحْوُ لَوْ يَفِي كَفَى

قد سبق أن «لو» هذه لا يليها ـ في الغالب ـ إلا ما كان ماضياً في المعنى، وذَكَرَ هنا أنه إن وقع بعدها مضارعٌ فإنها تَقْلِبُ معناه إلى المضيِّ، كقوله:

رُهْبَانُ مَدْيَنَ وَالَّذِينَ عَهِدْتُهُمْ
يَبْكُونَ مِنْ حَذَرِ الْعَذَابِ قُعُودَا
لَوْ يَسْمَعُونَ كَمَا سَمِعْتُ كَلَامَهَا
خَرُّوا لِعَزَّةَ رُكَّعاً وَسُجُودَا

أي: لو سمعوا.

ولا بُدَّ لِلَوْ هذه من جواب، وجوابُهَا: إما فعلٌ ماضٍ، أو مضارعٌ منفي بلم. وإذا كان جوابها مُثْبَتاً، فالأكثرُ اقترانُه باللام، **نحو:** «**لو قام زيد لقام عمرو**» ويجوز حَذْفُهَا؛ فتقول: «**لو قام زيد قام عمرو**».

وإن كان منفياً بلم لم تصحبها اللام؛ فتقول: «**لو قام زيد لم يقم عمرو**».

وإن نفي بما فالأكثر تَجَرُّدُهُ من اللام، **نحو:** «**لو قام زيد ما قام عمرو**»، ويجوز اقترانُه بها، **نحو:** «**لو قام زيد لما قام عمرو**».

اگر فعل مضارعی پس از «**لو**» قرار گیرد، در این صورت معنای آن به ماضی برگردانیده می‌شود، مانند: «**لَوْ يَفِي كَفَى ـ اگر وفا کرده بود، کفایت می‌کرد**».

هرگاه «**لو**» بر فعل مضارع وارد شود، معنای آن به ماضی تأویل می‌گردد، مانند آیه شریفه: ﴿**لَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ**﴾ [1] «**اگر می‌خواستیم، ایشان را مسخ**

۱ـ یس: ۶۷.

کرده بودیم». همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

قد سبق أن «لو» هذه لا یلیها ....

پیش از این در ارتباط با این مطلب سخن به میان آمد که غالباً پس از «**لَوْ**» فعلی قرار می‌گیرد که در معنای ماضی است. جناب مصنف در این قسمت از بحث یادآوری می‌کنند که هرگاه پس از «**لَوْ**» فعل مضارعی قرار گیرد، معنای آن به ماضی برگردانیده می‌شود، مانند سخن شاعر:

رُهْبَانُ مَدْیَنَ وَالَّذِینَ عَهِدْتُهُمْ
یَبْکُونَ مِنْ حَذَرِ الْعَذَابِ قُعُودَا
لَوْ یَسْمَعُونَ کَمَا سَمِعْتُ کَلامَهَا
خَرُّوا لِعَزَّةَ رُکَّعاً وَسُجُودَا

یعنی: ترسایان مدین و همه آنانی که دیدم از بیم عذاب رستاخیز به‌گریه و زاری نشسته بودند، اگر همانند من کلام دلنشین عزّه را می‌شنیدند در برابر او به‌کرنش می‌افتادند و پیشانی بر زمین می‌ساییدند.

در این شعر، فعل مضارع «**یسمعون**» پس از «**لَوْ**» آمده و معنای آن به ماضی برگردانیده شده است، یعنی: «**لَوْ سَمِعُوا ـ اگر شنیده بودند**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

ولا بُدَّ لِلَوْ هذه من جواب، وجوابُهَا: إما ....

این قسم از «**لَوْ**» ـ یعنی شرطیه ـ نیازمند به جواب است و جواب آن بر دو گونه است:

۱ ـ فعل ماضی.

۲ ـ فعل مضارع منفی به «**لَمْ**».

چنانچه جواب «**لَوْ**» مثبت باشد، در بیشتر موارد با «**لام**» همراه است، مانند: «**لَوْ قَامَ زَيْدٌ لَمْ يَقُمْ عَمْرٌو - اگر زید برمی‌خاست عمرو نیز برمی‌خاست**».

ناگفته نماند در چنین حالتی، حذف لام نیز جایز است و بر این اساس می‌توان گفت: «**لَوْ قَامَ زَيْدٌ قَامَ عَمْرٌو**».

در صورتی که جواب «**لَوْ**» منفی به «**لَمْ**» باشد، با لام مصاحبت نخواهد کرد، مانند: «**لَوْ قَامَ زَيْدٌ لَمْ يَقُمْ عَمْرٌو - اگر زید برمی‌خاست عمرو برنمی‌خاست**».

و چنانچه جواب «**لو**» منفی به «**مَا**» باشد، در بیشتر موارد بدون لام آورده می‌شود، مانند: «**لَوْ قَامَ زَيْدٌ مَا قَامَ عَمْرٌو**». البته در چنین حالتی مصاحبت نمودن جواب با لام نیز جایز و بدون اشکال خواهد بود و به موجب حکم یاد شده می‌توان گفت: «**لَوْ قَامَ زَيْدٌ لَمَا قَامَ عَمْرٌو**».

أَمَّا، وَلَوْلَا، وَلَوْمَا

أَمَّـــا كَــمَهْمَا يَكُ مِــنْ شَــيْءٍ، وَفَــا
ـ لِـــتِلْوِ تِـــلْوِهَا وُجُـــوباً ـ أُلِــفَا

أَمَّا: حرفُ تفصيلٍ، وهى قائمة مَقَامَ [أداةِ] الشرطِ، وفعلِ الشرطِ؛ ولهذا فَسَّرَهَا سيبويه بمهما يَكُ من شيء، والمذكور بعدها جوابُ الشرطِ؛ فلذلك لزمته الفاء، ***نحو:*** «**أَمَّا زَيْدٌ فَمُنْطَلِقٌ**» والأصلُ: «**مهما يَكُ من شيء فـزيدٌ منطلقٌ**» فأنِيبَتْ «**أما**» مُنَابَ «**مهما يَكُ من شيء**»؛ فصار «**أما فزيدٌ منطلقٌ**» ثم أخرت الفاء إلى الخبر، فصار «**أما زيد فمنطلق**»؛ ولهذا قال: «**وَفَا لتلو تلوها وُجُوباً أُلِفَا**».

«أَمَّا، لَوْلَا و لَوْمَا»

«**أَمَّا**» همانند «**مَهْمَا يَكُ مِنْ شَيْءٍ ـ هر آنچه باشد**» است و آوردن فاء جزاء به لفظ دومی که پس از آن در می‌آید ـ به طور لزوم ـ الفت یافته است.[1]

«**أمّا**» حرف تفصیل به شمار می‌آید، و این لفظ جانشین ادات شرط و فعل شرط می‌باشد، و به همین جهت جناب سیبویه آن را به «**مَهْمَا يَكُ مِنْ شَيْءٍ ـ هر آنچه باشد**» تفسیر نموده‌اند.

---

۱ ـ در عبارت «**لِتِلْوِ تِلْوِهَا ...**» مقصود از «**تِلْو**» واژه‌ای است که پس از «**أَمَّا**» قرار گرفته و مراد از «**تِلْوِ تِلْوِ أَمَّا**» واژه‌ای است که پس از تلوِ أمّا واقع شده است.

بنابراین در مثل «**أَمَّا زَيْدٌ فَعَالِمٌ**»، واژه «**زيد**» تالی أمّا و واژه «**عالم**» تالیِ تالیِ أمّا به شمار می‌آید.

و خلاصه سخن اینکه: «**فاء**» لازم است بر تالی تالی أمّا وارد شود تا اینکه میان «**أمّا**» و «**فاء**» فاصله شود.

آنچه پس از «**أمّا**» واقع می‌شود، جواب شرط به شمار می‌آید و به همین جهت واجب است به فاء جزاء اقتران یابد، مانند: «**أَمَّا زَيْدٌ فَمُنْطَلِقٌ ـ أمّا زید پس رونده است**».

مثال بالا در اصل این گونه «**مَهْمَا يَكُ مِنْ شَيْءٍ فَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ**» بوده، آنگاه فاء جزاء که بر مبتدا وارد شده بود، بر سر خبر در آمده و به این شکل «**أَمَّا زَيْدٌ فَمُنْطَلِقٌ**» در آمد. و به همین جهت است که جناب مصنف گفته‌اند:

«**وفا لتلو تلوها وجوباً ألفا ـ آوردن فاء جزاء به لفظ دومی که پس از آن در می‌آید ـ به طور لزوم ـ الفت یافته است**».

وَحَذْفُ ذِي الْفَا قَلَّ فِي نَثْرٍ، إِذَا
لَمْ يَكُ قَوْلٌ مَعَهَا قَدْ نُبِذَا

[قد] سَبَقَ أن هذه الفاء ملتَزَمَةُ الذِّكْرِ، وقد جاء حَذْفُهَا في الشعر، كقوله:

فَأَمَّا الْقِتَالُ لَا قِتَالَ لَدَيْكُمُ
وَلَكِنَّ سَيْراً فِي عِرَاضِ الْمَوَاكِبِ

أي: فلا قتال، وحُذِفَتْ في النثر أيضاً: بكثرة، وبقلة؛ فالكثرة عند حَذْفِ القول معها، كقوله عزوجل: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ؟﴾ أي فيقال لهم: أكفرتم بعد إيمانكم، والقليل: ما كان بخلافه، كقوله صلى الله عليه وسلم: «**أما بعدُ ما بَالُ رِجالٍ يشترطون شروطاً ليست في كتاب الله**» هكذا وقع في صحيح البخاري «**ما بال**» بحذف الفاء، والأصل: أما بعد فما بالُ رجالٍ، فحذفت الفاء.

حذف فاء جزاء در نثر ـ در صورتی که قولی با آن حذف نشده باشد ـ اندك است.

پیش از این گفتیم: وقوع فاء جزاء پس از «أَمَّا» واجب است. حال باید توجه نمود که گاه فاء جزاء در حالت ضرورت حذف می‌گردد و شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

فَأَمَّـــا الْـــقِتَالُ لَا قِـــتَالَ لَـــدَيْكُمْ
وَلَكِـــنَّ سَـــيْراً فِـــى عِـــرَاضِ الْـمَوَاكِبِ

یعنی: امّا مبارزه کردن با دشمنان پس چنین عزمی در شما وجود ندارد ولیکن برای شماست راه رفتن در پهنای جمعیت سواران.

در این شعر، جمله «**لا قتال لدیکم**» جواب أَمَّا محسوب می‌گردد و فاء جزاء از آن حذف گردیده و کلام مزبور متضمن قول محذوفی نمی‌باشد.

ناگفته نماند فاء جزاء در نثر نیز حذف می‌شود، با این تفاوت که هرگاه قولی با آن حذف شده باشد، در این صورت حذف آن در زبان عرب، بسیار است، مانند آیه شریفه: ﴿**يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ ...**﴾[1] «**روزی بیاید که گروهی (مؤمنان) روسفید و گروهی (کافران) روسیاه باشند و امّا سیه‌رویان را نکوهش کنند که چرا بعد از ایمان باز کافر شدید**».

در آیه شریفه، «**فیقال لهم**» که جواب «**أمّا**» محسوب می‌شود، حذف گردیده، یعنی لفظ «**یقال**» با فاء حذف شده است.

اگر قولی با «**أمّا**» حذف نگردد، در این صورت حذف آن در زبان عرب، اندك است، مانند فرمایش حضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه و آله و سلّم: «**أَمَّا بَعْدُ مَا بَالُ رِجَالٍ**

۱ـ آل عمران: ۱۰۶.

يَشْتَرِطُونَ شُرُوطاً لَيسَتْ فِی كِتَابِ اللهِ ـ اما بعد، چگونه است اندیشه مردانی که شروطی را شرط می‌کنند که در کتاب خدا نیست؟».

این حدیث در صحیح بخاری همین‌گونه آمده و در اصل بدین صورت «**أما بعد فما بالُ رجال**» که فاء از آن حذف گردیده است.

لَــــوْلَا وَلَـــــوْ مَــــا يَــلْزَمَانِ الِابْـــتِدَا
إِذَا امْــــــــــتِنَاعاً بِــــــوُجُودٍ عَــــــقَدَا

للولا ولو ما استعمالان:

أحدهما: أن يكونا دالين على امتناع الشی لوجود غيره، وهو المراد بقوله: «**إذا امتناعاً بوجود عَقَدَا**»، ويلزمان حينئذ الابتداء؛ فلا يدخلان إلا على المبتدأ، ويكون الخبر بعدهما محذوفاً وجوباً، ولا بُدَّ لهما من جواب، فإن كان مُثْبَتاً قُـرِنَ بِاللّام، غالباً، وإن كان منفياً بما تَجَرَّدَ عَنْهَا غالباً، وإن كان منفياً بلم لم يقترن بها، ***نحو:*** «**لولا زَيْدٌ لأكرمتك، ولوما زيد لأكرمتك، ولوما زيد ما جاء عمرو، ولوما زيد لم يجیء عمرو**»؛ فزيد ـ فی هذه الْمُثُل ونَحْوِها ـ مبتدأ، وخبره محذوف وجوباً، ***والتقدير:*** لولا زيد موجود، وقد سبق ذكر هذه المسألة فی باب الابتداء.

«**لَوْلَا**» و «**لَوْمَا**» ملازم با مبتدا می‌باشند آنگاه که امتناعِ حصول چیزی را به وجود چیزی ربط دهند.

«**لولا**» و «**لوما**» بر مبتدا وارد می‌شوند و جایز نیست پس از آن دو غیر مبتدا واقع شود و حذف خبرِ مبتدا بعد از «**لولا و لوما**» واجب است. و حذف خبر در صورتی است که لولا و لوما بر عدم تحقّق و حصول جواب به سبب وجود مبتدا، دلالت کنند.

به عبارت دیگر: دو لفظ یاد شده به منظور ربط دادن امتناع جمله دوم

«**جواب**» به وجود جمله اول عنوان می‌شوند، از اینرو جمله اول علت امتناع جواب گردیده است، مانند: «**لَوْلَا زَيْدٌ لَأَكْرَمْتُكَ ـ اگر زید نبود، تو را گرامی می‌داشتم**».

در این مثال خبر «**موجود**» حذف گردیده، زیرا گرامی داشتن مخاطب به لحاظ وجود زید، ممتنع گردیده، یعنی: اگر زید نبود، اکرام تحقق می‌یافت و اینك که زید موجود است، اکرام ممتنع و منتفی شده است و از اینرو وجود اول «**شرط**» موجب عدم تحقق دوم «**جواب**» است واز عدم اول، وجود دوم شکل می‌گیرد، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

للولا ولو ما استعمالان: أحدهما: أن يكونا..........................

«**لَوْلَا**» و «**لَوْمَا**» دو حالت دارند:

۱ ـ هر دو بر امتناع حصول چیزی برای وجود چیزی دیگر دلالت دارند. مقصود جناب مصنف از عبارت «**إذا امتناعاً بوجود عقدا ـ آن گاه که امتناع حصول چیزی را به وجود چیزی ربط دهند**» بیان همین معناست.

«**لَوْلَا**» و «**لَوْمَا**» همواره با مبتدا همراه بوده و تنها بر مبتدا وارد می‌شوند و خبر آن دو به طور لزوم، محذوف می‌باشد.

«**لَوْلَا**» و «**لَوْمَا**» ناگزیر باید جوابی داشته باشند. در صورتی که جواب آن دو مثبت باشد، بیشتر با لام همراه می‌گردد و چنانچه منفی به «**ما**» باشد، بیشتر مجرّد از لام است، و اگر منفی به «**لَمْ**» باشد، با لام مصاحبت نخواهد کرد، مانند: «**لَوْلَا زَيْدٌ لَأَكْرَمْتُكَ ،وَلَوْمَا زَيْدٌ لَأَكْرَمْتُكَ ـ اگر زید نبود، تو را گرامی می‌داشتم**» و «**لَوْمَا زَيْدٌ مَا جَاءَ عَمْرٌو، وَلَوْمَا زَيْدٌ لم يَجِيءْ عَمْرٌو ـ اگر زید نبود، عمرو نمی‌آمد**».

در مثالهای بالا، «**زید**» مبتدا به شمار می‌آید که خبر آن به طور لزوم حذف گردیده است، به تقدیر: «**لَوْلَا زَيْدٌ مَوْجُودٌ ...**». در بحث مبتدا در ارتباط با این مسأله به تفصیل سخن به میان آمده است.

وَبِهِمَا التَّحْضِيضَ مِزْ، وَهَلَّا، أَلَّا، أَلَا، وَأَوْلِيَنْهَا الْفِعْلَا

أشار فی هذا البيت إلى الاستعمال الثانی للولا ولوما، وهو الدلالة على التحضيض، ويختصان حينئذ بالفعل، **نحو: «لَوْلَا ضَرَبْتَ زَيْداً، وَلَوْمَا قَتَلْتَ بَكْراً»** فإن قصدت بهما التوبيخَ كان الفعلُ ماضياً، وإن قَصَدْتَ بهما الحثَّ على الفعل كان مستقبلاً بمنزلة فعل الأمر، كقوله تعالى: ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا﴾ أی: لينفِرْ، وبقيةُ أدواتِ التحضيض حكمها كذلك، فتقول: «**هَلَّا ضَرَبْتَ زيداً، وَأَلاَّ فَعَلْتَ كذا**» وَأَلَا مخففة كألّا مشددة.

به توسط دو واژه «**لَوْلَا، لَوْمَا**» و همچنین «**هَلَّا، أَلَّا، وأَلَا**» تحضیض را تمییز بده و فعل را پس از آنها بیاور.

در این عبارت جناب مصنف به کاربرد دوم «**لولا و لوما**» اشاره نموده‌اند و آن دلالت داشتن الفاظ یاد شده بر تحضیض است که در این حالت به فعل اختصاص می‌یابند، یعنی: بعد از آنها فعل واقع می‌شود، مانند: «**لَوْلَا ضَرَبْتَ زَيْداً، وَلَوْمَا قَتَلْتَ بَكْراً ـ چرا زید را نمی‌زنی و بکر را نمی‌کشی**».

ناگفته نماند در صورتی که از «**لَوْلَا و لَوْمَا**» معنای توبیخ اراده شود، بعد از آن دو فعل ماضی واقع می‌شود، و چنانچه تشویق بر انجام کاری اراده شود، بعد از آن دو فعل مضارعی واقع می‌شود که به منزله فعل امر می‌باشد، همانند آیه

شریفه: ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا ...﴾ [1] «**هان چرا از هر گروهی برخی از ایشان نمی‌روند تا دانش دین بیاموزند**».

در آیه شریفه، فعل «**نَفَرَ**» به معنای فعل امر «**لِيَنْفِرْ**» است.

حکم دیگر ادوات تحضیض همانند حکم «**لَوْلَا**» است، چنانکه می‌گویید: «**هَلَّا ضَرَبْتَ زَيْداً، و أَلَّا فَعَلْتَ كَذَا ـ هان چرا زید را نمی‌زنی، و هان چرا چنین و چنان نمی‌کنی**».

«**أَلَا**»ی مخفّف نیز همچون «**أَلَّا**»ی مشدّد، عمل می‌کند.

وَقَدْ يَلِيهَا اسْمٌ بِفِعْلٍ مُضْمَرِ
عُلِّقَ، أَوْ بِظَاهِرٍ مُؤَخَّرِ

قد سبق أن أدوات التحضيض تختصُّ بالفعل، فلا تدخل على الاسم، وذكر فی هذا البيت أنه قد يقع الاسمُ بعدها، ويكون مَعْمُولاً لفعل مُضْمَرٍ، أو لفعل مُؤَخَّرٍ عن الاسم؛ فالأول كقوله:

* هَلَّا التَّقَدُّمُ وَالْقُلُوبُ صِحَاحُ *

فـ«التقدمُ» مرفوعٌ بفعل محذوف، وتقديره: هَلّا وُجِدَ التقدُّمُ، ومثلُه قولُه:

تَعُدُّونَ عَقْرَ النِّيبِ أَفْضَلَ مَجْدِكُمْ
بَنِي ضَوْطَرَى، لَوْلَا الْكَمِيَّ الْمُقَنَّعَا

فـ«الكَمِيَّ»: مفعولٌ بفعل محذوف، ***والتقدير:*** لولا تعدون الكَمِيَّ المقَنَّعَ، والثانی كقولك: لولا زيداً ضربْتَ، فـ«زيداً» مفعول «ضربت».

گاه پس از ادوات تحضیض اسمی قرار می‌گیرد که به فعلی محذوف یا ظاهر که مؤخّر گردیده، تعلّق می‌یابد.

۱ـ توبه: ۱۲۲.

پیش از این گفتیم: ادوات تحضیض به فعل اختصاص دارند و بر اسم وارد نمی‌شوند. جناب مصنف در این قسمت از بحث این نکته را یادآوری می‌کنند که گاه اسم بعد از ادوات تحضیض قرار می‌گیرد با این تفاوت که آن اسم معمول برای فعلی محذوف یا فعلی مؤخّر از خود می‌باشد، همانند سخن شاعر:

أَلْآنَ بَعْدَ لَجَاجَتِي تَلْحُونَنِي
هَلَّا التَّقَدُّمُ وَالْقُلُوبُ صِحَاحُ

یعنی: آیا اینك پس از سرسختی و ایستادگی و پرشدن دلها از کینه و نفرت، مرا سرزنش می‌کنید و برای درخواست صلح و آشتی نسبت به آنچه که از خود ظاهر ساخته‌اید، به سوی من پیش می‌آیید؟ آیا پیش از آنکه دلها از کینه ونفرت لبریز گردد، نمی‌توانستید چنین درخواست و پیشنهادی را مطرح کنید؟

در این شعر، اسم مرفوع «**التقدمُ**» که پس از ادات تحضیض در آمده، معمول «**فاعل**» برای فعل محذوف به شمار می‌آید، به تقدیر: «**هَلاَّ حَصَلَ التقدّمُ**».

و مانند بیت زیر:

تَعُدُّونَ عَقْرَ النِّيبِ أَفْضَلَ مَجْدِكُمْ
بَنِي ضَوْطَرَى، لَوْلَا الْكَمِيَّ الْمُقَنَّعَا

یعنی: ای فرومایگان! پی کردن دست و پای شتر از کار افتاده و پیر را برترین افتخار خود می‌دانید، پس چگونه کشتن جنگجوی مسلّح کلاهخود بر سر نهاده را برای خود بهترین شکوه و افتخار به شمار نمی‌آورید؟

در این شعر، اسم منصوب «**الکمیَّ**» که پس از ادات تحضیض واقع شـده، معمول «**مفعول**» برای فعل محذوف به شمار می‌آید، به تقدیر: «**لولا تَـعُدُّونَ الْكَمِيَّ الْمُقَنَّعَ**».

و مانند: «**لَولَا زَيْداً ضَرَبْتَ ـ چرا زید را نمی‌زنی**».

در این مثال، کلمه «**زیداً**» معمول و «**مفعول**» برای فـعل مـؤخّر «**ضَـرَبْتَ**» است که پس از آن واقع شده است.

اَلْإِخْبَارُ بِالَّذِى، وَالْأَلِفِ وَاللَّامِ

مَـا قِـيلَ «أَخْـبِرْ عَـنْهُ بِـالَّذِى» خَـبَرْ
عَـنِ الَّـذِى مُـبْتَدَأً قَـبْلُ اسْـتَقَرْ
وَمَـا سِـوَاهُـمَا فَـوَسِّطْهُ صِـلَهْ
عَـائِدُهَا خَـلَفُ مُـعْطِي التَّكْـمِلَهْ
نَـحْوُ «الَّـذِى ضَـرَبْتُهُ زَيْـدٌ»؛ فَـذَا
«ضَـرَبْتُ زَيْـداً» كَـانَ، فَـادْرِ الْـمَأْخَذَا

هذا الباب وَضَعَه النحويون لامتحان الطالب وَتَـدْرِيبِهِ، كما وضعوا باب التمرين فى التصريف لذلك.

فإذا قيل لك: أخبر عن اسم من الأسماء بـ«الذى»، فظاهِرُ هذا اللفظ أنك تجعل «الذى» خبراً عن ذلك الاسم، لكن الأمر ليس كذلك، بل المجعولُ خبراً هو ذلك الاسم، والمخبر عنه إنما هو «الذى» كما سَتَعرفه، فقيل: إن الباء فى «بالذى» بمعنى «عن»، فكأنه قيل: أخبر عن الذى.

والمقصود أنه إذا قيل لك ذلك، فجى بالذى، وَاجْعَلْهُ مبتدأ، واجعل ذلك الِاسْمَ خبراً عن الذى، وَخُذِ الجملة التى كان فيها ذلك الاسم فَوَسِّطْهَا بين الذى وبين خبره، وهو ذلك الاسْمُ، واجعل الجملَةَ صِلَةَ الذى واجعل العائِدَ على الذى الموصول ضميراً، تجعله عوضاً عن ذلك الاسم الذى صَيَّرته خبراً.

فإذا قيل لك: أخبِرْ عن «زيد» من قولك: «ضَرَبْتُ زَيْداً»؛ فتقول: الذى ضربته زيد، فالذى: مبتدأ، وزيد: خَبَرُه، وضربته: صلة الذى، والهاء فى «ضربته» خَلَف عن «زيد» الذى جعلته خبراً، وهى عائدة على «الذى».

«خبر دادن به وسیله الّذی، و أَلْ»

هر آن چیزی که گفته شود: «**از آن به توسط الّذی خبر بده**» خبر است برای «**الّذی**» در حالتی که مبتدایی است که پیش از خبر، استقرار یافته است.

و چیزی را که غیر از آن دو «**الّذی و خبرش**» باشد، به صورت صله بین الّذی و خبرش قرار بده، و ضمیر عائد به صله در واقع جانشین خبری است که معنای کلام را تکمیل می‌کند، مانند: «**اَلَّذِي ضَرَبْتُهُ زَيْدٌ ـ کسی را که زدم، زید بود**». مثال مزبور در اصل بدین صورت «**ضَرَبْتُ زَيْداً**» بوده است. تو این قاعده را یاد بگیر.

این باب را علمای نحو به منظور آزمایش کردن و امتحان به عمل آوردن از میزان هوش و دریافت دانشجویان نسبت به مسائل نحوی وضع نموده‌اند، چنانکه در علم صرف نیز علمای صرف باب تمرین را وضع نموده‌اند.[1]

هرگاه بگویند: «**به وسیله الّذی در مورد اسمی از اسمها خبر بده**» از ظاهر

۱ـ اخبار به الّذی از دیدگاه نحویان همچون مسائل تمرین از نظر علمای صرف می‌باشد.

مسائل تمرین بدین گونه است که مادهٔ کلمه‌ای را به هیئت واژه‌ای دیگر درآورده و حروف اصلی و زاید را رعایت می‌کنند و تغییری همچون اعلال و ادغام و غیر آن ـ اگر لازم باشد ـ انجام می‌دهند، آنگاه آن واژه را عنوان می‌نمایند. واژه نخست را اصل و «مَبْنِيٌّ مِنْه» و واژه دوم را فرع و «مَبنی» نامند و این عمل را استاد از شاگرد به منظور تمرین نمودن و روان شدن در ساخت صیغه‌ها پرسش می‌نماید.

مثلاً می‌گوید: «**کیف تبنی من ضَرَبَ مثل دحراج**» که شاگرد در پاسخ می‌گوید: «**ضِرْبَات**».

این کلام چنین دریافت می‌شود که «**الّذی**» را باید برای آن اسم خبر قرار دهی، در حالی که این ظاهر مقصود نبوده، بلکه ـ چنانکه بزودی خواهی دانست ـ آن اسم خبر، و در نتیجه «**الّذی**» مخبر عنه «**مبتدا**» به شمار می‌آید.(۱)

برخی در این ارتباط گفته‌اند: حرف «**باء**» در «**بالّذی**» در بیت نخست «... **أخبر عنه بالّذی** ...» به معنای «**عَنْ**» به کار رفته است، چنانکه گویی گفته است: «**أخبر عن الّذی**»، یعنی: از «**الّذی**» خبر بده.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

والمقصود أنه إذا قیل لك ذلك، فجیء........................

خلاصه سخن اینکه: هرگاه گفته شود: «**به وسیله الّذی از اسمی خبر بده**»، لازم است این گونه عمل کنید:

۱ ـ «**الّذی**» را مبتدا و آن اسم را خبر قرار دهید.

۲ ـ جمله‌ای راکه آن اسم در آن است بین مبتدا و خبرش ـ که همان اسم است ـ درآورید.

---

۱ ـ هرگاه گفته شود: «**به وسیله الذی، از اسمی خبر بده**»، ظاهر این سخن مقصود نیست، از باب مثال گفته می‌شود:

«**أخبر عن زید فی زید منطلق بالّذی**» مقتضای ظاهر این سخن چنین است که «**زید**» مخبر عنه «**مبتدا**» باشد در حالی که «**زید**» پس از اخبار به الّذی، خبر «**مخبر به**» است، مانند: «**الّذی منطلق زید**». از اینرو ظاهر کلام مقصود نبوده بلکه کلام تأویل می‌گردد.

برخی از صاحب نظران در ارتباط با تأویل مزبور گفته‌اند: اطلاق مخبر عنه بر «**زید**» به لحاظ واقع است، زیرا مقصود از «**الّذی**» در واقع همان «**زید**» است. بنابراین «**زید**» در حقیقت مخبر عنه است، گرچه لفظاً مؤخّر گردیده است.

۳ـ آن جمله را صله برای «**الّذی**» به شمار آورید.

۴ـ لفظ عائد به الّذی موصول را ضمیر قرار دهید.

۵ـ ضمیر عائد را جانشین آن اسمی قرار دهید که آن را خبر قرار داده‌اید.

بر اساس معیارهای بالا، اگر گفته شود: در جمله «**ضَرَبْتُ زَیْداً**» از «**زید**» خبر بده، می‌گویید: «**اَلَّذِی ضَرَبْتُهُ زَیْدٌ**».

در این مثال، «**الّذی**» مبتدا و «**زید**» خبر، و «**ضربته**» صله الذی به شمار می‌آید که ضمیر عائد به موصول «هُ» جانشین زید شده است.

وَبِاللَّذَیْنِ وَالَّذِینَ وَالَّتِی
أَخْبِرْ مُرَاعِیاً وِفَاقَ الْمُثْبَتِ

أی: إذا کان الاسمُ ـ الذی قیل لك أخبر عنه ـ مثنی فجیء بالموصول مثنی کاللَّذَیْنِ، وإن کان مجموعاً فجیء به کذلك کالَّذِینَ، وإن کان مؤنثاً فجیء به کذلك کالتی.

والحاصِلُ أنه لا بد من مطابقة الموصول للاسم المخبر عنه به؛ لأنه خبر عنه، ولا بد من مطابقة الخبر للمخبر عنه: إن مفرداً فمفرد، وإن مثنی فمثنی، وإن مجموعاً فمجموع، وإن مذکراً فمذکر، وإن مؤنثاً فمؤنث.

فإذا قیل لك: أخبر عن «**الزَّیْدَیْنِ**» من «**ضَرَبْتُ الزَّیْدَیْنِ**» قلت: «**اللَّذَان ضربتهما الزَّیْدَانِ**» وإذا قیل: أخبر عن «**الزَّیْدِینَ**» من «**ضَرَبْتُ الزَّیْدِینَ**» قلت: «**الّذِینَ ضَرَبْتُهُمْ الزَّیْدُونَ**» وإذا قیل: أخبر عن «**هِنْدٍ**» من «**ضَرَبْتُ هِنْداً**» قلت: «**الّتِی ضَرَبْتُهَا هِنْدٌ**».

به وسیله «**اَللَّذَیْنِ**» و «**الَّذِینَ**» و «**اَلَّتِی**» خبر بده در حالی که مطابقت نمودن آنها را با اسمی که در کلام موجود است «**مخبر عنه**» در نظر بگیری.

هرگاه اسمی را که می‌خواهیم از آن خبر دهیم «**مخبر عنه**» مثنی یا جمع باشد، موصول نیز لازم است به صورت مثنی و جمع «**اَللَّذَیْنِ وَالَّذِینَ**» آورده شود، و چنانچه اسم مخبر عنه، مؤنث باشد، لازم است موصول نیز به صورت مؤنث آورده شود.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

والحاصِلُ أنه لا بد من مطابقة الموصول للاسم . . . .

خلاصه سخن اینکه: موصول لازم است با اسم مخبر عنه مطابقت نماید، چه آنکه موصول برای اسم مخبر عنه، خبر است و خبر باید با اسم مخبر عنه مطابقت داشته باشد. و بر این اساس موصول باید با مخبر عنه مفرد، مفرد و با مثنی، مثنی و با جمع، جمع و با مذکر، مذکر و با مؤنث، مؤنث آورده شود.

بنابراین هرگاه گفته شود: در جمله «**ضَرَبْتُ الزَّیْدَیْنِ**» از «**اَلزَّیْدَیْنِ**» خبر بده، می‌گویید: «**اَللَّذَانِ ضَرَبْتُهُمَا الزَّیْدَانِ**».

و چنانچه گفته شود: در جمله «**ضَرَبْتُ الزَّیْدِینَ**» از «**اَلزَّیدِینَ**» خبر بده، می‌گویید: «**اَلَّذِینَ ضَرَبْتُهُمُ الزَّیْدُونَ**».

و هرگاه گفته شود: در جمله «**ضَرَبْتُ هِنْداً**» از هند خبر بده، می‌گویید: «**اَلَّتِی ضَرَبْتُهَا هِنْدٌ**».

قَبُولُ تَأْخِیرٍ وَتَعْرِیفٍ لِمَا
أُخْبِرَ عَنْهُ هٰهُنَا قَدْ حُتِمَا
کَذَا الْغِنَی عَنْهُ بِأَجْنَبِیٍّ اوْ
بِمُضْمَرٍ شَرْطٌ، فَرَاعِ مَارَعَوْا

یُشْتَرَطُ فی الاسم الْمُخْبَرِ عنه بالذی شُرُوطٌ:

أحدها: أن يكون قابلاً للتأخير؛ فلا يخبر بالذى عَمَّا لهُ صَدْرُ الكلامِ، كأسماء الشرط والاستفهام، ***نحو:*** مَنْ، ومَا.

الثانی: أن يكون قابلاً للتعريف؛ فلا يُخْبر عن الحال والتمييز.

الثالث: أن يكون صالحاً للاستغناء عنه بأجنبى؛ فلا يُخْبر عن الضمير الرابط للجملة الواقعة خبراً، كالهاء فى «**زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ**».

الرابع: أن يكون صالحاً للاستغناء عنه بِمُضْمَر؛ فلا يُخْبَرُ عن الموصوف دون صفته ولا عن المضاف دون المضاف إليه؛ فلا تخبر عن «**رجل**» وَحْدَه، من قولك: «**ضَرَبْتُ رَجُلاً ظَرِيفاً**»؛ فلا تقول: الذى ضربته ظريفاً رجل؛ لأنك لو أخبرت عنه لوضعت مكانه ضميراً، وحينئذ يلزم وصف الضمير، والضمير لا يُوصَفُ، ولا يُوصَفُ به؛ فلو أخبرت عن الموصوف مع صفته جاز ذلك؛ لانتفاء هذا المحذور، كقوله: «**الذى ضَرَبْتُهُ رَجُلٌ ظَرِيفٌ**».

وكَذلك لا تخبر عن المضاف وَحْدَه فلا تخبر عن «**غلام**» وحْدَه من «**ضربت غلامَ زيدٍ**»، لأنك تضع مكانه ضميراً كما تقرر، والضمير لا يضاف؛ فلو أخبرت عنه مع المضاف إليه جاز ذلك؛ لانتفاء المانع؛ فتقول: «**الذى ضربته غُلَامٌ زيدٍ**».

پذيرش تأخير و تعريف براى چيزى كه از آن خبر داده شده است «**مخبر عنه**» در اين باب واجب مى‌باشد.

و همچنين بى‌نياز شدن از مخبر عنه به توسط اسمى اجنبى يا به سبب ضميرى شرط است. و آنچه را نحويان رعايت كرده‌اند، رعايت كن.

اسم مخبر عنه داراى شروط زير است:

۱ ـ قابليت تأخير داشته باشد، از اينرو اسمهاى صدارت طلب، همچون:

«**من**» شرط و «**ما**»ی استفهام، مخبر عنه واقع نمی‌شوند.[۱]

۲ـ قابلیت تعریف داشته باشد، بنابراین اسمهای نکره‌ای همچون حال و تمییز مخبر عنه واقع نمی‌شوند.

۳ـ بتوان اسمی اجنبی «**اسمی دیگر**» را جانشین آن نمود، بنابراین ضمیری که جمله خبر را به مبتدا مرتبط می‌سازد، نمی‌تواند مخبر عنه واقع شود، مانند ضمیر «**هُ**» در مثال «**زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ**».

۴ـ بتوان ضمیری را جانشین آن نمود، از اینرو موصوف بدون صفت یا مضاف بدون مضاف الیه مخبر عنه واقع نمی‌شوند، چنانکه لفظ «**رجلاً**» در جمله «**ضَرَبْتُ رَجُلاً ظَرِيفاً**» به تنهایی نمی‌تواند مخبر عنه واقع شود و بر این اساس نمی‌توان گفت: «**اَلَّذِي ضَرَبْتُهُ ظَرِيفاً رَجُلٌ**» چه آنکه واژه «**رجل**» در این جمله مخبر عنه واقع شده و ضمیری جانشین آن گردیده، آنگاه ضمیر برای صفتِ ظریفاً موصوف واقع شده است، و حال آنکه ضمیر نه موصوف واقع می‌شود و نه صفت. اما اگر موصوف به همراه صفت مخبر عنه واقع شود، جایز است ضمیری جانشین آن دو باشد، زیرا در این حالت مانع ـ صفت یا موصوف واقع شدن ضمیر ـ منتفی می‌گردد، مانند: «**اَلَّذِي ضَرَبْتُهُ رَجُلٌ ظَرِيفٌ**».

همچنین مضاف به تنهایی مخبر عنه واقع نمی‌شود. مثلاً لفظ «**غلام**» در مثال «**ضَرَبْتُ غُلَامَ زَيْدٍ**» به تنهایی مخبر عنه واقع نمی‌شود، زیرا اگر لفظ

۱ـ ناگفته نماند گاه خود اسم قابل تأخیر نبوده اما دارای جانشینی است که آن قابلیت تأخیر را دارد، مانند تاء در «**قُمْتُ**» زیرا نایب چنین ضمیری «**أنا**» قابل تأخیر است و بر همین اساس می‌توان گفت: «**الّذی قامَ أنا**».

«غلام» مخبر عنه واقع شود، ضمیری جانشین آن می‌شود، در حالی که ضمیر مضاف واقع نمی‌شود. اما اگر مضاف به همراه مضاف الیه مخبر عنه قرار گیرد، جایز است ضمیری جانشین آن دو باشد، زیرا در این حالت مانع ـ مضاف واقع شدن ضمیر ـ منتفی خواهد شد، مانند: **«اَلَّذِی ضَرَبْتُهُ غُلَامُ زَیْدٍ»**.

وَأَخْبَرُوا هُنَا بِأَلْ عَنْ بَعْضِ مَا
یَکُونُ فِیهِ الْفِعْلُ قَدْ تَقَدَّمَا
إِنْ صَحَّ صَوْغُ صِلَةٍ مِنْهُ لِأَلْ
کَصَوْغِ «واقٍ» مِنْ «وَقَی اللهُ الْبَطَلْ»

یُخْبَر بـ«الذی» عن الاسم الواقع فی جملة اسمیة أو فعلیة؛ فتقول فی الإخبار عن «زید» من قولك «زید قائم»: «الذی هو قائم زید»، وتقول فی الإخبار عن «زید» من قولك «ضربت زیداً»: «الذی ضربته زید».

ولا یخبر بالألف واللام عن الاسم، إلا إذا کان واقعاً فی جملة فعلیة، وکان ذلك الفعلُ مما یصح أن یُصَاغ منه صلة الألف واللام کاسم الفاعل واسم المفعول.

ولا یخبر بالألف واللام عن الاسم الواقع فی جملة اسمیة، ولا عن الاسم الواقع فی جملة فعلیة فعلُها غیرُ متصرف: کالرجل من قولك «نِعْمَ الرجلُ»؛ إذ لا یصح أن یستعمل من «نعم» صلة الألف واللام.

وتخبر عن الاسم الکریم من قولك: «وَقَی الله الْبَطَلَ» فتقول: «الْوَاقی الْبَطَلَ اللهُ» وتخبر أیضاً عن «البطل»؛ فتقول: «الواقیه اللهُ البطلُ».

در این مبحث به وسیله «أل» موصوله در مورد پاره‌ای از جمله‌ای ـ که در آغاز آن جمله فعلی قرار گرفته باشد ـ خبر داده‌اند، مشروط به اینکه ساختن صله برای «أل» موصوله از آن فعل درست باشد، مانند: ساختن «وَاقٍ» از فعل

«**وَقَی**» در جمله «**وَقَی اللهُ الْبَطَلَ ـ خدا دلیر را حفظ کرد**».

جناب شارح در مورد توضیح گفتار جناب مصنف می‌فرمایند:

یُخْبَر بـ«الذی» عن الاسم الواقع فی جملة ....

به وسیله «**الّذی**» از اسمی که در جمله اسمیه یا جمله فعلیه واقع شده باشد، خبر داده می‌شود. مثلاً هرگاه بخواهیم از «**زید**» در جمله اسمیه «**زید قائم**» به وسیله «**الّذی**» خبر دهیم، می‌گوییم:«**اَلَّذِی هُوَ قَائِمٌ زَیْدٌ**». و برای خبر دادن از «**زید**» در جمله فعلیه «**ضَرَبْتُ زَیْداً**» می‌گوییم: «**اَلَّذِی ضَرَبْتُهُ زَیْدٌ**».

ناگفته نماند خبر دادن از اسم به وسیله «**أل**» موصوله در صورتی جایز است که اسم مخبر عنه دارای شروط زیر باشد:

۱ ـ در جمله فعلیه واقع شده باشد.

۲ ـ فعل در جمله فعلیه به‌گونه‌ای باشد که بتوان از آن برای «**أل**» موصوله، صله‌ای همچون اسم فاعل و اسم مفعول، آورد.

با توجه به مطالب یاد شده، خبر دادن از اسم به وسیله «**أل**» موصوله، در موارد زیر جایز نخواهد بود:

۱ ـ اسم مخبر عنه در جمله اسمیه آمده باشد.

۲ ـ اسم مخبر عنه در جمله فعلیه‌ای قرار گیرد که فعل آن غیر متصرف باشد، مانند واژه «**الرّجل**» که نمی‌توان از آن در جمله «**نِعْمَ الرَّجُلُ**» خبر داد، زیرا «**نِعْمَ**» فعل غیر متصرف است و از آن برای «**أل**» موصوله، صله نمی‌آورند.

از اسم جلاله «**الله**» در جمله «**وَقَی اللهُ الْبَطَلَ**» به صورت «**اَلْوَاقِی الْبَطَلَ اللهُ ـ نگاهدارنده پهلوان، خداست**» و همچنین از اسم «**البطل**» به صورت «**اَلْوَاقِیهِ اللهُ الْبَطَلُ ـ آنکه خداوند او را نگاهدارنده است، پهلوان است**» خبر داده می‌شود.

وَإِنْ يَكُنْ مَا رَفَعَتْ صِلَةُ أَلْ
ضَمِيرَ غَيْرِهَا أُبِينَ وَانْفَصَلْ

الوصفُ الواقعُ صِلَةً لأل، إن رفع ضميراً: فإما أن يكون عائداً على الألف واللام، أو على غيرها؛ فإن كان عائداً عليها استتر، وإن كان عائداً على غيرها انْفَصَلَ.

فإذا قلت: «بَلَّغْتُ مِنَ الزَّيْدَيْنِ إلى الْعَمْرِينَ رسالةً» فإن أخبرت عن التاء فی «بَلَّغْتُ» قلت: «**المبلغُ مِنَ الزيْدَيْنِ إلى العمرينَ رسالةً أنا**»؛ ففی «**المبلغ**» ضميرٌ عائد على الألف واللام؛ فيجب استتاره.

وإن أخبرت عن «الزيْدَيْنِ» من المثال المذكور قلت: «**المُبَلِّغُ أنا منهما إلى العمرِينَ رسالةً الزَّيْدَانِ**» فـ«**أنا**»: مرفوع بـ«**المبلغ**» وليس عائداً على الألف واللام؛ لأن المراد بالألف واللام هنا مُثَنًّى، وهو المخبر عنه؛ فيجب إبراز الضمير.

وإن أخبرت عن «الْعَمْرِينَ» من المثال المذكور، قلت: «**المبلِّغُ أنا من الزَّيْدَيْنِ إليهم رِسَالةً العَمْرُونَ**»؛ فيجب إبراز الضمير، كما تقدم.

[وكذا يجب إبراز الضمير إذا أخبرت عن «**رسالة**» من المثال المذكور؛ لأن المراد بالألف واللام هنا الرسالة، والمراد بالضمير الذی ترفعه صِلَةُ [أل] المتكَلمُ؛ فتقول: «**المبلغُهَا أنَا من الزَّيْدَيْنِ إلى الْعَمْرِينَ رِسَالَةٌ**»].

و اگر آن چیزی (ضمیری) كه صله أل آن را مرفوع ساخته، ضمیری باشد كه به غیر أل رجوع كند، آن ضمیر به صورت بارز و منفصل آورده می‌شود.

در مورد اخبار به أل، صله «**صفت**» یا اسم ظاهر را رفع می‌دهد، مانند: «**الواقی البطلَ اللهُ**» كه صله «**الواقی**» اسم ظاهر را «**اللهُ**» را مرفوع ساخته و یا اینكه ضمیر را رفع می‌دهد كه در این حالت اگر ضمیر مرفوع به «**أل**» بازگردد،

استتار آن ضمیر در صله لازم است، چنانکه در اخبار از «**تاء**» در «**بَلَّغْتُ مِنَ الزَّيْدَيْنِ إِلَى الْعَمْرِينَ رِسَالَةً**» می‌گوییم: «**اَلْمُبَلِّغُ مِنَ الزَّيْدَيْنِ إِلَى الْعَمْرِينَ رِسَالَةً أَنَا**».

در این مثال «**مبلّغ**» صله برای «**أل**» واقع شده و ضمیر مستتر «**هو**» به «**أل**» بازمی‌گردد، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

الوصفُ الواقعُ صِلَةً لأل، إن رفع ....

اگر صفتی که صله أل واقع شده، ضمیری را رفع دهد، آن ضمیر دارای دو حالت است:

۱ ـ به «**أل**» بازمی‌گردد که در این حالت مستتر خواهد بود.

۲ ـ به «**أل**» بازنمی‌گردد که در این حالت به صورت ضمیر منفصل آورده می‌شود.

بر اساس حکم یاد شده اگر در جمله «**بَلَّغْتُ مِنَ الزَّيْدَيْنِ إِلَى الْعَمْرِينَ رِسَالَةً**» بخواهیم از ضمیر «**تُ**» در فعل «**بَلَّغْتُ**» خبر دهیم، می‌گوییم:

«**اَلْمُبَلِّغُ مِنَ الزَّيْدَيْنِ إِلَى الْعَمْرِينَ رِسَالَةً أَنَا**».

در این مثال، صله أل «**مبلّغ**» دارای ضمیری «**هو**» است که به «**أل**» بازمی‌گردد که استتار ضمیر در این فرض، واجب است.

و چنانچه در مثال یاد شده بخواهیم از «**اَلزَّيْدَيْنِ**» خبر دهیم، می‌گوییم:

«**اَلْمُبَلِّغُ أَنَا مِنْهُمَا إِلَى الْعَمْرِينَ رِسَالَةً الزَّيْدَانِ**».

در این مثال ضمیر «**أَنَا**» به وسیله «**المبلّغ**» مرفوع گردیده با این تفاوت که ضمیر به «**أل**» بازنمی‌گردد، به دلیل اینکه مقصود از «**أل**» در اینجا مثنی «**یعنی: الزّیدان**» است. و «**الزّیدان**» مخبر عنه به شمار می‌آید و به «**أل**»

بازمی‌گردد. بنابراین چون ضمیر «**أنا**» به «**أل**» برنمی‌گردد، لازم است به صورت بارز و منفصل آورده شود.

و چنانچه در مثال بالا، بخواهیم از «**العمرینَ**» خبر دهیم، می‌گوییم: «**اَلْمُبَلِّغُ أَنَا مِنَ الزَّیْدَیْنِ إِلَیْهِمْ رِسَالَةً الْعَمْرُونَ**».

در این مثال چون ضمیر «**أنا**» به «**أل**» بازنمی‌گردد، واجب است به صورت بارز و منفصل آورده شود.

و همچنین اگر در مثال یاد شده بخواهیم از واژه «**رسالة**» خبر دهیم، می‌گوییم: «**اَلْمُبَلِّغُهَا أَنَا مِنَ الزَّیْدَیْنِ إِلَی الْعَمْرِینَ رِسَالَةٌ**».

در این مثال چون ضمیر «**أَنَا**» به «**أل**» بازنمی‌گردد، واجب است به صورت بارز و منفصل آورده شود.

ناگفته نماند مقصود از «**أل**» در اینجا لفظ «**رسالة**» است، اما مقصود از ضمیری که به توسط صله أل مرفوع گردیده، ضمیر متکلم می‌باشد و این ضمیر نمی‌تواند به «**أل**» بازگردد.

اَلْعَدَدُ

ثَــــلَاثَةٌ بِـــــالتَّاءِ قُــــلْ لِـــــلْعَشَرَهْ
فِــــى عَــــدِّ مَــــا آحَــــادُهُ مُــــذَكَّــرَهْ
فِــــى الضِّــــدِّ جَــرِّدْ، وَالْـــمُمَيِّزَ اجْـــرُرِ
جَـــــمْعاً بِـــــلَفْظِ قِـــلَّةٍ فِـــى الْأَكْـــثَرِ

تثبت التاء فى ثلاثة، وأربعة، وما بعدهما إلى عشرة، إن كان المَعْدُودُ بـهما مذكراً، وتسقط إن كَان مؤنثاً، ويُضَاف إلى جمع، **نحو:** «**عـندى ثَـلَاثَةٌ رِجَـالٍ، وَأَرْبَعُ نِسَاءٍ**» وهكذا إلى عشرة.

وأشار بقوله: «**جمعاً بلفظ قلة فى الأكثر**» إلى أن المعدود بها إن كان له جَمْعُ قلة وكثرة لم يُضَفِ العَدَدُ فى الغالب إلا إلى جمع القلة؛ فتقول: «**عـندى ثَـلَاثَةُ أَفْلُسٍ، وَثَلَاثُ أَنْفُسٍ**» ويقلّ «**عندى ثَلَاثَةُ فُلُوسٍ، وثَلَاثُ نُفُوسٍ**».

ومما جاء على غير الأكثر قولُه تعالى: ﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَـلَاثَةَ قُرُوءٍ﴾؛ فأضاف «**ثلاثة**» إلى جمع الكثرة مع وجود جمع القلة، وهو «**أَقْرَاء**».

فإن لم يكن للاسم إلا جَمْعُ كثرة لم يُضَفْ إلا إليه، **نحو:** «**ثَلَاثَةُ رِجَالٍ**».

﴿اسم عدد و احكام مربوط به آن﴾

ثلاثة «**سه**» تا عَشَرَة «**ده**» را در مورد شمارش چيزى «**معدودى**» كه آحادش «**يكانهايش**» مذكر باشد، با تاء تأنيث بياور، و در ضدّ آن «**يعنى: معدودى كه يكانهايش مؤنث باشد، آن اعداد را مجرّد از تاء تأنيث بياور**».

هرگاه معدود مذكر باشد، اعداد سه تا ده با تاء تأنيث همراه مى‌گردد، و چنانچه معدود مؤنث باشد، در اين صورت تاء تأنيث از آخر اين اعداد ساقط

می‌گردد. اعداد سه تا ده به معدود جمع اضافه می‌شوند، مانند: «**عِنْدِی ثَلَاثَةُ رِجَالٍ، وَأَرْبَعُ نِسَاءٍ ـ سه مرد و چهار زن نزد من هستند**».

جناب مصنف در عبارت «**جمعاً بلفظ قلة فی الأکثر ـ در حالی که جمع است و در بیشتر موارد به لفظ قلّت آورده می‌شود**» به این نکته اشاره نموده‌اند که اگر معدود این اعداد دارای جمع قلّت و کثرت باشد، بیشتر به لفظ جمع قلّت آورده می‌شود، چنانکه بیشتر گفته می‌شود: «**عِنْدِی ثَلَاثَةُ أَفْلُسٍ، وَثَلَاثُ أَنْفُسٍ**» و کمتر گفته می‌شود: «**عِنْدِی ثَلَاثَةُ فُلُوسٍ وَثَلَاثُ نُفُوسٍ**».

از جمله مواردی که کمتر معدود با لفظ جمع کثرت به کار رفته، آیه شریفه‌ای است که اینک عنوان می‌شود: ﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ ...﴾[۱] «**و زنانی که طلاق داده شدند از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد**».

در آیه شریفه، عدد «**ثلاثة**» به معدود «**قُرُوء**» ـ که جمع کثرت است ـ اضافه شده با توجه به اینکه جمع قلت آن به لفظ «**أَقْرَاء**» نیز موجود می‌باشد.[۲]

هرگاه اسم معدودی تنها دارای جمع کثرت باشد، در این صورت عدد به

---

۱ ـ بقره: ۲۲۸.

۲ ـ اصل آن است که جمع «**قَرْء**» بر وزن «**أَفْعُل**» آورده شود، مانند: «**فَلْس و أَفْلُس**». اما کاربرد جمع قلت این لفظ به صورت «**أَقْرَاء**» نسبت به «**قُرُوء**» که جمع کثرت آن است، شاذ واندك می‌باشد، و هرگاه جمع قلت شاذ یا اندك باشد به منزله معدوم و غیر موجود است و راز آمدن جمع کثرت این لفظ در آیه مزبور به جای جمع قلّت، همین نکته «**شاذ و اندك بودن جمع قلت آن**» است.

همان جمع کثرت اضافه خواهد شد، مانند: «ثَلَاثَةُ رِجَالٍ».[1]

وَمِـــائَةً وَالْأَلْــــفَ لِــــلْفَرْدِ أَضِــفْ
وَمِــــائَةٌ بِـــــالْجَمْعِ نَـــزْراً قَـــدْ رُدِفْ

قد سبق أن «ثلاثة» وما بعدها إلى «عشرة» لا تضاف إلا إلى جمع، وذكر هنا أن «مائة» و«ألفاً» من الأعداد المضافة، وأنهما لا يضافان إلا إلى مـفرد، **نـحو:** «عندي مائَةُ رَجُلٍ، وألفُ درهمٍ» وورد إضافة «مائة» إلى جمع قليلاً، ومنه قراءة حمزة والكسائي: ﴿وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةِ سِنِينَ﴾ بإضافة مائة إلى سنين.

والحاصل: أن العدد المُضَافَ على قسمين:

أحدهما: مالا يضاف إلا إلى جمع، وهو: من ثلاثة إلى عشرة.

والثاني: مالا يضاف إلا إلى مفرد، وهو: مائة، وألف، وتثنيتهما، **نحو:** «مِائَتَا درهمٍ، وَأَلْفَا دِرْهَمٍ»، وأما إضَافَةُ «مائةٍ» إلى جمعٍ فقليلٌ.

و مِائَة «صد» و أَلْف «هزار» را به تمییز مفرد اضافه کن، و مِائَة به طور اندك با

۱ـ هرگاه معدود، صفت نباشد «مانند: هندات ـ طلحات»، ملاك در تأنيث و تذكير عدد، لفظ معدود است به اين بيان كه اگر يكانهای معدود لفظاً مؤنث باشد، عدد بدون تاء تأنيث آورده می‌شود ـ گرچه معدود به طور حقيقی مذكر باشد ـ مانند: «ثلاثُ طلحاتٍ، وأربعُ صلواتٍ». و چنانچه معدود لفظاً مذكر باشد، عدد با تاء تأنيث آورده می‌شود، چه معدود به طور حقيقی مؤنث باشد، مانند: «ثلاثة هندات» و خواه به طور حقيقی مذكر باشد، مانند: «ثلاثة رجال».

و اگر معدود، صفت باشد در اين صورت به اعتبار موصوف مقدر است. يعنی: اگر موصوف مذكر باشد، عدد را مؤنث و چنانچه موصوف مؤنث باشد، عدد به صورت مذكر آورده می‌شود، مانند: «رأيتُ ثلاثةَ قَتْلَى» در مذكر، و «رأيتُ ثلاثَ قَتْلَى» در مؤنث.

تمییز جمع به‌گونه اضافی هم جوار شده است.

پیش از این گفتیم: اعداد «**ثلاثة**» تا «**عشرة**» تنها به معدود جمع اضافه می‌شوند. جناب مصنف در این قسمت از بحث این نکته را یادآوری می‌کنند که واژه «**مِائَة و أَلْف**» تنها به معدود مفرد اضافه می‌شوند، مانند: «**عِنْدِی مِائَةُ رَجُلٍ، وَأَلْفُ دِرْهَمٍ**».

﴿طرح یك پرسش و پاسخ آن﴾

آیا واژه «**مِائَة**» به معدود جمع اضافه می‌شود؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

وورد إضافة «مائة» إلى جمع قليلاً، و........................

گاه واژه «**مائة**» به معدود جمع اضافه می‌شود که البته چنین کاربردی اندك است و آیه شریفه‌ای که اینك عنوان می‌شود ـ بنابه قرائت برخی ـ از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

﴿وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةِ سِنِينَ﴾[1] «**آنان سیصد سال در غار درنگ کردند**».

دو تن از صاحب نظران «**حمزه و کسائی**» واژه «**مائة**» را به «**سنین**» اضافه نموده‌اند اما دیگران لفظ «**مائة**» را به قطع اضافه و به همراه تنوین «**مِائَةٍ سِنِينَ**» قرائت نموده‌اند.[2]

۱ـ کهف: ۲۵.

۲ـ بنابه قرائت بالا «**اضافه شدن عدد (مائة) به جمع (سنین)**» واژه «**سنین**» تمییز

و خلاصه سخن اینکه: عدد مضاف بر دو گونه است:

۱ ـ عدد مضافی که تنها به جمع اضافه می‌شود. این گونه اعداد عبارتند از: «**ثلاثة**» تا «**عشرة**».

۲ ـ عدد مضافی که تنها به مفرد اضافه می‌شود. این گونه اعداد عبارتند از: «**مِائَة**» و «**أَلْف**»، مانند: «**مِائَتَا دِرْهَمٍ، وأَلْفَا دِرْهَمٍ**». گاه عدد «**مِائَة**» به معدود جمع اضافه می‌شود.

وَأَحَدَ اذْكُرْ، وَصِلَنْهُ بِعَشَرْ
مُرَكَّباً قَاصِدَ مَعْدُودٍ ذَكَرْ
وَقُلْ لَدَى التَّأْنِيثِ إِحْدَى عَشْرَهْ
وَالشِّينُ فِيهَا عَنْ تَمِيمٍ كَسْرَهْ



محسوب می‌گردد. چنین کاربردی از یك سو شاذ بوده و از سوی دیگر توجیه آن به اعتبار شباهت داشتن «**مائة**» به «**عشرة**» آسان است، زیرا هر یك از دو عدد «**مائة و عشرة**» دهگانهایی هستند که متضمن ده یکان پیش از خود می‌باشند و همان گونه که دهگان «**عشر**» می‌تواند به معدود خود اضافه گردد، دهگان «**مائة**» نیز می‌تواند به معدود خویش اضافه شود.

آیه شریفه با تنوین عدد «**مائة**» نیز قرائت شده که در این صورت واژه «**سنین**» عطف بیان یا بدل برای «**ثلاث مائة**» محسوب می‌گردد و نمی‌توان آن را تمییز دانست، زیرا اگر تمییز باشد، لازم است هر سال از آن سیصد سال دست کم، سه سال باشد و در این صورت مدّت درنگ اصحاب کهف، اقلاً نهصد سال خواهد بود و به طور قطع این معنا از آیه شریفه اراده نشده است.

وَمَـــعَ غَـــيْرِ أَحَـــدٍ وَإِحْـــدَى
مَـــا مَـــعْهُمَا فَـــعَلْتَ فَـــافْعَلْ قَـــصْدَا
وَلِـــــثَلَاثَةٍ وَتِسْـــــعَةٍ وَمَـــا
بَـــيْنَهُمَا إِنْ رُكِّـــبَا مَـــا قُـــدِّمَا

لما فرغ من [ذِكْرِ] العدد المضاف، ذَكَرَ العدد المركب؛ فيركّبُ «عشرةٌ» مع ما دونها إلى واحد، **نحو**: «**أَحَدَ عَشَرَ، وَاثْنَا عَشَرَ، وَثَلَاثَةَ عَشَرَ، وَأَرْبَعَةَ عَشَرَ ـ إِلَى تِسْعَةَ عَشَرَ**» هذا للمذكر، وتقول في المؤنث: «**إِحْدَى عَشَرَةَ، وَاثْنَتَا عَشَرَةَ، وَثَلَاثَ عَشَرَةَ، وَأَرْبَعَ عَشَرَةَ ـ إِلَى تِسْعَ عَشَرَةَ**» فللمذكر: أَحَدٌ واثْنَا، وللمؤنث إِحْدَى واثْنَتَا.

وأما «**ثلاثة**» وما بعدها إلى «**تسعة**» فحكمها بعد التركيب كحكمها قبله؛ فتثبت التاء فيها إن كان المعدود مذكراً، وتسقط إن كان مؤنثاً.

وأما «**عشرة**» ـ وهو الجزء الأخير ـ فتسقط التاءُ منه إن كان المعدود مذكراً، وتثبت إن كان مؤنثاً، على العكس من «**ثلاثة**» فما بعدها؛ فتقول: «**عِنْدِي ثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلاً، وَثَلَاثَ عَشَرَةَ امْرَأَةً**»، وكذلك حكم «**عشرة**» مع أحد وإحدى، واثنين واثنتين؛ فتقول: «**أَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً، وَاثْنَا عَشَرَ رَجُلاً**» بإسقاط التاء، وتقول: «**إِحْدَى عَشَرَةَ امْرَأَةً، وَاثْنَتَا عَشَرَةَ امْرَأَةً**» بإثبات التاء.

ويجوز في شين «**عشرة**» مع المؤنث التسكينُ، ويجوز أيضاً كَسْرُها، وهي لُغة تميم.

و عدد «**أَحَد**» را بياور و آن را به لفظ «**عَشَر**» متصل کن، در حالی که آن دو را ترکیب کرده و معدود مذکری را اراده نموده باشی. و به هنگام تأنيث معدود بگو: «**إِحْدَى عَشْرَةَ**». و حرف شين در«**عَشْرَة**» از سوی تمیم به کسر تلفظ شده است.

و هرگاه «**عَشَر و عَشَرَة**» با غیر أَحَد و إِحْدَى ترکیب یابند، آنچه را که در ارتباط با «**أَحَد و إحْدَى**» انجام دادی، همان را از روی قصد در مورد «**عَشَر و عَشَرَة**» انجام ده.

و برای عدد «**ثلاثة**» و «**تسعة**» و اعداد میان آن دو ـ در صورتی که با «**عَشَرَة**» ترکیب یابند ـ همان حکمی در نظر گرفته می‌شود که پیش از این در حال مفرد بودن آنها جریان داشت.

جناب مصنف چون از برشمردن حکم عدد مضاف رهایی یافتند، به بیان حکم عدد مرکب پرداختند.

عدد «**عَشَرَة**» با اعداد پیش از خود ترکیب می‌یابد و برای معدود مذکر خود بدین صورت آورده می‌شود:

«**أَحَدَ عَشَرَ، وَ اثْنَا عَشَرَ، ثَلَاثَةَ عَشَرَ، أَرْبَعَةَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ**».

عدد مذکر برای معدود مؤنث خود این گونه آورده می‌شود:

«**إِحْدَى عَشَرَةَ، اِثْنَتَا عَشَرَةَ، ثَلَاثَ عَشَرَةَ، أَرْبَعَ عَشَرَةَ تا تِسْعَ عَشَرَةَ**».

همانگونه که ملاحظه می‌فرمائید برای معدود مذکر «**أحد و إثْنَا**» و برای معدود مؤنث «**إحْدَى وَ اثْنَتَا**» آورده می‌شود.[1]

۱ـ هر دو جزء عدد مرکب مبنی بر فتح است به استثنای عدد دوازده «**اثنی عشر و اثنتی عشرة**» که جزء اول آن اعراب تثنیه را می‌پذیرد و نون آن همچون تثنیه به هنگام اضافه حذف می‌شود اما جزء دوم آن مبنی بر فتح است، مانند: «**عِنْدِي اثْنَا عَشَرَ قَلَماً وَاثْنَتَا عَشَرَةَ دَوَاةً**» ـ «**قَرَأْتُ اثْنَى عَشَرَ فَصْلاً وَكَتَبْتُ اثْنَتَى عَشَرَةَ مَقَالَةً**».

⇦

اما اعداد «**ثلاثة**» تا «**تسعة**» هرگاه با «**عشرة**» ترکیب یابند، از نظر حکم همانند صورتی است که مفرد باشند، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

و**أما «ثلاثة» وما بعدها إلى «تسعة» فحكمها** ....

اعداد «**ثلاثة**» تا «**تسعة**» در صورت ترکیب ـ همان حکمی را دارند که به هنگام مفرد مضاف بودن داشتند، به این بیان که با معدود مذکر به همراه تاء تأنیث به‌کار می‌روند و با معدود مؤنث بدون تاء تأنیث آورده می‌شوند.

ناگفته نماند جزء دوم اعداد مرکب «**عَشَر و عَشَرَة**» برعکس جزء اول آنها (یعنی از ثلاثة تا تسعة) با معدود مذکر بدون تاء تأنیث بوده و با معدود مؤنث به همراه تاء تأنیث آورده می‌شود، مانند:«**عِنْدِي ثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلاً، و ثَلَاثَ**



بنابراین اثنی و اثنتی در اصل «**اثنان و اثنتان**» بوده و از ملحقات تثنیه به شمار می‌آید و در حالت رفع با الف، و در حالت نصب و جر با یاء آورده می‌شود.

ناگفته نماند فتحه بناء در هر دو جزء در غیر اثنا عشر و اثنتا عشر (یعنی: أحد عشر و ثلاثة عشر تا تسعة عشر) ثابت است و مبنی شدن جزء دوم به علت متضمن بودن معنای حرف است، زیرا «**ثلاثة عشر**» در اصل «**ثلاثة و عشر**» بوده و اما مبنی شدن جزء اول به اعتبار آن است که آخر جزء اول در وسط کلمه واقع شده و اعراب در وسط کلمه جریان ندارد.

اما علت اینکه جزء اول و دوم مبنی بر فتح گردیده، آن است که وجود ترکیب موجب ثقالت است و فتحه اخف حرکات به شمار می‌آید، از اینرو به منظور حفظ تعادل، مبنی بر فتح شده است.

عَشَرَةَ امْرَأَةً». اما عدد «عشرة» با «**أَحَد**» و «**اِثْنَيْنِ**» بدون تاء تأنیث آورده می‌شود، مانند: «**أَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً**» و با «**إِحْدَى**» و «**اِثْنَتَيْنِ**» به همراه تاء تأنیث آورده می‌شود، مانند: «**إِحْدَى عَشَرَةَ امْرَأَةً**» و «**اثْنَتَا عَشَرَةَ امْرَأَةً**».

حرف شین در «**عَشَرَة**» جایز است به صورت ساکن تلفظ گردد، چنانکه جایز است بنابه لغت طایفه بنی‌تمیم به‌کسر شین تلفظ شود.

وَأَوْلِ عَشْرَةَ اثْنَتَيْ، وَعَشَراً
اثْنَيْ، إِذَا أُنْثَى تَشَا أَوْ ذَكَرَا
وَالْيَا لِغَيْرِ الرَّفْعِ، وَارْفَعْ بِالْأَلِفْ
وَالْفَتْحُ فِي جُزْءَيْ سِوَاهُمَا أُلِفْ

قد سبق أنه يقال فى العدد المركب «عشر» فى التذكير، و«عشرة» فى التأنيث، وسبق أيضاً أنه يقال «**أَحَد**» فى المذكر، و«**إِحْدَى**» فى المؤنث، وأنه يقال «**ثلاثة وأربعة ـ إلى تسعة**» بالتاء للمذكر، وسُقُوطِهَا للمؤنث.

وذكر هنا أنه يقال: «**اثْنَا عَشَرَ**» للمذكر، بلا تاء فى الصَّدْرِ والعَجُز، ***نحو:*** «**عندى اثْنَا عَشَرَ رَجُلاً**» ويقال: «**اثْنَتَا عَشْرَةَ امْرَأَةً**» للمؤنث، بتاء فى الصَّدْرِ والعَجُز.

ونَبَّه بقوله: «**واليا لغير الرفع**» على أن الأعداد المركبة كلها مبنية: صَدْرُهَا وَعَجُزُهَا، وتُبْنَى على الفتح، ***نحو:*** «**أَحَدَ عَشَرَ**» بفتح الجزءين، و«**ثَلَاثَ عَشَرَةَ**» بفتح الجزءين.

ويستثنى من ذلك «**اثْنَا عَشَرَ، وَاثْنَتَا عَشَرَةَ**»؛ فإن صَدْرَهما يعرب بالألف رفعاً، وبالياء نصباً وجراً، كما يعرب المثنى، وأما عجزهما فيبنى على الفتح؛ فتقول: «**جاءَ اثْنَا عَشَرَ رَجُلاً، ورأيتُ اثْنَيْ عَشَرَ رَجُلاً، ومَرَرْتُ بِاثْنَيْ عَشَرَ رَجُلاً، وجَاءَتِ**

اثْنَتَا عَشَرَةَ امْرَأَةً، وَرَأَيْتُ اثْنَتَيْ عَشَرَةَ امْرَأَةً، ومَرَرْتُ بِاثْنَتَيْ عَشَرَةَ امْرَأَةً».

لفظ «**عَشَرَة**» را پس از عدد «**اِثْنَتَی**» و واژه «**عَشَرَ**» را پس از عدد «**اِثْنَی**» قرار بده، آنگاه که معدود مؤنث یا معدود مذکری را قصد کنی.

حرف یاء در «**اِثْنَی واِثْنَتَی**» برای حالت غیر رفع «**نصب و جـر**» است و بـه وسیله حرف الف آن دو را مرفوع ساز. و حرکت فتحه در مورد هر دو جزء عدد مرکب به استثنای «**اِثْنَا وَاثْنَتَا**» الفت گرفته شده است.

پیش از این گفتیم: لفظ «**عشر**» در عدد مرکب با معدود مذکر و «**عشرة**» با معدود مؤنث آورده می‌شود و لفظ «**أَحَد**» در عـدد مـذکر بـا مـعدود مـذکر و «**إِحْدَی**» با معدود مؤنث همراه می‌گردد. و عدد«**ثلاثة**» و «**تسعة**» و همچنین اعداد میان آن دو برای معدود مذکر به همراه تاء تأنیث و برای معدود مؤنث بدون تاء تأنیث آورده می‌شود.

اینك جناب مصنف در این قسمت از بحث این نکته را یادآوردی می‌کنند که هر دو جزء عدد «**اِثْنَا عَشَر**» برای مـعدود مـذکر، بـدون تـاء تأنـیث آورده می‌شود، مانند: «**عِنْدِي اثْنَا عَشَرَ رَجُلاً**» و هر دو جـزء هـمین عـدد در مـورد معدود مؤنث با تاء تأنیث آورده می‌شود، مانند: «**اِثْنَتَا عَشَرَةَ امْرَأَةً**».

جناب مصنف در عبارت «**والیا لغیر الرفع ـ یاء برای غیر رفـع است**» ایـن نکته را یادآور می‌شوند که هر دو جزء در مورد اعداد مرکب مبنی بر فتح است، مانند: «**أَحَدَ عَشَرَ**» و «**ثَلَاثَ عَشَرَةَ**» با این تفاوت که عدد «**اِثْـنَا عَشَـر وَاثْـنَتَا عَشَرَة**» از حکم مزبور استثنا گردیده‌اند، زیرا جزء نخست این دو عدد همانند اسم مثنی، معرب است و بر این اساس به وسیله الف مرفوع و با یاء منصوب و مجرور می‌گردد. اما جزء دوم این عدد، مبنی بر فتح خواهد بود، مانند: «**جَاءَ**

اثْنَا عَشَرَ رَجُلاً» ـ «رَأَيْتُ اثْنَيْ عَشَرَ رَجُلاً» ـ «مَرَرْتُ بِاثْنَيْ عَشَرَ رَجُلاً» ـ «جَاءَتِ اثْنَتَا عَشَرَةَ امْرَأَةً» ـ «رَأَيْتُ اثْنَتَيْ عَشَرَةَ امْرَأَةً» ـ «مَرَرْتُ بِاثْنَتَيْ عَشَرَةَ امْرَأَةً».

وَمَــيِّزِ الْــعِشْرِينَ لِــلتِّسْعِينَا
بِــوَاحِــدٍ، كَأَرْبَــعِينَ حِــينَا

قد سبق أن العدد مُضَافٌ ومُرَكَّبٌ، وذكر هنا العدد المفرد وهو من «عشرين» إلى «تسعين» ويكون بلفظ واحد للمذكر والمؤنث، ولا يكون مميزه إلا مفرداً منصوباً، **نحو**: «عِشْرُونَ رَجُلاً، وعِشْرُونَ امْرَأَةً» وَيُذْكَر قبله النَّيِّفُ، ويعطف هو عليه؛ فيقال: «أَحَدٌ وعشرون، واثْنَانِ وعشرون، وثَلَاثَةٌ وعشرون» بالتاء في «ثلاثة» وكذا ما بعد الثلاثة إلى التسعة [للمذكر] ويقال للمؤنث: «إحدى وعشرون، واثنتان وعشرون، وثلاث وعشرون» بلا تاء في «ثلاث» وكذا ما بعد الثلاث إلى التسع.

وَتَلَخَّصَ مما سبق، ومن هذا، أن أسماء العدد على أربعة أقسام: مضافة، ومركبة، ومفردة، ومعطوفة.

برای «عِشْرِين» تا «تِسْعِينَ» تمییز مفرد بیاور، مانند: «أَرْبَعِينَ حِيناً ـ چهل هنگام».

تمییز عدد عشرين و مابعد آن «ثلاثين تا تسعين» مفرد و منصوب و به صورت نکره آورده می‌شود، مانند: «أَرْبَعِينَ حِيناً وَثَلَاثِينَ لَيْلَةً ـ چهل هنگام و سی شب» همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

قد سبق أن العدد مُضَافٌ ومُرَكَّبٌ، و ....

جناب مصنف پیش از این در مورد حکم عدد مضاف و مرکب سخن گفته‌اند و اینك به بیان حکم عدد مفرد پرداخته‌اند. اعداد مفرد عبارتند از: «عِشْرُونَ ـ بیست» تا «تِسْعُونَ ـ نود».

این اعداد برای معدود مذکر و مؤنث به طور یکسان است و معدود آنها پیوسته به صورت مفرد و منصوب آورده می‌شود، مانند: «**عِشْرُونَ رَجُلاً**» و «**عِشْرُونَ امْرَأَةً**».

نه عدد اول قبل از این اعداد آورده می‌شوند و این اعداد به وسیله واو به آنها عطف می‌گردند، مانند: «**أَحَدٌ وَعِشْرُونَ ـ بیست و یک**» ـ «**اِثْنَانِ وَعِشْرُونَ ـ بیست و دو**» ـ «**ثَلَاثَةٌ وَعِشْرُونَ**».

جزء اول اعداد معطوف از سه تا نه با معدود مذکر، به صورت مؤنث آورده می‌شود، مانند: «**ثَلَاثَةٌ وَعِشْرُونَ رَجُلاً**» و جزء اول مطعوف از سه تا نه با معدود مؤنث به صورت مذکر آورده می‌شود، مانند: «**ثَلَاثٌ وَعِشْرُونَ امْرَأَةً**».

و خلاصه سخن اینکه: اسمهای عدد بر چهار گونه است:

۱ ـ عدد مضاف.

۲ ـ عدد مرکب.

۳ ـ عدد مفرد.

۴ ـ عدد معطوف.

وَمَيَّزُوا مُرَكَّباً بِمِثْلِ مَا
مُيِّزَ عِشْرُونَ فَسَوِّيَنْهُمَا

أی: تمییز العدد المرکب کتمییز «عشرین» وأخواته؛ فیکون مفرداً منصوباً، **نحو:** «**أَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً، وَإِحْدَى عَشْرَةَ امْرَأَةً**».

برای عدد مرکب تمییزی همانند تمییزی که برای «**عِشْرُونَ**» آورده شده، آورده‌اند، پس تمییز این دوگونه را مساوی و یکسان بدان.

تمییز اعداد مرکب همچون تمییز «**عِشْرُونَ**» و نظایر آن، به صورت مفرد و

منصوب آورده می‌شود، مانند: «**أَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً ـ یازده مرد**» ـ «**إِحْدَى عَشَرَةَ امْرَأَةً ـ یازده زن**».

وَإِنْ أُضِيفَ عَدَدٌ مُرَكَّبُ
يَبْقَ الْبِنَا، وَعَجُزٌ قَدْ يُعْرَبُ

يجوز في الأعداد المركبة إضافتها إلى غير مميزها، ما عدا «**اثْنَيْ عَشَرَ**» فإنه لا يضاف؛ فلا يقال: «**اثْنَا عَشَرِكَ**».

وإذا أضيف العددُ المركبُ: فمذهَبُ البصريين أنه يبقى الجزآن على بنائهما؛ فتقول: «**هَذِهِ خَمْسَةَ عَشْرَكَ، وَمَرَرْتُ بِخَمْسَةَ عَشْرَكَ**» بفتح آخر الجزءين، وقد **يُعْرَب** العجز مع بقاء الصَّدْرِ على بنائه؛ فتقول: «**هَذِهِ خَمْسَةَ عَشْرِكَ، وَرَأَيْتُ خَمْسَةَ عَشْرِكَ، وَمَرَرْتُ بِخَمْسَةَ عَشْرِكَ**».

و اگر عدد مرکبی اضافه شود، بنای دو جزء آن بر فتح برجای می‌ماند، وگاه جزء دوم معرب می‌شود.

هرگاه عدد مرکب اضافه شود، در این صورت بر حالت بناء باقی خواهد ماند، مانند: «**هَذِهِ خَمْسَةَ عَشَرَكَ ـ رَأَيْتُ أَرْبَعَةَ عَشَرَكَ ـ مَرَرْتُ بِسِتَّةَ عَشَرَكَ**».

اما در «**اثنا عشر و اثنتا عشرة**» اضافه جایز نیست، زیرا جزء دوم به منزله نون «**اثنين و اثنتين**» محسوب می‌گردد و با اضافه جمع نمی‌شود همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يجوز في الأعداد المركبة إضافتها إلى ....

اعداد مرکب ـ به استثنای اِثْنَيْ عَشَرَ ـ جایز است به اسمی غیر از تمییز خود اضافه شوند، اما عدد «**اِثْنَيْ عَشَرَ**» به اسمی دیگر اضافه نمی‌شود و نمی‌توان گفت: «**اِثْنَا عَشَرِكَ**».

از دیدگاه نحویان بصره هرگاه عـدد مـرکب اضـافه شـود، هـر دو جـزء آن همچنان به حالت بناء بر فتح باقی خواهند بود، مانند: «**هَذِهِ خَمْسَةَ عَشَرَكَ** - **این است پانزده تای تو**» - «**مَرَرْتُ بِخَمْسَةَ عَشَرَكَ**».

گاه جزء نخست اعداد مرکب به حالت بناء بر فتح باقی می‌ماند اما جزء دوم آنها معرب می‌گردد، مانند: «**هَذِهِ خَمْسَةَ عَشَرِكَ**» و «**رَأَيْتُ خَمْسَةَ عَشَـرِكَ**» و «**مَرَرْتُ بِخَمْسَةَ عَشَرِكَ**».

وَصُـــغْ مِـــنَ اثْـــنَيْنِ فَـــمَا فَـــوْقُ إِلَـــى
عَشَـــــرَةٍ كَـــــفَاعِلٍ مِـــــنْ فَـــــعَلَا
وَاخْـــتِمْهُ فِـــى التَّأْنِـــيثِ بِـــالتَّا، وَمَـتَى
ذَكَّـــــرْتَ فَـــاذْكُــرْ فَـــاعِلاً بِـــغَيْرِ تَـــا

يُصَاغ «من اثنين» إلى «عشرة» اسمٌ مُوَازِنٌ لفاعل، كما يصاغ من «فَـعَلَ» نـحو: ضارب من ضَرَبَ؛ فَيُقَالُ: ثانٍ، وثالثٌ، ورابعٌ ـ إلى عاشر، بـلا تـاء فـی التذكير، وبتاء فی التأنيث.

از «**اِثْنَيْنِ**» و اعداد بالاتر از آن تا «**عَشَرَة**» وزنی بناکن همانند وزن فاعِل از فَعَلَ. و آن وزن فاعل را در مؤنث با تاء به پایان بر، و آن هنگام که بـخواهـی مذکر بیاوری، وزن یاد شده را بدون تاء تأنیث بیاور.

گاه از «**اِثْنَيْنِ**» تا «**عَشَرَة**» وزن «**فاعِل**» برای مذکر و «**فاعلة**» برای مؤنث بنا می‌کنند، مثل: «**ثَانِي و ثَانِيَة، ثالث و ثالثة تا عاشر و عاشرة**» همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

يُصَاغ «من اثنين» إلى «عشرة» اسمٌ ....

همانگونه که از «**فَعَلَ**» اسم فاعل ساخته می‌شود ـ مانند: «**ضَـارِبٌ**» کـه از

«ضَرَبَ» ساخته شده است - از «اِثْنَیْنِ» تا «عَشَرَة» نیز اسمی هموزن «**فاعِل**» ساخته می‌شود، مانند: «**ثَانٍ، ثَالِثٌ و رَابِعٌ تا عَاشِرٌ**». این اعداد در مذکر بدون تاء تأنیث و در مؤنث به همراه تاء تأنیث آورده می‌شوند و اعداد ترتیبی خوانده می‌شوند.

وَإِنْ تُرِدْ بَعْضَ الَّذِی مِنْهُ بُنِی
تُضِفْ إِلَیْهِ مِثْلَ بَعْضٍ بَیِّنِ
وَإِنْ تُرِدْ جَعْلَ الْأَقَلِّ مِثْلَ مَا
فَوْقُ فَحُکْمَ جَاعِلٍ لَهُ احْکُمَا

لفاعل المَصُوغِ من اسم العدد استعمالان:

أحدهما: أن یُفْرَدَ؛ فیقال: ثانٍ، وثانیة، وثالث، وثالثة، کما سَبَقَ.

والثانی: أن لا یفرد، وحینئذٍ: إما أن یُسْتَعْمَلَ مَعَ ما اشْتُقَّ منه، وإما أن یُسْتَعْمَل مع ما قَبْلَ ما اشْتُقَّ منه.

ففی الصورة الأولی یجب إضافةُ فاعل إلی ما بعده؛ فتقول فی التذکیر: «**ثانِی اثنینِ، وثالثُ ثلاثةٍ، ورابعُ أربعةٍ - إلی عاشِرِ عشرةٍ**» وتقول فی التأنیث: «**ثانیةُ اثنتینِ، وثالثةُ ثلاثٍ، ورابعةُ أربع - إلی عاشرة عَشْرٍ**»، والمعنی: أحدُ اثنین، وإحدی اثنتین، وأحدُ عَشْرٍ، وإِحدَی عَشْرةٍ.

وهذا هو المراد بقوله: «**وإن ترد بَعْضَ الذی - البیت**» أی: وإن ترد بفاعل - المَصُوغِ من اثنین فما فوقه إلی عشرة - بعضَ الذی بُنِیَ فاعلٌ منه: أی واحداً مما اشْتُقَّ منه، فأضف إلیه مثلَ بعضٍ، والذی یضاف إلیه هو الذی اشتقَّ منه.

وفی الصورة الثانیة یجوز وجهان؛ **أحدهما:** إضافة فاعل إلی ما یلیه، **والثانی:** تنوینُهُ ونصبُ ما یلیه به، کما یُفْعَلُ باسم الفاعل، ***نحو:*** «ضاربٌ زیدٍ،

وضاربٌ زيداً» فتقول فی التذکیر: «**ثالثُ اثنین وثالثٌ اثنین، ورابعُ ثلاثَةٍ، ورابعٌ ثلاثةً**»، وهکذا إلی «**عاشِرِ تسعةٍ، وعاشِرٍ تسعةً**»، وتقول فی التأنیث: «**ثالثةُ اثنتین، وثالثةٌ اثنتین، ورابعةُ ثلاثٍ، ورابعةٌ ثلاثاً**» وهکذا إلی «**عاشرةِ تسعٍ، وعاشرةٍ تسعاً**»، والمعنی: جاعل الاثنینِ ثلاثةً، والثلاثة أربعةً.

وهذا هو المراد بقوله: «**وَإِنْ تُرِدْ جَعْلَ الأَقَلِّ مِثْلَ مَا فَوْقُ**»، أی: وإن ترد بفاعل ـ**المَصُوغِ من اثنین فما فوقه ـ جعلَ ما هو أقلُّ عدداً مثلَ ما فوقه، فاحکم له بحکم جاعل: من جوازِ الإضافَةِ إلی مفعوله، [وتنوینِهِ] ونصبه.**

و اگر یك واحد (بعض) از عددی راکه وزن فاعل از آن بنا شده، اراده کنی، در این صورت وزن فاعل را به آن عدد اضافه کن، همانند اضافه کردن لفظ بعض به اسم پس از خود. و چنانچه بخواهی عدد پایین‌تر را همانند عدد بالاتر قرار دهی، در این صورت برای آن عدد که بر وزن فاعل آمده، حکم جاعل «**اسم فاعل**» را در مورد آن اجراکن.

وزن فاعلی که از اسم عدد بنا می‌شود، دارای دو کاربرد است:

۱ ـ مفرد است، مانند: «**ثَانٍ، ثَانِیَة، ثَالِث، ثَالِثَة**» چنانکه پیش از این بیان گردید.

۲ ـ مفرد نیست که در این حالت دارای دو صورت است:

صورت اول: همراه با عددی که از آن مشتق شده، به کار می‌رود.

صورت دوم: همراه با عدد پایین‌تر از عددی که از آن مشتق شده به کار می‌رود.

در صورت اول «**همراه با عددی که از آن مشتق شده، به کار می‌رود**» اضافه وزن فاعل به عدد بعد از خود، واجب است، چنانکه برای مذکر گفته می‌شود:

«ثَانِی اثْنَیْنِ ـ دوم دو نفر یا یکی از دو مرد» ـ **«ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ»** ـ **«رَابِعُ أَرْبَعَةٍ»** تا **«عَاشِرُ عَشَرَةٍ»**.

و برای مؤنث گفته می‌شود: **«ثَانِیَةُ اثْنَتَیْنِ ـ دوم دو زن یا یکی از دو زن»** ـ **«ثَالِثَةُ ثَلَاثٍ»** ـ **«رَابِعَةُ أَرْبَعٍ»** تا **«عَاشِرَةُ عَشَرٍ»**.

و مقصود جناب مصنف از بیت نخست **«وَإِن ترد بَعْضَ الّذی ...»** بیان همین نکته است، یعنی: هرگاه با وزن فاعلی که از عددهای **«اثنین»** تا **«عشرة»** بنا شده، یك واحد از همان عددی را که وزن فاعل از آن مشتق شده است، بخواهی باید آن عدد مشتق بر وزن فاعل را همانند لفظ بعض که به اسم پس از خود اضافه می‌شود، به همان عددی که از آن ساخته شده، اضافه کنی.

در صورت دوم **«همراه با عدد پایین تر از عددی که از آن مشتق شده، به کار می‌رود»** دو وجه جایز است:

وجه نخست: وزن فاعل به عدد بعد از خود اضافه می‌شود.

وجه دوم: وزن فاعل به همراه تنوین آورده می‌شود و عدد بعد از آن منصوب می‌گردد، چنانکه اسم فاعل نیز به همین شیوه رفتار می‌شود و بر این اساس می‌گوییم: **«ضَارِبُ زَیْدٍ وضَارِبٌ زَیْداً»** و برای عدد مذکر می‌گوییم: **«ثَالِثُ اثْنَیْنِ، و ثَالِثٌ اِثْنَیْنِ»** ـ **«رَابِعُ ثَلَاثَةٍ، ورَابِعٌ ثَلَاثَةً»** تا **«عَاشِرُ تِسْعَةٍ، وَعَاشِرٌ تِسْعَةً»**.

و در مورد عدد مؤنث می‌گوییم: **«ثَالِثَةُ اثْنَتَیْنِ، وثَالِثَةٌ اثْنَتَیْنِ»** ـ **«رَابِعَةُ ثَلَاثٍ، ورَابِعَةٌ ثَلَاثاً»** تا **«عَاشِرةُ تِسْعٍ، وعَاشِرَةٌ تِسْعاً»**. و معنای این اعداد دقیقاً همانند آن است که بگوییم: **«جَاعِلُ الِاثْنَیْنِ ثَلَاثَةً وَالثَّلَاثَةِ أَرْبَعَةً ـ گرداننده دو نفر سه نفر و سه نفر چهار نفر»**.

و مقصود جناب مصنف از بيت دوم «**وَإِنْ تُرِدْ جَعْلَ الْأَقَلِّ مِثْلَ مَافَوْقُ**» بيان همين نكته است، يعنى: هرگاه با وزن فاعلى كه از عددهاى «**اثنين**» تا «**عشرة**» بنا شده، بخواهى عدد پايين‌تر را همانند عدد بالاتر قرار دهى، لازم است حكم جاعِل «**اسم فاعل**» را در مورد آن اجراكنى.

حكم جاعل «**اسم فاعل**» بدين گونه است:

١ ـ جايز است لفظ «**جاعِل**» به مفعول خود اضافه گردد.

٢ ـ جايز است كلمه «**جاعل**» تنوين گرفته و معمول آن به صورت منصوب آورده شود.

وَإِنْ أَرَدْتَ مِثْلَ ثَانِى اثْنَيْنِ
مُرَكَّباً فَجِىءْ بِتَرْكِيبَيْنِ
أَوْ فَاعِلاً بِحَالَتَيْهِ أَضِفِ
إِلَى مُرَكَّبٍ بِمَا تَنْوِى يَفِى
وَشَاعَ الِاسْتِغْنَا بِحَادِى عَشَرَا
وَنَحْوِهِ، وَقَبْلَ عِشْرِينَ اذْكُرَا
وَبَابِهِ الْفَاعِلَ مِنْ لَفْظِ الْعَدَدْ
بِحَالَتَيْهِ قَبْلَ وَاوٍ يُعْتَمَدْ

قد سبق أنه يُبْنَى فَاعِلٌ من اسم العدد على وجهين؛ **أحدهما**: أن يكون مراداً به بعضُ ما اشْتُقَّ منه: كثانى اثنين، **والثانى**: أن يراد به جعلُ الأقَلِّ مساوياً لما فوقه: كثالث اثنين. وذَكَرَ هنا أنه إذا أريد بناء فاعلٍ من العدد المركب للدلالة على المعنى الأول ـ وهو أنه بعضُ ما اشْتُقَّ منه ـ يجوز فيه ثلاثة أوْجُه:

أحدها: أن تجىء بتركيبين صَدْرُ أولهما «**فاعلٌ**» فى التذكير، و«**فاعلَةٌ**» فى

التأنيث، وَعَجُزُهُمَا «عشر» في التذكير، و«عشرة» في التأنيث، وصَدْرُ الثاني منهما في التذكير: «أحد، واثنان، وثلاثة ـ بالتاء ـ إلى تسعة»، وفي التأنيث: «إحدى، واثنتان، وثلاث ـ بلا تاء ـ إلى تسع»، **نحو**: «ثَالِثَ عَشَرَ، ثَلَاثَةَ عَشَرَ» وهكذا إلى «تَاسِعَ عَشَرَ، وتِسْعَةَ عَشَرَ»، و«ثَالِثَةَ عَشَرَةَ، ثَلَاثَ عَشَرَةَ ـ إلى تَاسِعَةَ عَشَرَةَ، تِسْعَ عَشَرَةَ»، وتكون الكلماتُ الأَرْبَعُ مبنيةً على الفتح.

الثاني: أن يُقْتَصَرَ على صدر المركب الأول، فَيُعْرَب ويضاف إلى المركب الثاني باقياً الثاني على بناء جُزْءَيْهِ، **نحو**: «هَذَا ثَالِثُ ثَلَاثَةَ عَشَرَ، وهَذِهِ ثَالِثَةُ ثَلَاثَ عَشَرَةَ».

الثالث: أن يُقْتَصَرَ على المركب الأول باقياً [على] بناء صدره وعجزه، **نحو**: «هَذَا ثَالِثَ عَشَرَ، وَثَالِثَةَ عَشَرَةَ»، وإليه أشار بقوله: «وشاع الاستغنا بحادي عشراً، ونحوه».

ولا يستعمل فاعل من العدد المركب للدلالة على المعنى الثاني ـ وهو أن يراد به جَعْلُ الأَقَلِّ مساوياً لما فوقه ـ فلا يقال: «رابع عشر ثلاثة عَشَرَ» وكذلك الجميع؛ ولهذا لم يذكره المصنف، واقتصر على ذكر الأول.

وحادي: مقلوب واحد، وحادية: مقلوب واحدة، جعلوا فاءهما بعد لامهما، ولا يستعمل «حادي» إلا مع «عشر»، ولا تستعمل «حادية» إلا مع «عشرة» ويستعملان أيضاً مع «عشرين» وأخواتها، **نحو**: «حادي وتسعون، وحادية وتسعون».

وأشار بقوله: «وَقَبْلَ عِشْرِين ـ البيت» إلى أن فاعلاً المَصُوغَ من اسم العدد يُسْتَعْمَل قبل العقود ويُعْطَف عليه العقود، **نحو**: «حادي وعشرون، وتاسع وعشرون ـ إلى التسعين» وقوله: «بحالتيه» معناه أنه يُستعمل قبل العقود

بالحالتين اللتين سَبَقَتَا، وهو أنه يقال: «**فاعل**» في التذكير، و«**فاعلة**» في التأنيث.

و اگر عدد مركبی را بخواهی به روش ثانی اثنين به كار ببری، در اين صورت هر دو عدد مركب را با هم بياور.

يا وزن فاعل را با هر دو حالتش «**مذكر و مؤنث**» به عدد مركبی ـكه قصد و نيت تو را عملی می‌سازد ـ اضافه كن.

بی‌نياز شدن از آوردن عدد مركب دوم با وجود حادی عشر و مانند آن، در زبان عرب بسيار است.

پيش از «**عشرين**» و باب آن «**ثلاثين تا تسعين**» وزن فاعل از لفظ عدد را با هر دو حالتش «**مذكر و مؤنث**» بيان كن، در حالی كه حرف عاطف «**واو**» پس از آن آمده باشد.

پيش از اين بيان شد كه: وزن فاعل از اسم عدد به دو منظور ساخته می‌شود:

۱ ـ هرگاه بخواهيم يك واحد از عددی را كه وزن فاعل از آن مشتق شده، جدا كنيم، مانند: «**ثَانِي اثْنَيْنِ ـ يكی از دو نفر**».

۲ ـ در صورتی كه بخواهيم عدد پايين‌تر را با عدد بالاتر از خودش مساوی و برابر سازيم، مانند: «**ثَالِثُ اثْنَيْنِ ـ سومين دو نفر يا سه گرداننده دو نفر را**».

جناب مصنف در اين قسمت از بحث اين مطلب را يادآوری می‌كنند كه: هرگاه بخواهند يك واحد از عدد مركبی را كه وزن فاعل از آن مشتق گرديده، به دست آورند، در اين صورت جايز است به يكی از سه شيوه زير عمل كنند:

شيوه نخست: هر دو عدد مركب با هم آورده شود با اين تفاوت كه جزء نخست عدد مركب اول برای مذكر، بر وزن «**فاعِل**» و برای مؤنث، بر وزن

«**فاعِلة**» باشد و جزء دوم هر دو عدد مرکب برای مذکر به صورت «**عَشَرَ**» و برای مؤنث به صورت «**عَشَرَة**» آورده شود و جزء نخست عدد مرکب دوم برای مذکر به صورت «**أَحَد وَاثْنَانِ وَثَلَاثَة ـ همراه با تاء تأنیث ـ تا تسعة**» و برای مؤنث به صورت «**إِحْدَی وَاثْنَتَانِ وثَلَاث ـ بدون تاء تأنیث ـ تا تِسْع**» آورده می‌شود، مانند: «**ثَالِثَ عَشَرَ، ثَلَاثَةَ عَشَرَ ـ سیزدهمین مرد از سیزده مرد یا یکی از سیزده مرد**» تا «**تَاسِعَ عَشَرَ، تِسْعَةَ عَشَرَ**» و «**ثَالِثَةَ عَشَرَةَ، ثَلَاثَ عَشَرَةَ ـ سیزدهمین زن از سیزده زن یا یکی از سیزده زن**» تا «**تَاسِعَةَ عَشَرَةَ، تِسْعَ عَشَرَةَ**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید هر چهار جزء این دو عدد مرکب، مبنی بر فتح است.

شیوه دوم: تنها جزء عدد مرکب اول را عنوان ساخته و آن را معرب و مضاف به عدد مرکب دوم می‌سازند و هر دو جزء عدد مرکب دوم را به حالت بنای بر فتح باقی می‌گذارند، مانند: «**هَذَا ثَالِثُ ثَلَاثَةَ عَشَرَ ـ این سیزدهمین سیزده مرد یا یکی از سیزده مرد است**» ـ «**هَذِهِ ثَالِثَةُ ثَلَاثَ عَشَرَةَ ـ این سیزدهمین زن یا یکی از سیزده زن است**».

شیوه سوم: تنها عدد مرکب اول را عنوان ساخته و هر دو جزء آن را به حالت بنای بر فتح باقی می‌گذارند، مانند: «**هَذَا ثَالِثَ عَشَرَ ـ این سیزدهمین سیزده مرد یا یکی از سیزده مرد است**» ـ «**هَذِهِ ثَالِثَةَ عَشَرَةَ ـ این سیزدهمین سیزده زن یا یکی از سیزده زن است**».

جناب مصنف در بیت سوم «**وَشَاعَ الِاسْتِغْنَا بِحَادِی عَشَرَا وَنَحْوِهِ ـ بی‌نیاز شدن از آوردن عدد مرکب دوم با وجود حادی عشر و مانند آن در زبان عرب بسیار است**» به همین شیوه اشاره نموده‌اند.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

ولا يستعمل فاعل من العدد المركب للدلالة..................

وزن فاعل از عدد مرکب برای مساوی و برابر گردانیدن عدد پایین‌تر با عدد بالاتر از خود، به کار نرفته است و از اینرو نمی‌توان گفت: «**رَابِعَ عَشَرَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ**» و به همین جهت جناب مصنف در گفتار خویش از این کاربرد سخنی به میان نیاورده و تنها به کاربرد نخست ـ هرگاه بخواهیم یك واحد از عددی را که وزن فاعل از آن مشتق شده، جدا کنیم ـ بسنده کرده‌اند.

واژه «**حَادِي**» مقلوب «**وَاحِد**»، و لفظ «**حَادِيَة**» مقلوب «**وَاحِدَة**» است بدین گونه که فاء الفعل آنها پس از لام الفعل آنها آمده است.

«**حَادِي**» تنها با «**عَشَرَ**» و «**حَادِيَة**» تنها با «**عَشَرَة**» به کار می‌روند.

ناگفته نماند این دو عدد، با عقود ـ عشرون و مانند آن ـ نیز به کار رفته‌اند، مانند: «**حَادِي وَتِسْعُونَ ـ نود و یکمین مرد**» ـ «**حَادِيَةٌ وَتِسْعُونَ ـ نود و یکمین زن**».

جناب مصنف در عبارت «**وَقَبْلَ عِشْرِينَ ... ـ و پیش از عشرین و باب آن**» به این مطلب اشاره نموده‌اند که: وزن فاعلی که از اسم عدد ساخته شده، قبل از عقود به کار می‌رود و عقود به وسیله حرف عاطف «**واو**» بدان معطوف می‌شوند، مانند: «**حَادِي وَعِشْرُونَ، وَتَاسِعٌ إِلَى التِّسْعِينَ ـ بیست و یکمین، و بیست و نهمین تا نود و نهمین مرد**».

مقصود جناب مصنف از عنوان ساختن «**بِحَالَتَيْهِ ـ با هر دو حالت خود**» اشاره به این مطلب است: نون فاعلی که از اسم عدد ساخته شده پیش از عقود برای معدود مذکر بر وزن «**فاعل**» و برای معدود مؤنث بر وزن «**فاعِلة**» آورده می‌شود.

كَمْ، وَكَأَيٍّ، وَكَذَا

مَـيِّزْ فِـي الِاسْـتِفْهَامِ «كَـمْ» بِـمِثْلِ مَـا
مَـيَّزْتَ عِشْـرِينَ كَكَـمْ شَـخْصاً سَـمَا
وَأَجِـزَ انْ تَـجُرَّهُ «مِـنْ» مُـضْمَرَا
إِنْ وَلِـيَتْ «كَـمْ» حَـرْفَ جَـرٍّ مُظْهَرَا

«كَمْ» اسمٌ، والدليلُ على ذلك دخولُ حرفِ الجر عليها، ومنه قولهم: «**عَلَى كَمْ جِذْعٍ سَقَفْتَ بَيْتَكَ**» وهى اسمٌ لعددٍ مُبْهم، ولا بُدَّ لها من تمييز، **نحو:** «**كَمْ رَجُلاً عِنْدَكَ؟**» وقد يُحْذَفُ للدلالة، **نحو:** «**كَمْ صُمْتَ؟**» أى: كم يوماً صمت.

وتكون استفهاميةً، وخبريةً؛ فالخبرية سيذكرها، والاستفهامية يكون مميزها كمميز «**عشرين**» وأخواته؛ فيكون مفرداً منصوباً، **نحو:** «**كَمْ دِرْهَماً قَبَضْتَ**» ويجوز جره بـ«**مِنْ**» [مضمرة] إن وَلِيَتْ «كم» حرفَ جَرٍّ، **نحو:** «**بِكَمْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ هَذَا**» أى: بكم مِنْ درهمٍ؛ فإن لم يدخل عليها حرفُ جر وَجَبَ نَصْبُه.

«كَمْ، وكَأَيٍّ، وكَذَا»

براى «كَمْ» در استفهام «**كم استفهامى**» تمييزى همانند تمييز عِشْرِينَ «**مفرد و منصوب**» بياور، مانند: «**كَمْ شَخْصاً سَمَا ـ چند شخص بالا رفتند؟**».

و چنانچه پيش از «**كَمْ**» حرف جر آشكارى واقع شود، مجرور ساختن تمييز آن را با حرف جر مقدر «**مِنْ**»، جايز بدان.

در اين فصل، كلام پيرامون «**الفاظ كنايه**» و احكام مربوط به آن مى‌باشد.

«کنایه چیست و الفاظ آن کدام است؟»

کنایه اسمی است که به طور مبهم به مقدار یا وصف چیزی اشاره کند و الفاظ آن عبارتند از:

کَمْ **«چندین»** ـ کَأَیٍّ **«چه بسیار»** ـ کَذَا **«چنین»** ـ «**کَیْتَ وَذَیْتَ** «**چنین و چنان**».

اصل کنایه، توریه از چیزی است بدین بیان که توسط کنایه به غیر اسم تعبیر می‌آورند.

وجه تسمیه کنایه آن است که به سبب کنایه به طور رمزی به عدد اشاره می‌شود و گوینده از کنایه آن معدود را اراده می‌کند، مانند واژه محمّد و علی و ...، این گونه از الفاظ دال، و ذات معیّن و مشخّص مدلول آن به شمار می‌آید و کنایه نیز دارای چنین خصوصیتی است با این تفاوت که کنایه مانند اعلام شخصی، معیّن نبوده بلکه غیر معین‌اند.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرمایند:

«کَمْ» اسمٌ، والدلیلُ علی ذلك دخولُ ....

«کَمْ» اسم به شمار می‌آید و دلیل بر اسمیت واژه یاد شده، اسمیت آن است که حرف جر بر آن وارد می‌شود، مانند: «**عَلَی کَمْ جِذْعٍ سَقَفْتَ بَیْتَكَ ـ بر چند تنه درخت خرما، سقف خانه‌ات را ساختی؟**».

«کَمْ» اسم عدد مبهم [1] است و از اینرو لازم است دارای تمییز باشد، مانند:

۱ـ سه لفظ «کَمْ ـ کَأَیٍّ ـ کَذَا» اسم است برای عدد چیزی که جنس و مقدار آن مبهم باشد، مانند: «کَمْ مَالُكَ؟» که جنس مال مجهول است، یعنی معلوم نیست از چه جنسی است و نیز مقدار آن از نظر وزن یا عدد مجهول است.

«**کَمْ رَجُلاً عِنْدَكَ ـ چند مرد نزد تست؟**».

گاه تمییز «**کَمْ**» به اعتبار قرینه‌ای که بر آن دلالت می‌کند، حذف می‌شود، مانند: «**کَمْ صُمْتَ؟**» به تقدیر: «**کَمْ یَوْماً صُمْتَ ـ چند روز روزه گرفتی؟**».

«**کَمْ**» بر دو قسم است:

۱ ـ کم استفهامی.

۲ ـ کم خبری.[1]

جناب مصنف به زودی در مورد کم خبری سخن خواهند گفت.

تمییز «**کم**» استفهامی همچون تمییز «**عِشْرِینَ**» و نظایر آن، به صورت مفرد و منصوب می‌آید، مانند: «**کَمْ دِرْهَماً قَبَضْتَ ـ چند درهم گرفتی؟**».

در صورتی که «**کم**» پس از حرف جر واقع شود، مجرور ساختن تمییز آن به



البته مبهم بودن مقدار به لحاظ ابهام عوارض است که معروض عددند، مانند: کیل و قفیز.

۱ـ کم «**خبری و استفهامی**» در پنج مورد مشترکند.

۱ ـ هر دو برای کنایه و جهت جنس و مقدار مبهم آورده می‌شوند.

۲ ـ هر دو مبنی‌اند.

۳ ـ بنای هر دو بر سکون است و بر اساس موقعیت آنها در جمله محلّاً مرفوع یا منصوب و یا مجرورند و هر دو همواره به صورت مذکر آورده می‌شوند، گرچه از نظر مدلول غیر از مفرد مذکر باشند.

۴ ـ هر دو دارای صدارتند مگر در صورتی که حرف جر یا مضاف بر آن دو مقدم گردد.

۵ ـ هر دو نیازمند به تمییزند و در صورت وجود قرینه حذف تمییز جایز می‌باشد.

وسيله حرف جر مقدر «مِنْ» جايز است، مانند: «**بِكَمْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ هَذَا**» به تقدير: «**بِكَمْ مِنْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ هَذَا ـ اين «كالا» را به چند درهم خريدى؟**».

و چنانچه حرف جر بر «كَمْ» وارد نشود، منصوب ساختن تمييز آن واجب است.

وَاسْتَعْمِلَنْهَا مُخْبِراً كَعَشَرَهْ
أَوْ مِائَةٍ: كَكَمْ رِجَالٍ أَوْ مَرَهْ
كَكَمْ كَأَيٍّ، وَكَذَا، وَيَنْتَصِبْ
تَمِييزُ ذَيْنِ، أَوْ بِهِ صِلْ «مِنْ» تُصِبْ

تُسْتعمل «كم» للتكثير، فتمَيَّزُ بجمعٍ مجرور كعشرة، أو بمفردٍ مجرور كمائة، ***نحو:*** «**كَمْ غِلْمَانٍ مَلَكْتَ، وكَمْ دِرْهَمٍ أَنْفَقْتَ**» والمعنى: كثيراً من الغلمان ملكت، وكثيراً من الدراهم أنفقت.

ومثل «كم» ـ في الدلالة على التكثير ـ كذا، وكأيٍّ، ومميّزُهُما منصوبٌ أو مجرور بمن ـ وهو الأكثر ـ نحو قوله تعالى: ﴿وَكَأَيٍّ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ﴾، و«**مَلَكْتُ كَذَا دِرْهَماً**».

وتستعمل «كذا» مفردة كهذا المثال، ومركبة، ***نحو:*** «**مَلَكْتُ كَذَا كَذَا دِرْهَماً**» ومعطوفاً عليها مثلُها، ***نحو:*** «**مَلَكْتُ كَذَا وكَذَا دِرْهَماً**».

و«كم» لها صَدْرُ الكلام: استفهاميةً كانت، أو خبريةً؛ فلا تقول: «**ضربت كم رجلاً**» ولا «**ملكت كم غلمان**» وكذلك «**كأي**» بخلاف «**كذا**»، ***نحو:*** «**مَلَكْتُ كَذَا دِرْهَماً**».

«**كم**» خبرى را در حالى كه به وسيله آن خبر دهنده‌اى، همچون «**عَشَرَة**» يا «**مِائَة**» به كار ببر، مانند: «**كَمْ رِجَالٍ أَوْ مَرَةٍ ـ چه بسيار مردان يا زنان**».

«**کم**» خبری به معنای عدد بسیار و در مقام افتخار و تکثیر آورده می‌شود و در مورد تمییز آن دو وجه جایز است:

جمع و مجرور، مانند تمییز مِائَة، مثل: «**کَمْ رِجَالٍ جَاؤنِی ـ چه بسیار مردانی که نزدم آمدند**» ـ «**کَمْ مَرَةٍ لَقِیتُهَا ـ چه بسیار زنانی که ملاقاتشان نمودم**».

در مثال اول، تمییز کم خبری «**رجال**» به صورت جمع و مجرور آمده و در مثال دوم، تمییز کم خبری «**مَرَةٍ**» مفرد و مجرور است.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

تُسْتعمل «کم» للتکثیر، فتمَیَّزُ بجمعٍ مجرور ....

«**کم**» خبری برای تکثیر آورده می‌شود و تمییز آن یا همچون تمییز «**عَشَرَة**» به صورت جمع و مجرور آورده می‌شود، و یا بسان تمییز «**مِائَة**» به صورت مفرد و مجرور آورده می‌شود، مانند: «**کَمْ غِلْمَانٍ مَلَکْتَ ـ چه بسیار غلام داری**» و «**کَمْ دِرْهَمٍ أَنْفَقْتَ ـ چه بسیار درهم انفاق کردی**».

«**کَذَا**» و «**کَأَیٍّ**» همانند «**کَمْ**» برای تکثیر به کار می‌روند و تمییز آن دو منصوب و یا بیشتر مجرور به حرف جر «**مِنْ**» است، مانند آیه شریفه: ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ...﴾ (۱) «**چه بسا رخ داده که پیغمبری جمعیت زیادی از پیروانش در جنگ کشته شده و با این حال اهل ایمان با سختیهایی که در راه خدا به آنها رسیده مقاومت کردند و هرگز بیمناک و زبون نشدند**».

۱ـ آل عمران: ۱۴۶.

و همانند: «**مَلَكْتُ كَذَا دِرْهَماً ـ چندين درهم دارم**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

و **تستعمل «كذا» مفردة كهذا المثال**، و . . . .

«**كَذَا**» به روشهای زیر به کار می‌رود:

١ ـ مفرد، همچون: «**مَلَكْتُ كَذَا دِرْهَماً**».

٢ ـ مرکب، مانند: «**مَلَكْتُ كَذَا كَذَا دِرْهَماً ـ چندان چندان درهم دارم**».

٣ ـ معطوف، نظیر: «**مَلَكْتُ كَذَا وكَذَا دِرْهَماً ـ چندين و چندان درهم دارم**».

«**كَمْ**» ـ چه استفهامی باشد و چه خبری ـ در صدر کلام قرار می‌گیرد و بر این اساس نمی‌توان گفت: «**ضَرَبْتُ كَمْ رَجُلاً**» ـ «**مَلَكْتُ كَمْ غِلْمَانٍ**».

ناگفته نماند واژه «**كَأَيٍّ**» نیز همچون «**كَمْ**» در صدر کلام قرار می‌گیرد، اما «**كَذَا**» این چنین نبوده و از اینرو می‌توان گفت: «**مَلَكْتُ كَذَا دِرْهَماً**».

﴿بيان يك نكته ادبى﴾

دو لفظ «**كَيْتَ و ذَيْتَ**» کنایه برای جمله‌ها در حدیث و نقل قول است و تنها به صورت مکرّر با حرف عاطف که میان آنهاست آورده می‌شود و یا بدون حرف عاطف به کار می‌روند، مانند: «**قَالَ فُلَانٌ كَيْتَ وَكَيْتَ و فَعَلَ ذَيْتَ ذَيْتَ ـ فلانی چنین و چنان گفت و چنین و چنان انجام داد**».

برخی از کنایات معرب نیز وجود دارند، مانند: «**بِضْع و فُلان**» که «**بِضْع**» کنایه برای عدد «**از سه تا نُه**» است، به این بیان که برای یکی از این اعداد به طور غیر معیّن است، مانند: «**عِنْدِي بِضْعَةُ أَقْلَامٍ ـ در نزد من چند قلم (سه تا نُه) است**» ـ «**عِنْدِي بِضْعُ مَحَابِرَ ـ در نزد من چند مرکّب‌دان (سه تا نُه) است**».

الْحِكَايَةُ

احْكِ بِـ«أَيٍّ» مَـا لِـمَنْكُورٍ سُـئِلْ
عَـنْهُ بِـهَا: فِـى الْـوَقْفِ، أَوْ حِـينَ تَـصِلْ
وَوَقْـفاً احْكِ مَـا لِـمَنْكُورٍ بِـ«مَـنْ»
وَالنُّـونَ حَـرِّكْ مُـطْلَقاً، وَأَشْـبِعَنْ
وَقُـلْ: «مَـنَانِ، وَمَـنَيْنِ» بَـعْدَ «لِـى
إِلْـفَانِ بِـابْنَيْنِ» وَسَكِّـنْ تَـعْدِلِ
وَقُـلْ لِـمَنْ قَـالَ «أَتَتْ بِـنْتٌ»: «مَـنَهْ»
وَالنُّـونُ قَـبْلَ تَـا الْـمُثَنَّى مُسْكَـنَهْ
وَالْـفَتْحُ نَـزْرٌ، وَصِـلِ التَّـا وَالْأَلِـفْ
بِـمَنْ بِـإِثْرِ «ذَا بِـنِسْوَةٍ كَـلِفْ»
وَقُـلْ: «مَـنُونَ، وَمَـنِينَ» مُسْكِـناً
إِنْ قِـيلَ: جَـا قَـوْمٌ لِـقَوْمٍ فُـطَنَا
وَإِنْ تَـصِلْ فَـلَفْظُ «مَـنْ» لَا يَـخْتَلِفْ
وَنَـادِرٌ «مَـنُونَ» فِـى نَـظْمٍ عُـرِفْ

إن سُئل بـ«أَيٍّ» عن منكورٍ مذكورٍ فى كلامٍ سابقٍ حُكى فى «أى» ما لذلك المنكور من إعرابٍ، وتذكيرٍ وتأنيثٍ، وإفرادٍ وتثنيةٍ وجمعٍ، ويُفْعَلُ بها ذلك وَصْلاً ووَقْفاً؛ فتقول لمن قال «جاءنى رجل»: «أيٌّ» ولمن قال «رأيت رجلاً»: «أيّاً» ولمن قال «مررت برجل»: «أيٍّ» وكذلك تفعل فى الوصل، **نحو:** «أيٌّ يا فتى، وأيّاً يا فَتى، وأيٍّ يا فَتى» وتقول فى التأنيث: «أيةٌ» وفى التثنية: «أيّانِ، وأيّتانِ» رفعاً، و«أيّيْنِ، وأيّتيْنِ» جراً ونصباً، وفى الجمع «أيُّونَ، وَأيّاتٌ» رفعاً، و«أيِّينَ، وَأيّاتٍ» جراً ونصباً.

﴿حکایت﴾

آنچه (حکمی) را که برای اسم نکره ثابت است و از آن اسم نکره با «**أيٌّ**» سؤال شده است، به وسیله «**أيٌّ**» در حال وقف یا در حالی که وصل می‌کنی، حکایت کن.

و آنچه را که برای اسم نکره ثابت است به وسیله «**مَنِ**» استفهام در حال وقف حکایت کن و نون «**مَنْ**» را به طور مطلق حرکت بده و حرکت آن را اشباع کن.

و پس از «**لِي إلْفَانِ بِابْنَيْنِ ـ دو رفیق به جای دو پسر دارم**» بگو: «**مَنَانْ ـ کدام دو رفیق؟**» و «**مَنَيْنْ ـ کدام دو پسر**» و نون تثنیه را ساکن کن تا راه عدالت پیموده باشی.

و به کسی که گفته: «**أَتَتْ بِنْتٌ ـ دختری آمد**»، بگو: «**مَنَهْ ـ کدام دختر؟**» و نون «**مَنْ**» پیش از تاء در تثنیه مؤنث، ساکن است و فتحه دادن این نون، اندك است. و تاء و الف را به «**من**» استفهامی که پس از جمله «**ذَا بِنِسْوَةٍ كَلِفْ ـ این دلباخته زنانی است**» قرار می‌گیرد، متصل کن.

و اگر گفته شود: «**جَاءَ قَوْمٌ لِقَوْمٍ فُطَنَا ـ دسته‌ای نزد جمعی باهوش آمدند**» بگو: «**مَنُونْ ـ چه کسانی؟**» و «**مَنِينْ ـ نزد چه کسانی؟**» و در این صورت نون را ساکن کن. و چنانچه واژه «**مَنْ**» را وصل کنی، پس لفظ «**مَنْ**» اختلاف شکل پیدا نمی‌کند، و «**مَنُونْ**» که در شعر شناخته شده، اندك است.

سخن در این مبحث پیرامون «**حکایت**» و مسائل مربوط به آن است.

«**حکایت**» عبارت از عنوان نمودن لفظ گوینده است به همان طریقی که اراده نموده و آن بر سه نوع است:

۱ ـ حکایت سخن دیگران یعنی نقل کلام غیر و این قسم به وسیله قول و دیگر مشتقات آن عنوان می‌شود، مثلاً «**زید**» گفته: «**جائنی عمرو**» که شما سخن زید را برای فرد دیگری نقل نموده و می‌گویید: «**قال زید جائنی عمرو**».

۲ ـ حکایت مرکبی که علم باشد، همچون «**زید منطلق**» چنانکه می‌گویید: «**زید منطلق جاء**».

فرق بین قسم اول و دوم آن است که قسم اول به توسط قول نقل می‌گردد اما قسم دوم بدون قول، نقل می‌شود اما در هر دو قسم لازم است کلام را به همان شیوه‌ای که گوینده تلفظ نموده، حکایت نماییم.

۳ ـ حکایت مفرد و آن به «**أیّ**» و «**مَنْ**» اختصاص دارد و مقصود از باب حکایت در این مبحث، همین قسم «**حکایت مفرد**» است، بدین بیان که اگر از اسم نکره که در کلام سابق آمده، به «**أیّ**» سؤال کنند، باید آنچه که در مسئول عنه وجود دارد «**از نظر اعراب، تذکیر و تأنیث، افراد و تثنیه و جمع**» در «**أیّ**» حکایت کنند. همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إن سُئل بِـ«أَيٍّ» عن منكورٍ مذكورٍ ....

اگر به توسط «**أيٌّ**» از اسم نکره‌ای که در کلام ماقبل یاد شده، سؤال شود، در این صورت باید آنچه که آن اسم نکره از اعراب، مذکر و مؤنث بودن، مفرد و مثنی و جمع بودن دارد، دقیقاً در «**أیّ**» حکایت شود و برای «**أیّ**» این حکم در حال وقف و وصل جریان دارد، چنانکه به هنگام وقف از کسی که می‌گوید: «**جَاءَنِي رَجُلٌ ـ مردی نزدم آمد**» می‌پرسیم: «**أَيٌّ ـ کدام مرد؟**» و زمانی که بگوید: «**رَأَيْتُ رَجُلاً**» می‌پرسیم: «**أَيّاً ـ کدام مرد را؟**» و آن هنگام که بگوید: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ـ بر مردی گذشتم**» می‌پرسیم: «**أَيٍّ ـ بر کدام مرد؟**».

و در صورت وصل نیز در مورد پرسش از مثالهای بالا می‌پرسیم: «**أَيٌّ يَا فَتَى، و أَيّاً يَا فَتَى، و أَيٍّ يَا فَتَى**». و برای مؤنث «**أَيَّةٌ ـ چه زنی، کدام زن؟**» و برای مثنای مرفوع «**أَيَّانِ و أَيَّتَانِ**» و برای مثنای منصوب و مجرور «**أَيَّيْنِ و أَيَّتَيْنِ**» و برای جمع مرفوع «**أَيُّونَ و أَيَّاتٌ**» و برای جمع منصوب و مجرور «**أَيِّينَ و أَيَّاتٍ**» به‌کار می‌بریم.

وإن سُئل عن المنكور المذكور بـ«مَنْ» حُكى فيها ماله من إعراب، وتَشْبَعُ الحركة التى على النون؛ فيتولّدُ منها حرف مُجانس لها، ويحكى فيها ماله من تأنيث وتذكير، وتثنية وجمع، ولا تفعل بها ذلك كلّه إلا وقفاً، فتقول لمن قال «**جاءنى رجل**»: «**مَنُو**» ولمن قال «**رأيت رَجُلاً**»: «**مَنَا**» ولمن قال «**مررت برجل**»: «**مَنِى**» وتقول فى تثنية المذكر: «**مَنَانْ**» رفعاً، و«**مَنَيْنْ**» نصباً وجراً، وتسكن النون فيهما؛ فتقول لمن قال «**جاءنى رجلان**»: «**مَنَانْ**» ولمن قال «**رأيت رَجُلين**»: «**مَنَيْنْ**» ولمن قال «**مررت برجلين**»: «**مَنَيْنْ**» وتقول للمؤنثة: «**مَنَهْ**» رفعاً ونصباً وجراً؛ فإذا قيل «**أتَتْ بِنْتٌ**» فقل: «**مَنَهْ**» رفعاً، وكذا فى الجر والنصب، وتقول فى تثنية المؤنث «**مَنْتَانْ**» رفعاً، و«**مَنْتَيْنْ**» جراً ونصباً، بسكون النون التى قبل التاء، وسكون نون التثنية، وقد ورد قليلاً فَتْحُ النون التى قبل التاء، ***نحو:*** «**مَنَتَانْ وَمَنَتَيْنْ**» وإليه أشار بقوله: «**والفتحُ نَزْر**» وتقول فى جمع المؤنث: «**مَنَاتْ**» بالألف والتاء الزائدتين كهندات، فإذا قيل: «**جاء نِسْوَةٌ**» فقل: «**مَنَاتْ**» وكذا تفعل فى الجر والنصب، وتقول فى جمع المذكر رفعاً: «**مَنُونْ**» رفعاً، و«**مَنِينْ**» نصباً وجراً، بسكون النون فيهما؛ فإذا قيل: «**جاء قوم**» فقل: «**مَنُونْ**» وإذا قيل: «**مررت بقوم**» أو «**رأيت قوماً**» فقل: «**مَنِينْ**».

هذا حكم «مَنْ» إذا حُكى بها فى الوقف، فإذا وُصِلَتْ لم يُحْكَ فيها شىء من

ذلك؛ لكن تكون بلفظٍ واحدٍ فی الجمیع؛ فتقول: «مَنْ یا فتی» لقائل جمیع ما تقدم، وقد ورد فی الشعر قلیلاً «مَنُونَ» وَصْلاً، قال الشاعر:

أَتَــوْا نَــارِی، فَـقُلْتُ: مَـنُونَ أَنْـتُمْ؟
فَـقَالُوا: الْـجِنُّ، قُـلْتُ: عِـمُوا ظَـلَامَا!

فقال: «مَنُونَ أنتم» والقیاس «مَنْ أَنْتُمْ».

هرگاه در حال وقف از اسمی نکره به وسیله «مَن» استفهامی پرسیده شود، آن را مطابق با مسئول عنه عنوان می‌کنند و نون در لفظ «مَنْ» به طور مطلق «**در حالت رفع و نصب و جر**» متحرك و اشباع می‌گردد، به این بیان که از ضمه، واو و از فتحه، الف و از کسره، یاء تولید می‌شود. بنابراین در جواب «**جائنی رجلٌ**» - «**رأیتُ رجلاً**» - «**مررتُ برجلٍ**» می‌گویید: «**مَنُو**» - «**مَنَا**» - «**مَنِی**». همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

وإن سُئل عن المنکور المذکور بـ«مَنْ» حُکی....................

اگر به وسیله «مَنْ» استفهامی از اسم نکره که در سخن یاد شده، پرسیده شود، هر اعرابی که اسم نکره دارد، باید در «مَنْ» حکایت شود و حرکت نونِ «مَنْ» اشباع گردد، به‌گونه‌ای که حرفی مجانس با آن حرکت در آخر لفظ «مَنْ» نمایان گردد. ناگفته نماند علاوه بر مطابقت در اعراب، آنچه آن اسم نکره از مذکر و مؤنث بودن، مفرد و مثنی و جمع بودن دارد، لازم است در «مَنْ» حکایت شود. البته این مطابقت در مورد «مَنْ» تنها در هنگام وقف باید انجام گیرد، چنانکه از کسی که می‌گوید: «**جَاءَنِی رَجُلٌ**» می‌پرسیم: «**مَنُو - چه کسی؟**» و آن هنگام که بگوید: «**رَأَیْتُ رَجُلاً**» می‌پرسیم: «**مَنَا - چه کسی را؟**» و آن زمان که بگوید: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ**» می‌پرسیم: «**مَنِی - بر چه کسی؟**».

و برای مثنای مذکر مرفوع «**مَنَانْ**» و برای مثنای مذکر منصوب و مجرور «**مَنَيْنْ**» به کار می‌بریم، چنانکه از کسی که می‌گوید: «**جَاءَنِي رَجُلَانِ**» می‌پرسیم: «**مَنَانْ ـ کدام دو مرد؟**» و آن هنگام که بگوید: «**رَأَيْتُ رَجُلَيْنِ**» می‌پرسیم: «**مَنَيْنْ ـ کدام دو مرد را؟**» و زمانی که بگوید: «**مَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ**» می‌پرسیم: «**مَنَيْنْ ـ بر کدام دو مرد**».

و برای مؤنث مرفوع و منصوب و مجرور واژه «**مَنَهْ**» آورده می‌شود، چنانکه از کسی که می‌گوید: «**أَتَتْ بِنْتٌ ـ دختری آمد**» می‌پرسیم: «**مَنَهْ ـ کدام دختر؟**». همین واژه را در حالت نصب و جر نیز به کار می‌بریم.

و برای مثنای مؤنث مرفوع «**مَنْتَانْ**» و برای مثنای منصوب و مجرور «**مَنْتَيْنْ**» به کار می‌بریم.

ناگفته نماند گاه نون پیش از تاء در مورد این دو واژه، مفتوح می‌گردد، مانند: «**مَنَتَانْ و مَنَتَيْنْ**» و جناب مصنف در عبارت «**والفتح نزر ـ و فتحه دادن این نون اندك است**» به همین مطلب اشاره نموده‌اند.

برای جمع مؤنث به آخر واژه «**مَنْ**» الف و تاء زاید افزوده می‌شود و همانند لفظ «**هِنْدَات**» می‌گوییم: «**مَنَاتْ**» چنانکه از کسی که می‌گوید: «**جَاءَ نِسْوَةٌ ـ زنانی آمدند**» می‌پرسیم: «**مَنَاتْ ـ کدام زنان؟**» و همچنین این واژه را در حالات نصب و جر نیز به کار می‌بریم.

و برای جمع مذکر مرفوع «**مَنُونْ**» و برای جمع مذکر منصوب و مجرور «**مَنِينْ**» به کار می‌بریم، چنانکه از کسی که می‌گوید: «**جَاءَ قَوْمٌ ـ گروهی آمدند**» می‌پرسیم: «**مَنُونْ ـ چه کسانی؟**». و آن هنگام که بگوید: «**مَرَرْتُ بِقَوْمٍ ـ بر گروهی گذشتم**» یا «**رَأَيْتُ قَوْماً ـ گروهی را دیدم**» می‌پرسیم: «**مَنِينْ ـ بر چه کسانی یا چه کسانی را؟**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

هذا حکم «مَنْ» إذا حُکی بها فی...............................

آنچه در ارتباط با «من» استفهامی بیان شد، در صورتی است که در حالت وقف با آن پرسش شود، اما اگر در حالت وصل با آن سؤال شود، در این صورت چیزی از خصوصیات محکی عنه در آن حکایت نخواهد شد و در نتیجه در همه موارد به طور یکسان با یك لفظ خواهد آمد، چنانکه اگر کسی هر یك از مثالهای بالا را عنوان کند، تنها باید از وی سؤال کنیم: «**مَنْ یَا فَتَی ـ چه کسی ای جوان؟**».

ناگفته نماند گاه واژه «**مَنُونْ**» در شعر به کار رفته است و بیت زیر از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

أَتَـــوْا نَـــارِی، فَـــقُلْتُ: مَـــنُونَ أَنْـــتُمْ؟
فَـــقَالُوا: الْـــجِنُّ، قُـــلْتُ: عِـــمُوا ظَـــلَامَا!

یعنی: آنان دور آتشم گرد آمدند، به آنان گفتم: شما کیستید؟ در پاسخ گفتند: جن. در جواب گفتم: شب تاریك بر شما خوش باد.

در این شعر، به آخر واژه «**مَنْ**» استفهامی در حالت وصل، واو و نون متصل گردیده که چنین کاربردی شاذ و برخلاف قاعده به شمار می‌آید و بنابر قاعده و قیاس باید می‌گفت: «**مَنْ أَنْتُمْ ـ شما کیستید؟**».

وَالْـــعَلَمَ احْکِـــیَنَّهُ مِـــنْ بَـــعْدِ «مَـــنْ»
إِنْ عَـــرِیَتْ مِـــنْ عَـــاطِفٍ بِـــهَا اقْـــتَرَنْ

یجوز أن یُحْکَی العَلَمُ بـ«مَنْ» إن لم یتقدم علیها عاطف؛ فتقول لمن قال: «جاءنی زید»: «مَنْ زَیْدٌ» ولمن قال «رأیت زیداً»: «مَنْ زَیْداً» ولمن قال «مررت

بزيدٍ»، «مَنْ زَيْدٍ» فتحكى فى الْعَلَمِ المذكور بعد «مَنْ» ما للعلم المذكور فى الكلام السابق من الإعراب.

ومَنْ: مبتدأ، والعَلَمُ الذى بعدها خَبَرٌ عنها، أو خبر عن الاسم المذكور بعد [مَنْ].

فإن سَبَقَ «مَنْ» عَاطِفٌ لم يجز أن يُحْكَى فىالعلم الذى بعدها لما قبلها من الإعراب، بل يجب رفعه على أنه خَبَرٌ عن «مَنْ» أو مبتدأ خبرُه «مَنْ»؛ فتقول لقائل «جاء زيد، أو رأيت زيداً، أو مررت بزيد»: «وَمَنْ زَيْدٌ».

ولا يُحْكَى من المعارف إلا العَلَمُ؛ فلا تقول لقائل: «رأيت غلامَ زيد»، «مَنْ غُلَامَ زيدٍ؟» بنصب غلام، بل يجب رَفْعُه؛ فتقول: «مَنْ غُلَامُ زَيْدٍ»، وكذلك فى الرفع والجر.

عَلَم را پس از «مَنْ» حکایت کن، به شرط اینکه حرف عطفی پیش از «مَنْ» نیامده باشد.

حکایت کردن از علم به وسیله «مَنْ» جایز است بشرط اینکه حرف عطفی پیش از «مَنْ» واقع نشده باشد. بنابراین کسی که گفته: «جَاءَنِی زَیْدٌ» می‌پرسیم: «مَنْ زَیْدٌ ـ زید کیست؟» و آن هنگام که بگوید: «رَأَیْتُ زَیْداً» می‌پرسیم: «مَنْ زَیْداً ـ کدام زید را؟» و آن زمان که بگوید: «مَرَرْتُ بِزَیْدٍ» می‌پرسیم: «مَنْ زَیْدٍ ـ بر کدام زید؟».

چنانکه ملاحظه می‌کنید همان اعرابی که اسم علم در جمله پیش داشت، در مورد اسم علمی که پس از «مَنْ» واقع می‌شود، حکایت می‌گردد.

واژه «مَنْ» در جمله «مَنْ زَیْدٌ» مبتدا به شمار می‌آید و «زید» خبر آن است، یا «مَنْ» خبر مقدم، و «زید» مبتدای مؤخر محسوب می‌گردد.

و چنانچه حرف عطفی بر «مَنْ» وارد گردد، در این صورت جایز نیست اعراب علمی که در جمله پیش آمده در اسم علمی که پس از «مَنْ» واقع شده، حکایت گردد، بلکه اسم علم پس از «مَنْ» مرفوع خواهد بود تا خبر یا مبتدا برای «مَنْ» باشد. بنابراین هرگاه کسی بگوید: «**جَاءَ زَيْدٌ**» یا «**رَأَيْتُ زَيْداً**» یا «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ**» در هر سه حالت «**رفع، نصب و جر**» از وی می‌پرسیم: «**مَنْ زَيْدٌ - زید کیست؟**».

در میان معارف تنها اسم علم به توسط «مَنْ» حکایت می‌شود. بنابراین هرگاه کسی بگوید: «**رَأَيْتُ غُلَامَ زَيْدٍ**» نمی‌توان از وی پرسید: «**مَنْ غُلَامَ زَيْدٍ**» و در این جمله پرسشی نمی‌توانیم کلمه «**غلام**» را به نصب عنوان کنیم، بلکه واجب است آن را در هر سه حالت «**رفع، نصب و جر**» مرفوع ساخته و بگوییم: «**مَنْ غُلَامُ زَيْدٍ؟**».

اَلتَّأْنِيثُ

عَلَامَةُ التَّأْنِيثِ تَاءٌ أَوْ أَلِفْ
وَفِي أَسَامٍ قَدَّرُوا التَّا: كَالْكَتِفْ

وَيُعْرَفُ التَّقْدِيرُ: بِالضَّمِيرِ،
وَنَحْوِهِ، كَالرَّدِّ فِي التَّصْغِيرِ

أصلُ الاسم أن يكون مذكراً، والتأنيثُ فَرْعٌ عن التذكير، ولكون التذكير هو الأصل اسْتَغْنَى الاسمُ المذكَّرُ عن علامةٍ تدلُّ على التذكير، ولكون التأنيث فَرْعاً عن التذكير افْتَقَرَ إلى علامةٍ تدلُّ عليه ـ وهي: التاء، والألف المقصورة، أو الممدودة ـ والتاء أكثر في الاستعمال من الألف، ولذلك قُدِّرت في بعض الأسماء كعَيْنٍ وكتِفٍ.

ويُسْتَدَلُّ على تأنيث مالا علامة فيه ظاهرة من الأسماء المؤنثة: بعَوْدِ الضمير إليه مؤنثاً، ***نحو:*** «**الكتف نَهَشْتُهَا، والعين كحَلْتُهَا**» وبما أشبه ذلك كوَصْفِهِ بالمؤنث ***نحو:*** «**أكَلْتُ كَتِفاً مَشْوِيَّةً**» وكردّ التاء إليه في التصغير: ككُتَيْفَةٍ، ويُدَيَّة.

﴿تأنيث﴾

نشانه تأنيث، تاء يا الف است و در برخى از اسمها ـ مانند: «**كَتِف ـ شانه**» ـ تاء تأنيث را در تقدير گرفته‌اند.

مقدر بودن تاء به وسيله ضمير و مانند آن همچون برگردانده شدن حرف محذوف به هنگام مصغر ساختن، شناخته مى‌شود.

اسم مؤنث داراى سه علامت و نشانه است:

١ ـ تاء مربوطه، مانند: «**ضاربة**».

۲ ـ الف مقصوره، همچون: «سَلْمَی».

۳ ـ الف ممدوده، مثل: «حَسْنَاء».

«اقسام مؤنث»

اسم مؤنث بر چهار قسم است:

۱ ـ مؤنث لفظی حقیقی، مانند: «**فاطمة ـ کبری ـ حمراء ـ ناقة ـ حُبْلَی ـ حَمْقَاء**».

۲ ـ مؤنث معنوی حقیقی، مانند: «**مریم ـ زینب ـ نسوان ـ أَتَان (ماده خر) ـ أمّ ـ أُخْت**».

۳ ـ مؤنث لفظی مجازی، مانند: «**سَفِینَة ـ کشتی**» ـ «**لینَة (درخت خرما) ـ بُشْرَی (نوید) ـ صَحْرَاء (دشت) ـ صُعْدَاء (آه کشیدن طولانی) ـ صَنْعَاء (نام شهری در یمن)**».

۴ ـ مؤنث معنوی مجازی، مانند: «**أَرْض ـ زمین**» ـ «**نار (آتش) ـ شمس (خورشید) ـ دار (خانه) ـ عَیْن (چشم) ـ ید (دست) ـ رِجْل (پا) ـ جهنّم (دوزخ) ـ بِئْر (چاه) ـ إِصْبَع (انگشت) ـ حَرْب (جنگ) ـ عَصَا (چوب دستی)**».

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أصلُ الاسم أن یکون مذکراً، والتأنیثُ ....

اصل در اسم آن است که مذکر باشد، و تأنیث فرع تذکیر به شمار می‌آید. بنابراین چون مذکر بودن اصل به حساب می‌آید، از علامتی که بر مذکر بودنش دلالت کند، بی‌نیاز است، اما چون مؤنث بودن فرع محسوب می‌گردد، به علامت و نشانه‌ای نیاز دارد تا بر مؤنث بودنش دلالت نماید.

نشانه‌های تأنیث عبارتند از:

۱ ـ تاء.

۲ ـ الف مقصور.

۳ ـ الف و همزه ممدود.

چون کاربرد تاء تأنیث نسبت به دو علامت یاد شده بیشتر است، این علامت در مورد برخی از اسمها مقدر می‌باشد، مانند: «**عَیْن ـ چشم**» ـ «**کَتِف ـ شانه**».

«طرح یك پرسش و پاسخ آن»

چگونه و به چه طریق می‌توان به مؤنث بودن اسمی که نشان تأنیث ندارد، پی برد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

ویُسْتَدَلُّ علی تأنیث مالا علامة فیه ظاهرة . . . .

از راههای زیر می‌توان به مؤنث بودن اسمی که مجرد از علامت تأنیث است، پی برد:

۱ ـ به وسیله ضمیر مؤنثی که به اسم مؤنث بازمی‌گردد، مانند: «**اَلْکَتِفُ نَهَشْتُهَا ـ شانه را گزیدم**» ـ «**اَلْعَیْنُ کَحَلْتُهَا ـ چشم را سرمه کشیدم**».

۲ ـ یا آنچه که همانند ضمیر باشد، همچون آوردن صفتی مؤنث برای اسم مؤنث، مانند: «**أَکَلْتُ کَتِفاً مَشْوِیَّةً ـ کتفی بریان خوردم**».

۳ ـ به وسیله برگردانیدن تاء تأنیث به هنگام مصغر ساختن اسم مؤنث،

مانند: «**کُتَیْفَة ـ شانه کوچك**» ـ «**یُدَیَّة ـ دست کوچك**».[۱]

وَلَا تَلِی فَارِقَةً فَعُولَا
أَصْلاً، وَلَا الْمِفْعَالَ وَالْمِفْعِیلَا
کَذَاكَ مِفْعَلٌ، وَمَا تَلِیهِ
تَا الْفَرْقِ مِنْ ذِی فَشُذُوذٌ فِیهِ
وَمِنْ فَعِیلٍ کَقَتِیلٍ إِنْ تَبِعْ
مَوْصُوفَهُ غَالِباً التَّا تَمْتَنِعْ

قد سبق أن هذه التاء إنما زیدت فی الأسماء لیتمیز المؤنَّثُ عن المذکر، وأکْثَرُ

۱ـ مقدر بودن تاء تأنیث در اسم مؤنث به چند چیز شناخته می‌شود:

۱ ـ ضمیر مؤنث به آن اسم بازگردد، مانند: «**اَلْکَتِفُ نَهَشْتُهَا ـ شانه را گزیدم**» که از بازگشتن ضمیر مؤنث «**ها**» دریافت می‌کنیم که واژه «**کتف**» مؤنث به شمار می‌آید.

۲ ـ تأنیث اسم اشاره به آن، مانند آیه شریفه: ﴿هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾.

۳ ـ آشکار گشتن تاء تأنیث در مصغر آن، مانند: «**نُوَیْرَة**» و «**شُمَیْسَة**» در تصغیر «**نار**» و «**شمس**».

۴ ـ عنوان ساختن به همراه علامت تأنیث، مانند: «**هَـذِهِ الْکَتِفُ مَشْوِیَّةً**» زیرا «**مشویة: بریان**» به لفظ مؤنث، حال از «**الکتف**» واقع شده و این امر دلالت می‌کند که «**الکتف**» مؤنث است.

۵ ـ تأنیث صفت آن، مانند: «**اَلنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ**».

۶ ـ تأنیث خبر آن، مانند: «**دَارِی مَعْمُورَةٌ**» ـ «**الکتفُ المشویّةُ لذیذةٌ**».

۷ ـ ظاهر شدن تاء تأنیث از عدد آن، مانند: «**اشتریتُ ثلاثَ أَزْوُدٍ**» زیرا عدد مؤنث از سه تا نُه بدون تاء تأنیث آورده می‌شود. (أزود جمع «**زود**» به معنای شتر ماده است).

ما يكون ذلك في الصفات: كقائم وقائمة، وقاعد وقاعدة، ويَقِلُّ ذلك في الأسماء التي ليست بصفات: كرجل ورَجُلَةٍ، وإنسان وإنسانة، وامرىء وامرأة.

وأشار بقوله: «ولاتلى فارقة فَعُولا ـ الأبيات» إلى أن من الصفات ما لا تلحقه هذه التاء، وهو: ما كان من الصفات على «فَعُولٍ» وكان بمعنى فاعل، وإليه أشار بقوله «أصْلاً» واحترز بذلك من الذى بمعنى مفعول، وإنما جعل الأول أصلاً لأنه أكْثَرُ من الثانى، وذلك **نحو:** «شَكُور، وصَبُور» بمعنى شاكر وصابر؛ فيقال للمذكر والمؤنث: «صَبُور، وشَكُور» بلا تاء **نحو:** «هَذَا رَجُلٌ شَكُورٌ، وامْرَأَةٌ صَبُورٌ».

فإذا كان فَعُول بمعنى مفعول فقد تَلْحَقُه التاء فى التأنيث، **نحو:** «رَكُوبَة» ـ بمعنى مركوبة ـ.

وكذلك لا تلحق التاءُ وَصْفاً على «مِفعَال» كامرأة مِهْذَار ـ وهى الكثيرة الْهَذَر، وهو الهَذَيَانُ ـ أو على «مِفْعِيل» كامرأة مِعْطِير ـ من «عَطِرَتِ المرأةُ» إذا استعملَتِ الطيبَ ـ أو على «مِفْعَل» كمِغْشَمٍ ـ وهو: الذى لا يَثْنِيه شىء عما يريده ويهواه من شجاعته ـ.

تاء كه مؤنث را از مذكر جدا مى‌سازد بعد از وزن «فَعُول» كه در اصل به معناى «فاعل» باشد و همچنين بعد از وزن «مِفْعَال» و «مِفْعِيل» واقع نمى‌شود. و «مِفْعَل» نيز داراى همين ويژگى است.

و چنانچه تاء تأنيث به آخر اين اوزان افزوده گردد، شاذ و بر خلاف قاعده است.

الحاق تاء تأنيث به آخر وزن «فَعِيل» ـ همچون: قَتِيل ـ در صورتى كه از موصوف خود پيروى كند، غالباً ممنوع دانسته شده است.

پيش از اين گفتيم: «تاء» به آخر اسمهاى مؤنث افزوده مى‌شود تا بدين

وسیله اسم مؤنث از اسم مذکر جدا گردیده و شناخته شود.

این تاء بیشتر در مورد صفات آورده می‌شود، همچون: «**قَائِم و قَائِمَة**» - «**قَاعِد و قَاعِدَة**» و کمتر در مورد اسمها کاربرد دارد، مانند: «**رَجُل و رَجُلَة**» - «**إنْسَان و إنْسَانَة**» - «**اِمْرَیء وَ امْرَأة**». (۱)

۱- تاء، بیشتر به منظور فرق نهادن بین صفت مذکر و مؤنث آورده می‌شود، گاه برای اغراض دیگری آورده می‌شود که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ - برای تشخیص جنس مفرد، مانند: «**کَمْأٌ - جنس قارچ**» - «**کَمْائَةٌ**».

۲ - برای بیان مبالغه، نظیر: «**رَاوِیَة - بسیار روایت کننده**».

۳ - تأکید مبالغة، مانند: «**نَسَّابَة - کسی که در علم انساب از دانش و آگاهی ویژه‌ای برخوردار است**».

۴ - تأکید تأنیث و آن در صورتی است که لفظ بدون تاء برای تأنیث باشد، مانند: «**نَعْجَة**» زیرا «**نعج**» به معنای گوسفند ماده است و الحاق تاء به منظور تأکید تأنیث است.

۵ - برای دلالت بر تعریب «**یعنی: لفظ عجمی را عربی سازند**» چنانکه در «**کَیَالِجَة**» جمع «**کیلَجَة**» تاء آورده می‌شود و این لفظ معرّب «**کیلَة - پیمانه**» است.

۶ - عوض از فاء الفعل، همچون: «**عِدَة - هِبَة - ثِقَة**» که در اصل «**وَعْد، وَهْب، وَثْق**» بوده است.

۷ - عوض از عین الفعل، مانند: «**إقَامَة، اِسْتِقَامَة**» که در اصل چنین «**إقْوَام وَ اسْتِقْوَام**» بوده است.

۸ - عوض از لام الفعل، مانند: «**لُغَة، و سَنَة**» که در اصل «**لُغَو و سَنَو**» بوده است.

۹ - عوض از حرف زایدی که دارای معناست، قرار گیرد مانند تاء در «**أشَاعِثَة - مردم منسوب به أشعث**» که جمع «**أَشْعَثِیّ**» به شمار می‌آید و تاء عوض از یاء نسبت در «**أَشْعَثِیّ**» و یاء نسبت جزء حروف اصلی لفظ نبوده اما بیانگر معنای

جناب مصنف در ابیات بالا به صفاتی اشاره نموده‌اند که تاء تأنیث به آخر آنها افزوده نمی‌شود.

این صفات عبارتند از:

۱ ـ «**فَعُول**» به معنای فاعل.

جناب مصنف با آوردن قید «**أَصْلاً**» به این‌گونه از صفت اشاره نموده و با همین قید از «**فَعُول**» در صورتی که به معنای «**مَفْعُول**» باشد، دوری جسته‌اند، زیرا وی «**فَعُول**» به معنای فاعل را بر «**فَعُول**» به معنای «**مفعول**» را اصل دانسته، چه آنکه «**فَعُول**» به معنای فاعل نسبت به «**فَعُول**» به معنای مفعول، از کاربرد بیشتری برخوردار است.

بنابراین «**شَكُور**» و «**صَبُور**» به معنای «**شاكِر**» و «**صابِر**» برای مذکر و مؤنث بدون تاء تأنیث آورده می‌شود، مانند: «**هَذَا رَجُلٌ شَكُورٌ، وَامْرَأَةٌ صَبُورٌ**».

و چنانچه «**فَعُول**» به معنای مفعول باشد، تاء تأنیث بـه آخـر آن افـزوده می‌شود، مانند: «**رَكُوبَة**» به معنای «**مَرْكُوبَة ـ ماده ستور**».

۲ ـ «**مِفْعَال**» مانند: «**اِمْرَأَةٌ مِهْذَارٌ ـ زن بسیار بیهوده‌گوی و پرچانه**».

۳ ـ «**مِفْعِيل**»، همچون: «**اِمْرَأَةٌ مِعْطِير ـ زن بسیار معطر**».



جدیدی «**نسبت**» است.

۱۰ ـ تاء عوض از حرف زاید بدون معناست، مانند تاء در «**زَنَادِقَة**» جمع «**زنديق**» که در اصل «**زناديق**» و تاء عوض از یاء است.

۱۱ ـ عوض از یاء تفعیل، مانند: «**تَبْصِرَة و تَذْكِرَة**» که در اصل «**تبصير و تذكير**» بوده است.

۴ ـ «**مِفْعَل**»، مانند: «**مِغْشَم ـ خود رأی بی‌باك ـ خودسر و لجوج متهور**».

وما لحقته التاء من هذه الصفات للفرق بين المذكر والمؤنث فشاذ لا يُقاس عليه، ***نحو:*** «**عَدُوّ وعَدُوّة، ومِيقَان ومِيقَانة، ومِسْكِين ومِسْكِينة**».

وأما «**فَعِيل**» فإما أن يكون بمعنى فاعل، أو بمعنى مفعول؛ فإن كان بمعنى فاعل لحقته التاء في التأنيث، ***نحو:*** «**رَجُلٌ كَرِيمٌ، وامْرَأَةٌ كَرِيمَةٌ**» وقد حُذِفت منه قليلاً، قال الله تعالى: ﴿مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾، وقال الله تعالى: ﴿إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾، وإن كان بمعنى مفعول ـ وإليه أشار بقوله «**كَقَتِيل**» ـ فإما أن يستعمل استعمالَ الأسماء أوْ لَا؛ فإن اسْتُعْمِلَ استعمالَ الأسماء ـ أي: لم يتبع موصوفَهُ ـ لحقته التاء، ***نحو:*** «**هَذِهِ ذَبِيحَةٌ، ونَطِيحَةٌ، وأكِيلَةٌ**» أي: مذبوحة ومنطوحة ومأكولةُ السبع، وإن لم يستعمل استعمال الأسماء ـ أي: بأن يتبع موصوفَهُ ـ حُذِفت منه التاءُ غالباً، ***نحو:*** «**مررت بامرأة جَرِيحٍ، وبعين كَحِيلٍ**» أي: مجروحة ومكحولة، وقد تَلْحَقُه التاء قليلاً، ***نحو:*** «**خَصْلَة ذَمِيمَة**» أي: مذمومة، و«**فَعْلَة حَمِيدَة**» أي: محمودة.

و چنانچه تاء تأنیث به آخر چهار وزن یاد شده «**یعنی: فَعُول ـ مِفْعَال ـ مِفْعِيل ـ مِفْعَل**» افزوده گردد، شاذ و برخلاف قاعده است، مانند: «**عدُوّ و عَدُوَّة ـ مرد و زن دشمن**» ـ «**مِيقَان و مِيقَانَة ـ مرد و زن زودباور**» ـ «**مِسْكِين و مِسْكِينَة ـ مرد و زن بینوا و مستمند**».

وزن «**فعيل**» دارای دو کاربرد است:

۱ ـ «**فَعِيل**» به معنای فاعل.

۲ ـ «**فَعِيل**» به معنای مفعول.

در صورتی که فعیل به معنای فاعل باشد، تاء تأنیث به آخر آن افزوده می‌شود، مانند: «**رَجُلٌ كَرِيمٌ وَامْرَأَةٌ كَرِيمَةٌ**».

ناگفته نماند تاء تأنيث به ندرت از آخر فَعِيل به معنای فاعل حذف می‌گردد، مانند آيه شريفه: ﴿... قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾ [1] «**گفت: کیست آنکه این استخوانهای پوسیده شده را زنده می‌کند**».

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿... إِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ [2] «**البته آمرزش خدا به نیکوکاران نزدیك است**».

و اگر فَعِیل به معنای مفعول باشد ـ چنانکه جناب مصنف در کلام خویش «**ومن فعیل کقتیل**» به آن اشاره نموده‌اند ـ دارای دو کاربرد است:

۱ ـ اگر همانند اسم به‌کار رود به این بیان که صفت نباشد و از موصوف خود پیروی نکند، تاء تأنیث به آخر آن افزوده می‌شود، مانند: «**هَـذِهِ ذَبِيحَةٌ، و نَطِيحَةٌ، و أَكِيلَةٌ ـ این جانور سربریده، به ضرب شاخ مرده، و خورده شده به وسیله جانوران درنده است**».

۲ ـ اگر همانند اسم به‌کار نرود به این بیان که صفت باشد و از موصوف خود پیروی کند، غالباً تاء تأنیث از آخر آن حذف خواهد شد، مانند: «**مَرَرْتُ بِامْرَأَةٍ جَرِيحٍ، و بِعَيْنٍ كَحِيلٍ ـ بر زنی زخم خورده و مجروح و بر چشمی سرمه کشیده گذشتم**».

ناگفته نماند تاء تأنیث به ندرت به آخر فعیل به معنای مفعول، افزوده می‌شود، مانند: «**خَصْلَةٌ ذَمِيمَةٌ ـ خوی نکوهیده**» ـ «**فَعْلَةٌ حَمِيدَةٌ ـ فعل پسندیده**».

---

۱ ـ یس: ۷۸.
۲ ـ أعراف: ۵۶.

﴿صفات مخصوص﴾

صفاتی که ویژه زنان است هرگاه از آن صفات معنای ثبوت اراده شود، تاء تأنیث به آخر آن افزوده نمی‌شود، مانند: «**اِمْرَأَةٌ مُرْضِعٌ ـ زن بچه شیرخوار‌دار**» ـ «**اِمْرَأَةٌ طَالِق ـ زن رها شده به طلاق**» ـ «**اِمْرَأَةٌ حَامِل ـ زن آبستن**».

و چنانچه از صفات ویژه زنان، معنای حدوثی اراده شود، تاء تأنیث به آخر این گونه صفات افزوده می‌شود، مانند: «**اِمْرَأَةٌ مُرْضِعَة و طَالِقَة و حَامِلَة**».

﴿صفاتی که به طور یکنواخت آورده می‌شوند﴾

شش صفت در مذکر و مؤنث به طور یکسان آورده می‌شوند:

۱ ـ وزن فَعَّالَة، مانند: «**رَجُلٌ عَلَّامَةٌ وَامْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ**».

۲ ـ وزن مِفْعَال، مثل: «**رَجُلٌ مِفْضَال وَامْرَأَةٌ مِفْضَال ـ مرد و زن بسیار فاضل**».

۳ ـ مِفْعِيل، همچون: «**رَجُلٌ مِعْطِير وامْرَأَةٌ مِعْطِير ـ مرد و زن بسیار معطّر**».

۴ ـ مِفْعَل، نظیر: «**رَجُلٌ مِغْشَم وَامْرَأَةٌ مِغْشَم ـ مرد و زن خودرأی و بی‌باك**».

۵ ـ فُعْلَة، مانند: «**رَجُلٌ ضُحْكَة وَامْرَأَةٌ ضُحْكَة ـ مرد و زنی که بر وی خندند**».[1]

۶ ـ فَعُول به معنای فاعل و فَعِيل به معنای مفعول، مانند: «**رجلٌ صَبور وامرأة صَبور**» ـ «**رجلٌ قَتِيل وامرأة قَتيل**».

---

۱ ـ اگر در وزن یاد شده، عین الفعل مفتوح گردد «**فُعَلَة**» در این صورت به معنای فاعل است، مانند: «**رَجُلٌ ضُحَكَة وصُرَعَة وهُزَأَة**» یعنی: کسی که زیاد می‌خندد و دارای سردرد است و بیش از حد مردم را مسخره می‌کند.

وَأَلِــــفُ التَّأْنِيثِ: ذَاتُ قَصْرِ
وَذَاتُ مَدٍّ، نَحْوُ أُنْثَى الْغُرِّ
وَالِاشْتِهَارُ فِي مَبَانِي الْأُولَى
يُبْدِيهِ وَزْنُ «أُرَبَى، وَالطُّولَى
وَمَرَطَى» وَوَزْنُ «فَعْلَى» جَمْعَا
أَوْ مَصْدَراً، أَوْ صِفَةً: كَشَبْعَى
وَكَحُبَارَى، سُمَّهَى، سِبَطْرَى،
ذِكْرَى، وَحِثِّيثَى، مَعَ الْكُفُرَّى
كَذَاكَ خُلَّيْطَى، مَعَ الشُّقَّارَى،
وَاعْزُ لِغَيْرِ هَذِهِ اسْتِنْدَارَا

قد سبق أن ألف التأنيث على ضربين؛ **أحدهما**: المقصورة، كحُبْلَى وسَكْرَى، **والثانى**: الممدودة، كَحَمْرَاء وغَرَّاء، ولكل منهما أوزان تُعْرَفُ بها.

فأما المقصورة فلها أوزان مشهورة، وأوزان نادرة.

فمن المشهورة: فُعَلَى، ***نحو***: أُرَبَى ـ للداهية، وشُعَبَى ـ لموضع.

ومنها: فُعْلَى، اسْماً كَبُهْمَى لنبتٍ، أو صفةً كحُبْلَى، والطُّولَى، أو مصدراً كرُجْعَى.

ومنها: فَعَلَى، اسْماً كبَرَدَى ـ لنهر [بدمشق] أو مصدراً كمرَطَى ـ لضَرْبٍ من العَدْو، أو صفة كحَيَدَى، يقال: حمارٌ حَيَدَى، أى: يَحِيدُ عن ظِلِّهِ لنَشَاطِهِ.

قال الجوهرى: ولم يجىء فى نُعُوتِ المذكَّر شىء على فَعَلَى غيره.

ومنها: فَعْلَى، جمعاً، كصَرْعَى جمعَ صريعٍ، أو مَصْدَراً كدَعْوَى، أوصفةً كشَبْعَى وكَسْلَى.

ومنها: فُعَالَى، كحُبَارَى لطائر، ويقع على الذكر والأنثى.

ومنها: فُعَّلَی، کسُمَّهَی للباطل.

ومنها: فِعَلَّی، کسِبَطْرَی، لضَرْبٍ من المشی.

ومنها: فِعْلَی، مصدراً کذِکْرَی، أو جمعاً کظِرْبَی جمع ظَرِبَان، وهی: دُوَیْبَة کَالهرة منتنة الریح، تزعم العرب أنها تَفْسُو فی ثوب أحدهم إذا صادها، فلا تذهب رائحته حتی یَبْلَی الثوب، وکحِجْلَی جمع حَجَل؛ ولیس فی الجموع ما هو علی [وزن] فِعْلَی غیرهما.

ومنها: فِعِّیلَی، کحِثِّیثَی، بمعنی الْحَثِّ.

ومنها: فُعُلَّی، **نحو:** کُفُرَّی لِوِعَاء الطَّلْع.

ومنها: فُعَّیْلَی، **نحو:** خُلَّیْطَی للاختلاط، ویقال: وَقَعُوا فی خُلَّیْطَی، أی: اخْتَلَطَ علیهم أمْرُهُمْ.

ومنها: فُعَّالَی، **نحو:** شُقَّارَی، لنبتٍ.

الف تأنیث یا مقصور است یا ممدود، مانند مؤنث غُرّ (أَغْرَاء به معنای اسب پیشانی سفید). و مشهور بودن وزنهای نخست را این وزنها آشکار می‌سازد، أُرَبَی، طُولَی، مَرَطَی، و وزن «**فَعْلَی**» که جمع یا مصدر و یا صفت باشد، مانند: شَبْعَی، و مانند: حُبَارَی، سُمَّهَی، سِبَطْرَی، ذِکْرَی، حِثِّیثَی، کُفَرَّی، خُلَّیْطَی، شُقَّارَی. و به غیر این اوزان، کم کاربرد داشتن را نسبت بده.

پیش از این گفتیم: الف تأنیث بر دوگونه است:

۱ـ الف مقصوره، مانند: «**حُبْلَی ـ آبستن**» ـ «**سَکْرَی ـ زن مست**».

۲ـ الف ممدوده، مانند: «**حَمْرَاء ـ زن سرخ روی**» ـ «**غَرَّاء ـ اسب پیشانی**

سفید».[1] هر یك از اسمهای مقصور و ممدود دارای اوزانی هستند که به وسیله آنها شناخته می‌شوند.

اسم مقصور از نظر وزن بر دوگونه است:

۱ - وزنهای مشهور.

۲ - وزنهای کمیاب.

وزنهای مشهور اسم مقصور عبارتند از:

۱ - «**فُعَلَی**»، مانند: «**أُرَبَی - رخ‌داد ناگوار - بلا و سختی**» - «**شُعَبَی - نام مکانی**».

۲ - «**فُعْلَی**»، این وزن دارای سه حالت است:

الف: اسم، مانند: «**بُهْمَی - گیاهی است شبیه به گیاه جو**».

ب: صفت، همچون: «**حُبْلَی**» و «**طُولَی - بلند**».

ج: مصدر، مانند: «**رُجْعَی - بازگشت**».

۳ - «**فَعَلَی**» این وزن دارای سه حالت است:

الف: اسم، مانند: «**بَرَدَی - نام نهری در دمشق**».

ب: مصدر، همچون: «**مَرَطَی - نوعی راه رفتن - تیز رفتن**».

ج: صفت، مثل: «**حَیَدَی - رم کننده**» چنانکه می‌گویند: «**حِمَارٌ حَیَدَی - خری که با بازیگوشی از سایه خود برمد**».

جناب جوهری گفته‌اند: صفتی بر وزن «**فَعَلَی**» برای مذکر، غیر از واژه یاد

---

۱ - «**أغرّ**» در لغت به معنای اسب سفید پیشانی است. این واژه در مورد هر امر شریف و مشهور به کار می‌رود، مانند: «**لیلة الجمعة غرّاء ویومها أزهر**».

شده به کار نرفته است.

۴ـ «**فَعْلَی**»، این وزن دارای سه حالت است:

الف: جمع، مانند: «**صَرْعَی**» ـ جمع صَرِیع ـ به معنای به خاك افتاده.

ب: مصدر، همچون: «**دَعْوَی ـ فراخواندن**».

ج: صفت، مثل: «**شَبْعَی ـ سیر**» ـ «**کَسْلَی ـ تنبل**».

۵ـ فُعَالَی، مانند: «**حُبَارَی ـ مرغی است که به فارسی** «**هـوبره**» [1] نـامیده می‌شود. این واژه برای مذکر و مؤنث به طور یکسان به‌کار می‌رود.

۶ـ «**فُعَّلَی**»، مانند: «**سُمَّهَی ـ نادرست ـ یاوه**».

۷ـ «**فِعَلَّی**»، همچون: «**سِبَطْرَی ـ خرامان راه رفتن**».

۸ـ «**فِعْلَی**»، این وزن دارای دو حالت است:

الف: مصدر، مانند: «**ذِکْرَی ـ یاد آوردن**».

ب: جمع، همچون: «**ظِرْبَی ـ جمع ظَرِبَان ـ به معنای راسو**». [2]

به‌گمان تازیان اگر کسی این حیوان را شکار کند، به جامه او می‌چسبد و تا زمانی که جامه کهنه گردد همچنان بوی بد آن از میان نمی‌رود.

۱ـ «**هوبره**» ـ بضم هاء و فتح باء و راء ـ پرنده‌ای است وحشی و حلال گوشت، بزرگتر از مرغ خانگی و دارای گردن دراز و بالهای زرد رنگ و خال‌دار. به عربی حباری می‌گویند و در بلاهت به او مثل می‌زنند.

۲ـ (بضم سین) جانوری است از گروه پستانداران، بزرگتر از موش خانگی، رنگش خاکستری سیر و مایل به زردی، در افریقا و آسیا به ویژه هندوستان پیدا می‌شود، مار را می‌خورد، موش را می‌کشد، در نزد مصریهای باستان مقدس بوده، و آن را موش خرما هم می‌گویند. به عربی ابن عرس نامیده می‌شود.

و مانند: «**حِجْلَى ـ جمع حَجَل ـ به معنای کبك**».

ناگفته نماند در زبان عرب به غیر از دو جمع یاد شده هیچ جمعی بر این وزن «**فِعْلَى**» وجود ندارد:

۹ ـ «**فِعِّيْلَى**»، مانند: «**حِثِّيْثَى ـ برانگیختن**».

۱۰ ـ «**فُعُلَّى**»، مانند: «**كُفُرَّى ـ شكوفه خرما**».

۱۱ ـ «**فُعَّيْلَى**»، همچون: «**خُلَّيْطَى ـ معاشرت و اختلاط با مردم**»، چنانکه گويند: «**وَقَعُوا فِي خُلَّيْطَى ـ كار آنان در هم آميخته و پريشان گشت**».

۱۲ ـ «**فُعَّالَى**»، مانند: «**شُقَّارَى ـ لاله سرخ ـ لاله نعمانی**».[1]

لِمَدِّهَا: فَعْلَاءُ، أَفْعِلَاءُ ـ مُثَلَّثَ الْعَيْنِ ـ وَفَعْلَلَاءُ

ثُمَّ فِعَالاً، فُعْلُلَا، فَاعُولَا وَفَاعِلَاءُ، فِعْلِيَا، مَفْعُولَا

وَمُطْلَقَ الْعَيْنِ فَعَالَا، وَكَذَا مُطْلَقَ فَاءٍ فَعَلَاءُ أُخِذَا

لألف التأنيث الممدودة أوزانٌ كثيرة، نَبَّهَ المصنف على بعضها.

فمنها: فَعْلَاء، اسْماً كصَحْرَاء، أو صفة مُذكَّرُهَا على أَفْعَلَ كحَمْرَاء، وعلى غير أفعل كدِيمة هَطْلاء، ولا يقال: سَحَاب أَهْطَلُ، بل سحاب هَطِلٌ؛ وقولهم: فرس أو

---

۱ ـ لاله نعمانی، شقائق النعمان، گلی است بیابانی و بستانی شبیه گل خشخاش، شاخ و برگ آن نیز شبیه به شاخ و برگ خشخاش اما کوچکتر و بر چند قسم است، یك قسم آن دارای گلهای پنج برگ است، نوع بیابانی آن دارای گلهای سرخ آتشی و در بیخ گلبرگهایش داغ یا لکهٔ سیاهی وجود دارد.

ناقة رَوْغَاء، أي: حديدة القِيَاد، ولا يوصف به المذكَّر منهما؛ فلا يقال: جَمَلٌ أرْوَغُ، وكامرأة حَسْنَاء، ولا يقال: رَجُلٌ أَحْسَنُ، والْهَطْلُ: تتابع المطر والدَّمْعِ وسَيَلَانُهُ، يقال: هَطَلت السماء تَهْطِلُ هَطْلاً وَهَطَلَاناً وَتَهْطَالاً.

ومنها: أفْعِلَاء ـ مثلث العين ـ نحو قولهم لليوم الرابع من أيام الأسبوع: أرْبُعَاء بضم الباء وفتحها وكسرها.

ومنها: فَعْلَلَاء، **نحو:** عَقْرَبَاء لأنثى العقارب.

ومنها: فِعَالَاء، **نحو:** قِصَاصَاء للقصاص.

ومنها: فُعْلُلَاء، كقُرْفُصَاء.

ومنها: فَاعُولَاء، كعَاشُورَاء.

ومنها: فَاعِلَاء، كقَاصِعَاء لجحر من جِحَرَةِ اليَرْبُوع.

ومنها: فِعْلِيَاء، **نحو:** كِبْرِيَاء، وهي العَظَمَة.

ومنها: مَفْعُولَاء، **نحو:** مَشْيُوخَاء، جمع شَيْخٍ.

ومنها: فَعَالَاء ـ مطلق العين، أي: مضمومها، ومفتوحها، ومكسورها ـ **نحو:** دَبُوقَاء للعذرة، وبَرَاسَاء، لُغة في البَرْنَسَاء، وهم الناس، وقال ابن السِّكِّيت: يقال ما أدري أي البَرْنَسَاء هو، أي: أيُّ الناس هو، وكَثِيرَاء.

ومنها: فَعَلَاء ـ مطلق الفاء، أي: مضمومها، ومفتوحها، ومكسورها ـ **نحو:** خُيَلَاء للتكبر، وجَنَفَاء اسم مكان، وسِيَرَاء لِبُرْدٍ فيه خُطُوطٌ صُفْر.

اسم ممدود دارای اوزان زیر است:

فَعْلَاء، أَفْعِلَاء ـ به ضم و فتح و کسر عین ـ فَعْلَلَاء، فِعَالَا، فُعْلُلَا، فَاعُولَا، فَاعِلَاء، فِعْلِيَا، مَفْعُولَا، فَعَالَا ـ به ضم و فتح و کسر عین ـ و همچنین فَعَلَاء ـ که فاء الفعل آن به ضم و فتح و کسر ـ آورده شده است.

اسم ممدود از اوزان فراوانی برخوردار است که جناب مصنف پاره‌ای از آن اوزان را برشمرده‌اند که عبارتند از:

۱ ـ «**فَعْلَاء**» که دارای دو حالت است:

الف: اسم، مانند: «**صَحْرَاء**».

ب: صفت، البته صفتی که بر وزن «**فَعْلَاء**» باشد، بر دو گونه است:

الف: مذکر آن بر وزن «**أَفْعَل**» است، مانند: «**حَمْرَاء**».

ب: مذکر آن بر وزن «**أَفْعَل**» نیست، مانند: «**دِيمَة هَطْلَاء ـ ابر بارنده**» که برای مذکر آن نمی‌توان گفت: «**سَحَابٌ أَهْطَل**» بلکه باید گفته شود: «**سَحَابٌ هَطِلٌ ـ ابر بارنده**».

و مانند «**فَرَسٌ أَوْ نَاقَةٌ رَوْغَاءُ ـ یابو و ماده شتر چموش**» و مذکر این دو حیوان با مذکر این صفت، موصوف نخواهد شد و از اینرو نمی‌توان گفت: «**جَمَلٌ أَرْوَغُ**».

و مانند: «**اِمْرَأَةٌ حَسْنَاءُ ـ زن زیبا**» که برای مذکر نمی‌توان گفت: «**رَجُلٌ أَحْسَنٌ**».

واژه «**هَطْل**» به معنای پیاپی باریدن و جاری شدن باران و اشك است، چنانکه گفته می‌شود: «**هَطَلَتِ السَّمَاءُ تَهْطِلُ هَطْلاً وهَطَلَاناً وتَهْطَالاً ـ آسمان پیاپی باران بارید**».

۲ ـ «**أَفْعِلَاء**»، چنانکه به روز چهارشنبه گویند: «**أَرْبُعَاء ـ أَرْبَعَاء ـ أَرْبِعَاء**».

۳ ـ «**فَعْلَلَاء**»، مانند: «**عَقْرَبَاء ـ عقرب ماده**».

۴ ـ «**فِعَالَاء**»، مانند: «**قِصَاصَاء ـ قصاص**».

۵ ـ «**فُعْلُلَاء**»، مانند: «**قُرْفُصَاء ـ بر روی سرین نشستن و شکم را به دوران**

چسبانیدن و دو دست را به دور دو ساق پا حلقه زدن».

۶ـ «**فَاعُولَاء**»، مثل: «**عَاشُورَاء**».

۷ـ «**فَاعِلَاء**»، مانند: «**قَاصِعَاء ـ سوراخ موش دشتی**».

۸ـ «**فِعْلِيَاء**»، همچون: «**كِبْرِيَاء ـ بزرگی و عظمت**».

۹ـ «**مَفْعُولَاء**»، مثل: «**مَشْيُوخَاء ـ پیر ـ سالخورده**».

۱۰ـ «**فَعَالَاء**»، ـ به ضم و فتح و کسر عین الفعل ـ مانند: «**دَبُوقَاء ـ مدفوع**»، و «**بَرَاسَاء**» لغتی است از واژه «**بَرْنَسَاء ـ مردم**».

ابن سکّیت گفته‌اند: «**مَا أَدْرِي أَيَّ الْبَرْنَسَاءِ هُوَ: نمی‌دانم او چگونه مردی است؟**» و «**كَثِيرَاء ـ کتیرا**».[1]

۱۱ـ «**فَعَلَاء**» ـ به ضم و فتح و کسر فاء الفعل ـ مانند: «**خُيَلَاء ـ تکبّر**» ـ «**جَنَفَاء ـ نام مکانی**» ـ «**سِيَرَاء ـ نوعی پارچه مخطّط به خطوط ابریشم زرد یا طلای خالص**».

۱ـ (بفتح کاف و کسر تاء) صمغ یا شیره‌ای است که از گیاه خارداری بنام گون گرفته می‌شود و آن را با تیغ زدن ساقه‌های گیاه به دست می‌آورند.

اَلْمَقْصُورُ وَالْمَمْدُودُ

إِذَا اسْمٌ اسْتَوْجَبَ مِنْ قَبْلِ الطَّرَفْ
فَتْحاً، وَكَانَ ذَا نَظِيرٍ كَالْأَسَفْ
فَلِنَظِيرِهِ الْمُعَلِّ الآخِرِ
ثُبُوتُ قَصْرٍ بِقِيَاسٍ ظَاهِرِ
كَفِعَلٍ وَفُعَلٍ فِي جَمْعِ مَا
كَفِعْلَةٍ وَفُعْلَةٍ، نَحْوُ الدُّمَى

المقصور: هو الاسم الذى حَرْفُ إعرابه ألفٌ لازمةٌ.

فخرج بالاسم: الفعلُ، **نحو**: يَرْضَى، وبحرف إعرابه: المبنىُّ، **نحو**: إذا، وبلازمة: المثَنَّى، **نحو**: الزيدان؛ فإن ألفه تنقلب ياء فى الجر والنصب.

والمقصور على قسمين: قياسى، وسماعى.

فالقياسىُّ: كل اسمٍ معتلٍّ له نَظِيرٌ من الصحيح، مُلْتَزَمٌ فتحُ ما قبل آخِرِهِ، وذلك: كمصدر الفعل اللازم الذى على [وزن] فَعِلَ؛ فإنه يكون فَعَلاً، بفتح الفاء والعين، نحو أَسِفَ أَسَفاً، فإذا كان معتلاً وجب قَصْرُهُ، **نحو**: جَوِيَ جَوًى [لأن نظيره من الصحيح الآخر مُلْتَزَمٌ فتحُ ما قَبْلَ آخره] **ونحو**: فِعَل فى جمع فِعْلة بكسر الفاء، وفُعَل فى جمع فُعْلة بضم الفاء، **نحو**: مِرًى جمع مِرْيَة، ومُدًى جمع مُدْية، فإن نظيرهما من الصحيح قِرَب وقُرَب جمع قِرْبة وقُرْبة؛ لأن جمع فِعْلة بكسر الفاء يكون على فِعَلٍ، بكسر الأول وفتح الثانى، وجمع فُعْلة بضم الفاء يكون على فُعَل، بضم الأول وفتح الثانى، والدُّمى: جمع دُمْيَة، وهى الصُّورة من العاج ونحوه.

هرگاه اسمى صحيح «**غير معتل**» ـ همانند: «**أَسَف ـ اندوه و غصه**» ـ ايجاب كند كه حركت حرف پيش از آخر آن فتحه بوده و آن اسم نظير معتل اللامى

داشته باشد، در این صورت مقصور بودن آن اسم معتل اللام ـ به طور قیاسی ـ ثابت می‌باشد. مانند وزنهای «**فِعَل**» و «**فُعَل**» برای جمع الفاظی که بر وزن «**فِعْلَة و فُعْلَة**» می‌آید، مثل: «**دُمَی**» ـ جمع دُمْیَة ـ به معنای بت یا صورتی که از عاج ساخته شده است.

«اسم مقصور و ممدود»

اسم معرب به اعتبار حرف آخر خود بر سه‌گونه است:

۱ ـ مقصور: و آن اسمی است که به الف لازم، پایان پذیرد، مانند: «**فَتَی ـ مُصْطَفَی**».

۲ ـ ممدود: و آن اسمی است که به همزه ختم شود، به شرط اینکه ماقبل همزه، الف زایدی قرار گرفته باشد، مانند: «**سَمَاء ـ إعْطَاء**».

۳ ـ منقوص: و آن به اسمی گفته می‌شود که به یاء لازم ختم شود، به شرط اینکه ماقبل آن مکسور باشد، مانند: «**دَاعِی ـ مُنَادِی**».

بنابراین مقصور، اسم متمکّنی است که آخرش الف لازمه باشد، مثل: «**فَتَی**» به خلاف إذَا «**که غیر متمکّن است**» و نیز أَخَا «**که الفش لازمه نیست**».

و ممدود اسم متمکّنی است که آخرش مختوم به همزه بوده و بعد از الف زاید قرار گیرد، مانند: «**کِسَاء ـ حَمْرَاء**».

«مقصور قیاسی»

هر اسم معتل اللامی که ماقبل آخر نظیرش از صحیح ـ به طور قیاسی ـ مفتوح باشد، مقصور قیاسی نامیده می‌شود، مانند: «**دُمَی**» که جمع «**دُمْیَة**»

و «**مِرًى**» - جمع «**مِرْيَة - شك و تردید**» و «**جَوًى**» مصدر «**جَوِيَ**»، و «**مُعْطَى**» و «**أَعْلَى**» که نظیر آنها از صحیح «**غُرَف**» و «**قِرَب**» و «**فَرَح**» و «**مُكْرَم**» و «**أَفْضَل**» است.

﴿ممدود قیاسی﴾

هر اسم معتل اللامی که ماقبل آخر نظیرش از صحیح -به طور قیاسی- دارای الف باشد، ممدود قیاسی شمرده می‌شود، مانند: «**اِرْعِوَاء - اِرْتِيَاء - اِسْتِقْصَاء - كِسَاء - بُكَاء**» که نظیر آنها از صحیح «**اِحْمِرَار - اِقْتِدَار - اِسْتِغْفَار - حِمَار - دُوَار**» است.

﴿مقصور و ممدود سماعی﴾

هر اسم مقصور یا ممدودی که چنین نظیری از صحیح نداشته باشد «**مثل: حِجًى و حِذَاء**» سماعی به شمار می‌آید همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

المقصور: هو الاسم الذی حَرْفُ إعرابه ....

مقصور اسمی است که حرف اعرابش «**یعنی: آخرین حرفی که اعراب تقدیری بر روی آن قرار می‌گیرد**» دارای الف لازمه باشد.

در تعریف بالا، با قید «**اسم**»، فعلهایی همچون: «**يَرْضَى**»، و با قید «**بحرف إعرابه - یعنی: حرف اعرابش**» اسمهای مبنی، مانند: «**إذَا**» و با قید «**الف لازمه**» اسمهای مثنی، همچون: «**الزّيدان**» از تعریف اسم مقصور بیرون می‌روند، چه آنکه الف اسم مثنی در حالت نصب و جر به یاء قلب می‌شوند و از اینرو، الف لازمه به شمار نمی‌آید.

اسم مقصور بر دوگونه است:

۱ ـ قیاسی.

۲ ـ سماعی.

اسم مقصور قیاسی، هر اسم معتل اللامی است که نظیری در میان اسمهای صحیح الآخر داشته باشد و فتحه حرف قبل از آخر آن اسم صحیح الآخر، الزامی باشد.

اسمی که مستلزم فتح ماقبل آخر باشد، عبارت است از:

۱ ـ وزن «فَعَلاً» که مصدر فعلی لازم بر وزن «**فَعِلَ**» باشد، مانند: «**أَسِفَ أَسَفاً**».

بنابراین اگر مصدر یاد شده در فعل معتل اللامی باشد، مقصور بودن آن واجب می‌باشد، مانند: «**جَوِیَ جَوًی ـ شیفته شد شیفته شدنی**»، زیرا فتحه حرف پیش از آخر آن همچون اسم نظیرش از اسمهای صحیح الآخر، الزامی است.

۲ ـ وزن «**فِعَل**» که جمع «**فِعْلَة**»، و وزن «**فُعَل**» که جمع «**فُعْلَة**» باشد، مانند: «**مِرًی**» ـ جمع «**مِرْیَة ـ جدل و پیکار**» ـ «**مُدًی**» جمع «**مُدْیَة ـ کارد**».

نظیر این دو جمع از جمعهای صحیح الآخر، «**قِرَب**» جمع «**قِرْبَة ـ مَشك**» و «**قُرَب**» جمع «**قُرْبَة ـ نزدیکی**» می‌باشد، چه آنکه جمع «**فِعْلَة**» بر وزن «**فِعَل**»، و جمع «**فُعْلَة**» بر وزن «**فُعَل**» می‌آید.

وَمَا اسْتَحَقَّ قَبْلَ آخِرٍ أَلِفْ
فَالْمَدُّ فِی نَظِیرِهِ حَتْماً عُرِفْ

كَـــمَصْدَرِ الْـــفِعْلِ الَّـــذِى قَــدْ بُــدِئَا
بَـــــهَمْزِ وَصْـــلٍ كَـــارْعَوَى وَكَـــارْتَئَا

ولما فَرَغَ من المقصور شَرَعَ فى الممدود، وهو: الاسم الذى [فى] آخره همزة، تَلِى ألفاً زائدة، **نحو:** حَمْراء، وكِسَاء، ورِدَاء.

فخرج بالاسم الفعلُ **نحو:** «يَشَاء» وبقوله: «**تَلِى ألفاً زائدة**» ما كان فى آخره همزة تَلِى ألفاً غيرَ زائدةٍ، كماء وآءٍ جَمْعَ آءة، وهو شجر.

والممدود أيضاً كالمقصور: قياسىّ، وسماعىّ.

فالقياسى: كلُّ معتل له نظير من الصحيح الآخر، مُلْتَزَم زيادةُ ألفٍ قبل آخرِهِ، وذلك كمصدر ما أولُه همزةُ وصل، **نحو:** ارْعَوَى ارْعَوَاءً، وَارْتَأَى ارْتِئَاءً، واسْتَقْصَى اسْتِقْصَاءً؛ فإن نظيرها من الصحيح انطلق انطلاقاً، وَاقْتَدَر اقتداراً، واستخرج استخراجاً، وكذا مصدر كل فعل معتل يكون على وَزْنِ أَفْعَلَ، **نحو:** أَعْطَى إعْطَاءً؛ فإن نظيره من الصحيح أكرم إكراماً.

اسمی که پیش از حرف پایانی خود سزاوار الفی باشد، پس مد در نظیر آن از «**معتل اللام**» به طور وجوب شناخته شده است، مثل مصدر فعلی که به همزه وصل آغاز شده باشد، مانند: «**اِرْعَوَی ـ بازایستاد**» و «**ارْتَأَی ـ اندیشه کرد**».

هرگاه ماقبل آخر اسم صحیحی، الف باشد و برای چنین اسمی نظیری از معتل وجود داشته باشد، آن نظیر ممدود قیاسی به شمار می‌آید، مانند مصدر فعلی که در اولش همزه وصل باشد، مانند: «**اِرْعَوَی**» که مصدر آن «**اِرْعَوَاء**» و «**ارْتَأَی**» که مصدر آن «**اِرْتِئَاءً**» و اسم ممدود قیاسی محسوب می‌شوند، زیرا نظیر صحیح آن دو عبارت از «**اِقْتِدَار و احْمِرَار**» است که حرف

قبل از آخر دارای الف می‌باشد، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

ولما فَرَغَ من المقصور شَرَعَ فی الممدود، و . . . .

جناب مصنف چون از بیان حکم اسم مقصور رهایی یافتند به بیان حکم اسم ممدود پرداختند. اسم ممدود اسمی است که در آخر آن همزه‌ای پس از الف زاید قرار گرفته باشد، مانند: «**حَمْرَاء ـ زن سرخ روی**» ـ «**کِسَاء ـ عبا**» ـ «**رِدَاء ـ بالاپوش ـ هر لباسی که روی لباسهای دیگر بر تن کنند**».

با قید «**اسم**» فعلهایی مانند «**یَشَاء**» و با قید «**پس از الف زاید قرار گیرد**» اسمهایی که در آخر آنها همزه پس از الف غیر زاید واقع شود ـ مانند: مَاء، آءٍ، جمع آءَة ـ نام درختی است ـ از تعریف بالا بیرون می‌روند.

اسم ممدود همچون مقصور بر دو گونه است:

۱ ـ قیاسی.

۲ ـ سماعی.

اسم ممدود قیاسی هر اسم معتل اللامی است که برای آن نظیری در میان اسمهای صحیح الآخر وجود داشته و الف زایدی قبل از حرف آخر آن اسم صحیح الآخر قرار گرفته باشد. این گونه اسم ممدود در موارد زیر تحقق می‌یابد:

۱ ـ مصدری که به همزه وصل آغاز گردد، مانند: «**اِرْعَوَی ارْعِوَاءً**» و «**ارْتَأَی ارْتِئَاءً**» و «**اسْتَقْصَی اسْتِقْصَاءً**». نظیر این اسمها از اسمهای صحیح الآخر عبارتند از: «**اِنْطَلَقَ انْطِلَاقاً**» و «**اقْتَدَرَ اقْتِدَاراً**» و «**اسْتَخْرَجَ اسْتِخْرَاجاً**».

۲ ـ مصدر هر فعلی معتل اللامی که بر وزن «**أَفْعَلَ**» باشد، مانند:

«**أَعْطَى إِعْطَاءً**» که نظیر آن در میان اسمهای صحیح الآخر «**أَكْرَمَ إِكْرَاماً**» است.

وَالْعَادِمُ النَّظِيرِ ذَا قَصْرٍ وَذَا
مَدٍّ، بِنَقْلٍ: كَالْحِجَا وَكَالْحِذَا

هذا هو القسم الثانی، وهو المقصور السماعيُّ، والممدود السماعيُّ.

وضابطهما: أنَّ ما ليس له نظير اطَّرَد فتحُ ما قبلَ آخرِهِ فقصره موقوف على السماع، وما ليس له نظير اطَّرَد زيادَةُ ألفٍ قبل آخره فمدُّهُ مقصور على السماع.

فمن المقصور السماعيِّ: الْفَتَى، واحد الفِتْيَان، والحِجَا: العَقْلُ، والثَّرَى: الترابُ، والسَّنَا: الضوءُ.

ومن الممدود السماعی: الْفَتَاءُ: حَدَاثَةُ السِّنِّ، والسَّنَاء: الشَّرَف، والثَّرَاء: كثرة المال، والحِذَاء: النَّعْلُ.

اسم مقصور و اسم ممدودی که برای آن نظیری در میان اسمهای صحیح الآخر نباشد، به طور سماعی از عرب زبان نقل شده است، مانند: «**حِجَی ـ خرد**» و «**حِذَاء ـ کفش**».

در این بیت به قسم دوم از اسمهای مقصور و ممدود، یعنی مقصور سماعی و ممدود سماعی اشاره شده است.

قاعده و ضابطه در مورد اسمهای مقصور و ممدود سماعی بدین گونه است: هر اسمی که در میان اسمهای صحیح الآخر دارای نظیری ـ که حرف قبل از آخر آن به طور لزوم مفتوح گردیده ـ نباشد، مقصور بودن آن سماعی است. و هر اسمی که در میان اسمهای صحیح الآخر نظیری ـ که حرف پیش از حرف آخر آن به طور لزوم دارای الف زاید باشد ـ برای آن یافت نگردد، ممدود به شمار می‌آید.

اسم مقصور سماعی، همچون: «**اَلْفَتَی ـ جوانمرد**» که جمع آن «**فِتْیَان**» است و «**الْحِجَا ـ خرد**» و «**الثَّرَی ـ خاك**» و «**السَّنَا ـ روشنی**».

اسم ممدود سماعی، نظیر: «**اَلْفَتَاء ـ جوانی**» و «**السَّنَاء ـ بزرگواری**» و «**الثَّرَاء ـ مال فراوان**» و «**الْحِذَاء ـ کفش**».

وَقَصْرُ ذِی الْمَدِّ اضْطِرَاراً مُجْمَعُ
عَلَیْهِ، وَالْعَکْسُ بِخُلْفٍ یَقَعُ

لا خِلَافَ بین البصریین والکوفیین فی جواز قَصْرِ الممدود للضرورة.

واختلف فی جواز مد المقصور؛ فذهب البصریون إلی المنع، وذهب الکوفیون إلی الجواز، واستدلوا بقوله:

یَا لَكَ مِنْ تَمْرٍ وَمِنْ شِیشَاءِ
یَنْشَبُ فِی الْمَسْعَلِ وَاللَّهَاءِ

فمدَّ «**اللهَاءِ**» للضرورة، وهو مقصور.

در مورد مقصور آوردن اسم ممدود به هنگام ضرورت، میان نحویان اتفاق نظر وجود دارد، اما در مورد ممدود آوردن اسم مقصور، میان آنان اختلاف نظر است.

مقصور آوردن اسم ممدود به ضرورت شعری مورد اجماع و اتفاق نحویان است، اما ممدود آوردن اسم مقصور در حالت ضرورت اتفاقی نبوده، زیرا نحویان بصره چنین موردی را منع نموده و نحویان کوفه وقوع آن را جایز دانسته‌اند، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

لا خِلَافَ بین البصریین والکوفیین فی جواز ....

مقصور آوردن اسم ممدود به هنگام ضرورت شعری از دیدگاه نحویان

بصره و کوفه جایز است،[1] اما ممدود آوردن اسم مقصور از سوی نحویان بصره جایز نیست ولیکن از دیدگاه نحویان کوفه جایز است و بیت زیر گواه این اندیشه می‌باشد:

یَا لَكَ مِنْ تَمْرٍ وَمِنْ شِيشَاءِ
يَنْشَبُ فِي الْمَسْعَلِ وَاللَّهَاءِ

یعنی: در شگفتم از خرمایی خوش گوار و از خرمایی گس و هسته نابسته که در گلو زیر زبان کوچك گیر کند.

در این شعر، واژه «**اللهاء**» که در اصل مقصور «**اللها**» بوده، به ضرورت شعری ممدود گردیده است.

۱ـ و بیت زیر از همین مورد به شمار می‌آید:

لَابُدَّ مِنْ صَنْعَا وَإِنْ طَالَ السَّفَرُ
وَإِنْ تَحَنَّى كُلُّ عَوْدٍ وَدَبَرُ

یعنی: بر ما لازم است که به صنعا سفر کنیم گرچه این سفر بسیار طولانی و از خستگی سفر، پشت هر شتر پیر و زخم داری خم گردد.

در این شعر، واژه «**صنعاء**» به ضرورت شعری به صورت مقصور «**صنعا**» آمده است.

كَيْفِيَّةُ تَثْنِيَةِ الْمَقْصُورِ وَالْمَمْدُودِ، وَجَمْعِهِمَا تَصْحِيحاً

آخِـــرَ مَــقْصُورٍ تُـثَنِّى اجْـعَلْهُ يَــا
إِنْ كَــانَ عَــنْ ثَــلَاثَةٍ مُــرْتَقِيَا
كَــذَا الَّــذِى الْـيَا أَصْـلُهُ، نَـحْوُ الْـفَتَى
وَالْــجَامِدُ الَّــذِى أُمِــيلَ كَـمَتَى
فِــى غَــيْرِ ذَا تُــقْلَبُ وَاواً الْأَلِــفْ
وَأَوْلِـــهَا مَــا كَــانَ قَــبْلُ قَــدْ أُلِــفْ

الاسم المتمكنُ إنْ كان صحيحَ الآخِرِ، أو كان منقوصاً، لَحِقَتْهُ علامةُ التثنيةِ من غير تغيير؛ فتقولُ فى «رَجُلٍ، وجارية، وقاضٍ»: «رَجُلَانِ، وَجَارِيَتَانِ، وَقَاضِيَانِ».

وإن كان مقصوراً فلابُدَّ من تغييرهِ، على ما نذكره الآن.

وإن كان ممدوداً فسيأتى حكمه.

فأن كانت ألفُ المقصور رابعةً فصاعداً قلبت ياءً، فتقول فى «مَلْهًى»: «مَلْهَيَانِ» وفى «مُسْتَقْصًى»: «مُسْتَقْصَيَانِ» وإن كَانت ثالثةً: فإن كَانت بدلاً من الياء ـ كَفَتًى وَرَحًى ـ قلبت أيضاً ياءً؛ فتقول: «فَتَيَانِ، وَرَحَيَان»، وكَذا إذا كانت ثالثة مجهولة الأصل وأمِيلَتْ؛ فتقول فى «مَتَى» علماً: «مَتَيان» وإن كانت ثالثة بدلاً من واو ـ كَعصاً وَقَفاً ـ قلبت واواً؛ فتقول: «عَصَوَانِ، وَقَفَوَانِ»، وكذا إن كانت ثالثةً مجهولَةَ الأصلِ ولم تمَلْ، كإِلَى عَلَماً؛ فتقول: «إِلَوَانِ».

فالحاصلُ: أن ألف المقصور تقلب ياء فى ثلاثة مواضع:

الأول: إذا كانت رابِعَةً فصاعداً.

الثانى: إذا كانت ثالثةً بدلاً من ياء.

الثالث: إذا كانت [ثالثة] مجهولَةَ الأصلِ وأميلَتْ.

و تقلب واواً في موضعين:

الأول: إذا كانت ثالثةً بدلاً من الواو.

الثاني: إذا كانت ثالثةً مجهولةَ الأصل ولم تُمَلْ.

وأشار بقوله: «**وأوْلَها ماكان قَبْلٌ قد ألف**» إلى أنه إذا عُمِلَ هذا العَمَلُ المذكور في المقصور ـ أعني قلبَ الألف ياء أو واواً ـ لحقتها علامَةُ التثنية، التي سبق ذكْرُهَا أولَ الكتابِ، وهي الألف والنون المكسورة رفعاً، والياء المفتوح ما قبلها والنون المكسورة جراً ونصباً.

﴿چگونگی تثنیه و جمع آوردن اسم مقصور و ممدود﴾

آخر اسم مقصور ـ در صورتی که از سه حرف به بالا باشد ـ و نیز آخر اسم مقصوری که در اصل یاء بوده ـ مانند: فَتَی ـ و همچنین آخر اسم مقصور جامدی که اماله شده باشد (با میل به یاء تلفظ می‌شود) ـ در صورت مثنی ساختن به یاء برگردان ـ و در غیر سه مورد یاد شده، الف مقصور قلب به واو می‌شود، آنگاه بعد از واو و یاء آنچه «**علامت تثنیه**» راکه از پیش نسبت به آن الفت یافته و شناخت به عمل آمده، درآور.

شیوه بنا نمودن مثنی از اسم صحیح و منقوص آن است که به آخر این گونه از اسمها، الف و نون مکسور یا یاء ساکن ماقبل مفتوح و نون مکسور می‌افزایند، مانند: «**رَجُلَانِ ـ قاضِیَیْنِ**».

و چنانچه اسم مقصور باشد، لام الفعل در تثنیه به اصل خود بازمی‌گردد در صورتی که سه حرفی باشد، مانند: «**رِضَا، عَصَی، رَحَی، هُدَی**» که در مورد تثنیه آنها می‌گوییم: «**رِضَوَانِ ـ عَصَوَانِ ـ رَحَیَانِ ـ هُدَیَانِ**» و در حال جر

و نصب می‌گوییم: «**رِضَوَیْنِ ـ عَصَوَیْنِ ـ رَحَیَیْنِ ـ هُدَیَیْنِ**».

و اگر چهار حرفی و یا بیشتر باشد، الف قلب به یاء می‌گردد، مانند: «**حُبْلَی ـ طُوبَی ـ صُغْرَی ـ مُصْطَفَی ـ مُرْتَضَی ـ مُسْتَشْفَی ـ حُبَارَی**» که در مورد تثنیه آنها در حالت رفع می‌گوییم: «**حُبْلَیَانِ ـ طُوبَیَانِ ـ صُغْرَیَانِ ـ مُصْطَفَیَانِ ـ مُرْتَضَیَانِ ـ مُسْتَشْفَیَانِ ـ حُبَارَیَانِ**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

الاسم المتمکنُ إنْ کان صحیحَ الآخِرِ، أو کان . . . .

اسم متمکن در صورتی که صحیح الآخر یا منقوص باشد ـ بدون اینکه تغییری در شکل آن صورت گیرد ـ علامت مثنی به آخر آن می‌پیوندد، مانند: «**رَجُل، جَارِیَة و قَاضٍ**» که مثنای آنها به این صورت «**رَجُلَانِ، جَارِیَتَانِ، قَاضِیَانِ**» آورده می‌شود.

به زودی حکم اسم متمکن ممدود، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

اسم متمکن در صورتی که مقصور باشد به هنگام مثنی ساختن تغییراتی در شکل آن صورت می‌گیرد.

۱ ـ هرگاه الف مقصور در مرتبه چهارم به بالا باشد، به یاء قلب می‌شود، مانند: «**مَلْهَی ـ محل بازی**» ـ «**مُسْتَقْصَی ـ بررسی شده**» که مثنای آن دو بدین صورت «**مَلْهَیَانِ و مُسْتَقْصَیَانِ**» آورده می‌شود.

۲ ـ و چنانچه الف مقصور در مرتبه سوم باشد، بدین گونه تغییر می‌یابد:

الف: اگر منقلب از یاء باشد، به یاء قلب می‌گردد، مانند: «**فَتَی ـ جوانمرد**» ـ «**رَحًی ـ آسیاب**» که مثنای آن دو به این صورت «**فَتَیَان و رَحَیَانِ**» خواهد بود.

ب: و چنانچه مجهول الاصل باشد، به این بیان که ندانیم منقلب از یاء

است یا از واو، و اماله گردد (یعنی: با میل به یاء تلفظ شود)، قلب به یاء می‌گردد، مانند: «مَتَی» ـ در صورتی که علم باشد ـ مثنای آن به این صورت «**مَتَیَانِ**» آورده می‌شود.

ج: و اگر منقلب از واو باشد، به واو قلب می‌گردد، مانند: «**عَصَا و قَفَا**» که مثنای آن دو به این صورت «**عَصَوَانِ و قَفَوَانِ**» آورده می‌شود.

د: و چنانچه مجهول الاصل بوده و اماله نگردد، به واو قلب می‌شود، مانند: «**إلَی**» ـ در صورتی که علم باشد ـ مثنای آن به این صورت «**إلَوَانِ**» خواهد شد.

و خلاصه سخن اینکه: الف مقصور در سه موضع به یاء قلب می‌شود:

۱ ـ هرگاه در مرتبه چهارم به بالا باشد.

۲ ـ هرگاه در مرتبه سوم بوده و منقلب از یاء باشد.

۳ ـ هرگاه در مرتبه سوم و مجهول الاصل بوده و اماله شده باشد.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

و تقلب واواً **فی موضعین: الأول:** إذا.......................

و الف مقصور در دو مورد به واو قلب می‌گردد:

۱ ـ هرگاه در مرتبه سوم بوده و منقلب از واو باشد.

۲ ـ هرگاه در مرتبه سوم و مجهول الاصل بوده و اماله نشده باشد.

جناب مصنف در عبارت «**وأوْلَها ما کان قَبْلُ قد ألف**» به این نکته اشاره نموده‌اند که هرگاه این روش در مورد اسم مقصور اجرا شود، یعنی: الف مقصور به یاء یا واو قلب گردد، علامت تثنیه به آن می‌پیوندد، آن علامت تثنیه‌ای که در آغاز کتاب آمده و ما نسبت به حکم آن شناخت داریم، به این بیان که علامت تثنیه در حالت رفع، الف و نون مکسور، و در حالت نصب و جر یاء ماقبل مفتوح و نون مکسور می‌باشد.

وَمَا كَصَحْرَاءَ بِوَاوٍ ثُنِّيَا
وَنَحْوُ عِلْبَاءٍ كِسَاءٍ وَحَيَا

بِوَاوٍ اوْ هَمْزٍ، وَغَيْرَ مَا ذُكِرْ
صَحِّحْ، وَمَا شَذَّ عَلَى نَقْلٍ قُصِرْ

لما فَرَغَ من الكلام على كيفية تثنية المقصور شَرَعَ فى ذكر كيفية تثنية الممدود.

والممدود: إما أن تكون همزته بَدَلاً من ألف التأنيث، أو للإلحاق، أو بدلاً من أصل، أو أَصْلاً.

فإن كانت بدلاً من ألف التأنيث؛ فالمشهور قَلْبُهَا وَاواً؛ فتقول فى «صَحْرَاء، وَحَمْرَاء»: «صَحْرَاوَانِ، وحَمْرَاوَانِ».

وإن كانت للإلحاق، كعِلْبَاء، أو بَدَلاً من أصل، **نحو:** «كِسَاءٍ، وَحَيَاءٍ» جاز فيها وجهان؛ **أحدهما:** قلبها واواً، فتقول: «عِلْبَاوَانِ، وكِسَاوَانِ، وحَيَاوَانِ» **والثانى:** إبقاء الهمزة من غير تغيير؛ فتقول: «عِلْبَاءَانِ، وكِسَاءَانِ وحَيَاءَانِ» والقلبُ فى الملحقة أَوْلَى من إبقاء الهمزة، وإبقاء الهمزة المبدلة من أصْلٍ أوْلَى من قلبها واواً.

وإن كانت الهمزة الممدودة أصْلاً وجب إبقاؤها؛ فتقول فى «قُرَّاء، ووُضَّاء»: «قُرَّاءَان، ووُضَّاءَان».

وأشار بقوله: «وما شَذّ عَلَى نقل قصر» إلى أن ما جاء من تثنية المقصور أو الممدود على خلاف ما ذكر، اقتصر فيه على السماع، كقولهم فى «الْخَوْزَلَى»: «الْخَوْزَلَانِ» والقياسُ «الْخَوْزَلَيَانِ» وقولهم فى «حَمْرَاء»: «حَمْرَايَانِ» والقياسُ «حَمْرَاوَانِ».

اسمی همچون «صَحْرَاء» به واو و اسمهایی چونان «عِلْبَاء و کِسَاء و حَيَاء» به واو یا به همزه تثنیه بسته شده است و نسبت به اسمهای دیگر ـ غیر آنچه که

یادآوری شد ـ همانند اسم صحیح الآخر رفتار کن و آنچه شاذ و برخلاف قاعده باشد، در آن به نقل از عرب زبان، بسنده می‌گردد.

جناب مصنف چون از بیان کیفیت تثنیه ساختن اسم مقصور رهایی یافتند، به بیان شیوه تثنیه آوردن اسم ممدود پرداختند.

همزه اسم ممدود دارای چهار حالت است:

۱ ـ بدل از الف تأنیث است.

۲ ـ برای الحاق است، مانند: «**همزه «عِلْبَاء ـ رگ گردن**» که در اصل «**علبا**» بر وزن «**ظِـــرْبَى**» بـوده و بـه مـنظور الحـاق بـه «**قِـــرْطَاس**» هـمزه بـه آن افزوده شده است.

۳ ـ منقلب از واو یا یاء است.

۴ ـ حرف اصلی کلمه است.

در صورتی که همزه بدل از الف تأنیث باشد، رأی مشهور بر آن است که به واو قلب شود، مـانند: «**صَحْرَاء و حَمْرَاء**»[1] کـه مـثنای آن دو بـه ایـن صـورت «**صَحْرَاوَانِ و حَمْرَاوَانِ**» آورده می‌شود.

و چنانچه همزه برای الحاق باشد، مانند: «**عِلْبَاء**» و یا همزه منقلب از واو و یاء باشد، مانند: «**كِسَاء و حَيَاء**»، دو وجه در مورد آن جایز است:

۱ ـ به واو قلب گردد، مانند: «**عِلْبَاوَانِ، و كِسَاوَانِ، و حَيَاوَانِ**».

۲ ـ به حالت خود باقی بماند، مانند: «**عِلْبَاءَانِ، كِسَاءَانِ، حَيَاءَانِ**».

---

۱ ـ همزه در «**حمراء و صحراء**» زایـده بـوده و در اصـل الف و عـلامت تأنـیث به شمار می‌آید و علت قلب آن به همزه، التقای ساکنین است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

والقلبُ فی الملحقة أَوْلَی من إبقاء ....

قلب به واو نمودن در مورد همزه‌ای که برای الحاق آمده از باقی گذاشتن آن، و باقی نهادن همزه‌ای که منقلب از واو و یاء است از قلب نمودن آن به واو، شایسته‌تر است.

و چنانچه همزه اسم ممدود اصلی باشد، باقی گذاشتن آن به هنگام تثنیه واجب است، مانند: «**قُرّاء ـ خوش قرائت**» و «**وُضّاء ـ زیبا چهره**» که در مورد مثنای آن دو می‌گوییم: «**قَرّاءَانِ و وُضّاءَانِ**».

جناب مصنف در عبارت «**وما شَذَّ عَلَی نقل قصر ـ آنچه شاذ و برخلاف قاعده یاد شده باشد، به نقل از عرب زبان بسنده می‌گردد**» به این نکته اشاره کرده‌اند که اسم مثنای مقصور یا ممدودی که برخلاف قاعده یاد شده آمده باشد، سماعی به شمار می‌آید، مانند: «**اَلْخَوْزَلَی ـ خرامان رفتن**» که تثنیه سماعی آن «**اَلْخَوْزَلَانِ**» و تثنیه قیاسی آن «**اَلْخَوْزَلَیَانِ**» است. و مانند: «**حَمْرَاء**» که تثنیه سماعی آن «**حَمْرَایَانِ**» و تثنیه قیاسی آن «**حَمْرَاوَانِ**» است.

وَاحْذِفْ مِنَ الْمَقْصُورِ فِی جَمْعٍ عَلَی
حَدِّ الْمُثَنَّی مَا بِهِ تَکَمَّلَا
وَالْفَتْحَ أَبْقِ مُشْعِراً بِمَا حُذِفْ
وَإِنْ جَمَعْتَهُ بِتَاءٍ وَأَلِفْ
فَالْأَلِفَ اقْلِبْ قَلْبَهَا فِی التَّثْنِیَهْ
وَتَاءَ ذِی التَّا أَلْزِمَنَّ تَنْحِیَهْ

إذا جُمِعَ صَحِیحُ الآخِرِ علی حَدِّ المثنی ـ وهو الجمع بالواو والنون ـ لحقته

العلامة من غیر تغییر؛ فتقول فی «زید»: زَیْدُونَ.

وإن جُمِعَ المنقوصُ هذا الجمعَ حُذِفَتْ یاؤه، وضُمَّ ما قبل الواو وکُسِرَ ما قبل الیاء؛ فتقول [فی قاض]: قَاضُونَ، رفعاً، وقَاضِینَ، جرّاً ونصباً.

وإن جُمِعَ الممدودُ فی هذا الجمع عُومِلَ معاملَتَهُ فی التثنیة؛ فإن کانت الهمزة بدلاً من أصلٍ، أو للإلحاق جاز [فیه] وجهان: إبقاء الهمزة، وإبدالها واواً؛ فیقال فی «کساء» علماً: «کِسَاؤُونَ، وکِسَاوُونَ»، وکذلك عِلْباء، وإن کَانت الهمزةُ أصلیة وجب إبقاؤها؛ فتقول فی «قُرَّاء»: «قُرَّاؤُونَ».

وأما المقصور ـ وَهُو الذی ذکَره المصنف ـ فتحذف أَلِفُه إذا جُمِعَ بالواو والنون، وتبقی الفتحة دالة علیها؛ فتقول فی مُصْطَفًی: «مُصْطَفَوْنَ» رفعاً، و«مُصْطَفَیْنَ» جرّاً ونصباً، بفتح الفاء مع الواو والیاء، وإن جُمِعَ بألف وتاء قلبت أَلِفُه، کما تقلب فی التثنیة؛ فتقول فی «حُبْلَی»: «حُبْلَیَات» وفی «فَتًی، وعَصاً» عَلَمَیْ مؤنث: «فَتَیَات، وعَصَوَات».

وإن کان بعد ألف المقصور تاء وَجب حینئذٍ حَذْفُهَا؛ فتقول فی «فتاة»: «فَتَیَات»، وفی «قَنَاة»: «قَنَوَات».

آخرین حرفی را که اسم مقصور به وسیله آن کامل می‌گردد، در مورد جمعی که به شیوه مثنی (جمع مذکر سالم) ساخته می‌شود، حذف کن و فتحه قبل از آن را باقی بگذار تا بیانگر الف محذوف باشد و اگر اسم مقصور را با الف و تاء جمع ببندی، الف آن را همانند ساختن تثنیه قلب به یاء کن. و حذف تاء اسم مقصور دارای تاء را واجب بدان.

قاعده در مورد جمع اسم مقصور و منقوص به نوع جمع مذکر سالم، حذف حرف آخر است همانگونه که در تثنیه حرف آخر حذف می‌شود و بر همین

اساس در مورد جمع «موسی» و «قاضی» در حالت رفع می‌گوییم: «**مُوسَوْنَ و قَاضُونَ**» و در حالت نصب و جر می‌گوییم: «**موسِینَ و قاضِینَ**». اما در مقصور چون ماقبل آخر به واسطه الف مفتوح می‌گردد، فتحه باقی می‌ماند تا بر الف محذوف دلالت کند و در منقوص به مناسبت واو، حرف ماقبل در حالت رفع، ضمه می‌گیرد و در حالت جر به حال خود باقی می‌ماند. همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا جُمِعَ صَحِیحُ الآخِرِ علی حَدِّ المثنی ـوهو . . . .

هرگاه اسم صحیح الآخر به شیوه مثنی ـ یعنی: الحاق واو و نون جمع به آخر آن ـ جمع مذکر سالم گردد، در صورت پیوستن علامت جمع به آخر آن، هیچگونه تغییری در شکل آن رخ نخواهد داد، مانند: «**زَیْد**» که جمع مذکر سالم آن به این صورت «**زَیْدُون**» آورده می‌شود.

و چنانچه اسم منقوص به شیوه جمع مذکر سالم ساخته شود، یاء آن حذف می‌شود و حرف پیش از واو جمع مضموم و حرف پیش از یاء جمع مکسور می‌گردد، مانند: «**قَاضِی**» که جمع مذکر سالم آن در حالت رفع به این صورت «**قَاضُونَ**» و در حالت نصب و جر به این شکل «**قَاضِینَ**» آورده می‌شود.

و اگر از اسمی ممدود جمع مذکر سالم ساخته شود، با آن بمانند اسم مثنای ممدود به شیوه زیر رفتار می‌گردد:

۱ ـ در صورتی که همزه آن منقلب از واو و یا همزه آن برای الحاق باشد، دو وجه در مورد آن جایز است:

الف: همزه به حالت خود باقی بماند.

ب: همزه به واو قلب گردد، مانند: «**کِسَاء**» ـ در صورتی که علم باشد ـ جمع مذکر سالم آن به این صورت «**کِسَاؤُونَ و کِسَاوُونَ**» آورده می‌شود و همچنین واژه «**عِلْبَاء**» که همزه آن برای الحاق است همچون «**کِسَاء**»، جمع مذکر سالم آن ساخته می‌شود.

۲ ـ و چنانچه همزه آن اصلی باشد، واجب است همچنان به حالت خود باقی بماند، مانند: «**قُرَّاء**» که جمع مذکر سالم آن به این صورت «**قُرَّاؤُونَ**» آورده می‌شود.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وأما المقصور ـ وَهُو الذی ذکَره المصنف ـ فتحذف ....

اما اگر از اسم مقصور ـ چنانکه جناب مصنف در کلام خویش از آن نام برده‌اند ـ با واو و نون، جمع مذکر سالم ساخته شود، در این صورت الف مقصور حذف می‌گردد و فتحه پیش از آن به حالت خود باقی می‌ماند تا بر حذف الف مقصور دلالت کند، مانند: «**مُصْطَفَی**» که جمع مذکر سالم آن در حالت رفع به این صورت «**مُصْطَفَوْنَ**» و در حالت نصب و جر به این شکل «**مُصْطَفَیْنَ**» آورده می‌شود.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید، حرف «**فاء**» قبل از پیوستن واو و یاء جمع به آن، مفتوح می‌باشد.

و چنانچه اسم مقصور به الف و تاء جمع بسته شود، الف مقصور به یاء یا واو قلب می‌شود، همانگونه که در تثنیه مقصور نیز به یاء یا واو قلب می‌شود، مانند: «**حُبْلَی**» که جمع مؤنث سالم آن «**حُبْلَیَات**» است و مانند: «**فَتًی و عَصاً**» ـ در صورتی که علم باشند ـ جمع مؤنث سالم آن دو «**فَتَیَات**» و «**عَصَوَات**» است.

حال اگر پس از الف مقصور حرف «**تاء**» واقع شود، حذف «**تاء**» به هنگام ساختن جمع مؤنث سالم، واجب است، مانند: «**فَتَاة**» و «**قَنَاة**» که جمع مؤنث سالم آن دو به این صورت «**فَتَيَات**» و «**قَنَوَات**» آورده می‌شود.

وَالسَّالِمَ الْعَيْنِ الثُّلَاثِيَّ اسْماً أَنِلْ
إِتْبَاعَ عَيْنٍ فَاءَهُ بِمَا شُكِلْ
إِنْ سَاكِنَ الْعَيْنِ مُؤَنَّثاً بَدَا
مُخْتَتَماً بِالتَّاءِ أَوْ مُجَرَّدَا
وَسَكِّنِ التَّالِيَ غَيْرَ الْفَتْحِ أَوْ
خَفِّفْهُ بِالْفَتْحِ؛ فَكُلّاً قَدْ رَوَوْا

إذا جُمِعَ الاسمُ الثُّلَاثِيُّ، الصحيحُ العينِ، الساكنها، المؤنث، المختوم بالتاء أو المجرَّدُ عنها، بألفٍ وتاء، أتْبِعَتْ عينُه فَاءَهُ فى الحركة مطلقاً؛ فتقول: فى «**دَعْدٍ**»: «**دَعَدَات**»، وفى «**جَفْنَةٍ**»: «**جَفَنَات**»، وفى «**جُمْل، وبُسْرَة**»: «**جُمُلَات، وبُسُرَات**» بضم الفاء والعين، وفى «**هِنْدٍ، وكِسْرَة**»: «**هِنِدَات، وكِسِرَات**» بكسر الفاء والعين.

ويجوز فى العين بعد الضمة والكسرة التسكينُ والفتحُ؛ فتقول: «**جُمْلَات، وجُمَلَات، وبُسْرَات، وبُسَرَات، وهِنْدَات، وهِنَدَات، وكِسْرَات، وكِسَرَات**»، ولا يجوز ذلك بعد الفتحة، بل يجب الإتباعُ.

واحترز بالثُّلَاثِيِّ من غيره كجعفر ـ علم مؤنث ـ، وبالاسم عن الصفة، كَضَخْمَة، وبالصحيح العين من معتلها كَجَوْزَة، وبالساكن العين من محركها، كشَجَرَة؛ فإنه لا إتباع فى هذه كلها، بل يجبُ إبقاء العين على ما كانت عليه قبل الجمع؛ فتقول: «**جَعْفَرَات وضَخْمَات، وجَوْزَات، وشَجَرَات**»؛ واحْتَرَزَ بالمؤنث من المذكر كبَدْرٍ؛ فإنه لا يُجْمَعُ بالألف والتاء.

و به اسم ثلاثی مجردی که عین الفعل آن حرف سالم باشد، پیروی کردن عین الفعل را از فاء الفعل در مورد حرکتی که گرفته است، عطاکن، اگر آن اسم ثلاثی، با عین الفعلی ساکن و به صورت مؤنث ظاهر گردد، خواه همراه با تاء تأنیث بوده و چه مجرد از آن باشد.

و عین الفعلی را که پس از حرکت غیر فتحه «**ضمه یا کسره**» واقع شده باشد، ساکن ساز، و یا به سبب فتحه دادن آن را مخفف گردان، چه آنکه نحویان هر دو شیوه را روایت کرده‌اند.

هرگاه اسمی مؤنث و عین الفعل آن ساکن و سالم از تضعیف و علّه باشد، خواه مختوم به تاء تأنیث باشد و خواه بدون تاء تأنیث باشد، عین الفعل آن کلمه که ساکن است از حرکت فاء الفعل پیروی می‌کند، مانند: «**جَفَنَات ـ دَعَدَات ـ سِدِرَات ـ هِنِدَات ـ غُرُفَات ـ جُمُلَات**» در جمع «**جَفْنَة ـ کاسه بزرگ**» ـ «**دَعْد ـ نام زنی**» ـ «**سِدْرَة ـ درخت کنار**»[1] ـ «**هِنْد**» ـ «**غُرْفَة**» ـ «**جُمْل ـ ریسمان کشتی**».

ناگفته نماند عین الفعل در صورتی از فاء الفعل پیروی می‌کند که عین الفعل، سالم باشد و چنانچه مضاعف یا معتل باشد، عین الفعل تغییر نخواهد کرد، مانند: «**قَصَبَات ـ جَوْزَات ـ دِيمَات ـ سُوْرَات ـ سَلَّات ـ كِلَّات**» در

---

۱ ـ شجر النبق یا درخت کنار، درختی است تنومند و خاردار، بلندیش تا ۴۰ متر می‌رسد، می‌گویند تا دوهزار سال عمر می‌کند، میوه آن به شکل سنجد و بعد از رسیدن سرخ یا زرد رنگ و شیرین می‌شود، ثمر آن در طب به کار می‌رود، برگ آن را پس از خشك کردن می‌سایند، برای تمیز کردن پوست بدن و تقویت موها و جلوگیری از ریزش مو نافع است.

جمع «**قَصَبَة ـ نی**» ـ «**جَوْزَة ـ گردو**» ـ «**دِیمَة ـ باران بی‌رعد و برق که طولانی گردد**» ـ «**سُوْرَة**» ـ «**سَلَّة ـ طبق بزرگ**» ـ «**كِلَّة ـ پشه بند ـ پردهٔ نازك**».

و همچنین حکم یاد شده «**پیروی عین الفعل از فاء الفعل**» در مورد غیر ثلاثی و وصف جریان ندارد، مانند: «**زَيْنَب**» که جمع آن «**زَيْنَبَات**» و «**ضَخْمَة ـ ستبر و خشن**» که جمع آن «**ضَخْمَات**» است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا جُمِعَ الاسمُ الثُّلَاثِيُّ، الصحيحُ العينِ، الساكنها، ....

عین الفعل اسم به هنگام جمع بستن با الف و تاء در حرکت خود، از فاء الفعل تبعیت می‌کند، در صورتی که شروط زیر در مورد آن رعایت گردد:

۱ ـ اسم ثلاثی باشد.

۲ ـ عین الفعل آن صحیح و ساکن باشد.

۳ ـ مؤنث باشد، خواه به تاء تأنیث ختم گردد، و خواه مجرد از آن باشد، مانند: «**دَعْد**» و «**جَفْنَة**» که جمع مؤنث آن دو به این صورت «**دَعَدَات**» و «**جَفَنَات**» آورده می‌شود.

و مانند: «**جُمْل ـ ریسمان کشتی**» و «**بُسْرَة ـ غوره خرما**» که جمع مؤنث سالم آن دو به این صورت «**جُمُلَات**» و «**بُسُرَات**» آورده می‌شود.

ساکن نمودن و مفتوح ساختن عین الفعلی که پس از ضمه یا کسره واقع شده باشد، مانند: «**جُمْلَات و جُمَلَات**» ـ «**بُسْرَات و بُسَرَات**» ـ «**هِنْدَات و هِنَدَات**» ـ «**كِسْرَات و كِسَرَات**».

اما ساکن کردن و مفتوح ساختن عین الفعلی که بعد از فتحه واقع شده باشد، جایز نیست بلکه لازم است از حرکت فاء الفعل تبعیت کند.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

واحترز **بالثُّلَاثِيِّ من غيره كجعفر ـ علم** ....

جناب مصنف با آوردن قید «**ثلاثی باشد**» از اسمهای غیر ثلاثی همچون: «**جَعْفَر**» ـ در صورتی که علم برای مؤنث باشد ـ و با قید «**اسم**» از صفاتی همانند: «**ضَخْمَة ـ ستبر**» و با قید عین الفعل آن صحیح باشد، از اسمهایی که عین الفعل آنها حرف عله است، مانند: «**جَوْزَة ـ گردو**» و با قید «**عین الفعل آن ساکن باشد، از اسمهایی که عین الفعل آنها متحرك است، مانند:** «**شَجَرَة**» دوری جسته‌اند، چه آنکه در موارد یاد شده، عین الفعل در حرکت خود از فاء الفعل تبعیت نمی‌کند، بلکه واجب است حرکت آن به همان حالتی که در مفرد بوده ، در جمع نیز به حال خویش باقی بماند، مانند: «**جَعْفَرَات ـ ضَخْمَات ـ جَوْزَات ـ شَجَرَات**».

و همچنین با آوردن قید «**مؤنث باشد**» از اسمهای مذکری ـ همچون «**بَدْر ـ ماه شب چهارده**» ـ احتراز نموده‌اند، زیرا این گونه اسمها با الف و تاء جمع بسته نمی‌شوند.

وَمَنَعُوا إِتْبَاعَ نَحْوِ ذِرْوَهْ
وَزُبْيَةٍ، وَشَذَّ كَسْرُ جِرْوَهْ

يعنى أنه إذا كان المؤنثُ المذكُورُ مكسورَ الفاءِ، وكانت لامه واواً؛ فإنه يمتنع فيه إتباعُ العينِ للفاء؛ فلا يقال فى «ذِرْوَة» ذِرِوَات ـ بكسر الفاء والعين ـ استثقالاً للكسرة قبل الواو، بل يجب فتحُ العين أو تسكينُهَا؛ فتقول: ذِرَوَات، أو ذِرْوَات، وشذّ قولُهم «جِرِوَات» بكسر الفاء والعين.

وكذلك لا يجوز الإتباع إذا كانت الفاء مضمومةً واللامُ ياءً، نحو: «زُبْيَة»؛

فلا تقول: «زُبُیَات» بضم الفاء والعین ـ استثقالاً للضمة قبل الیاء ـ، بل یجب الفتحُ أو التسکینُ؛ فتقول: «زُبَیَات، أو زُبْیَات».

نحویان تابع آوردن حرکت عین الفعل از فاء الفعل را در مورد الفاظی همچون: «**ذِرْوَة و زُبْیَة**» منع کرده‌اند و به کسر آمدن عین الفعل اسمی همانند «**جِرْوَة ـ توله سگ**» بر خلاف قاعده است.

اگر اسم، مؤنث و ثلاثی بوده و فاء الفعل آن مکسور و لام الفعلش «**واو**» باشد، در این صورت تابع آوردن حرکت عین الفعل از فاء الفعل در مورد جمع مؤنث سالم، منع گردیده است، چنانکه در مورد جمع «**ذِرْوَة ـ نوك قلّه**» نمی‌توان گفت: «**ذِرِوَات**» زیرا کسره پیش از واو ثقیل است، بلکه در این مورد لازم است عین الفعل مفتوح یا ساکن باشد، مانند: «**ذِرَوَات ـ «ذِرْوَات**».

ناگفته نماند به کاربردن جمع مؤنث به صورت «**جِرِوَات**» که در آن حرکت عین الفعل از فاء الفعل پیروی کند، برخلاف قاعده به شمار می‌آید.

و چنانچه اسم، مؤنث و ثلاثی مجرد بوده و فاء الفعل آن مضموم و لام الفعلش «**یاء**» باشد، تابع آوردن حرکت عین الفعل از فاء الفعل در مورد جمع مؤنث سالم، ممنوع است، مانند: «**زُبْیَة ـ تپه**» که در مورد جمع مؤنث سالم آن نمی‌توان گفت: «**زُبُیَات**» چه آنکه ضمه پیش از یاء ثقیل است، بلکه در این مورد لازم است عین الفعل مفتوح یا ساکن باشد، مانند: «**زُبَیَات**» ـ «**زُبْیَات**».

وَنَادِرٌ، أَوْ ذُو اضْطِرَارٍ ـ غَیْرُ مَا
قَدَّمْتُهُ، أَوْ لِأُنَاسٍ انْتَمَی

یعنی أنه إذا جاء جمع هذا المؤنث علی خلاف ما ذکر عُدَّ نادراً، أو ضرورةً، أو لُغَةً لقومٍ.

فالأول: کقولهم فی «جِرْوَة»: «**جِرِوَات**» بکسر الفاء والعین.

والثانی: کقوله:

وَحُمِّلْتُ زَفْرَاتِ الضُّحَى فَأَطَقْتُهَا
وَمَالِي بِزَفْرَاتِ الْعَشِيِّ يَدَانِ

فسکن عین «**زَفْرَات**» ضرورة، والقیاسُ فتحُهَا إتباعاً.

والثالث: کقول هُذَیل فی جَوْزَة وبَیْضَة ونحوهما: «**جَوَزات وبَیَضات**» ـ**بفتح الفاء والعین**ـ والمشهورُ فی لسان العرب تسکینُ العینِ إذا کانت غَیْرَ صحیحةٍ.

هر کاربرد دیگری غیر از آنچه پیش از این آوردم، نادر یا دارای ضرورت شعری است و یا به گروهی از عرب زبان منسوب می‌باشد.

هرگاه واژه‌ای برخلاف آنچه که بیان شد، آورده شود از سه حال بیرون نیست:

۱ ـ به صورت نادر اتّفاق می‌افتد.

۲ ـ در مقام ضرورت است.

۳ ـ به طائفه و لغت مخصوصی از عرب زبان منسوب می‌باشد، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یعنی أنه إذا جاء جمع هذا المؤنث علی ....

هرگاه جمع مؤنث سالم از اسم ثلاثی مجرد، برخلاف قواعد یاد شده آورده شود، کمیاب محسوب می‌گردد و یا به ضرورت شعری اختصاص دارد و یا کاربرد گروهی خاص به شمار می‌آید.

۱ ـ مورد نادر و کمیاب مانند: «**جِرْوَة**» : «**جِرِوَات**».

۲ ـ مورد ضرورت شعری، همچون سخن شاعر:

وَحُمِّلْتُ زَفْرَاتِ الضُّحَى فَأَطَقْتُهَا
وَمَالِي بِزَفْرَاتِ الْعَشِيِّ يَدَانِ

یعنی: (ای دوستان) من آه کشیدن چاشتگاهی را تاب آوردم و توان آن را یافتم امّا توان و قدرت آه کشیدنهای شامگاهی را نخواهم داشت.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در هر دو مصراع عین الفعل واژه «**زَفَرَات**» به ضرورت رعایت وزن شعر به صورت ساکن آمده در حالی که بنابر قاعده قیاسی باید به پیروی از حرکت فاء الفعل، مفتوح آورده شود.

۳ ـ مورد سوم «**کاربرد جمع مؤنث سالم بنابه لغت و زبان گروهی خاص**»، مانند اینکه قوم هُذَیْل در مورد جمع مؤنث سالم «**جَوْزَة و بَیْضَة**» می‌گویند: «**جَوَزَات و بَیَضَات**». و حال آنکه لغت مشهور و کاربرد معروف در زبان عرب برای جمع اسمهای اجوف ـ مانند این دو لفظ ـ «**جَوْزَات و بَیْضَات**»، به سکون عین الفعل می‌باشد.

جَمْعُ التَّكْسِيرِ

أَفْـــــعِلَةٌ أَفْـــعُلُ ثُــــمَّ فِـــعْلَهْ
ثُـــمَّتَ أَفْـــعَالُ ـ جُـــمُوعُ قِـــلَّهْ ـ

جمعُ التكسير هو: ما دَلَّ على أَكْثَرَ من اثنين، بتغييرٍ ظاهرٍ كرجُلٍ ورِجَال أو مُقَدَّر كفُلْكٍ للمفرد والجمع، والضمة التى فى المفرد كضمةِ قُفْل والضمة التى فى الجمع كضمة أُسْد، وهو على قسمين: جمع قلة، وجمع كثرة؛ فجمع القلة يدلُّ حقيقةً على ثلاثة فما فوقها إلى العشرة، وجمع الكثرة يدل على ما فوق العشرة إلى غير نهاية، ويستعمل كل [منهما] فى موضع الآخر مجازاً.

وأمثلة جمع القلة: أفْعِلَةٌ كأسْلِحَة، وأَفْعُلٌ كأفْلُسٍ، وَفِعْلَةٌ كَفِتْيَةٍ، وَأَفْعَالٌ كأفْرَاس.

وما عدا هذه الأَرْبَعَةَ من جموع التكسير فجموعُ كثرة.

«جمع مكسّر [1]»

وزنهای «**أَفْعِلَة، أَفْعُل، فِعْلَة و أَفْعَال**» جمعهای قلّه به شمار می‌آیند.

جمع مكسّر عبارت از جمعى است كه بناى مفرد در آن تغيير مى‌كند

۱ـ بين جمع سالم و جمع مكسّر از چند جهت مفارقت وجود دارد كه عبارتند از:

۱ ـ بناء مفرد در جمع صحيح، سالم مانده و در جمع مكسّر تغيير مى‌يابد.

۲ ـ جمع صحيح معرب به حروف مى‌باشد امّا اعراب جمع مكسّر به حركات است.

۳ ـ جمع سالم نوعاً به عقلاء اختصاص مى‌يابد در حالى‌كه جمع مكسّر ويژه عقلاء نيست.

۴ ـ فعلى كه مسند به جمع مؤنث سالم است به صورت مؤنث آورده مى‌شود اما تأنيث فعل در جمع مكسّر جايز است.

و این تغییر یا لفظاً صورت می‌گیرد، مانند: «**رَجُل و رِجَال**» و یا اینکه تقدیراً «**اعتباری و فرضی**» شکل می‌یابد، مثل فُلْك «**کشتیها**» در جمع فُلْك، به این بیان که سکون لام در حال افراد، اصلی است مانند سکون عین الفعل در کلمه «**قُفْل**» و در حال جمع عرضی است.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

جمعُ التکسیر هو: ما دَلَّ علی أکْثَرَ من..........................

جمع مکسر: جمعی است که بر دو چیز بیشتر دلالت کند. این جمع با تغییر یافتن ظاهری ساختمان مفرد درست می‌شود، مانند: «**رَجُل**» و «**رِجَال**». و یا اینکه با تغییر یافتن تقدیری ساختمان مفرد ساخته می‌شود، مانند: «**فُلْك ـ کشتی و کشتیها**» که برای مفرد و جمع به صورت یکسان آورده می‌شود، با این تفاوت که ضمّه فاء در مفرد از نوع ضمّه «**قُفْل**» ـ که مفرد هم وزن آن است ـ و در جمع از نوع ضمّه «**أُسْد جمع أَسَد**» ـ که جمع هم وزن آن است ـ محسوب می‌گردد.

جمع مکسّر بر دوگونه است:

۱ ـ جمع قلّت.

۲ ـ جمع کثرت.

الف: جمع قلّت، جمعی است که بر سه تا ده چیز دلالت کند.

ب: جمع کثرت، جمعی است که بیشتر از ده چیز تا بی‌نهایت دلالت کند.

اوزان جمع قلّه عبارتند از:

۱ ـ «**أَفْعِلَة**»، مانند: «**أَسْلِحَة**».

۲ ـ «**أَفْعُل**»، مانند: «**أَفْلُس**».

۳ ـ «**فِعْلَة**»، همچون: «**فِتْيَة ـ جوانمردان**».

۴ ـ «**أَفْعَال**»، نظیر: «**أَفْرَاس**».

دیگر اوزان ـ غیر از چهار وزن یاد شده ـ از وزنهای جمع مکسّر، جمع کثرت به شمار می‌آیند.

وَبَعْضُ ذِی بِکَثْرَةٍ وَضْعاً یَفِی
کَأَرْجُلٍ، وَالْعَکْسُ جَاءَ کَالصُّفِی

قد یُسْتَغنی ببعض أبنیة القلة عن بعض أبنیة الكثرة: كرِجْل وَأَرْجُل، وَعُنُق وَأَعْنَاق، وَفُؤَاد وأَفْئِدَة.

وقد یُسْتَغنی ببعض أبنیة الكثرة عن بعض أبنیة القلة: كَرَجُل ورِجَال، وَقَلْبٍ وَقُلُوب.

برخی از اوزان جمع قلت از نظر ساخت برای جمع کثرت وضع شده‌اند، مانند: «**أَرْجُل**» و عکس آن نیز «**در کلام عرب**» آمده است، مانند: «**صُفِیّ**» جمع «**صَفَاة ـ سنگ سخت و صاف**».[1]

برخی از اوزان جمع قلت برای معنای کثرت وضع شده‌اند، مانند: «**أَرْجُل**» جمع رِجْل «**به معنای پا**» و «**أَقْطَار**» جمع قُطْر بر وزن «**قُفْل**» به معنای ناحیه وکرانه و عکس صورت مزبور «**استعمال جمع کثرت در قلت**» نیز از عرب زبان شنیده شده است، مانند: «**صُفِیّ**»،[2] همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

قد یُسْتَغنی ببعض أبنیة القلة عن بعض........................

۱ـ «**صَفَاة**» بر وزن «**فَلَاة**» در اصل «**صُفُووٌ**» بوده که بر وزن «**أُسُودٌ**» می‌باشد.

۲ـ که بر وزن جمع کثرت جمع بسته شده، زیرا جمع قلت ندارد. اما برخی برای آن واژه «**اَصْفَاء**» که جمع قلت است، حکایت نموده‌اند. بنابراین تمثیل جناب مصنف برای این قسم درست نیست بلکه بهتر بود که به «**رجال**» تمثیل می‌آوردند، زیرا «**رجل**» جمع قلت ندارد و «**رجال**» جمع کثرت است که در قلت نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

گاه به وسیله برخی از اوزان قلت از برخی وزنهای کثرت بی‌نیاز می‌شویم، مانند: «**رِجْل و أَرْجُل ـ پا و پاها**» و «**عُنُق و أَعْنَاق ـ گردن و گردنها**» و «**فُـؤَاد و أَفْئِدَة ـ دل و دلها**».

و گاه به وسیله برخی از وزنهای کثرت از برخی وزنهای قلت بی‌نیاز می‌گردیم، مانند: «**رَجُل و رِجَال**» و «**قَلْب و قُلُوب**».

لِفَعْلٍ اسْماً صَحَّ عَيْناً أَفْعُلُ ... وَلِلرُّبَاعِيِّ اسْماً ايْضاً يُجْعَلُ

إِنْ كَانَ كَالْعَنَاقِ وَالذِّرَاعِ: فِي ... مَدٍّ، وَتَأْنِيثٍ، وَعَدِّ الْأَحْرُفِ

أَفْعُلُ: جمعٌ لكلِّ اسمٍ [ثلاثی] على فَعْلٍ، صحيح العينِ، ***نحو:*** كَلْبٍ وَأَكْلُبٍ، وظَبْيٍ وأظْبٍ، وأصْلُه أَظْبُيٌ؛ فقلبت الضمة كسرة لتصح الياء فصار أَظْبِيٌ؛ فعومل معامَلَةَ قاضٍ.

وخرج بالاسمِ الصفةُ؛ فلا يجوز [نحو] صَخْم وَأَصْخُم، وجاء عَبْد وأعْبُد، لاستعمال هذه الصفةِ استعمالَ الأسماء، وخرج بصحيح العين المعتلُّ العين، ***نحو:*** ثَوْبٍ وَعَيْنٍ، وشذ عَيْنٌ وأعْيُنٌ، وثَوْبٌ وأثْوُب.

وأَفْعُلُ ـ أيضاً ـ جمعٌ لكلِّ اسمٍ، مؤنث، رباعيٍّ، قبل آخره مَدَّةٌ كَعَنَاق وأعْنُق، ويَمِينٍ وأيْمُنٍ.

وشذ من المذكر: شِهَابٌ وأشْهُبٌ، وغُرَابٌ وأغْرُبٌ.

وزن «**أفْعُل**» برای وزن «**فَعْل**» که اسم و صحیح العین باشد، جمع مکسر آورده می‌شود، و همچنین «**أَفْعُل**» برای اسم رباعی نیز جمع مکسر قرار داده می‌شود، بشرط اینکه اسم رباعی در حروف مد و تأنیث و تعداد حروف همانند «**عَنَاق و ذِرَاع**» باشد.

وزن «**فَعْل**» هرگاه اسم و صحیح العین باشد بر «**أَفْعُل**» جمع بسته می‌شود، گرچه لام الفعل آن حرف علّه باشد، مانند: «**فَلْس و ظَبْی و دَلْو**» که بر «**أَفْلُس و أَظْبٍ و أَدْلٍ**» جمع بسته می‌شود، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أَفْعُلُ: جمعٌ لکلِّ اسمٍ [ثلاثی] علی ....

وزن «**أَفْعُل**» برای اسمی جمع مکسّر آورده می‌شود که دارای شروط زیر باشد:

۱ـ هر اسم ثلاثی صحیح العین که بر وزن «**فَعْل**» باشد، مانند: «**کَلْب و أَکْلُب ـ سگ و سگها**» و «**ظَبْی و أَظْبٍ ـ آهو و آهوان**».

لفظ «**أَظْبٍ**» در اصل به این صورت «**أَظْبُیٌ**» بوده به این بیان که ضمه قبل از یاء به کسره ـ که حرکت مناسب با یاء است ـ قلب گردیده و به این صورت «**أَظْبِیٌ**» در آمد، آنگاه اعلال «**قاضٍ**» در مورد آن اجرا گردید.

جناب مصنف با آوردن قید «**اسم**»، صفت را از این جمع بیرون ساخته‌اند، مانند: «**ضَخْم**» که نمی‌توان گفت: «**أَضْخُم**»، مگر اینکه اسمیت بر آن غلبه پیدا کند، مانند: «**عَبْد**» که چون اسمیت بر آن غلبه نموده، جمع مکسّر صفتِ عبد بر وزن «**أَعْبُد**» آمده است.

و همچنین جناب مصنف با آوردن قید «**صحیح العین**»، اسم معتل العین را از این جمع بیرون ساخته‌اند، مانند: «**ثَوْب**» و «**عَیْن**» که جمع مکسّر آن دو بر وزن یاد شده «**أَعْیُن و أَثْوُب**»، شاذ و برخلاف قاعده است.[1]

۱ـ قانون جمع عین، «**عُیُون**» و جمع ثَوْب، «**ثِیَاب**» و «**أَثْوَاب**» است.

۲ ـ هر اسم رباعی مؤنثی که حرف قبل از آخر آن، حرف مد باشد، مانند: «**عَنَاق و أَعْنُق ـ بزغاله و بزغاله‌ها**» ـ «**يَمِين و أَيْمُن ـ راست و راستها**».

ناگفته نماند جمع مکسّر از اسم مذکر، بر وزن «**أَفْعُل**» شاذ و برخلاف قاعده است، مانند: «**شِهَاب و أَشْهُب ـ زبانه آتش و زبانه‌های آتش**» ـ «**غُرَاب و أَغْرُب ـ کلاغ و کلاغها**».

وَغَيْرُ مَا أَفْعُلُ فِيهِ مُطَّرِدْ ... مِنَ الثُّلَاثِي اسْماً ـ بِأَفْعَالٍ يَرِدْ

وَغَالِباً أَغْنَاهُمُ فِعْلَانُ ... فِي فُعَلٍ: كَقَوْلِهِمْ صِرْدَانُ

قد سبق أن أفْعُلَ جمعٌ لكلِّ اسمٍ ثلاثى على فَعْل صحيح العين؛ وذكر هنا أنَّ ما لا يَطَّرد فيه من الثلاثى أفْعُلُ يُجْمَعُ على أفْعَالٍ، وذلك كثَوْب وأثْوَاب، [وَجَمل وأجْمَالٍ] وعَضُد وأعْضَادٍ، وحِمْل وأحْمَال، وعِنَبٍ وأعْنَاب، وإبِل وآبَال، وقُفْل وأقفَال.

وأما جمع فَعْلٍ الصحيحِ العين على أفْعَال فشاذ: كَفَرْخٍ وأفْرَاخٍ.

وأما فُعَلٌ فجاء بعضُهُ على أفعال: كرُطَب وأرْطَاب، والغالبُ مجيئُه على فِعْلَان كصُرَد وصِرْدَان، ونُغَر ونِغْرَان.

و هر اسمی ثلاثی غیر از آن واژه هایی که وزن «**أَفْعُل**» برای جمع مکسّر آنها شایع و متداول است، بر وزن «**أَفْعَال**» وارد می‌شود. و غالباً وزن «**فِعْلَان**» در مورد جمع الفاظی که بر وزن «**فُعَل**» باشد، عرب زبان را بی‌نیاز ساخته است، چنانکه در جمع «**صُرَد**» می‌گویند: «**صِرْدَان**».

پیش از این گفتیم: وزن «**أَفْعُل**» برای جمع مکسّر هر اسم ثلاثی

صحیح العین که بر وزن «**فَعْل**» باشد، آورده می‌شود.

جناب مصنف در این قسمت از بحث این نکته را یادآوری می‌کنند که هر اسم ثلاثی که جمع مکسّر آن بر وزن «**أَفْعُل**» نیامده باشد، بر وزن «**أَفْعَال**» جمع بسته می‌شود، مانند: «**ثَوْب و أَثْوَاب**» - «**جَمَل و أَجْمَال**» - «**عَضُد و أَعْضَاد**» - «**حِمْل و أَحْمَال - بار و بارها**» - «**عِنَب و أَعْنَاب**» - «**إِبِل و آبَال**» - «**قُفْل و أَقْفَال**».

شایان توجه است که جمع مکسّر در مورد اسم صحیح العین که بر وزن «**فَعْل**» باشد، در صورتی که بر وزن «**أَفْعَال**» آورده شود، شاذ و برخلاف قاعده است، مانند: «**فَرْخ**[1] **و أَفْرَاخ**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وأما فُعَلٌ فجاء بعضُهُ على أفعال: ....

برخی از واژه هایی که بر وزن «**فُعَل**» باشد، بر وزن «**أَفْعَال**» جمع بسته می‌شوند، مانند: «**رُطَب و أَرْطَاب**». اما غالباً جمع مکسّر آنها بر وزن «**فِعْلَان**» آورده می‌شود، مانند: «**صُرَد**[2] **و صِرْدَان**» - «**نُغَر**[3] **و نِغْرَان**».

فِــــی اسْــمٍ مُــذَكَّــرٍ رُبَــاعِيٍّ بِــمَدّْ
ثَــــالِثٍ افْــعِلَةُ عَـــنْهُمُ اطَّـــرَدْ
وَالْـــــزَمْهُ فِــــی فَـــعَالٍ، اوْ فِـــعَالِ
مُـــــصَاحِبَیْ تَــــضْعِیفٍ، اوْ إِعْــــلَالِ

۱ـ به معنای جوجه.

۲ـ به معنای جغد.

۳ـ به معنای بلبل، بچه گنجشک.

«أَفْعِلَة» جمعٌ لكل اسم، مذكر، رباعيّ، ثالثُه مدةٌ **نحو:** قَذَال وأقْذِلة، ورَغِيف وأرْغِفَة، وعَمُود وأعْمِدَة، والْتُزِم أفْعِلَة فى جمع المضاعف أو المعتل اللام من فَعَالٍ أو فِعَالٍ: كبَتَات وأبِتَّة، وزِمَام وأزِمَّة؛ وقَبَاء وأقْبِيَة؛ وفِنَاء وأفْنِيَة.

وزن «**أَفْعِلَة**» برای جمع مکسّر اسم مذکر رباعی که سومین حرف آن حرف مد باشد، از سوی عرب زبان، به‌گونه شایع کاربرد دارد. و وزن یاد شده را برای الفاظی که بر وزن «**فَعَال**» یا «**فِعَال**» بوده و همراه با تضعیف یا اعلال باشند، لازم بدان.

وزن «**أَفْعِلَة**» برای جمع مکسّر اسمهای زیر آورده می‌شود:

۱ ـ هر اسم مذکر رباعی که سومین حرف آن حرف مد باشد، مانند: «**قَذَال**[1] **و أَقْذِلَة**» و «**رَغِيف**[2] **و أَرْغِفَة**» و «**عَمُود**[3] **و أَعْمِدَة**».

۲ ـ هر اسم مضاعف یا معتل اللامی که بر وزن «**فَعَال**» یا «**فِعَال**» باشد، مانند: «**بَتَات ـ اثاثیه منزل**» و «**زِمَام ـ افسار**» و «**قَبَاء**» و «**فِنَاء**[4]» که جمع مکسّر آنها بدین صورت خواهد بود: «**أَبِتَّة، أَزِمَّة، أَقْبِيَة و أَفْنِيَة**».

فُعْلٌ لِنَحْوِ أَحْمَرٍ وَحَمْرَا
وَفِعْلَةٌ جَمْعاً بِنَقْلٍ يُدْرَى

من أمثلة جمع الكثرة: فُعْلٌ، وهو مُطَّرِد فى [كل] وَصْف يكون المذكر منه على أفعَلَ، والمؤنث [منه على] فَعْلَاء، **نحو:** أَحْمَر وحُمْرٍ وحَمْرَاء وحُمْرٍ.

---

۱ ـ پس سر، بستنگاه افسار اسب.

۲ ـ قرص نان.

۳ ـ ستون.

۴ ـ آستانه در.

ومن أمثلة جمع القلة: فِعْلَة، ولم يَطَّرد في شيء من الأبنية، وإنما هو محفوظ، ومن الذي حفظ منه فَتًى وفِتْيَة، وشَيْخ وشيخَة، وغُلَام وغِلْمَةٌ، وصَبِيٌّ وصِبْيَة.

وزن «**فُعْل**» جمع مكسّر برای الفاظی همچون «**أَحْمَر و حَمْراء**» است. و وزن «**فِعْلَة**» جمع منقول از عرب زبان و سماعی به شمار می‌آید.

وزن «**فُعْل**» جمع برای دو وزن است:

۱ ـ وصفی که بر وزن «**أَفْعَل**» بوده و مؤنثش «**فَعْلَاء**» باشد و یا اینکه مؤنث نداشته باشد، مانند: «**أَحْمَر و حُمْر**» ـ «**آدَر و أُدْر**».[۱]

۲ ـ وصفی که بر وزن «**فَعْلَاء**» بوده و مذکرش «**أَفْعَل**» باشد و یا مذکر نداشته باشد، مانند: «**بَيْضَاء و بِيض**»[۲] ـ «**رَتْقَاء و رُتْق**»،[۳] همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

من أمثلة جمع الكثرة: فُعْلٌ، وهو ....

یکی از اوزان جمع کثرت، «**فُعْل**» است. وزن مزبور برای صفتی که مذکرش بر وزن «**أَفْعَل**» و مؤنثش بر وزن «**فَعْلَاء**» باشد، آورده می‌شود، مانند: «**أَحْمَر و حُمْر**» و «**حَمْرَاء و حُمْر**».

یکی از اوزان جمع قلت، «**فِعْلَة**» است. وزن مزبور برای هیچ اسمی کاربرد قیاسی ندارد بلکه برای جمع برخی از اسمها به‌گونه سماعی ثبت و ضبط

---

۱ ـ «**آدَر**» به کسی گفته می‌شود که مبتلا به بیماری فتق باشد و در اصل بدین صورت «**أَأْدَر**» بوده است.

۲ ـ در اصل «**بُيْضٌ**» بوده است، به این بیان که در معتل العین یائی فاء الفعل به تناسب یاء مکسور می‌شود.

۳ ـ «**رَتْقَاء**» یعنی زنی که راه فرجش مسدود باشد.

شده است، مانند: «فَتًى و فِتْيَة» و «شَيْخ و شِيخَة» و «غُلَام و غِلْمَة» و «صَبِيّ و صِبْيَة».

وَفُعُلٌ لِاسْمٍ رُبَاعِيٍّ، بِمَدّْ
قَدْ زِيدَ قَبْلَ لَامٍ، اعْلَالاً فَقَدْ
مَا لَمْ يُضَاعَفْ فِي الْأَعَمِّ ذُو الْأَلِفْ
وَفُعَلٌ جَمْعاً لِفُعْلَةٍ عُرِفْ
وَنَحْوِ كُبْرَى، وَلِفِعْلَةٍ فِعَلْ،
وَقَدْ يَجِيءُ جَمْعُهُ عَلَى فُعَلْ

من أمثلة جمع الكثرة: فُعُلٌ، وهو مُطَّرد في كلِّ اسم، رُبَاعِيٍّ، قد زِيدَ قبل آخره مَدَّةٌ؛ بشرط كونه صحيحَ الآخر، وغَيْرَ مُضَاعَف إن كانت المدة ألفاً، ولا فَرْقَ في ذلك بين المذكَّرِ والمؤنث، **نحو:** قَذَال وقُذُل، وحِمَار وحُمُر، وكُرَاع وكُرُع، وذِرَاع وذُرُع، وقَضِيب وقُضُب، وعَمُود وعُمُد.

وأما المضاعف، فإن كانت مدتُه ألفاً فجمعُه على فُعُلٍ غيرُ مُطَّردٍ، **نحو:** عِنَان وعُنُنٍ، وحِجَاج وحُجُج؛ فإن كانت مدتُه غيرَ ألفٍ فجمعُه على فُعُل مُطَّرِدٌ، **نحو:** سَرِير وسُرُرٍ، وذَلُول وذُلُلٍ.

ومن أمثلة جمع الكثرة فُعَلٌ، وهو جمع لاسم على فُعْلَة أو على فُعْلَى ـ أنثى الأفْعَلِ ـ **فالأول:** كقُرْبَة وقُرَب، وغُرْفَة وغُرَف؛ **والثاني:** ككُبْرَى وكُبَر، وصُغْرَى وصُغَر.

ومن أمثلة جمع الكثرة فِعَلٌ، وهو جمع لاسم على فِعْلَة، **نحو:** كِسْرَة وكِسَر، وحِجَّة وحِجَج، ومِرْيَة ومِرًى، وقد يجيء جمعُ فِعْلَة على فُعَل، **نحو:** لِحْيَة ولُحًى، وحِلْيَة وحُلًى.

یکی از اوزان جمع کثرت وزن «**فُعَل**» است که جمع برای اسم رباعی آورده می‌شود، بشرط اینکه حرف مدّی قبل از لام الفعل آن اسم رباعی افزوده شده، و لام الفعل فاقد اعلال باشد، و غالباً آن اسم دارای الف، مضاعف نباشد.

وزن «**فُعَل**» جمع برای وزن «**فُعْلَة**» شناخته شده است و برای وزن «**فِعْلَة**» وزن «**فِعَل**» جمع است و گاه نیز جمع آن بر وزن «**فُعَل**» می‌آید.

از اوزان جمع کثرت وزن «**فُعُل**» است. وزن مزبور برای هر اسم رباعی که حرف پیش از آخر آن دارای حرف مدّ باشد، جمع بسته می‌شود، به شرط اینکه دارای دو ویژگی زیر باشد:

۱ ـ اسم رباعی، صحیح الآخر باشد.

۲ ـ با داشتن حرف مدّ «**الف**»، مضاعف نباشد.

این وزن «**فُعُل**» برای اسم مفرد مذکر و مؤنث به طور یکسان آورده می‌شود، مانند: «**قَذَال و قُذُل**» ـ «**حِمَار و حُمُر**» ـ «**كُرَاع** [۱] **وكُرُع**» ـ «**ذِرَاع و ذُرُع**» ـ «**قَضِيب** [۲] **و قُضُب**» ـ «**عَمُود و عُمُد**».

اما اسم رباعی مضاعف دارای دو حالت است:

۱ ـ اگر حرف مدّ آن الف باشد، جمع آن بر وزن «**فُعُل**» شایع نخواهد بود، مانند: «**عِنَان و عُنُن**» ـ «**حِجَاج** [۳] **و حُجُج**».

۲ ـ و چنانچه حرف مدّ آن الف نباشد، در این صورت جمع آن بر وزن

---

۱ ـ مچ دست و پا.

۲ ـ شاخه.

۳ ـ جانب، استخوان ابرو، کناره قرص خورشید.

«**فُعُل**» شایع است، مانند: «**سَرِیر**[1] **و سُرُر**» ـ «**ذَلُول**[2] **و ذُلُل**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

ومن أمثلة جمع الکثرة فُعَلٌ، وهو جمع ....

یکی از اوزان جمع کثرت وزن «**فُعَل**» است و وزن مزبور در مورد اسمهای زیر کاربرد دارد:

۱ ـ اسمی که بر وزن «**فُعْلَة**» باشد، مانند: «**قُرْبَة و قُرَب**».

۲ ـ اسمی که بر وزن «**فُعْلَی**» ـ مؤنث أَفْعَل ـ باشد، مانند: «**کُبْرَی و کُبَر**» ـ «**صُغْرَی و صُغَر**».

یکی از اوزان جمع کثرت وزن «**فِعَل**» است. این وزن جمع برای اسمی است که بر وزن «**فِعْلَة**» باشد، مانند: «**کِسْرَة**[3] **و کِسَر**» و «**حِجَّة**[4] **و حِجَج**» و «**مِرْيَة**[5] **و مِرًی**».

وگاه جمع فِعْلَة بر وزن «**فُعَل**» می‌آید، مانند: «**لِحْيَة**[6] **و لُحًی**» و «**حِلْيَة**[7] **و حُلًی**».

---

۱ ـ تخت.

۲ ـ رام.

۳ ـ پاره.

۴ ـ یکبار حج کردن، سال، مهره یا دانه مروارید که در گوش کنند، نرمه گوش.

۵ ـ شك و تردید.

۶ ـ ریش.

۷ ـ زیور.

فِـــى نَـــحْوِ رَامٍ ذُو اطِّـــرَادٍ فُـعَلَهْ
وَشَـــاعَ نَـــحْوُ كَـــامِلٍ وَكَـــمَلَهْ

ومن أمثلة جمع الكثرة: فُعَلَة، وهو مُطَّرد فى [كل] وَصْفٍ، على فاعلٍ، معتلِّ اللام لمذكَّر عاقل، كَرَامٍ ورُمَاة، وقَاضٍ وقُضَاة.

ومنها: فَعَلَة، وهو مُطَّردٌ فى وصفٍ، على فاعِلٍ صحيح اللام، لمذكَّر عاقل، **نحو:** كَامِلٍ وكَمَلة، وسَاحِرٍ وسَحَرة، واستغنى المصنف عن ذكر القيود المذكورة بالتمثيل بما اشتمل عليها، وهو: رَامٍ وكَامِلٌ.

وزن «**فُعَلَة**» برای جمع الفاظی همچون «**رَامٍ**» کاربرد داشته و قیاسی است و به کار بردن الفاظی همانند «**كَامِل وكَمَلَة**» شایع و فراگیر است.

وزن «**فُعَلَة**» جمع برای وصف مذکر عاقلی است که بر وزن «**فاعِل**» و معتل اللام باشد، مانند: «**رَامٍ و رُمَاة**» ـ «**دَاعٍ و دُعَاة**».[1]

و وزن «**فَعَلَة**» جمع برای وصف مذکر عاقلی است که بر وزن «**فاعل**» و صحیح اللام باشد، مانند: «**كَامِل وكَمَلَة**» ـ «**بَارّ و بَرَرَة**» ـ «**كَاسِب وكَسَبَة**» ـ «**وَارِث و وَرَثَة**»، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

ومن أمثلة جمع الكثرة: **فُعَلَة**، وهو ....

وزن «**فُعَلَة**» از اوزان جمع کثرت است. این وزن برای هر صفت معتل اللامی که بر وزن فاعل و برای مذکر عاقل باشد، جاری است، مانند: «**رَامٍ**[2] **و رُمَاة**» ـ «**قَاضٍ و قُضَاة**».

۱ـ اصل آن دو، «رُمَيَة» و «دُعَوَة» بوده است.

۲ـ تیرانداز.

و وزن «**فَعَلَة**» نیز از اوزان جمع کثرت به شمار می‌آید. این وزن برای هر صفت صحیح اللامی که بر وزن فاعل و برای مذکر عاقل باشد، جاری است، مانند: «**کَامِل و کَمَلَة**» ـ «**سَاحِر و سَحَرَة**».

و جناب مصنف با آوردن دو مثال «**رامٍ و کامل**» از یادآوری کردن همه قیود یاد شده بی‌نیاز شده است، زیرا دو مثال بالا دربردارنده همه آن قیود است.

فَعْلَى لِوَصْفٍ کَقَتِیلٍ، وَزَمِنْ،
وَهَالِكٍ، وَمَیِّتٌ بِهِ قَمِنْ

من أمثلة جمع الكثرة: فَعْلَى، وهو جمع لوصف، على فَعِيلٍ بمعنى مفعول، دال عَلَى هلاك أو توجُّعٍ: كَقَتِيل وقَتْلى، وَجَرِيح وَجَرْحى، وأسِير وَأَسْرَى، ويحمل عليه ما أشبهه في المعنى، من فَعِيل بمعنى فاعل: كمريض ومَرْضَى، ومن فَعِلٍ، كزَمِنٍ وَزَمْنَى، ومن فاعل: كهالك وَهَلْكَى، ومن فَيْعِلٍ: كميِّت وَمَوْتَى [وأفْعَل نحو: أحْمَق وحَمْقَى].

وزن «**فَعْلَى**» برای جمع بستن صفاتی همچون «**قَتِیل، زَمِن و هَالِك**» آورده می‌شود، و الفاظی همچون «**مَیِّت**» نیز به این جمع سزاوار است.

وزن «**فَعْلَى**» جمع برای هر وصفی است که بر وزن «**فَعِیل**» به معنای مفعول باشد، مانند: «**قَتِیل و قَتْلَى**».

و همچنین «**فَعْلَى**» جمع برای هر وصفی است که بر وزن «**فَعِل**» باشد، مانند: «**زَمِن و زَمْنَى**».

و نیز وصف بر وزن «**فاعل**» گاه بر «**فَعْلَى**» جمع بسته می‌شود، مانند: «**هَالِك و هَلْکَى**».

و همچنین وصف بر وزن «**فَیْعِل**» بر «**فَعْلَى**» جمع بسته می‌شود، مانند:

«**مَیِّت و مَوْتَی**» و نیز وصف بر وزن «**أَفْعَل و فَعْلَان**» بر این وزن «**فَعْلَی**» جمع بسته می‌شود، مانند: «**أَحْمَق و حَمْقَی**» ـ «**سَکْرَان و سَکْرَی**» همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

من أمثلة جمع الکثرة: فَعْلَی، وهو جمع ....

«**فَعْلَی**» از اوزان جمع کثرت است. این وزن برای صفات زیر به کار می‌رود:

۱ ـ «**فَعِیل**» به معنای مفعولی که بر کشته شدن یا درد و اندوه دلالت داشته باشد، مانند: «**قَتِیل**[1] **و قَتْلَی**» ـ «**جَرِیح**[2] **و جَرْحَی**» ـ «**أَسِیر و أَسْرَی**».

۲ ـ «**فَعِیل**» به معنای فاعل، مانند: «**مَرِیض و مَرْضَی**».

۳ ـ «**فَعِل**»، مانند: «**زَمِن**[3] **و زَمْنَی**».

۴ ـ «**فَاعِل**»، مانند: «**هَالِك و هَلْکَی**».

۵ ـ «**فَیْعِل**»، مانند: «**مَیِّت و مَوْتَی**».

[۶ ـ «**أَفْعَل**»، مانند: «**أَحْمَق و حَمْقَی**»].

لِـــفُعْلٍ اسْــــماً صَـــحَّ لَاماً فِـــعَلَهْ
وَالْـــــوَضْعُ فِـــی فِـــعْلٍ وَفَـــعْلٍ قَـــلَّلَهْ

من أمثلة جمع الکثرة فِعَلَة؛ وهو جمع لفُعْل، اسماً، صحیحَ اللامِ، ***نحو:*** قـرْط وقِرَطَة، ودُرْج ودِرَجَة، وکُوزٍ وکِوَزَة، ویحفظ فی اسم عَلَی فِعْلٍ ***نحو:*** قِرْد وقِرَدَة، أو عَلَی فَعْل ***نحو:*** غَرْد وغِرَدَة.

---

۱ ـ کشته شده.

۲ ـ زخمی.

۳ ـ زمین گیر.

وزن «فِعَلَة» جمع برای وزن «فُعْل» که اسم صحیح اللام باشد، به شمار می‌آید، و وزن مزبور برای جمع بستن «فِعْل و فَعْل» به حسب وضع، اندك است.

«فِعَلَة» جمع برای سه وزن است:

۱ ـ اسمی که بر وزن «فُعْل» و صحیح اللام باشد، مانند: «دُبّ[۱] و دِبَبَة» ـ «كُوز[۲] و كِوَزَة».

۲ ـ اسمی که بر وزن «فَعْل» باشد، مانند: «غَرْد[۳] و غِرَدَة».

۳ ـ اسمی که بر وزن «فِعْل» باشد، مانند: «قِرْد[۴] و قِرَدَة».

ناگفته نماند که وزن «فِعَلَة» در جمع «فَعْل و فِعْل» به حسب وضع، اندك است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

من أمثلة جمع الكثرة فِعَلَة؛ وهو جمع ....

«فِعَلَة» از اوزان جمع کثرت است. این جمع در مورد اسمهای زیر کاربرد دارد:

۱ ـ اسم صحیح اللامی که بر وزن «فُعْل» باشد، مانند: «قُرْط[۵] و قِرَطَة» ـ «دُرْج[۶] و دِرَجَة» ـ «كُوز و كِوَزَة».

---

۱ ـ خرس.

۲ ـ کوزه.

۳ ـ گونه‌ای از قارچ.

۴ ـ بوزینه.

۵ ـ گوشواره.

۶ ـ صندوقچه.

۲ـاسمی که بر وزن «فِعْل» باشد نیز در زبان ثبت و حفظ شده است، مانند: «قِرْد و قِرَدَة».

۳ـاسمی که بر وزن «فَعْل» باشد، مانند: «غَرْد و غِرَدَة».

وَفُعَّلٌ لِفَاعِلٍ وَفَاعِلَهْ
وَصْفَيْنِ، نَحْوُ عَاذِلٍ وَعَاذِلَهْ
وَمِثْلُهُ الْفُعَّالُ فِيمَا ذُكِّرَا
وَذَانِ فِي الْمُعَلِّ لَاماً نَدَرَا

من أمثلة جمع الكثرة: فُعَّل، وهو مَقِيس فی وصْفٍ، صحیح اللام، عَلَی فاعل أو فاعلة، **نحو:** ضارب وضُرَّب وصائم وصُوَّم، وضاربة وضُرَّب وصائمة وصُوَّم.

ومنها فُعَّال، وهو مَقِيس فی وصفٍ، صحیح اللامِ عَلَی فاعل، لمذکر، **نحو:** صائم وصُوَّام، وقَائم وقُوَّام.

ونَدَرَ فُعَّل وَفُعَّال فی المعتل اللام المذكَّرِ، **نحو:** غَازٍ وَغُزًّى، وَسَارٍ وسُرًّى، وعافٍ وَعُفًّى، وقالوا: غُزَّاء فی جمع غَاز، وسُرَّاء فی جمع سَار، وندر أيضاً [فی جمع] فاعلة، كقول الشاعر:

أَبْصَارُهُنَّ إِلَى الشُّبَّانِ مَائِلَةٌ
وَقَدْ أَرَاهُنَّ عَنِّي غَيْرَ صُدَّادِ

[يعنی جمع صادَّة].

وزن «فُعَّل» جمع برای وزن «فاعِل و فاعِلَة» که صفت باشند، محسوب می‌گردد، مانند: «عَاذِل و عَاذِلَة» و وزن «فُعَّال» نیز همانند «فُعَّل» جمع برای صفات یاد شده است، و این دو وزن «فُعَّل و فُعَّال» برای جمع صفات معتل اللام، به طور اندك آورده می‌شوند.

وزن «**فُعَّل**» جمع برای وصفی است که بر وزن «**فاعل**» یا «**فاعلة**» و صحیح اللام باشد، مانند: «**عاذِل** [1] **یا عاذِلَة و عُذَّل**».

و وزن «**فُعَّال**» از نظر ساختار همانند «**فُعَّل**» است با این تفاوت که الفی همراه آن آمده و این وزن در مورد وصف مذکری که بر وزن «**فاعل**» و صحیح اللام باشد، کاربرد دارد، مانند: «**تَاجِر و تُجَّار**» ـ «**طَالِب و طُلَّاب**» و بسیار کم اتفاق می‌افتد که «**فُعَّال**» جمع برای وصف مؤنث آورده شود، مانند: «**صَادَّة** [2] **و صُدَّاد**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

من أمثلة جمع الكثرة: فُعَّل، وهو مَقِيس في . . . .

«**فُعَّل**» از اوزان جمع کثرت است. این وزن برای جمع مکسّر صفت صحیح اللامی که بر وزن «**فاعِل**» یا «**فاعِلَة**» باشد، قیاسی به شمار می‌آید، مانند: «**ضَارِب و ضُرَّب**» ـ «**صَائِم و صُوَّم**» ـ «**ضَارِبَة و ضُرَّب**» ـ «**صَائِمَة و صُوَّم**».

«**فُعَّال**» نیز از اوزان جمع کثرت است. این وزن برای جمع مکسّر صفت صحیح اللام مذکری که بر وزن «**فاعل**» باشد، قیاسی محسوب می‌گردد، مانند: «**صَائِم و صُوَّام**» ـ «**قَائِم و قُوَّام**».

ناگفته نماند دو وزن «**فُعَّل و فُعَّال**» برای جمع معتل اللام مذکری که بر وزن «**فاعل**» باشد، دارای کاربرد اندك است، مانند: «**غَازٍ** [3] **و غُزًّى**» ـ «**سَارٍ و سُرًّى**» ـ «**عَافٍ** [4] **و عُفًّى**».

۱ـ به معنای ملامت کننده.

۲ـ بازدارنده.

۳ـ جنگجو.

۴ـ تندرست و سالم.

شایان توجه است که برای جمع غاز، «غُزَّاء» و برای جمع «سَارٍ»، «سُرَّاء» نیز آورده شده است. و همین جمع برای اسم فاعل مؤنث نیز به طور اندك آمده است، همانند سخن شاعر:

أَبْصَارُهُنَّ إِلَى الشُّبَّانِ مَائِلَةٌ
وَقَدْ أَرَاهُنَّ عَنِّي غَيْرَ صُدَّادِ

یعنی: آن زنان نگاه خویش را از جوانانی که امید دارند با آنان در عشق ورزی همراهی کنند، برنمی‌گیرند و آنان را می‌بینم که از من روی گردان نیستند.

در این شعر، واژه «صُدَّاد» جمع «صَادَّة» است. در این جمع وزن «فُعَّال» برای صفت مؤنثی که بر وزن «فاعلة» است، آورده شده است.

فَعْلٌ وَفَعْلَةٌ فِعَالٌ لَهُمَا
وَقَلَّ فِيمَا عَيْنُهُ الْيَا مِنْهُمَا

من أمثلة جمع الكثرة: فِعَال، وهو مُطَّرد في **فَعْل** وَفَعْلة، اسمين، ***نحو:*** كَعْب وَكِعَاب، وَثَوْب وَثِيَاب، وَقَصْعة وَقِصَاع، أو وصفين، ***نحو:*** صَعْب وَصِعَاب، وَصَعْبة وَصِعَاب، وَقَلَّ فيما عينُه ياءٌ، ***نحو:*** ضَيْف وضِيَاف، وَضَيْعة وَضِيَاع.

وزن «**فِعَال**» جمع برای «**فَعْل و فَعْلَة**» است و این وزن برای جمع هر یك از این دو وزن که عین الفعلش حرف یاء باشد، اندك است.

یکی از اوزان جمع کثرت «**فِعَال**» است. این وزن در موارد زیر آورده می‌شود:

۱ ـ برای جمع اسمهایی که بر وزن «**فَعْل و فَعْلَة**» باشد، مانند: «**کَعْب**[۱] **و کِعَاب**» ـ «**ثَوْب و ثِیَاب**» ـ «**قَصْعَة**[۲] **و قِصَاع**».

۲ ـ برای جمع صفتهایی که بر وزن «**فَعْل و فَعْلَة**» باشد، مانند: «**صَعْب**[۳] **و صِعَاب و صَعْبَة و صِعَاب**».

ناگفته نماند این جمع برای صفاتی که عین الفعل آنها یاء باشد، از کاربرد کمتری برخوردار است، مانند: «**ضَیْف و ضِیاف**» ـ «**ضَیْعَة**[۴] **و ضِیَاع**».

وَفَعَلٌ أَیْضاً لَهُ فِعَالُ مَا لَمْ یَکُنْ فِی لَامِهِ اعْتِلَالُ

أَوْ یَكُ مُضْعَفاً، وَمِثْلُ فَعَلِ ذُوالتَّا، وَفُعْلٌ مَعَ فِعْلٍ، فَاقْبَلِ

أی: اطَّرد أیضاً فِعَال فی فَعَل وَفَعَلة، ما لم یکن لامهما معتلاً أو مضاعفاً، ***نحو:*** «**جَبَل وَجِبَال، وَجَمَل وَجِمَال، وَرَقَبَةٍ وَرِقَابِ، وَثَمَرَة وثِمار**».

واطرد أیضاً فِعَالٌ فی فِعْل وَفُعْل، ***نحو:*** ذِئْب وَذِئاب، وَرُمْح وَرِمَاح.

واحترز من المعتل اللام: کفَتًی، ومن المضعف کطَلَلٍ.

وزن «**فِعَال**» جمع مکسّر برای «**فَعَلٌ**» است در صورتی که لام الفعل آن حرف علّه یا حرف مضاعف نباشد. باید قبول کنی که وزن فَعَل دارای تاء تأنیث «**فَعَلَة**» و فُعْل و فِعْل نیز همانند فَعَل می‌باشد.

۱ـاستخوانی است برآمده میان بندگاه ساق و قدم، غوزك.

۲ ـ کاسه.

۳ ـ دشوار.

۴ ـ آب و زمین زراعتی، زمین غلّه خیز.

وزن «**فِعَال**» برای جمع اسمهای زیر آورده می‌شود:

۱ ـ اسمهایی که بر وزن «**فَعَل**» و «**فَعَلَة**» بوده و لام الفعل آنها حرف عله یا حرف مضاعف نباشد، مانند: «**جَبَل و جِبَال**» ـ «**جَمَل و جِمَال**» ـ «**رَقَبَة** [۱] **و رِقَاب**» ـ «**ثَمَرَة** [۲] **و ثِمَار**».

۲ ـ اسمهایی که بر وزن «**فِعْل**» و «**فُعْل**» باشد، مانند: «**ذِئْب** [۳] **و ذِئَاب**» و «**رُمْح** [۴] **و رِمَاح**».

جناب مصنف با آوردن عبارت «**فی لامه اعتلال أو يك مضعفاً ـ لام الفعل آن حرف عله یا حرف مضاعف نباشد، از جمع بستن الفاظی همچون** «**فَتًی**» و «**طَلَل**» بر وزن «**فِعَال**» دوری نموده‌اند.

وَفِي فَعِيلٍ وَصْفَ فَاعِلٍ وَرَدْ
كَذَاكَ فِي أُنْثَاهُ أَيْضاً اطَّرَدْ

واطرد أيضاً فِعَالٌ فی كل صفة على فَعِيل بمعنى فاعل: مقترنة بالتاء أو مجردة عنها، ككَرِيم وَكِرام، وكريمة وكرام، ومَرِيضٍ ومِرَاض، وَمَرِيضة ومِرَاض.

وزن «**فِعَال**» برای جمع بستن وزن «**فَعِيل**» که صفت فاعل «**یعنی به معنای فاعل**» باشد، وارد شده است. و همچنین این وزن برای مؤنث «**فَعِيل**» نیز جاری است.

وزن «**فَعِيل**» در صورتی که به معنای فاعل باشد، بر وزن «**فِعَال**» جمع بسته

---

۱ ـ گردن.

۲ ـ میوه.

۳ ـ گرگ.

۴ ـ نیزه.

می‌شود، مانند: «**ظَرِیف و ظِرَاف**» و همچنین در مؤنث «**فَعِیل**» یعنی «**فَعِیلَة**» بر وزن «**فِعَال**» جمع بسته می‌شود، مانند: «**ظَرِیفَة و ظِرَاف**» همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

واطرد أیضاً فِعَالٌ فی کل صفة علی ....

وزن «**فِعَال**» برای جمع مکسّر هر صفت مذکر و مؤنثی که بر وزن «**فَعِیل**» به معنای «**فاعِل**» باشد، کاربرد داشته و قیاسی به شمار می‌آید، مانند: «**کَرِیم و کِرَام**» - «**کَرِیمَة و کِرَام**» - «**مَرِیض و مِرَاض**» - «**مَرِیضَة و مِرَاض**».

وَشَاعَ فِی وَصْفٍ عَلَى فَعْلَانَا،
أَوْ أُنْثَيَيْهِ، أَوْ عَلَى فُعْلَانَا
وَمِثْلُهُ فُعْلَانَةٌ، وَالْزَمْهُ فِي
نَحْوِ طَوِيلٍ وَطَوِيلَةٍ تَفِي

أی: واطّرد أیضاً مجیءُ فِعَال جمعاً، لوصف عَلَى فَعْلَان، أو عَلَى فَعْلَانَةٍ، أو عَلَى فَعْلَى، **نحو:** عَطْشَان وَعِطَاش، وَعَطْشَى وَعِطَاش، وَنَدْمانة وَنِدَام.

وکذلك اطرد فِعَال فی وصف، عَلَى فُعْلَانٍ، أو عَلَى فُعْلَانَةٍ، **نحو:** «**خُمْصَان وَخِمَاص، وَخُمْصَانة وَخِمَاص**».

والتزم فِعَال فی کل وصف عَلَى فَعِيل أو فَعِيلة، مُعْتَلِّ العين، **نحو:** «**طويل وَطِوَال، وَطَوِيلة وَطِوَال**».

وزن «**فِعَال**» برای صفتی که بر وزن «**فَعْلَان**» یا بر وزن هر دو مؤنث فَعْلَان (یعنی: فَعْلَانَة و فَعْلَى) و یا بر وزن فُعْلَان و فُعْلَانَة باشد، آورده می‌شود. و آن وزن «**فِعَال**» را برای صفاتی همچون «**طَوِیل و طَوِیلَة**» لازم بدان، تا به آنچه عرب زبان به کار برده‌اند، اداکنی.

وزن «فِعَال» در مورد جمع بستن صفات زیر آورده می‌شود:

۱ـ صفتی که بر وزن «فَعْلَان» یا «فَعْلَانَة» یا «فَعْلَی» باشد، مانند: «**عَطْشَان و عِطَاش**» ـ «**عَطْشَی و عِطَاش**» ـ «**نَدْمَانَة**[1] **و نِدَام**».

۲ـ صفتی که بر وزن «فُعْلَان» یا «فُعْلَانَة» باشد، مانند: «**خُمْصَان**[2] **و خِمَاص**» ـ «**خُمْصَانَة و خِمَاص**».

۳ـ صفتی که بر وزن «فَعِيل» یا «فَعِيلَة» بوده و معتل العين باشد، مانند: «**طَوِيل**[3] **و طِوَال**» ـ «**طَوِيلَة و طِوَال**».

وَبِفُعُولٍ فَعِلٌ نَحْوُ كَبِدْ
يُخَصُّ غَالِباً، كَذَاكَ يَطَّرِدْ
فِي فَعْلٍ اسْماً مُطْلَقَ الْفَا، وَفَعَلْ
لَهُ، وَلِلْفُعَالِ فِعْلَانٌ حَصَلْ
وَشَاعَ فِي حُوتٍ وَقَاعٍ مَعَ مَا
ضَاهَاهُمَا، وَقَلَّ فِي غَيْرِهِمَا

ومن أمثلة جمع الكثرة: فُعُول، وهو مُطَّرِد فی اسم ثلاثی عَلَی فَعِل ***نحو:*** «**كبد وَكُبود، وَوَعِلٍ ووُعُول**» وهو ملتزم فيه غالباً.

واطَّرَدَ فُعُول أيضاً فی اسم عَلَی فَعْلٍ ـبفتح الفاء ـ***نحو:*** «**كَعْبٍ وَكُعُوب، وَفَلْس وَفُلُوس**» أو عَلَی فِعْل ـبكسر الفاء ـ***نحو:*** «**حِمْل وَحُمُول، وضِرْس وَضُرُوس**» أو

۱ـ پشيمان.
۲ـ مرد كمر باريك.
۳ـ مرد بلند بالا.

عَلَى فُعْل ـ بضم الفاء ـ **نحو:** «**جُنْد وَجُنُود، وَبُرْد وَبُرُود**».

ويحفظ فُعُول في فَعَلٍ، **نحو:** «**أَسَد وأُسُود**» ويفهم كونه غير مطرد من قوله «**وَفَعَل له**» ولم يقيده باطراد.

وأشار بقوله: «**وللفُعَال فِعْلَان حَصَلْ**» إلى أن من أمثلة جمع الكثرة فِعْلَاناً؛ وهو مُطَّرد في اسم عَلَى فُعَال؛ **نحو:** «**غُلَام وَغِلْمَان، وَغُرَاب وَغِرْبَان**».

وقد سبق أنه مطرد في فُعَل: كَصُرَد وصِرْدَان.

واطرد فِعْلَان ـ أيضاً ـ في جمع ما عينهُ واو: من فُعْل، أو فَعَل؛ **نحو:** «**عُودٍ وعِيدان، وَحُوت وحِيتَانٍ، وقاع وقيعان، وتاج وتيجان**».

وقَلَّ فِعْلَانٌ في غير ما ذكر، **نحو:** «**أخٍ وإِخْوَان، وَغَزَال وغِزْلَان**».

وزن «**فَعِل**» ـ مانند: كَبِد ـ به هنگام جمع بستن بيشتر به وزن «**فُعُول**» اختصاص دارد و همين وزن براى «**فَعْل**» ـ مثلث الفاء ـ كاربرد داشته و شايع است و براى «**فَعَل**» نيز به كار مى‌رود و براى «**فُعَال، فِعْلَان**» نيز آورده مى‌شود. و اين وزن «**فِعْلَان**» براى اسمهايى همچون «**حُوت و قَاع**» و مانند آن كاربرد دارد و براى غير اين دو واژه، اندك است.

«**فُعُول**» جمع براى پنج وزن است:

۱ ـ اسمى كه بر وزن «**فَعِل**» باشد، مانند: «**كَبِد و كُبُود**».

۲ ـ اسم بر وزن «**فَعْل**» به شرط اينكه عين آن واو نباشد، مانند: «**كَعْب و كُعُوب**».

۳ ـ اسم بر وزن «**فِعْل**»، مانند: «**ضِرْس و ضُرُوس**».

۴ ـ اسم بر وزن «**فُعْل**»، به شرط اينكه مضاعف و عين و لام آن حرف عله نباشد، مانند: «**جُنْد و جُنُود**».

۵ـاسم بر وزن «**فَعَل**»، مانند: «**أَسَد و أُسُود**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

ومن أمثلة جمع الكثرة: فُعُول، وهو ....

«**فُعُول**» از اوزان جمع کثرت است. این وزن در اسمهای زیر کاربرد دارد:

۱ ـ اسم ثلاثی مجرّدی که بر وزن «**فَعِل**» باشد، مانند: «**كَبِد و كُبُود**» ـ «**وَعِل** [1] **و وُعُول**».

۲ ـ اسمی که بر وزن «**فَعْل**» باشد، مانند: «**كَعْب و كُعُوب**» ـ «**فَلْس و فُلُوس**».

۳ ـ اسمی که بر وزن «**فِعْل**» باشد، مانند: «**حِمْل و حُمُول**» ـ «**ضِرْس** [2] **و ضُرُوس**».

۴ ـ اسمی که بر وزن «**فُعْل**» باشد، مانند: «**جُنْد** [3] **و جُنُود**» ـ «**بَرْد** [4] **و بُرُود**».

۵ ـ اسمی که بر وزن «**فَعَل**» باشد، مانند: «**أَسَد و أُسُود**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

ويفهم كونه غير مطرد من قوله «وَفَعَل له» ....

از مفهوم گفتار جناب مصنف چنین دریافت می‌شود که این جمع برای «**فَعَل**» شایع نیست، چه آنکه وزن مزبور را همراه با وزنهای بالا مشمول عبارت «**شايع است**» قرار نداده بلکه به طور جداگانه گفتند: «**این جمع «فُعُول» برای وزن فَعَل نیز آورده می‌شود**».

۱ـ بز کوهی.

۲ ـ دندان، دندان آسیا.

۳ ـ سرباز.

۴ـ نوعی پارچه کتانی راه راه.

جناب مصنف در عبارت «**وللفعال فعلان حصل ـ برای وزن فعال، فِـعْلان آمده است**» به این نکته اشاره نموده‌اند که یکی از اوزان جمع کثرت «**فِعْلَان**» است. این جمع برای اسمهای زیر کاربرد دارد:

۱ ـ اسمی که بر وزن «**فُعَال**» باشد، مانند: «**غُلَام و غِلْمَان**» ـ «**غُرَاب**[۱] **و غِرْبَان**».

۲ ـ اسمی که بر وزن «**فُعْل**» باشد، مانند: «**صُرْد**[۲] **و صِرْدَان**».

۳ ـ اسمی که بر وزن «**فُعْل**» یا «**فَعَل**» بوده و عین الفعلش واو باشد، مانند: «**عُود**[۳] **و عِیدَان**» ـ «**حُوت**[۴] **و حِیتَان**» ـ «**قَاع**[۵] **و قِیعَان**» ـ «**تَاج و تِیجَان**».

ناگفته نماند وزن «**فِعْلَان**» در غیر اسمهای یاد شده، اندك است، مانند: «**أَخ و إِخْوَان**» ـ «**غَزَال و غِزْلَان**».

وَفَعْلاً اسْماً، وَفَعِيلاً، وَفَعَلْ
غَيْرَ مُعَلِّ الْعَيْنِ ـ فُعْلَانٌ شَمِلْ

من أبنية جمع الكثرة: فُعْلَانٌ، وهو مَقِيس فی اسم صحيح العين، عَلَى فَعْلٍ، *نحو:* «**ظَهْر وظُهْران، وبَطْن وبُطْنَان**» أو عَلَى فعيل، *نحو:* «**قَضِيب وقُضْبَان، ورَغِيف ورُغْفَان**» أو عَلَى فَعَلٍ، *نحو:* «**ذَكَر وذُكْرَانِ، وحَمَل وَحُمْلان**».

وزن «**فُعْلَان**» در جمع مکسّر، وزن فَعْل را ـ که اسم باشد، و نیز وزن «**فَعِيل**»

---

۱ ـ کلاغ.

۲ ـ پرنده‌ای که گنجشك را شکار می‌کند و در فارسی «**ورکاك**» خوانده می‌شود.

۳ ـ چوب.

۴ ـ ماهی.

۵ ـ دشت صاف و هموار.

و «**فَعَل**» را ـ که معتل العين نباشد ـ دربرمی‌گیرد.

«**فُعْلَان**» جمع برای سه وزن است:

۱ ـ «**فَعْل**» در صورتی که اسم باشد، مانند: «**ظَهْر و ظُهْرَان**».

۲ ـ «**فَعِيل**» در صورتی که اسم باشد، مانند: «**رَغِيف و رُغْفَان**».

۳ ـ «**فَعَل**» در صورتی که صحیح العین باشد، مانند: «**جَذَع و جُذْعَان**»

همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

من أبنية جمع الكثرة: فُعْلَانٌ، وهو ....

«**فُعْلَان**» از اوزان جمع کثرت به شمار می‌آید. این وزن در اسمهای زیر ـ به طور قیاسی ـ کاربرد دارد:

۱ ـ اسم صحیح الآخر در صورتی که بر وزن «**فَعْل**» باشد، مانند: «**ظَهْر** [۱] **و ظُهْرَان**» ـ «**بَطْن** [۲] **و بُطْنَان**».

۲ ـ اسمی که بر وزن «**فَعِيل**» باشد، مانند: «**قَضِيب** [۳] **و قُضْبَان**» ـ «**رَغِيف** [۴] **و رُغْفَان**».

۳ ـ اسمی که بر وزن «**فَعَل**» باشد، مانند: «**ذَكَر** [۵] **و ذُكْرَان**» ـ «**حَمَل** [۶] **و حُمْلَان**».

---

۱ ـ پشت.

۲ ـ شکم، میانه چیزی، درون چیزی.

۳ ـ شاخه.

۴ ـ گرده نان، گلوله خمیر.

۵ ـ مرد، نر، خلاف ماده.

۶ ـ برّه.

وَلِكَـــــرِيمٍ وَبَـــــخِيلٍ فُـــعَلَا
كَـــذَا لِـــمَا ضَـــاهَاهُمَا قَـــدْ جُـــعِلَا
وَنَـــابَ عَـــنْهُ افْـــعِلاَءُ فِـــي الْـــمُعَلّْ
لَاماً، وَمُـــضْعَفٍ، وَغَـــيْرُ ذَاكَ قَـــلّْ

من أمثلة جمع الكثرة: فُعَلَاءُ، وهو مَقِيس فى فَعِيلٍ ـ بمعنى فاعل ـ صفة لمذكر عاقل، غير مضاعف، ولا معتل، **نحو:** «ظَرِيف وظُرَفَاء، وكَرِيم وكُرَماء، وبَخِيل وبُخَلَاء».

وأشار بقوله: «**كذا لما ضاهاهما**» إلى أن ما شابه فَعِيلاً ـ فى كونه دالاً على معنى هو كالغريزة ـ يُجْمَع على فُعَلَاء، **نحو:** عاقل وعُقَلَاء، وصالح وصُلَحَاء، وشاعر وشُعَرَاء.

وينوب عن فُعَلَاء فى المضاعف والمعتلّ: أَفْعِلَاء، **نحو:** «شَدِيد وأَشِدَّاء، ووليٍّ وأَوْلِيَاء».

[وقد يجىء «أَفْعِلَاءُ» جمعاً لغير ما ذكر، **نحو:** «نَصِيب وَأَنْصِبَاء، وهَيِّن وأَهْوِنَاء»].

وزن «**فُعَلاء**» برای جمع مکسّر «**کَرِیم و بَخِیل**» و آنچه همانند آن دو باشد، قرار داده شده است، و وزن «**أَفْعِلَاء**» از وزن «**فُعَلَاء**» در مورد جمع مکسّر فَعِیل ـ که لام الفعلش حرف علّه یا حرف مضاعف باشد ـ نیابت می‌کند. و در غیر مورد یاد شده کاربرد آن، اندك است.

«**فُعَلَاء**» جمع برای دو وزن است:

۱ ـ وصف مذکر عاقلی که بر وزن «**فَعِیل**» باشد، به شرط اینکه معتل اللام و مضاعف نباشد، مانند: «**کَرِیم و کُرَمَاء**» ـ «**بَخِیل و بُخَلَاء**».

۲ ـ وصفی که بر وزن فاعل باشد و بر امر غریزی و فطری دلالت کند، مانند: «**شَاعِر و شُعَرَاء**» ـ «**عَاقِل و عُقَلَاء**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

من أمثلة جمع الکثرة: فُعَلَاءُ، وهو مَقِیس ....

«**فُعَلَاء**» از اوزان جمع کثرت به شمار می‌آید. این جمع برای وزن «**فَعِیل**» که صفت مذکر عاقل و غیر مضاعف و غیر معتل باشد، قیاسی محسوب می‌گردد، مانند: «**ظَرِیف**[۱] **و ظُرَفَاء**» ـ «**کَرِیم و کُرَمَاء**» ـ «**بَخِیل و بُخَلَاء**».

جناب مصنف در عبارت «**کذا لماضاهاهما ـ آنچه همانند آن دو باشد**» به این نکته اشاره کرده‌اند که اگر صفتی همانند «**فَعِیل**» بر معنایی غریزی دلالت کند، بر این وزن «**فُعَلَاء**» جمع بسته می‌شود، مانند: «**عَاقِل و عُقَلَاء**» ـ «**صَالِح و صُلَحَاء**» ـ «**شَاعِر و شُعَرَاء**».

وزن «**أَفْعِلَاء**» برای جمع فعیلی که مضاعف یا معتل اللام باشد، به جای «**فُعَلَاء**» به کار می‌رود، مانند: «**شَدِید و أَشِدَّاء**» ـ «**وَلِیّ و أَوْلِیَاء**».

گاه وزن «**أَفْعِلَاء**» برای جمع فعیل ـ که لام الفعلش حرف علّه یا حرف مضاعف نباشد ـ به کار می‌رود، مانند: «**نَصِیب**[۲] **و أَنْصِبَاء**» ـ «**هَیِّن**[۳] **و أَهْوِنَاء**».

فَوَاعِلُ لِفَوْعَلٍ وَفَاعَلِ
وَفَاعِلَاءَ مَعَ نَحْوِ کَاهِلِ

---

۱ ـ زیرك.

۲ ـ بهره.

۳ ـ آسان.

وَحَائِضٍ، وَصَاهِلٍ، وَفَاعِلَهْ،
وَشَذَّ فِی الْفَارِسِ، مَعْ مَا مَاثَلَهْ

من أمثلة جمع الكثرة: فَوَاعِلُ، وهو لاسم عَلَى فَوْعَل، **نحو:** «**جَوْهَرٍ وجَوَاهِر**» أو عَلَى فَاعَل، **نحو:** «**طَابَعٍ وطَوَابعَ**»، أو عَلَى فَاعِلَاء، **نحو:** «**قَاصِعَاء وقَوَاصِع**» أو على فاعل، **نحو:** «**كاهِل، وكَوَاهِل**».

وفَوَاعل ـ أيضاً ـ جمع لوصف على فَاعلٍ إن كان لمؤنث عاقل، **نحو:** «**حائِضٍ وحَوَائض**»، أو لمذكر ما لا يعقل، **نحو:** «**صَاهِل وصَوَاهل**».

فإن كان الوصف الذى على فاعل لمذكر عاقل، لم يجمع على فَوَاعل، وشذ «**فارس وفوارس، وسابق وسوابق**».

وفواعل ـ أيضاً ـ جمع لفاعلة، **نحو:** «**صاحبة وصَوَاحب، وفاطمة وفَوَاطم**».

وزن «**فَوَاعِل**» در هفت مورد به طور اطّراد و قیاس و در دو مورد به‌گونه شاذ و خلاف قاعده آورده می‌شود:

۱ ـ وزن «**فَوْعَل**»، مانند: «**جَوْهَر و جَوَاهِر**».

۲ ـ وزن «**فَاعَل**»، مثل: «**طَابَع و طَوَابِع**».

۳ ـ وزن «**فَاعِلَاء**»، نظیر: «**قَاصِعَاء و قَوَاصِع**».

۴ ـ وزن «**فَاعِل**»، همانند: «**کَاهِل**[1] **و کَوَاهِل**».

۵ ـ وزن «**فاعِل**» که صفت مؤنث و ویژه آن است، مانند: «**حَائِض و حَوَائِض**» ـ «**حَامِل و حَوَامِل**».

۶ ـ وزن «**فاعِل**» که صفت برای غیر عاقل باشد، مانند: «**صَاهِل و صَوَاهِل**».

---

۱ ـ بالای شانه «**دوش**».

۷ ـ اسم یا وصفی که بر وزن «**فاعِلَة**» باشد، مانند: «**فَاطِمَة و فَوَاطِم**» - «**صَاحِبَة و صَوَاحِب**».

و اما دو قسم شاذ «**خلاف قاعده**» عبارتند از:

۱ ـ وصف مذکر عاقل، مانند: «**فَارِس و فَوَارِس**».

۲ ـ آنچه که به وصف یاد شده، شباهت دارد، مانند: «**سَابِق و سَوَابِق**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

من أمثلة جمع الكثرة: فَوَاعِلُ، وهو.............................

«**فَوَاعِل**» از اوزان جمع کثرت است. این وزن در موارد زیر کاربرد دارد:

۱ ـ اسمی که بر وزن «**فَوَاعِل**» باشد، مانند: «**جَوْهَر** [۱] **و جَوَاهِر**».

۲ ـ اسمی که بر وزن «**فَاعَل**» باشد، مانند: «**طَابَع** [۲] **و طَوَابِع**».

۳ ـ اسمی که بر وزن «**فَاعِلَاء**» باشد، مانند: «**قَاصِعَاء** [۳] **و قَوَاصِع**».

۴ ـ اسمی که بر وزن «**فَاعِل**» باشد، مانند: «**كَاهِل و كَوَاهِل**».

۵ ـ صفتی که بر وزن «**فَاعِل**» بوده و به مؤنث عاقل اختصاص داشته باشد، مانند: «**حَائِض و حَوَائِض**».

۶ ـ صفتی که بر وزن «**فَاعِل**» بوده و ویژه مؤنث غیر عاقل باشد، مانند: «**صَاهِل** [۴] **و صَوَاهِل**».

و چنانچه صفت بر وزن «**فاعِل**» بوده و ویژه مذکر عاقل باشد، معمولاً بر این

---

۱ ـ مُعَرَّب گوهر.

۲ ـ انگشتری و هر چیزی که در آن نقشی حکّاکی شود.

۳ ـ سوراخ موش صحرائی.

۴ ـ اسب شیهه زننده.

وزن «**فَوَاعِل**» جمع بسته نمی‌شود و از اینرو کاربرد الفاظی همچون: «**فَارِس**[۱] **و فَوَارِس**» - «**سَابِق**[۲] **و سَوَابِق**» شاذ و برخلاف قاعده به شمار می‌آید.

۷ - صفتی که بر وزن «**فَاعِلَة**» باشد، مانند: «**صَاحِبَة**[۳] و **صَوَاحِب**» - «**فَاطِمَة**[۴] و **فَوَاطِم**».

وَبِفَعَائِلَ اجْمَعَنْ فَعَالَهْ
وَشِبْهَهُ ذَا تَاءٍ اوْ مُزَالَهْ

من أمثلة جمع الكثرة: فَعَائِلُ، وهو: لكل اسم، رباعی، بمدَّة قبل آخره، مؤنثاً بالتاء، ***نحو:*** «**سَحَابة وسحائب، ورِسَالة ورسَائل، وكُناسة وكنائس، وصَحِيفة وصَحَائف، وحَلُوبة وحَلَائب**» أو مجرداً منها، ***نحو:*** «**شَمَال وشَمَائِل، وعُقَاب وعقائب، وعَجُوز وعَجَائز**».

وزن «**فَعَالَة**» و شبه آن را - خواه دارای تاء تأنیث بوده و خواه مجرد از آن باشد - جمع مکسّر آن را بر وزن «**فَعَائِل**» بیاور.

«**فَعَائِل**» یکی از اوزان جمع کثرت محسوب می‌گردد. این وزن جمع مکسّر برای اسمهای زیر است:

۱ - هر اسم رباعی مقرون به تاء تأنیثی که حرف قبل از آخر آن دارای حرف مد باشد، مانند: «**سَحَابَة**[۵] و **سَحَائِب**» - «**رِسَالَة**[۶] و **رَسَائِل**» - «**كُنَاسَة**[۷] و

---

۱ - اسب سوار.

۲ - پیشی گیرنده.

۳ - زن همنشین.

۴ - دختر از شیر گرفته.

۵ - ابر.

كَنَائِس» ـ «**صَحِيفة** [1] و **صَحَائِف**» ـ «**حَلُوبَة** [2] و **حَلَائِب**».

۲ ـ هر اسم رباعی مجرد از تاء تأنیثی که حرف پیش از آخر آن دارای حرف مد باشد، مانند: «**شَمَال و شَمَائِل**» ـ «**عُقَاب و عَقَائِب**» ـ «**عَجُوز** [3] و **عَجَائِز**».

وَبِالْفَعَالِي وَالْفَعَالَى جُمِعَا
صَحْرَاءُ وَالْعَذْرَاءُ، وَالْقَيْسَ اتْبَعَا

من أمثلة جمع الكثرة: فَعَالِي، وفَعَالَى، ويشتركان فيما كان على فَعْلَاءَ، اسماً كَصَحْراء وصَحَارِي وصَحَارَى، أو صفة كعَذْرَاء وعَذَارِي وعَذَارَى.

الفاظی همچون: «**صَحْرَاء وَ عَذْرَاء**» با وزن «**فَعَالِي**» و «**فَعَالَى**» جمع بسته شده‌اند، و در این جمع از قیاس پیروی کن.

«**فَعَالِي**» و «**فَعَالَى**» جمع برای وزن «**فَعْلَاء**» است، خواه اسم باشد و چه وصف باشد، مثل: «**صَحْرَاء و صَحَارِي و صَحَارَى**» ـ «**عَذْرَاء و عَذَارِي و عَذَارَى**» همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

من أمثلة جمع الكثرة: فَعَالِي، وفَعَالَى، و ....

«**فَعَالِي**» و «**فَعَالَى**» از اوزان جمع کثرت به شمار می‌آید که در موارد زیر کاربرد دارد:

۱ ـ اسمی که بر وزن «**فَعْلَاء**» باشد، مانند: «**صَحْرَاء و صَحَارِي و صَحَارَى**».

---

۶ ـ نامه.
۷ ـ خاکروبه.
۱ ـ نامه.
۲ ـ ماده شتر شیر ده.
۳ ـ پیره زن.

۲ـ صفتی که بر وزن «**فَعْلَاء**» باشد، مانند: «**عَذْرَاء**[۱] و **عَذَارِی و عَذَارَی**».

وَاجْعَلْ فَعَالِيَّ لِغَيْرِ ذِي نَسَبْ
جُدِّدَ، كَالْكُرْسِيِّ تَتْبَعِ الْعَرَبْ

من أمثلة جمع الكثرة: فَعالِيُّ، وهو جمع لكل اسم، ثلاثی، آخِرُهُ یاء مُشَدَّدة غیر متجددة للنسب، **نحو:** «**كُرْسِيٍّ وكَراسِيّ، وبَرْدِيّ وبَرادِيّ**»، ولا يقال: «**بَصْرِيّ وَبَصَارِيّ**».

وزن «**فَعَالِيّ**» را برای اسم منسوبی که نشانه و علامت نسبت در آن جدید نباشد ـ مانند: کُرْسِیّ ـ جمع قرار بده تا از عرب زبان پیروی نموده باشی.

«**فَعَالِيّ**» یکی از اوزان جمع کثرت به شمار می‌آید. این وزن در مورد هر اسم ثلاثی که آخر آن دارای یاء مشدّد بوده امّا آن یاء مشدّد برای نسبت نباشد، آورده می‌شود، مانند: «**كُرْسِي**[۲] **و كَرَاسِيّ**» ـ «**بَرْدِيّ**[۳] **و بَرَادِيّ**». امّا مانند: «**بَصْرِيّ**» که یاء آن برای نسبت است، بر «**بَصَارِيّ**» جمع بسته نمی‌شود.

وَبِفَعَالِلَ وَشِبْهِهِ انْطِقَا
فِي جَمْعِ مَا فَوْقَ الثَّلَاثَةِ ارْتَقَى
مِنْ غَيْرِ مَا مَضَى، وَمِنْ خُمَاسِي
جُرِّدَ، الْآخِرَ انْفِ بِالْقِيَاسِ

۱ـ دوشیزه «**بکر**».
۲ـ سریر، تخت، چهارپایه که بر روی آن می‌نشینند.
۳ـ گیاهی است که در آب روید و از آن کاغذ سازند، پاپروس مصری.

وَالرَّابِــــعُ الشَّـــــبِيهُ بِـــــالْمَزِيدِ قَــدْ
يُـــــحْذَفُ دُونَ مَـــــا بِــــهِ تَــــمَّ الْــــعَدَدْ
وَزَائِــــدَ الْـــعَادِى الرُّبَـــاعِى احْـــذِفْهُ، مَـا
لَــــمْ يَكُ لَـــيْناً إِثْـــــرَهُ اللَّـــذْ خَـــتَمَا

من أمثلة جمع الكثرة: «فَعَالِلُ» وشبهه، وهو: كل جمع ثالثُه ألف بعدها حرفان؛ فيجمع بفَعَالِلَ: كل اسم، رباعيّ، غير مزيد فـيه، **نحو:** جَـعْفَر وجَـعَافر، وزِبْـرِج وزَبَارِج، وبُرثُنٍ وَبَرَاثن» ويجمع بشبهه: كل اسم، رباعى، مَزِيدٍ فيه، كَ«جَـوْهَر وجَوَاهِرَ، وصَيْرَفٍ وصَيَارِفَ، ومَسْجد ومَسَاجِد».

واحترز بقوله: «من غير ما مضى» من الرباعى الذى سبق ذكر جَمْعِه: كأحْمَر، وحَمْرَاء، ونحوهما مما سبق [ذكرهُ].

وأشار بقوله: «ومن خماسى جُرِّدَ الآخِرَ انْـفِ بـالقياس» إلى أن الخـماسيَّ المجردَ عن الزيادة يجمع على فَعَالِلَ قياساً، ويحذف خامسُهُ، **نحو:** «سَفَارج» فى سَفَرْجَل، و«فَرَازد» فى فَرَزْدَق، و«خَوَارِنَ» فى خَوَرْنَق.

وأشار بقوله: «والرابع الشبيه بالمزيد ـ البيت» إلى أنه يجوز حـذفُ رابـع الخماسيِّ المجرَّد عن الزيادة، وإبقاء خامسه، إذا كان رابعه مُشْبِها للحرف الزائد ـبأن كان من حروف الزيادة، كنون «خَوَرْنَق»، أو كان من مَخْرَج حروف الزيادة، كدَال «فرزدق» ـفيجوز أن يقال: «خَوَارِق، وفَرَازق»، والكثيرُ الأولُ، وهو حذف الخامس وإبقاء الرابع، **نحو:** «خَوَارن، وفَرَازد».

فإن كان الرابعُ غيرَ مُشْبه للزائد لم يجُزْ حَذْفُه، بل يتعين حذفُ الخامسِ؛ فتقول فى «سَفَرْجَلٍ»: «سَفَارِجَ» ولا يجوز «سَفَارل».

وأشار بقوله: «وزائد العادى الرباعى ـالبيت» إلى أنه إذا كان الخماسيُّ مَزِيداً

فيه حرف حُذِف ذلك الحرفُ، إن لم يكن حرفَ مَدٍّ قبل الآخر؛ فتقول في «سِبَطْرَى»: «سَبَاطِر»، وفي «فَدَوْكس»: «فَدَاكس»، وفي «مُدَحْرِج»: «دَحَارِج».

فإن كان الحرفُ الزائد حرفَ مَدٍّ قبل الآخر لم يحذف، بل يجمع الاسم على «فَعَالِيلَ» *نحو:* «قِرْطَاس وقَرَاطيس، وقِنْدِيل وقَنَادِيل، وعُصْفُور وعَصَافير».

در مورد جمع بستن اسمی که تعداد حروف آن از سه حرف بالاتر باشد، با وزن «**فَعَالِل**» و همانند آن نطق کن. به طور قیاسی آخرین حرف را در هنگام جمع بستن از آخر اسمهایی غیر آنچه گذشت و نیز از آخر اسم خماسی مجرّد حذف کن.

گاه حرف چهارم کلمه که شبیه حرف زاید است حذف می‌گردد، البته نه آن حرفی که تعداد حروف کلمه به وسیله آن کامل و تمام می‌شود.

و حرف زاید اسم بالای رباعی را حذف کن در صورتی که حرف زاید، حرف لین نباشد و بعد از آن حرفی قرار گیرد که کلمه را ختم کند.

«**فَعَالِل**» و همانند آن از اوزان جمع کثرت به شمار می‌آیند. یعنی: جمعی که حرف سوم آن الف بوده و بعد از الف، دو حرف پس از آن قرار گیرد.

با این وزن «**فَعَالِل**» هر اسم رباعی مجرّدی جمع بسته می‌شود، مانند: «**جَعْفَر** [۱] **و جَعَافِر**» ـ «**زِبْرِج** [۲] **زَبَارِج**» ـ «**بُرْثُن** [۳] **و بَرَاثِن**».

---

۱ ـ نهر ـ رود.

۲ ـ زر.

۳ ـ پنجه درنده.

با وزن شبه فَعَالِل، هر اسم رباعی مزیدٌ فیه جمع بسته می‌شود، مانند: «**جَوْهَر و جَوَاهِر**» ـ «**صَیْرَف** [۱] **صَیَارِف**» ـ «**مَسْجِد و مَسَاجِد**».

جناب مصنف با آوردن قید «**غیر آنچه گذشت**» از اسمهای رباعی که کیفیت جمع بستن آنها گذشت، دوری نموده‌اند، مانند: «**أَحْمَر و حَمْرَاء**».

جناب مصنف در عبارت «**ومن خماسی جُرِّدَ الآخِرَ انْفِ بالقیاس ـ از آخر اسم خماسی مجرّد آخرین حرف را حذف کن**» به این نکته اشاره نموده‌اند که اسم خماسی مجرّد به طور قیاسی بر وزن «**فَعَالِل**» جمع بسته می‌شود و حرف پنجم آن حذف می‌گردد، مانند: «**سَفَارِج**» که جمع «**سَفَرْجَل**» [۲] و «**فَرَازِد**» که جمع «**فَرَزْدَق**» [۳] و «**خَوَارِن**» که جمع «**خَوَرْنَق**» [۴] است.

جناب مصنف در عبارت «**والرابع الشبیه بالمزید ...**» به این نکته اشاره کرده‌اند که حذف حرف چهارم اسم خماسی مجرّد و باقی نهادن حرف پنجم آن به هنگام جمع بستن جایز است به شرط اینکه دارای دو ویژگی باشد:

الف: حرف چهارم شبیه حرف زاید باشد، به این بیان که یکی از حروف آن زاید «**سَأَلْتُمُونِیهَا**» باشد، مانند: نون در مورد کلمه «**خَوَرْنَق**».

ب: حرف چهارم با حروف زاید هم مخرج باشد، مانند «**دال**» در مورد لفظ «**فَرَزْدَق**» که دال حرف زاید نبوده اما از نظر قرب مخرج شبیه به تاء است.

بنابراین جمع «**خَوَرْنَق**» و «**فَرَزْدَق**» به صورت «**خَوَارِق**» و «**فَرَازِق**» جایز

۱ـ صرّاف.

۲ـ به.

۳ـ خمیر ریش.

۴ـ بر وزن سفرجل، اسم قصر نعمان و معرّب خورنگاه است.

است، با این تفاوت که حذف حرف پنجم و باقی گذاردن حرف چهارم از کاربرد بیشتری برخوردار است، مانند: «**خَوَارِن و فَرَازِد**».

ناگفته نماند اگر حرف چهارم شبیه حرف زاید نباشد، حذف آن در جمع جایز نبوده، بلکه حذف حرف پنجم واجب است، مانند: «**سَفَرْجَل**» که جمع آن به صورت «**سَفَارِج**» آورده می‌شود نه «**سَفَارِل**».

جناب مصنف در عبارت «**وزائد العادی الرباعی ...**» به این نکته اشاره نموده‌اند که اگر حرف خماسی تنها یك حرف زاید داشته باشد، آن حرف زاید حذف می‌گردد، به شرط اینکه دارای دو ویژگی باشد:

الف: حرف زاید حرف مدّ نباشد.

ب: حرف ماقبل آخر نباشد، مانند: «**سِبَطْرَی ـ خرامان رفتن**» ـ «**فَدَوْکَس ـ شیر و مرد شجاع**» ـ «**مُدَحْرِج ـ غلتاننده**» که جمع آنها به این صورت «**سَبَاطِر ـ فَدَاکِس ـ دَحَارِج**» آورده می‌شود.

و چنانچه حرف زاید در اسم خماسی، حرف مدّ و ماقبل آخر باشد، حذف نمی‌شود بلکه آن اسم خماسی بر وزن «**فَعَالِیل**» جمع بسته می‌شود، مانند: «**قِرْطَاس**[1] **و قَرَاطِیس**» ـ «**قِنْدِیل**[2] **و قَنَادِیل**» ـ «**عُصْفُور و عَصَافِیر**».

وَالسِّینَ وَالتَّا مِنْ کَ«مُسْتَدْعٍ» أَزِلْ
إِذْ بِبِنَا الْجَمْعِ بَقَاهُمَا مُخِلّْ

۱ـ کاغذ.

۲ـ چراغ آویز، مشعل که از سقف آویزان می‌کنند.

وَالْـــمِيمُ أَوْلَـــى مِـــنْ سِـوَاهُ بِـــالْبَقَا
وَالْـــهَمْزُ وَالْـــيَا مِـــثْلُهُ إِنْ سَـبَقَا

إذا اشتمل الاسمُ على زيادة، لو أبقيت لاختلَّ بناء الجمع، الذى هو نهاية ما ترتقى إليه الجموعُ ـ وهو فَعَالل، وفَعَاليل ـ حُذِفت الزيادة، فإن أمكن جَمْعُه على إحدى الصيغتين، بحذف بعض الزائد وإبقاء البعض؛ فله حالتان:

إحداهما: أن يكون للبعض مَزِيّةٌ على الآخرِ.

والثانية: أن لا يكون كذلك.

والأولَى هى المرادة هنا، والثانية ستأتى فى البيت الذى فى آخر الباب.

ومثال الأولى «مُسْتَدْعٍ» فتقول فى جمعِهِ: «مَدَاعٍ» فتحذف السين والتاء، وتُبْقِى الميمَ؛ لأنها مُصَدَّرَة ومجردة للدلالة على معنى، وتقول فى «**أَلَنْدَدٍ**»، و«**يَلَنْدَدٍ**»: «**أَلَادَّ**»، و«**يَلَادَّ**» فتحذف النون، وتُبْقِى الهمزة من «**ألندد**»، والياءَ من «**يلندد**»؛ لتصدُّرهما، ولأنهما فى موضع يَقَعَانِ فيه دَالَّيْنِ على مَعْنًى، ***نحو:*** أقوم ويقوم، بخلاف النون؛ فإنها فى موضع لا تدل فيه على معنى أصلاً.

والأَلَنْدَد، واليَلَنْدَد: الْخَصْمُ، يقال: رجل أَلَنْدَدٌ، وَيَلَنْدَدٌ، أى: خَصِمٌ، مثل الأَلَدِّ.

«**سين**» و «**تاء**» را از لفظی همچون «مُسْتَدْعٍ» به هنگام جمع بستن حذف کن، چه آنکه بجای ماندن این دو حرف ساختار جمع را تغییر می‌دهد. حرف میم برای باقی ماندن از دیگر حروف زاید سزاوارتر است، و در صورتی که همزه و یاء نیز بر حروف دیگر کلمه پیشی بگیرند همانند حرف میم «**در اولویت بقاء**» می‌باشند.

هرگاه اسمی دارای چند حرف زاید باشد که باقی گذاردن آن حروف مانع از بنای وزن «**فَعَالِل**» یا «**فَعَالِيل**» باشد، حذف حروف زاید به‌گونه‌ای که موجب

اختلال نشود، لازم است، مانند واژه «مُسْتَدْعٍ» که دارای سه حرف زاید «م ـ س ـ ت» است و در جمع مستدع، سین و تاء را حذف نموده و میم را چون در آغاز کلمه قرار گرفته، باقی گذارده و می‌گویند: «**مَدَاعٍ**» و باقی نهادن «**میم**» در جمع مستدع و مانند آن سزاوارتر از غیر میم «**یعنی: سین و تاء**» است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا اشتمل الاسمُ علی زیادة، لو أبقیت ....

اگر اسم دربردارنده حروف زایدی باشد و باقی گذاردن آنها به ساخت و وزن «**فَعَالِل**» و «**فَعَالِیل**» ـ که جمع منتهی الجموع می‌باشند ـ خلل وارد سازد، آن حروف زاید در صورت جمع بستن حذف می‌شوند. اما اگر جمع آن اسم بر یکی از دو وزن یاد شده با حذف یك حرف زاید و باقی گذاردن حرف زاید دیگر ممکن باشد، دارای دو صورت خواهد بود:

۱ ـ یکی از دو حرف زاید بر دیگری برتری داشته باشد.

۲ ـ هیچ یك از دو حرف زاید بر دیگری مزیتی نداشته باشد.

مقصود جناب مصنف از دو بیت بالا، بیان حالت نخست است، اما حالت دوم در بیت پایانی این باب خواهد آمد.

حالت نخست همانند واژه «**مُسْتَدْعٍ**» که در جمع مکسّر آن می‌گوییم: «**مَدَاعٍ**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید حرف سین و تاء حذف گردیده و میم به حالت خود باقی مانده، زیرا حرف میم بر آن دو حرف دیگر پیشی گرفته و بیانگر معنایی خاص است و آن دلالت بر اسم فاعل است.

و در مورد جمع مکسّر «**اَلَنْدَد**» و «**یَلَنْدَد**» می‌گوییم: «**أَلَادّ**» و «**یَلَادّ**».

در این مورد حرف نون حذف گردیده اما همزه در «**أَلَنْدَد**» و یاء در «**يَلَنْدَد**» برجای مانده است، زیرا این دو حرف در موضعی قرار گرفته‌اند، که بر معنایی خاص دلالت دارند، مانند دو حرف زاید در «**أَقْوَمٌ و يَقْوَمٌ**» که هر یك بر معنایی خاص دلالت دارند، برخلاف حرف محذوف نون، زیرا در جایگاه و موقعیتی قرار گرفته که بر معنایی دلالت ندارد.

«**أَلَنْدَد و يَلَنْدَد**» به معنای دشمن است، گفته می‌شود: «**رَجُلٌ أَلَنْدَدٌ و يَلَنْدَدٌ**» یعنی: مرد کینه جو و سخت ستیز.

وَالْيَاءَ لَا الْوَاوَ احْذِفِ انْ جَمَعْتَ مَا
كَ«حَيْزَبُونٍ» فَهْوَ حُكْمٌ حُتِمَا

إذا اشتمل الاسم على زيادتين، وكان حذفُ إحداهما يتأتّى معه صيغةُ الجمع، وحَذْفُ الأخرى لا يتأتّى معه ذلك، حُذِفَ ما يتأتى معه [صيغة الجمع] وأبقى الآخَرُ؛ فتقول في «حَيْزَبُونٍ»: «حَزَابِين»؛ فتحذف الياء، وتبقى الواو، فَتُقْلَبُ ياء؛ لسكونها وانكسار ما قبلها، وأُوثِرَتِ الواوُ بالبقاء لأنها لو حُذِفت لم يُغْنِ حذفُهَا عن حذف الياء؛ لأنَّ بقاء الياء مُفَوِّتٌ لصيغة منتهى الجموع.

وَالْحَيْزَبُونُ: العَجُوز.

هرگاه لفظی همچون: «**حَيْزَبُون**» را جمع می‌بندی، یاء را حذف کن نه واو را، و آن حذف، حکمی واجب است.

هرگاه اسمی مشتمل بر دو حرف زاید باشد، و با حذف یکی از آن دو حرف، وزن جمع امکان‌پذیر بوده و با حذف دیگر حرف وزن آن ممکن نباشد، در این صورت حرف زایدی حذف می‌شود که وزن جمع با حذف آن امکان‌پذیر باشد و حرف زاید دیگر برجای خود باقی می‌ماند، مانند:

«**حَيْزَبُّون ـ پیرزن**» که جمع آن «**حَزَابِين**» است.

در این جمع یاء حذف می‌گردد و حرف واو باقی می‌ماند، آنگاه واو ساکن ماقبل مکسور به یاء قلب می‌گردد.

ناگفته نماند در این جمع برجای ماندن واو نسبت به یاء، سزاوارتر است، زیرا اگر واو حذف گردد ما را از حذف یاء بی‌نیاز نخواهد ساخت، بلکه یاء نیز باید حذف شود، زیرا در هر صورت باقی گذاردن یاء موجب تغییر یافتن ساختار جمع منتهی الجموع خواهد بود.

وَخَيَّرُوا فِي زَائِدَيْ سَرَنْدَى
وَكُلِّ مَا ضَاهَاهُ كَـ«الْعَلَنْدَى»

یعنی أنه إذا لم یکن لأحد الزائدین مَزِيَّةٌ علی الآخر کنت بالْخِيَار؛ فتقول فی «سَرَنْدَى»: «سَرَاند» بحذف الألف وإبقاء النون، و«سَرَادٍ» بحذف النون وإبقاء الألف، وکذلك «عَلَنْدَى»؛ فتقول: «عَلَانِد» و«عَلَادٍ» ومثلهما «حَبَنْطَى»؛ فتقول: «حَبَانِط» و«حَبَاطٍ»؛ لأنهما زیادتان، زِيدَتَا معاً للإلحاق بسَفَرْجَل، ولا مَزِيّةَ لإحداهما علی الأخری، وهذا شأنُ کل زیادتین زِيدَتَا للإلحاق.

والسَّرَنْدَى: الشدید، والأنثی سَرَنْدَاةٌ، والْعَلَنْدَى ـ بالفتح ـ الغلیظُ من کل شیء، وربما قیل: جمل عُلَنْدَى ـ بالضم ـ وَالْحَبَنْطَى: القصیرُ البَطِينُ، یقال: رَجُلٌ حَبَنْطًى ـ بالتنوین ـ وامرأةٌ حَبَنْطَاةٌ.

اهل زبان در مورد حذف هر یك از دو حرف زاید «**سَرَنْدَى**» و هر لفظی که شبیه آن باشد ـ مانند: «**عَلَنْدَى**» ـ گوینده را مخیّر ساخته‌اند.

در صورتی که هیچ یك از دو حرف زاید بر دیگری مزیت و برتری نداشته باشد، در حذف هر یك از آن مختار خواهیم بود، چنانکه در مورد جمع

«**سَرَنْدَی**» می‌توان الف را حذف نمود ونون را باقی گذاشت، یعنی: می‌توان گفت: «**سَرَانِد**» و همچنین می‌توان نون را حذف نمود و الف را باقی گذاشت، یعنی می‌توان گفت: «**سَرَادٍ**».

و همچنین در مورد جمع «**عَلَنْدَی**» می‌توان گفت: «**عَلَانِد**» و «**عَلَاد**».

«**حَبَنْطَی**» نیز همچون دو لفظ یاد شده می‌باشد و در جمع آن می‌توان گفت: «**حَبَانِط**» و «**حَبَاط**»، چه آنکه حرف زائد الف و نون در این لفظ برای الحاق آن به کلمه «**سَفَرْجَل**» افزوده شده است و هیچ یك از این دو حرف بر دیگری مزیت ندارد، و اصولاً شأن و وضعیت هر دو حرف زایدی که به منظور الحاق افزوده شده باشند، همین است.

«**سَرَنْدَی**» به معنای سخت، و مؤنث آن «**سَرَنْدَاة**» است.

«**عَلَنْدَی**» به معنای «**هر چیز ستبر و ضخیم**» است. گاه این لفظ به ضم اول نیز آورده می‌شود، چنانکه گویند: «**جَمَلٌ عُلَنْدَی ـ شتر ماده ستبر و فربه**».

«**حَبَنْطَی ـ کوتاهِ شکم برآمده**»، چنانکه گویند: «**رَجُلٌ حَبَنْطًی ـ مرد کوتاهِ شکم برآمده**» و «**امْرَأَةٌ حَبَنْطَاةٌ ـ زن کوتاهِ شکم برآمده**».

اَلتَّصْغِيرُ

فُـــعَيْلاً اجْـــعَلِ الثُّـــلَاثِيَّ، إِذَا
صَـغَّرْتَهُ، نَـحْوُ «قُـذَيٍّ» فِـى «قَـذَى»
فُـــعَيْعِلٌ مَـــعَ فُـــعَيْعِيلٍ لِـــمَا
فَـــاقَ كَـــجَعْلِ دِرْهَـــمٍ دُرَيْـــهِمَا

إذا صُغِّرَ الاسم المتمكن ضُمَّ أولُه، وفُتح ثانيه، وزِيدَ بعد ثانيه يَاءٌ سـاكـنة، ويُقْتَصر على ذلك إن كان الاسم ثلاثياً؛ فتقول فـى «فَـلْسٍ»: «فُـلَيْسٌ» وفـى «قَذًى»: «قُذَيٌّ».

وإن كان رباعيّاً فأكثرَ فُعِل به ذلك وكُسِرَ ما بعد الياء؛ فتقول فـى «درهـم»: «دُرَيْهِمٌ»، وفى «عصفور»: «عُصَيْفِيرٌ».

فأمثلة التصغير ثلاثة: فُعَيْلٌ، وَفُعَيْعِلٌ، وفُعَيْعِيلٌ.

«تصغير [1]»

۱ـ تصغير در لغت به معنای تقليل و كوچك نمودن است و در اصطلاح تـغيير يافتن اسم بر وزن خاصی است تا بر تحقير مسمی دلالت كند.

تصغير دارای فوائدی چند است كه مهمترين آنها عبارتند از:

۱ ـ كوچك شمردن چيزی كه ممكن است در ذهن بـزرگ جـلوه كـند، مـانند: «**جُبَيْل ـ كوه كوچك**» در تصغير «**جَبَل**».

۲ ـ حقير شمردن چيزی كه ممكن است در ذهن بزرگ و خطرناك نمايان شود، مانند: «**سُبَيْع ـ جانورك درنده**» در تصغير «**سَبُع**».

۳ ـ كم شمردن چيزی كه ممكن است در ذهن به صورت فراوان تصور گردد، ←

اسم ثلاثی را در صورتی که مصغّر گردانی بر وزن «**فُعَيْل**» قرار بده، مانند: «**قُذَيّ**» در تصغير «**قَذَى**».

وزن «**فُعَيْعِل**» و «**فُعَيْعِيل**» برای تصغیر اسمی است که تعداد حروف آن از سه حرف بالاتر باشد، مانند مصغر ساختن «**دِرْهَم**» به «**دُرَيْهِم**».

اگر اسم متمکن مصغر گردد، حرف نخست آن مضموم و حرف دوم آن مفتوح می‌گردد، و پس از حرف دوم یاء ساکنی افزوده می‌شود. البته شیوه مزبور ویژه مصغر ساختن اسم ثلاثی است، مانند: «**فَلْس**» که مصغر آن «**فُلَيْس**» و «**قَذًى ـ خاشاك**» که مصغر آن به این صورت «**قُذَيّ**» آورده می‌شود.



مانند: «**دُرَيْهِمَات ـ چند درهم ناچيز**» که مصغر «**درهم**» است.

۴ ـ نزدیك شدن چیزی که ممکن است در ذهن دور جلوه کند، و این امر در سه مورد است:

الف: در زمان، مانند: «**قُبَيْلَ الْعَصْرِ ـ اندکی پیش از عصر**».

ب: در مکان، همچون: «**فُوَيْقَ الدّار ـ کمی بالای خانه**».

ج: در رتبه، نظیر: «**أُصَيْغِرُ مِنْكَ ـ کمی کوچکتر از تو**».

۵ ـ بزرگ شمردن چیزی، همانند سخن شاعر:

وَكُلُّ أُنَاسٍ سَوْفَ تَدْخُلُ بَيْنَهُمْ
دُوَيْهِيَةٌ تَصْفَرُّ مِنْهَا الْأَنَامِلُ

یعنی: به زودی گرفتاری کوچکی «**مرگی**» در هر گروهی از مردم درخواهد آمد که سر انگشتان آنها از آن زرد خواهد گشت.

البته از دیدگاه نحویان بصره این فایده قابل قبول نبوده و به پندار آنان تصغیر برای تعظیم و بزرگ شمردن چیزی به کار نمی‌رود، چه آنکه تعظیم و تصغیر در معنا با یکدیگر تنافی دارند.

و چنانچه اسم متمکن، رباعی باشد به هنگام تصغیر به همان شیوه اسم ثلاثی عمل می‌شود با این تفاوت که حرف پس از یاء ساکن، مکسور می‌گردد، مانند: «**دِرْهَم**» که مصغر آن «**دُرَيْهِم**»، و «**عُصْفُور**» که مصغر آن «**عُصَيْفِير**» است.

به طور کلی تصغیر دارای سه وزن است:

۱ - «**فُعَيْل**» و این وزن به اسم ثلاثی اختصاص دارد، مانند: «**قُذَيٌّ**» در تصغیر «**قَذًى**».

۲ - «**فُعَيْعِل**» این وزن به اسم رباعی اختصاص دارد، مانند: «**دُرَيْهِم**» در تصغیر «**دِرْهَم**».

۳ - «**فُعَيْعِيل**» که به اسم خماسی اختصاص دارد، مانند: «**سُفَيْرِيج**» در تصغیر «**سَفَرْجَل**» و «**قُنَيْدِيل**» در تصغیر «**قَنْدِيل**».

وَمَا بِهِ لِمُنْتَهَى الْجَمْعِ وُصِلْ
بِهِ إِلَى أَمْثِلَةِ التَّصْغِيرِ صِلْ

أی: إذا كان الِاسْمُ مما يُصَغَّر على فُعَيْعِل، أو على فُعَيْعِيل، تُوُصِّل إلى تصغيره بما سبق أنه يُتَوَصَّلُ به إلى تكسيره على فَعَالِلَ أو فَعَالِيلَ: من حذف حرفٍ أصلی أو زائد؛ فتقول فی «سَفَرْجَل»: «سُفَيْرِجٌ»، كما تقول: «سَفَارِج»، وفی «مستدع»: «مُدَيْعٍ»، كما تقول، «مَدَاعٍ» فتحذف فی التصغير ما حذفت فی الجمع، و تقول فی «عَلَنْدَى»: «عُلَيْنِدٌ» وإن شئت [قلت] «عُلَيْدٍ»، كما تقول فی الجمع: «عَلَانِد» و «عَلَادٍ».

و آنچه که به وسیله آن به جمع منتهی الجموع رسیده می‌شود، به توسط آن به اوزان تصغیر راه پیدا کن.

پیش از این گفتیم: اسمی که بر وزن «**فَعَالِل**» و «**فَعَالِیل**» جمع بسته می‌شود، هرگاه دارای چند حرف زاید باشد، برخی از آن حروف حذف می‌شود و این حکم در مورد تصغیر نیز اجرا می‌گردد، به این بیان که اگر اسم دارای چند حرف زاید باشد، در تصغیر حذف برخی از آن حروف، لازم است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: إذا کان الاِسْمُ مما یُصَغَّر علی..............................

هرگاه اسم مصغر بر وزن «**فُعَیْعِل**» یا «**فُعَیْعِیل**» باشد، برای ساختن آن در مورد حذف حرف اصلی یا زاید، به همان شیوه عمل می‌شود که برای ساختن جمع مکسّر رفتار می‌شد، مانند: «**سَفَرْجَل**» که مصغر آن «**سُفَیْرِج**» و جمع مکسّر آن «**سَفَارِج**» است.

و «**مُسْتَدْعٍ**» که مصغر آن «**مُدَیْعٍ**» و جمع مکسّر آن «**مَدَاعٍ**» است.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید همان حرفی که در اسم مصغر حذف گردیده، در جمع مکسّر نیز حذف شده است.

و مانند: «**عَلَنْدَی**» که مصغر آن «**عُلَیْنِد**» یا «**عُلَیْد**» است و جمع مکسّر آن به این صورت «**عَلَانِد**» یا «**عَلَاد**» آورده می‌شود.

بنابراین همان دو حرفی که در اسم مصغر حذف گردیده در جمع مکسّر نیز حذف می‌شود.

وَجَائِزٌ تَعْوِیضُ یَا قَبْلَ الطَّرَفْ
إِنْ کَانَ بَعْضُ الِاسْمِ فِیهِمَا انْحَذَفْ

أی: یجوز أن یُعَوَّضَ مما حذف فی التصغیر أو التکسیر یاءٌ قبل الآخر؛ فتقول فی «سَفَرْجَل»: «سُفَیْرِیج» و«سَفَارِیج»، وفی «حَبَنْطَی»: «حُبَیْنِیط» و«حَبَانِیط».

هرگاه یکی از حروف اسم در آن دو «**مصغّر و جمع مکسّر**» حذف گردد، جایز است حرف یاء پیش از حرف آخر به جای محذوف آورده شود.

در جمع تکسیر و تصغیر می‌توان عوض حرف محذوف یاء ساکنه‌ای پیش از حرف آخر اضافه نمود، مانند: «**سَفَرْجَل**» که در مورد تصغیر و جمع آن می‌گوییم: «**سُفَيْرِيج**» و «**سَفَارِيج**»، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: یجوز أن یُعَوَّضَ مما حذف فی ....

به جای حرفی که در هنگام ساختن اسم مصغَّر یا جمع مکسَّر حذف می‌شود، جایز است قبل از حرف آخر، یاء افزوده گردد، مانند: «**سَفَرْجَل**» و «**حَبَنْطَى**» که مصغر و جمع مکسّر آن دو بدین صورت آورده می‌شود: «**سُفَيْرِيج و سَفَارِيج**» ـ «**حُبَيْنِيط و حَبَانِيط**».

وَحَائِدٌ عَنِ الْقِيَاسِ كُلُّ مَا
خَالَفَ فِي الْبَابَيْنِ حُكْماً رُسِمَا

أی: قَدْ یجیء کل من التصغیر والتکسیر علی غیر لفظ واحدِهِ، فیحفظ ولا یقاس علیه، کقولهم فی تصغیر مَغْرِب «مُغَيْرِبَان» وفی عَشِيَّة «عُشَيْشِيَة». وقولهم فی جمع رَهْطٍ «أرَاهِط» وفی باطل «أَبَاطِيل».

هر اسم مصغر یا جمع مکسّری که برخلاف قواعد موجود و مرسوم در باب تکسیر و تصغیر وارد شود، سماعی بوده و از قاعده قیاس بیرون است.

هر اسمی که برخلاف قواعد باب جمع تکسیر و یا برخلاف موازین باب تصغیر آورده شود، سماعی محسوب می‌شود و در نتیجه قیاس بر آن جایز نخواهد بود، مانند جمع مکسّر حدیث که بر «**أَحَادِيث**» آمده و حال آنکه

قاعده در آن «حُدُث» است و مانند تصغیر مَغْرِب بر «مُغَيْرِبَان» و حال آنکه قاعده در مورد آن بدین صورت «مُغَيْرِب» است و یا جمع باطل بر «أَبَاطِيل» که قاعده در آن بدین شکل «بَوَاطِل» است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: قَدْ يجیء كل من التصغير والتكسير على.................

گاه اسم مصغّر و جمع مکسّر بر بیش از یك لفظ و یك وزن آورده می‌شود که البته چنین حذفی قیاسی نبوه بلکه سماعی به شمار می‌آید و به همان شکل حفظ و ثبت می‌گردد، مانند: «**مَغْرِب**» و «**عَشِيَّة ـ شامگاه**» که مصغّر آن دو به این صورت «**مُغَيْرِبان**» و «**عُشَيْشِيَة**» آمده است و مانند: «**رَهْط ـ قوم**» و «**بَاطِل**» که جمع مکسّر آن دو به این شکل «**أَرَاهِط**» و «**أَبَاطِيل**» آورده شده است.

لِتِلْوِ يَا التَّصْغِيرِ ـ مِنْ قَبْلِ عَلَمْ
تَأْنِيثٍ، اوْ مَدَّتِهِ ـ الْفَتْحُ انْحَتَمْ
كَذَاكَ مَا مَدَّةَ أَفْعَالٍ سَبَقْ
أَوْ مَدَّ سَكْرَانَ وَمَا بِهِ الْتَحَقْ

أی: يجب فتحُ ما ولیَ ياءَ التصغير، إن وليته تاءُ التأنيث، أو ألفُه المقصورة، أو الممدودة، أو أَلِفُ أَفْعَالٍ جمعاً، أو ألفُ فُعْلَانَ الذی مؤنثُه فَعْلَى؛ فتقولُ: فی تَمْرَة: «تُمَيْرَة»، وفی حُبْلَى: «حُبَيْلَى»، وفی حَمْرَاء: «حُمَيْرَاء»، وفی أجْمَال: «أُجَيْمَال»، وفی سَكْرَان: «سُكَيْرَان».

فإن كان فُعْلَان من غير باب سَكْرَان، لم يُفْتَحْ ما قبل ألفه، بل يُكسَر، فتقلب الألف ياءً؛ فتقول فی «سِرْحَان»: «سُرَيْحِين» كما تقول فی الجمع «سَرَاحِينُ».

ویکسر ما بعد یاء التصغیر فی غیر ما ذکر، إن لم یکُن حَرْفَ إعراب؛ فتقول فی «درهم»: «دُرَیْهِمٌ»، وفی «عُصفور»: «عُصَیْفِیر»، فإن کان حَرْفَ إعْراب حَرَّکْتَه بحرکة الإعْراب، نحو: «هذا فُلَیْسٌ، ورَأَیْتُ فُلَیْساً وَمَرَرْتُ بِفُلَیْسٍ».

فتحه برای حرف پس از یاء تصغیر واجب است، آن زمان که یاء پیش از علامت تأنیث یا علامت مدّی که ویژه تأنیث است، درآید. همچنین حرفی که پیش از حرف مدّ وزن «أَفْعَال» یا حرف مدّ «سَکْرَان» و ملحق به آن درآید، مفتوح می‌باشد.

مابعد یاء تصغیر هرگاه حرف آخر واژه باشد به اقتضای عامل، حرکت می‌پذیرد، مانند: «جَائَنِی رُجَیْلٌ» - «رَأَیْتُ رُجَیلاً» - «مَرَرْتُ بِرُجَیْلٍ».

و چنانچه مابعد یاء تصغیر حرف آخر لفظ نباشد، مکسور می‌شود، مانند: «دُرَیْهِمٌ و قُرَیْطِیسٌ».

در پنج مورد فتحه دادن مابعد یاء تصغیر، لازم است:

۱ - پیش از تاء تأنیث، مانند: «نُمَیْرَة».

۲ - قبل از الف مقصور به شرط اینکه برای تأنیث باشد، مانند: «حُبَیْلَی» وگرنه مکسور می‌شود، مانند: «أُرَیْطٍ». (۱)

۳ - قبل از الف ممدود به شرط اینکه برای تأنیث باشد، مانند: «حُمَیْرَاء» وگرنه مکسور می‌شود، مانند: «عُلَیْبِیٌّ». (۲)

---

۱ - تصغیر أَرْطَی بر وزن «سَکْرَی» که نام درختی است و الف آن برای الحاق بوده و در اصل بدین صورت «أُرَیْطِیٌّ» بوده که مثل واژه «قَاضٍ» اعلال شده است.

۲ - تصغیر «عِلْبَاء» و همزه آن برای الحاق است و در اصل «عُلَیْبِیءٌ» بوده که همزه به یاء «عُلَیْبِیٌّ» قلب گردیده است.

۴ ـ پیش از الف جمعی که بر وزن «**أَفْعَال**» باشد، مانند: «**أُجَيْمَال**».

۵ ـ پیش از الف «**فَعْلَان**» به شرط اینکه جمعش بر وزن «**فَعَالِينَ**» نباشد، مانند: «**سُكَيْرَان**» وگرنه مکسور می‌شود، مانند: «**سُرَيْحِينٌ**»[۱] همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: يجب فتحُ ما وليَ ياءَ التصغير، إن........................

فتح حرف پس از یاء تصغیر در موارد زیر واجب است:

۱ ـ پیش از تاء تأنیث.

۲ ـ پیش از الف مقصور یا الف ممدود.

۳ ـ پیش از الف جمعی که بر وزن «**أَفْعَال**» باشد.

۴ ـ پیش از الف «**فَعْلَان**»[۲] در صورتی که مؤنث آن بر وزن «**فَعْلَى**» باشد، مانند: «**تَمْرَة ـ یك دانه خرما**» ـ «**حُبْلَى ـ آبستن**» ـ «**حَمْرَاء ـ زن سرخ روی**» ـ

---

۱ ـ تصغیر «**سِرْحَان ـ گرگ**» و جمع آن «**سَرَاحِين**» است.

۲ ـ در ارتباط با وزن «**فَعْلَان**» که حرف بعد از یاء تصغیر در آن به صورت مفتوح آورده می‌شود و الف به یاء قلب نمی‌شود، سه شرط وجود دارد:

۱ ـ الف و نون آن زاید باشد.

۲ ـ مؤنث آن بر وزن «**فَعْلَانَة**» نباشد.

۳ ـ جمع مکسّر آن بر وزن «**فَعالِين**» نباشد.

حال اگر نون آن اصلی باشد، مانند: «**حَسَّان**» و «**عَفَّان**» ـ از عفونت ـ مصغّر آن دو این گونه «**حُسَيْسِين**» و «**عُفَيْفِين**» خواهد بود.

و چنانچه مؤنث آن بر وزن «**فَعْلَانَة**» باشد، مانند: «**سَيْفَان**»، مصغّر آن «**سُيَيْفِين**» خواهد بود. و اگر جمع آن بر وزن «**فَعَالِين**» باشد، مانند: «**سُلْطَان**»، مصغّر آن این گونه «**سُلَيْطِين**» خواهد بود.

«**أَجْمَال** ـ **شتران**» و «**سَكْرَان**» كه مصغّر واژه‌های یاد شده به ترتیب این‌گونه خواهد بود: «**نُمَيْرَة**» ـ «**حُبَيْلَى**» ـ «**حُمَيْرَاء**» ـ «**أُجَيْمَال**» و «**سُكَيْرَان**».

و چنانچه وزن «**فَعْلَان**» از باب «**سَكْرَان**» نبوده و صفت مشبهه نباشد، حرف پیش از الف در صورت تصغیر مفتوح نمی‌شود، بلکه مکسور می‌گردد و الف پس از آن به یاء قلب می‌شود، مانند: «**سِرْحَان**» كه مصغّر آن «**سُرَيْحِين**» و جمع مکسّر آن «**سَرَاحِين**» است.

حرف بعد از یاء تصغیر در غیر موارد یاد شده ـ در صورتی که حرف اعراب نباشد ـ مکسور می‌گردد، مانند: «**دِرْهَم**» و «**عُصْفُور**» كه مصغّر آن دو به این صورت «**دُرَيْهِم**» و «**عُصَيْفِر**» آورده می‌شود. و چنانچه حرف پس از یاء تصغیر حرف اعراب باشد، بر اساس نیاز و موقعیت اعرابی خود، حرکت می‌پذیرد، مانند: «**هَذَا فُلَيْسٌ**» ـ «**رَأَيْتُ فُلَيْساً**» ـ «**مَرَرْتُ بِفُلَيْسٍ**».

وَأَلِفُ التَّأْنِيثِ حَيْثُ مُدَّا
وَتَاؤُهُ مُنْفَصِلَيْنِ عُدَّا
كَذَا الْمَزِيدُ آخِراً لِلنَّسَبِ
وَعَجُزُ الْمُضَافِ وَالْمُرَكَّبِ
وَهَكَذَا زِيَادَتَا فَعْلَانَا
مِنْ بَعْدِ أَرْبَعٍ كَزَعْفَرَانَا
وَقَدِّرِ انْفِصَالَ مَا دَلَّ عَلَى
تَثْنِيَةٍ أَوْ جَمْعِ تَصْحِيحٍ جَلَا

لا يُعْتَدُّ في التصغير بألف التأنيث الممدودة، ولا بتاء التأنيث، ولا بزيادة ياء النّسَبِ، ولا بعَجُزِ المضاف، ولا بعجز المركب، ولا بالألف والنون المزيدتين بعد

أربعة أحرف فصاعداً، ولا بعلامة التثنية، ولا بعلامة جمع التصحيح.

ومعنى كون هذه لا يعتدُّ بها: أنه لا يَضُرُّ بقاؤها مفصولة عن ياء التصغير بحرفين أصليين؛ فيقال في «جُخْدُباء»: «جُخَيْدِباء»، وفي «حَنْظلة»: «حُنَيْظِلة»، وفي «عَبْقَرِيّ»: «عُبَيْقِرِيٍّ»، وفي «بعلبك»: «بُعَيْلِبك»، وفي «عبد الله»: «عُبَيْد الله» وفي: «زَعْفَرَان»: «زُعَيْفِرَان»، وفي «مُسْلِمَيْنِ»: «مُسَيْلِمَيْنِ»، وفي «مُسْلِمينَ»: «مُسَيْلِمِينَ» وفي «مسلمات»: «مُسَيْلِمَات».

در هشت مورد حرف ياء واژه ملحق به اسم را جدا فرض نموده و علامت تصغير را بر ماقبل آن واقع می‌سازند:

١ ـ الف ممدود ـ به شرط اينكه برای تأنيث باشد ـ مانند: «حَمْرَاء و حُمَيْرَاء» وگرنه جزء واژه فرض می‌شود، مانند: «عِلْبَاء و عُلَيْبِيٌّ».

٢ ـ هرگاه تاء تأنيث باشد، مانند: «سَفَرْجَلَة و سُفَيْرِجَة».

٣ ـ هرگاه ياء نسبت باشد، مانند: «عَبْقَرِيٌّ و عُبَيْقِرِيٌّ». [1]

۴ ـ هرگاه مضاف اليه باشد، مثل: «عَبْدُاللهِ و عُبَيْدُاللهِ».

۵ ـ هرگاه جزء دوم علم مركب باشد، همچون «بَعْلَبَكٌ و بُعَيْلَبَكٌ».

۶ ـ هرگاه الف و نون زايده بوده و در مرتبه چهارم به بالا درآيد، مانند: «زَعْفَرَان و زُعَيْفَرَان» ـ «كُذُبْذَبَان». [2] و چنانچه الف و نون بعد از سه حرف واقع گردد، در صورتی كه جمع آن بر وزن «فَعَالِين» باشد، متصل فرض می‌شود،

---

١ ـ منسوب به عبقر، و عبقر بر وزن «جَعْفَر» نام قريه‌ای است كه پارچه‌های نفيس در آن بافته می‌شود. هر صفت و رفتار نيك و شايسته را نيز عبقری گويند.

٢ ـ بسيار دروغگو.

مانند: «**سُلْطَان و سُلَيْطِين**» وگرنه منفصل فرض می‌شود، مانند: «**نُعْمَان و نُعَيْمَان**» ـ «**عِمْرَان و عُمَيْرَان**» ـ «**سَلْمَان و سُلَيْمَان**».

۷ ـ هرگاه علامت تأنیث باشد، مانند: «**جِدَارَان**[1] **و جُدَيْرَان**» ـ «**دِرْهَمَيْنِ و دُرَيْهِمَيْنِ**».

۸ ـ هرگاه علامت جمع سالم باشد، مانند: «**ظَرِيفُونَ و ظُرَيْفُونَ**» ـ «**مُسْلِمِينَ و مُسَيْلِمِينَ**» ـ «**مُكْرِمَاتٌ و مُكَيْرِمَاتٌ**»، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

لا يُعْتَدُّ في التصغير بألف التأنيث ....

حروف و الفاظ زیر در ساختن مصغّر به شمار نمی‌آیند:

۱ ـ الف تأنیث ممدود.

۲ ـ تاء تأنیث.

۳ ـ یاء نسبت.

۴ ـ جزء دوم اضافه «**مضاف اليه**» (در ترکیب اضافی).

۵ ـ جزء دوم علم مرکب «**در ترکیب مزجی**».

۶ ـ الف و نون زاید، در صورتی که در مرتبه چهارم به بالا باشد.

۷ ـ علامت تثنیه.

۸ ـ علامت جمع سالم.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

ومعنى كون هذه لا يعتدُّ بها: أنه ....

۱ـ تثنیه جدار بر وزن کتاب به معنای دیوار.

مقصود از به شمار نیامدن این حروف والفاظ در مورد ساختن اسم مصغّر آن است که باقی ماندن آنها با فاصله د و حرف اصلی از یاء تصغیر، خلل و زیانی در ساختن اسم مصغّر وارد نخواهد ساخت، مانند: «جُخْدُبَاء»[1] که مصغّر آن «جُخَيْدِبَاء» و «حَنْظَلَة»[2] که مصغّر آن «حُنَيْظَلَة» و «عَبْقَرِيّ»[3] که مصغّر آن «عُبَيْقَرِيّ» و «بَعْلَبَك» که مصغّر آن «بُعَيْلَبَك» و «عَبْدُالله» که مصغّر آن «عُبَيْدُالله» و «زَعْفَرَان» که مصغّر ان «زُعَيْفِرَان» و «مُسْلِمَيْنِ» که مصغّر آن «مُسَيْلِمَيْنِ» و «مُسْلِمِينَ» که مصغّر آن «مُسَيْلِمِينَ» و «مُسْلِمَات» که مصغّر آن «مُسَيْلِمَات» است.

وَأَلِفُ التَّأْنِيثِ ذُو الْقَصْرِ مَتَى
زَادَ عَلَى أَرْبَعَةٍ لَنْ يَثْبُتَا
وَعِنْدَ تَصْغِيرِ حُبَارَى خَيِّرِ
بَيْنَ الْحُبَيْرَى فَادْرِ وَالْحُبَيِّرِ

أی: إذا كانت ألفُ التأنيثِ المقصورةُ خامسةً فصاعداً وَجَبَ حَذْفُهَا فی التصغير؛ لأن بقاءها يُخْرِجِ البناء عن مثال فُعَيعِل، وفُعَيْعِيل؛ فتقول فی «قَرْقَرَى»: «قُرَيْقِرٌ»، وفی «لُغَّيْزَى»: «لُغَيْغِيز».

فإن كانت خامسة وقبلها مَدَّةٌ زائدةٌ جاز حَذْفُ المدَّةِ المزيدة وإبقاءُ ألف

۱ـ مرد ستبر و درشت، مرد بلند بالا، شتر ضخیم تندرو، ملخ سبز درازپا.

۲ـ میوه‌ای است به شکل هندوانه بسیار کوچك، کوچکتر از نارنج، بسیار تلخ، رنگش زرد و تخم‌هایش سیاه، گیاه آن نیز شبیه بوته هندوانه، در جاهای خشك می‌روید، در فارسی هندوانه ابوجهل و خربزه ابوجهل و خربزه روباه گفته می‌شود.

۳ـ مهتر.

التأنیث؛ فتقول فی «حُبَارَی»: «حُبَیْرَی» وجاز أیضاً حذفُ ألفِ التأنیثِ وإبقاء المدة؛ فتقول: «حُبِیِّر».

و الف تأنیث مقصور آنگاه که پس از حرف چهارم قرار گیرد، به هنگام تصغیر ثابت نمی‌ماند. و در هنگام مصغّر ساختن «**حُبَارَی**» میان «**حُبَیْرَی**» و «**حُبَیِّرْ**» مخیر باش.

و الف مقصور در مورد تصغیر اسم مقصوری که بیشتر از چهار حرف باشد، ثابت نخواهد ماند به شرط اینکه قبل از الف، حرف مدّ «**واو ـ الف ـ یاء**» قرار نگرفته باشد، مانند: «**قَرْقَرَی**[۱] **قُرَیْقِرّ**» ـ «**لُغَّیْزَی و لُغَیْغِیز**».

در مورد تصغیر اسمی که دارای الف مقصور و قبل از آن الف مدّ قرار گرفته باشد، دو وجه جایز است:

۱ ـ حذف حرف مدّ، چنانکه در تصغیر «**حُبَارَی**»[۲] می‌گوییم: «**حُبَیْرَی**».

۲ ـ حذف الف مقصور، و قلب حرف مدّ به یاء و ادغام در یاء تصغیر، مانند: «**حُبَیِّر**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: إذا کانت ألفُ التأنیثِ المقصورةُ ....

هرگاه الف مقصوره در رتبه پنجم به بالا باشد، حذف آن به هنگام تصغیر واجب است، چه آنکه باقی نهادن آن، ساختار اسم مصغّر را از وزن «**فُعَیْعِل**» و «**فُعَیْعِیل**» بیرون می‌سازد، مانند: «**قَرْقَرَی**» که مصغّر آن «**قُرَیْقِر**» و «**لُغَّیْزَی**» که مصغّر آن «**لُغَیْغِیز**» است.

۱ـ نام مکانی است.

۲ ـ «**حُبَارَی**» پرنده‌ای است وحشی و حلال گوشت، بزرگتر از مرغ خانگی و دارای گردن دراز و بالهای زرد رنگ و خالدار که به فارسی «**هوبره**» و «**تودره**» و «**جزر**» و «**چرز**» هم گفته می‌شود و در بلاهت به او مثل می‌زنند.

اگر الف مقصور در مرتبه پنجم اسمی درآید و پیش از آن حرف مدّ زایدی قرار گیرد، در مورد تصغیر آن دو وجه جایز است:

۱ ـ حذف حرف مد و باقی نهادن الف تأنیث برجای خود.

۲ ـ حذف الف تأنیث و باقی گذاشتن حرف مد، مانند: «**حُبَارَى**» که می‌توان مصغّر آن را به دو صورت «**حُبَيْرَى**» و «**حُبَيِّر**» آورد.

وَارْدُدْ لِأَصْلٍ ثَانِياً لَيْناً قُلِبْ
فَقِيمَةً صَيِّرْ قُوَيْمَةً تُصِبْ
وَشَذَّ فِي عِيدٍ عُيَيْدٌ، وَحُتِمْ
لِلْجَمْعِ مِنْ ذَا مَا لِتَصْغِيرٍ عُلِمْ
وَالْأَلِفُ الثَّانِي الْمَزِيدُ يُجْعَلُ
وَاواً، كَذَا مَا الْأَصْلُ فِيهِ يُجْهَلُ

أی: إذا کان ثانی الاسم المصغر من حروف اللین، وَجَبَ رَدُّه إلی أصله.

فإن کان أصْلُه الواو قلب واواً؛ فتقول فی «قیمَةٍ»: «قُوَیمة»، وفی «**بَاب**»: «**بُوَیب**».

وإن کان أصْلُه الیاء قلب یاءً؛ فتقول فی «**مُوقن**»: «**مُیَیْقِن**»، وفی «**نَابٍ**»: «**نُیَیْبٌ**».

وشذ قولُهم فی «**عِیدٍ**»: «**عُیَیْد**»، والقیاسُ «**عُوَیْد**» بقلب الیاء واواً؛ لأنها أصلُه؛ لأنه من عَادَ یَعُود.

فإن کان ثانی الاسم المصغَّر ألفاً مزیدةً أو مجهولَةَ الأصلِ وجب قَلْبُهَا واواً؛ فتقول فی «**ضَارِب**»: «**ضُوَیْرب**»، وفی «**عَاج**»: «**عُوَیْجٌ**».

والتکسیر ـ فیما ذکرناه ـ کالتصغیر؛ فتقول فی «**بَاب**»: «**أبْوَاب**»، وفی «**نَاب**»: «**أنْیَاب**»، وفی «**ضَارِبة**»: «**ضَوَارِب**».

حرف دوم لینی راکه مقلوب از حرف دیگر باشد به هنگام تصغیر به اصل خود بازگردان، پس «قِیمَة» را در تصغیر به این صورت «قُوَیْمَة» قرار بده تا بر صواب باشی. و «عُیَیْد» در تصغیر «عِید» شاذ و برخلاف قاعده است. و از این قاعده «ردّ به اصل» آنچه برای تصغیر دانسته شد، برای جمع مکسّر نیز لازم است.

الف زاید در مرتبه دوم و نیز الفی که اصل آن مجهول است در تصغیر به واو برگردانیده می‌شود.

هرگاه حرف دوم اسمی که تصغیر آن اراده شده، حرف لین «**واو ـ الف ـ یاء**» و مقلوب از حرف لینی دیگر باشد، در تصغیر به اصل خود بازمی‌گردد، زیرا «**التّصغیر یردّ الأشیاء إلی أصولها**» و بر این اساس در تصغیر «**قِیمَة و دِیمَة و مِیزَان**» می‌گوییم: «**قُوَیْمَة و دُوَیْمَة و مُوَیْزَان**»، زیرا حرف دوم در «**قیمة**» حرف لین «**یاء**» و مقلوب از حرف لین «**واو**» است و از اینرو در تصغیر به اصل خود باز می‌گردد. و برخلاف قیاس به شمار می‌آید هرگاه حرف مزبور به اصل خود بازنگردد، مانند واژه «**عِید**» که حرف دوم آن مقلوب از واو و در تصغیر به اصل خود بازمی‌گردد، زیرا تصغیر «**عِید**» به این صورت «**عُیَیْد**» آورده می‌شود، نه «**عُوَیْد**» با توجه به اینکه اصلش واو «**عَوْد**» بوده است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: إذا کان ثانی الاسم المصغر من حروف ....

هرگاه دومین حرف اسم مصغّر از حروف لین باشد، برگردانیدن آن به اصل خود به روش زیر واجب است:

۱ ـ اگر اصل آن واو باشد، به واو قلب می‌شود، مانند: «**قِیمَة**» و «**بَاب**» که

مصغّر آن دو به این صورت «**قُوَیْمَة**» و «**بُوَیْب**» آورده می‌شود.

۲ـ و چنانچه اصل آن یاء باشد، به یاء قلب می‌گردد، مانند: «**مُوقِن**» و «**نَاب**» که مصغّر آن دو این گونه «**مُیَیْقِن**» و «**نُیَیْب**» است.

اسم مصغّر «**عِید**» به صورت «**عُیَیْد**» در زبان عرب شاذ و برخلاف قاعده است و بنابر قیاس لازم است یاء آن به واو قلب گردد و به این صورت «**عُوَیْد**» آورده شود، زیرا حرف یاء در «**عِید**» در اصل واو بوده و این واژه از «**عَادَ یَعُودُ**» اشتقاق یافته است.

اگر دومین حرف مصغّر، الف زاید یا مجهول الأصل باشد، قلب آن به واو واجب است، چنانکه در مورد تصغیر «**ضَارِب**» و «**عَاج**» می‌گویید: «**ضُوَیْرِب**» و «**عُوَیْج**».

ناگفته نماند در جمع مکسّر نیز ـ چنانکه پیش از این گفتیم ـ اگر حرف دوم آن الف زاید یا الف مجهول الأصل باشد، همچون اسم مصغّر رفتار خواهد شد، مانند: «**بَاب و نَاب و ضَارِبَة**» که در مورد جمع مکسّر آنها می‌گوییم: «**أَبْوَاب، أَنْیَاب و ضَوَارِب**».

وَکَمِّلِ الْمَنْقُوصَ فِی التَّصْغِیرِ مَا
لَمْ یَحْوِ غَیْرَ التَّاءِ ثَالِثاً کَمَا

المراد بالمنقوص ـ هنا ـ ما نَقَصَ منه حرفٌ؛ فإذا صُغِّر هذا النوعُ من الأسماء؛ فلا یخلو: إما أن یکون ثنائیاً، مجرداً عن التاء، أو ثنائیاً ملتبساً بها، أو ثلاثیاً مجرداً عنها.

فإن کان ثنائیاً مجرداً عن التاءِ أو ملتبساً بها رُدَّ إلیه فی التصغیر ما نقص منه؛ فیقال فی «دَم»: «دُمَیٌّ»، وفی «شَفَة»: «شُفَیْهة»، وفی «عِدَة»: «وُعَیْد»، وفی «مَاءٍ» ـ مُسَمًّى به ـ: «مُوَیّ».

وإن كان على ثلاثة أحرف وثالثُه غيرُ تاءِ التأنيث صُغِّر على لفظه، ولم يُرَدّ إليه شيء؛ فتقول في «شَاك السلاح»: «شُوَيْك».

اسم منقوص (محذوف الحرف) را در تصغیر کامل کن، تا زمانی که ـ به جز تاء تأنیث ـ حرف سومی را دربرنداشته باشد، مانند: «**ما**».

مقصود از اسم منقوص در این مورد اسمی است که برخی از حروف آن حذف شده باشد. این‌گونه اسم در صورتی که مصغّر شود از سه حال بیرون نیست:

۱ ـ دو حرفی بوده و مجرّد از تاء تأنیث باشد.

۲ ـ دو حرفی بوده و دارای تاء تأنیث باشد.

۳ ـ سه حرفی بوده و مجرّد از تاء تأنیث باشد.

چنانچه اسم محذوف الحرف، دو حرفی و مجرّد از تاء تأنیث یا دارای تاء تأنیث باشد، حرف محذوف به هنگام تصغیر، برگردانیده می‌شود، مانند: «**دَم ـ خون**» ـ «**شَفَة ـ لب**» ـ «**عِدَة ـ وعده ـ نوید**» ـ «**مَاء**» ـ در صورتی که نام کسی باشد ـ که مصغّر آنها به ترتیب این‌گونه است:

«**دُمَيّ**» ـ «**شُفَيْهَة**» ـ «**وُعَيْد**» ـ «**مُوَيّ**».

و چنانچه اسم محذوف الحرف سه حرفی بوده و مجرّد از تاء تأنیث باشد، به همان شکل و ساخت خویش مصغّر می‌شود و در نتیجه حرف محذوف به هنگام تصغیر برگردانیده نمی‌شود، مانند: «**شَاكُ السِّلاح ـ مرد مبارز و سلحشور**» که مصغّر آن «**شُوَيْك**» است.

وَمَنْ بِتَرْخِيمٍ يُصَغِّرُ اكْتَفَى
بِالْأَصْلِ كَالْعُطَيْفِ يَعْنِي الْمِعْطَفَا

من التصغير نوعٌ يسمى تصغير الترخيم، وهو عبارة عن تصغير الاسم بعد تَجْرِيده من الزوائد التى هى فيه.

فإن كانت أصولُه ثَلَاثَةً صُغِّرَ على فُعَيْل، ثم إن كان المُسَمَّى به مذكراً جُرِّد عن التاء، وإن كان مؤنثاً ألحق تاء التأنيث؛ فيقالُ فى «المعطف»: «عُطَيْف»، وفى «حَامِد»: «حُمَيْد»، وفى «حُبْلَى»: «حُبَيْلة»، وفى «سَوْدَاء»: «سُوَيْدَة».

وإن كانت أصولُه أَرْبَعَةً صُغِّرَ على فُعَيْعِل؛ فتقول فى «قِرْطَاس»: «قُرَيْطِس»، وفى «عُصْفور»: «عُصَيْفِر».

کسی که با ترخیم، اسم مصغّر می‌سازد، به اصل حروف کلمه بسنده می‌کند، مانند: «**عُطَيْف**» که مقصود مُرَخِّم «**گوینده**» از آن مصغّر مِعْطَف است.

گونه‌ای از تصغیر وجود دارد که تصغیر ترخیم نامیده می‌شود و بدین شیوه است که حروف زاید واژه را حذف نموده و اصل آن را تصغیر می‌نمایند و چنانچه مؤنث ثلاثی باشد، تاء تأنیث به آن ملحق می‌شود، چنانکه در «**مِعْطَف**»، میم زاید حذف گردیده و به این صورت «**عُطَيْف**» آورده می‌شود و در واژه «**سَوْدَاء**» الف ممدود حذف گردیده و به این صورت «**سُوَيْدَة**» آورده می‌شود.

در ارتباط با واژه‌هایی همچون «**حامد، محمود، احمد، حمدان و حماد**» حروف زاید حذف گشته و از اصل آنها «**حمد**» مصغّر ساخته می‌شود و بدین صورت «**حُمَيْد**» آورده می‌شود، همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

من التصغير نوعٌ يسمى تصغير الترخيم، وهو ....

نوعی از تصغیر، تصغیر ترخیم خوانده می‌شود و آن عبارت از مصغّر ساختن اسم پس از حذف حروف زاید کلمه است.

﴿شیوه مصغّر ساختن اسم مرخّم﴾

مصغّر ساختن اسم مرخّم بدین گونه است:

۱ ـ اگر اسم دارای سه حرف اصلی باشد، بر وزن «**فُعَيْل**» آورده می‌شود، با این تفاوت که اگر مذکر باشد، مجرد از تاء تأنیث آورده می‌شود، مانند: «**مِعْطَف ـ رداء**» و «**حَامِد**» که مصغّر آن دو «**عُطَيْف و حُمَيْد**» است. و چنانچه مؤنث باشد به آخر آن تاء تأنیث ملحق می‌شود، مانند: «**حُبْلَى ـ آبستن**» ـ «**سَوْدَاء ـ زن سیاه پوست**» که مصغّر مرخّم آن دو «**حُبَيْلَة**» و «**سُوَيْدَة**» است.

۲ ـ اگر اسم دارای چهار حرف اصلی باشد، بر وزن «**فُعَيْعِل**» آورده می‌شود، مانند: «**قِرْطَاس**» و «**عُصْفُور**» که مصغّر مرخّم آن دو «**قُرَيْطِس**» و «**عُصَيْفِر**» است.

وَاخْتِمْ بِتَا التَّأْنِيثِ مَا صَغَّرْتَ مِنْ
مُؤَنَّثٍ عَارٍ ثُلَاثِيٍّ، كَسِنّْ
مَا لَمْ يَكُنْ بِالتَّا يُرَى ذَا لَبْسِ
كَشَجَرٍ وَبَقَرٍ وَخَمْسِ
وَشَذَّ تَرْكٌ دُونَ لَبْسٍ، وَنَدَرْ
لَحَاقُ تَا فِيمَا ثُلَاثِيّاً كَثَرْ

إذا صُغِّر الثلاثيُّ، المؤنثُ، الخالي من علامة التأنيث لحقته [التاء] عند أمْنِ اللَّبْسِ، وَشَذَّ حَذْفُهَا حينئذٍ؛ فتقول في «سِنٍّ»: «سُنَيْنَة»، وفي «دَار»: «دُوَيْرَة»، وفي «يَد»: «يُدَيَّة».

فإن خِيفَ اللَّبْسُ لم تلحقه التاء؛ فتقول في «شَجَر، وَبَقَر، وَخَمْس»: «شُجَيْر، وَبُقَيْر، وَخُمَيْس» ـ بِلَا تَاءٍ ـ إذ لو قلت «شُجَيْرَة، وَبُقَيْرَة، وَخُمَيْسَة» لالتبس

بتصغير «**شَجَرَة، وَبَقَرَة، وَخَمْسَة**» المعدود به مذكر.

ومما شَذَّ فيه الحذفُ عند أمن اللبس قولهم في «**ذَوْد، وحَرْب، وقَوْس، ونَعْل**»: «**ذُوَيْد، وحُرَيْب، وقُوَيْس، ونُعَيْل**».

وشذّ أيضاً لحاقُ التاءِ فيما زاد على ثلاثة أحْرُفٍ، كقولهم في «**قُدَّام**»: «**قُدَيْدِيمَة**».

اگر اسمی مؤنث و ثلاثی و مجرّد از تاء تأنیث باشد به هنگام تصغیر به آخر آن تاء تأنیث افزوده می‌شود، به شرط اینکه آوردن تاء تأنیث سبب اشتباه نشود، و حذف تاء تأنیث در این صورت، شاذ و برخلاف قاعده است، مانند: «**سِنّ**» و «**دَار**» و «**يَد**» که مصغّر آنها «**سُنَيْنَة**» و «**دُوَيْرَة**» و «**يُدَيَّة**» است.

اگر افزودن تاء تأنیث به آخر اسم مصغّر، موجب اشتباه گردد، تاء تأنیث به آخر آن افزوده نمی‌شود، مانند: «**شَجَر، بَقَر و خَمْس**» که مصغّر آنها «**شُجَيْر، بُقَيْر و خُمَيْس**» است و در مورد تصغیر آنها تاء تأنیث افزوده نشده است، زیرا اگر برای اسم مصغّر آنها می‌گفتیم: «**شُجَيْرَة، بُقَيْرَة و خُمَيْسَة**»، در این صورت با اسم مصغّر «**شَجَرَة ـ يك درخت**» ـ «**بَقَرَة ـ يك گاو**» ـ «**خَمْسَة**» ـ برای معدود مذکر ـ اشتباه می‌شد.

از مواردی که به هنگام تصغیر، تاء تأنیث از آخر آنها ـ در صورتی که اشتباهی رخ ندهد ـ به گونه شاذ و برخلاف قاعده حذف می‌شود، الفاظ زیر است:

«**ذَوْد ـ گروهی مرکّب از سه شتر**» ـ «**حَرْب**» ـ «**قَوْس**» و «**نَعْل**» که در مورد مصغّر آنها گفته می‌شود: «**ذُوَيْد**» و «**حُرَيْب**» و «**قُوَيْس**» و «**نُعَيْل**».

ناگفته نماند که الحاق تاء تأنیث ـ به هنگام تصغیر ـ در مورد اسمی که

بیش از سه حرف داشته باشد، شاذ و برخلاف قاعده است، مانند: «**قُدّام ـ پیش ـ جلو**» که مصغّر آن به این صورت «**قُدَیْدِیمَة**» آورده می‌شود.

وَصَغَّرُوا شُذُوذاً: «الَّذِی، الَّتِی

وَذَا» مَعَ الْفُرُوعِ مِنْهَا «تَا، وَتِی»

التصغیرُ من خواصّ الأسماء المتمکنة؛ فلا تُصَغَّرُ المبنیاتُ، وشَذّ تصغیر «**الّذِی**» وفروعه، و«**ذَا**» وفروعه، قالوا فی «**الّذِی**»: «**اللّذَیّا**» وفی «**الّتِی**»: «**اللّتَیّا**» وفی «**ذَا، وتَا**»: «**ذَیّا، وتَیّا**».

«**اَلَّذِی، اَلَّتِی، و ذَا**» را همراه با فروع آنها ـ و از جمله «**تَا و تِی**» به گونه شاذ و برخلاف قاعده مصغّر ساخته‌اند.

تصغیر از ویژگیهای اسمهای متمکن است و بر این اساس اسمهای مبنی مصغّر نمی‌شوند و مصغّر ساختن «**اَلَّذِی**» و فروع آن و نیز «**ذَا**» و فروع آن شاذ و برخلاف قاعده است، مانند: «**اَلَّذِی**» و «**اَلَّتِی**» که در مورد مصغّر آن دو می‌گویند: «**اَللَّذَیَّا**» و «**اللَّتَیَّا**». و مانند: «**ذَا و تَا**» که در مورد مصغّر آن دو می‌گویند: «**ذَیَّا و تَیَّا**».(۱)

۱ـ در تصغیر معرب حرف اول مضموم می‌گردد و در موصول و اسم اشاره به حرکت خود باقی می‌ماند و به جای آن «**ضمّه**» الفی در آخر افزوده می‌شود، مانند: «**اَللَّذَیَّا**» در تصغیر «**اَلَّذِی**» و «**اَللَّتَیَّا**» در تصغیر «**اَلَّتِی**» و «**اَللَّذَیُّونَ**» در تصغیر «**الّذین**» و «**اللَّوَیُّونَ**» در تصغیر «**اللّائین**» و «**اللَّوَتَیَّا**» در تصغیر «**اللَّوَاتِی**» و «**ذَیَّا و تَیَّا**» در تصغیر «**ذَاوتَا**». یعنی: پیش از حرف آخر یائی افزوده می‌شود و به آخر آنها الفی ملحق گردیده و بعد از الف ذا و تاء به یاء تبدیل گردیده و ادغام شده است.

﴿بیان یك نکته ادبی﴾

همانگونه که گفتیم: تصغیر مختص به اسم است و در فعل و حرف جریان نخواهد داشت و تنها در میان افعال، فعل تعجب «**ما أفعل**» استثنا شده به این بیان که تصغیر فعل تعجب در زبان عرب آمده است، مانند: «**ما أُحَيْسِنَهُ!**» در تصغیر «**مَا أَحْسَنَهُ!**».

و همچنین تصغیر در مرکّب مزجی و تضمینی جریان دارد، مانند: «**نفطویه**» و «**أحد عشر**» که در مورد مصغّر آن دو گفته می‌شود: «**نُفَيْطَوَيْه**» و «**أُحَيْدَ عَشَرَ**».

اَلنَّسَبُ

يَـــــاءً كَـــيَا الْكُـرْسِيِّ زَادُوا لِـلنَّسَبْ
وَكُــلُّ مَـــا تَــلِيهِ كَسْـــرُهُ وَجَبْ

إذا أريد إضافَةُ شيءٍ إلى بلد، أو قبيلة، أو نحو ذلك، جُعِلَ آخره ياءً مُشَدَّدة، مكسوراً ما قبلها؛ فيقال في النسب إلى «دمشق»: «دِمَشْقِيٌّ»، وإلى «تـميم»: «تَمِيميٌّ»، وإلى «أحمد»: «أَحْمَدِيٌّ».

﴿اسم منسوب﴾

نَسَب يا نسبت [1] عبارت از الحاق ياء مشدّد به آخر اسمى براى دلالت نمودن بر انتساب چيزى به آن مى‌باشد، مانند: «لُبْنَان» كه در صورت نسبت مى‌گوييم: «لُبْنَانِيٌّ» يعنى: فردى كه منسوب به لبنان است.

اسمى كه بر معناى مفردى دلالت دارد بر آن چيزى افزوده نمى‌شود، مانند: «**محمّد، فاطمة، مصر، بغداد و دمشق**».

هر يك از اسمهاى ياد شده بر مسمّاى خود دلالت دارد اما اگر به آخر اسم ياء مشدّد افزوده و بگوييم: «**محمديّ ـ فاطميّ ـ مصريّ ـ بغداديّ و دمشقيّ**» به لحاظ افزوده شدن لفظ، معنا نيز افزون مى‌شود، زيرا لفظ به صورت جديدى تركيب گرديده و دلالت مى‌كند كه چيزى به اسم منسوب است.

بنابراين كسى كه لفظ «**محمديّ**» را استماع كند از شنيدن واژه ياد شده سريعاً به دو امر ذيل انتقال پيدا مى‌كند:

۱ـ نَسَب بر وزن «سَبَب» مصدر نسب از باب «ضَرَبَ و نَصَرَ» و اسم مصدر آن نيز آمده و نسبت بر وزن «عِصْمَت» اسم مصدر است.

۱ ـ لفظ محمّد که بر معنی و مسمّی دلالت دارد.

۲ ـ وجود امری دیگر که منسوب به محمّد است.

و به موجب همین نکته است که آن یاء، یاء نسبت نامیده می‌شود و از اینرو در مثل «**نجفیّ**» واژه «**نجف**» منسوبٌ الیه نام دارد، یعنی: نجفی به کسی گفته می‌شود که نسبتی به نجف داشته باشد، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا أريد إضافَةُ شيءٍ إلى بلد، أو.........................

هرگاه بخواهند چیزی را به شهری یا قبیله‌ای یا مانند آن نسبت دهند، به آخر آن یاء مشدّد می‌افزایند و حرف پیش از یاء را مکسور می‌سازند، مانند: «**دِمَشْق**» و «**تَمِيم**» و «**أَحْمَد**» که در مورد نسبت به آنها می‌گوییم: «**دِمَشْقِيٌّ**» ـ «**تَمِيمِيٌّ**» و «**أَحْمَدِيٌّ**».

وَمِثْلَهُ مِمَّا حَوَاهُ احْذِفْ، وَتَا
تَأْنِيثٍ اوْ مَدَّتَهُ، لَا تُثْبِتَا
وَإِنْ تَكُنْ تَرْبَعُ ذَاثَانٍ سَكَنْ
فَقَلْبُهَا وَاواً وَحَذْفُهَا حَسَنْ

يعنى أنه إذا كان فى آخر الاسم ياء كياء الكرسيِّ ـ فى كونها مشددة، واقعة بعد ثلاثة أحْرُفٍ فصاعداً ـ وَجَبَ حَذْفُهَا، وجَعلُ ياء النسب موضعها؛ فيقال فى النسب إلى «**الشافعيّ**»: «**شَافعيٌّ**» وفى [النسب إلى] «**مَرْمِيّ**»: «**مَرْمِيٌّ**».

وكذلك إن كان آخِرُ الاسم تاء التأْنيث وَجَبَ حَذْفُهَا للنسب؛ فيقال فى النسب إلى «**مكة**»: «**مَكِّيٌّ**».

ومثلُ تاء التأْنيث ـ فى وجوب الحذف للنسب ـ ألِفُ التأنيث المقصورةُ إذا

كانت خامسةً فصاعداً، كَحُبَارَى وحُبَارِيّ، أو رابعة متحركاً ثاني ما هي فيه، كجمَزَى وجَمَزِيّ، وإن كانت رابعة ساكناً ثاني ماهي فيه ـ كحُبْلَى ـ جاز فيها وجهان: أحدهما: الحذف ـ وهو المختار ـ فتقول: «حُبْلِيٌّ»، والثاني: قلبها واواً؛ فتقول: «حُبْلَوِيٌّ».

و مثل آن یاء نسبت را از اسمی که دربردارنده آن یاء است حذف کن، و تاء تأنیث یا مدّ تأنیث را باقی مگذار. و چنانچه حرف مدّ تأنیث، اسم راکه دارای حرف دوم ساکنی است، چهار حرفی سازد، قلب حرف مد به واو یا حذف آن «**هر دو**» جایز است.

هرگاه در کلمه‌ای که نسبت از آن اراده شده، دارای یاء مشدّد باشد، بر سه گونه است:

۱ ـ قبل از یاء دو حرف وجود دارد، مانند: «**عَلِيّ و وَلِيّ**».

۲ ـ پیش از یاء یك حرف وجود دارد، مانند: «**حَيّ و طَيّ**».

۳ ـ پیش از یاء سه حرف و یا بیشتر باشد که در این قسم یاء مشدّد حذف می‌شود و یاء مشدّد دیگری به منظور نسبت به آن ملحق می‌گردد، همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

یعنی أنه إذاكان فی آخر الاسم یاء كیاء ....

هرگاه در آخر اسمی یائی مانند یاء کرسیّ ـ مشدّد و پس از حرف سوم به بالا ـ واقع شود، در این صورت حذف آن واجب است و به جای آن یاء نسبت آورده می‌شود، در این صورت حذف آن واجب است وبه جای آن یاء نسبت آورده می‌شود، مانند: «**شَافِعِيّ**» ـ «**مَرْمِيّ**» که در مورد نسبت آن دو می‌گوییم: «**شَافِعِيّ**» و «**مَرْمِيّ**».

و چنانچه تاء تأنیث در آخر اسمی قرار گیرد، حذف آن به هنگام نسبت واجب است، مانند: «مَكَّة» كه منسوب آن «مَكِّيّ» است.

حذف الف تأنیث مقصور همچون تاء تأنیث به هنگام نسبت واجب است، به شرط اینکه دارای دو ویژگی زیر باشد:

۱ـ الف در مرتبه پنجم به بالا باشد، مانند: «**حُبَارَی و حُبَارِيّ**».

۲ـ الف در مرتبه چهارم قرار گیرد که دومین حرف آن متحرك باشد، مانند: «**جَمَزَی**[1] **و جَمَزِيّ**».

و چنانچه الف در مرتبه چهارم اسمی واقع شود که دومین حرف آن ساکن باشد ـ مانند: حُبْلَی ـ در مورد نسبت به چنین اسمی دو وجه جایز است:

۱ ـ حذف الف مقصور، مانند: «**حُبْلِيّ**».

۲ ـ قلب الف مقصور به واو، مانند: «**حُبْلَوِيّ**».

هر يك از دو وجه یاد شده جایز است، با این تفاوت که وجه نخست «**حذف الف مقصور**» از دیدگاه جناب شارح بهتر است.

لِشِبْهِهَا الْمُلْحَقِ، وَالْأَصْلِيِّ ـ مَا
لَهَا، وَلِلْأَصْلِيِّ قَلْبُ يُعْتَمَى
وَالْأَلِفَ الْجَائِزَ أَرْبَعاً أَزِلْ
كَذَاكَ يَا الْمَنْقُوصِ خَامِساً عُزِلْ
وَالْحَذْفُ فِی الْيَا رَابِعاً أَحَقُّ مِنْ
قَلْبٍ، وَحَتْمٌ قَلْبُ ثَالِثٍ يَعِنّ

۱ـ تند رفتن.

یعنی أن ألف الإلحاق المقصورة کألف التأنیث: فی وُجُوبِ الحذف إن کانت خامسةً کَحَبَرْکَی وَحَبَرْکِیٍّ، وجَوَازِ الحذفِ والقلبِ إن کانت رابعةً: کَعَلْقَی وَعَلْقِیٍّ وَعَلْقَوِیّ، ولکن المختار هنا القلبُ، عکس ألف التأنیث.

وأما الألف الأصلیة؛ فإن کانت ثالثة قلبت واواً: کعَصاً وعَصَوِیٍّ، وفَتًی وفَتَوِیٍّ، وإن کانت رابعة قلبت أیضاً وَاواً: کَمَلْهَوِیّ، ورُبَّمَا حذفت کَمَلْهِیّ، والأولُ هو المختار، وإلیه أشار بقوله: «**وَللأَصْلِیِّ قَلْبٌ یُعْتَمَی**» أی: یُخْتَار، یقال: اعْتَمَیْتُ الشی ـ أی: اخترته ـ وإن کانت خامسة فصاعداً وَجَبَ الحذفُ کمُصْطَفِیّ فی مُصْطَفًی، وإلی ذلک أشار بقوله: «**وَالألِفَ الجائز أربعاً أزِلْ**».

وأشار بقوله: «**کَذَاکَ یَا الْمَنْقُوصِ ـ إلی آخره**» إلی أنه إذا نُسِبَ إلی المنقوص؛ فإن کانت یاؤه ثالثةً قلبت واواً وَفُتِحَ ما قبلها، ***نحو:*** «شَجَوِیّ» فی شَجٍ، وإن کانت رابعة حذفت، ***نحو:*** «قَاضِیّ» [فی قَاضٍ] وقد تقلب واواً، ***نحو:*** «قَاضَوِیٌّ»، وإن کانت خامسة فصاعداً وَجَبَ حذفها کـ«مُعْتَدِیّ» فی مُعْتَدٍ، و«مُسْتَعْلِیٍّ» فی مُسْتَعْلٍ.

وَالْحَبَرْکَی: ذَکَرُ القُرَادِ، والأنثی: حَبَرْکَاةٌ، والْعَلْقَی: نَبْتٌ، وَاحِدُهُ عَلْقَاة.

حکمی که برای الف مدّ جریان دارد «**یعنی: قلب و حذف**» برای شبه آن «**الف الحاقی و الف اصلی**» نیز ثابت است، و برای الف مدّ اصلی، قلب برگزیده می‌شود.

و الف را که از مرتبه چهارم بگذرد، حذف کن. همچنین یاء منقوص هرگاه در مرتبه پنجم باشد، حذف می‌شود. و حذف یاء منقوص در صورتی که چهارمین حرف کلمه باشد، از قلب آن سزاوارتر است و قلب یاء که در مرتبه سوم رخ دهد، واجب است.

حذف الف الحاقی مقصور چنانچه در مرتبه پنجم باشد ـ همانند تاء تأنیث ـ واجب است، مانند: «**حَبَرْکَی ـ بوزینه نر**» که منسوب آن به این صورت «**حَبَرْکِیّ**» آورده می‌شود.

و چنانچه الف الحاقی مقصور در مرتبه چهارم باشد، در این صورت حذف و قلب آن هر دو جایز می‌باشد، مانند: «**عَلْقَی ـ نام گیاهی**» که منسوب آن «**عَلْقِیّ**» است، با این تفاوت که به عکس الف تأنیث، قلب آن برگزیده شده است، مانند: «**عَلْقَوِیّ**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وأما الألف الأصلیة؛ فإن کانت ثالثة.........................

و چنانچه الف مقصور، حرف اصلی باشد در مورد نسبت چنین اسمی به شیوه زیر رفتار می‌شود:

۱ ـ اگر الف در مرتبه سوم قرار گیرد، به واو قلب می‌شود، مانند: «**عَصَا و عَصَوِیّ**» ـ «**فَتَی و فَتَوِیّ**».

۲ ـ و چنانچه در مرتبه چهارم قرار گیرد، دارای دو حالت است:

الف: به واو قلب می‌شود، مانند: «**مَلْهَی و مَلْهَوِیّ**».

ب: گاه «**واو**» حذف می‌گردد، مانند: «**مَلْهِیّ**»، با این تفاوت که حالت نخست «**قلب به واو**» سزاوارتر است، چنانکه جناب مصنف در عبارت «**وللأصلی قلب یعتمی ـ برای الف مدّ اصلی، قلب برگزیده می‌شود**» به این نکته اشاره نموده‌اند. «**یُعْتَمَی، یعنی: برگزیده می‌شود**» چنانکه گفته می‌شود: «**اِعْتَمَیْتُ الشَّیْءَ**» یعنی: آن چیز را برگزیدم.

۳ ـ و اگر الف در مرتبه پنجم به بالا باشد، حذف آن واجب است، مانند:

«مُصْطَفَی» که در مورد منسوب به آن گفته می‌شود: «مُصْطَفِیٌّ».

و جناب مصنف در عبارت «**والألف الجائز أربعاً أزل ـ و الف را که از مرتبه چهارم بگذرد، حذف کن**» به این نکته اشاره نموده‌اند.

و جناب مصنف در عبارت «**کذاك یا المنقوص**» به این نکته اشاره نموده‌اند که با اسم منقوص در صورت نسبت به روش زیر رفتار می‌شود.

۱ ـ اگر یاء اسم منقوص حرف سوم کلمه باشد، به واو قلب می‌شود و حرف پیش از آن مفتوح می‌گردد، مانند: «**شَجِی**»[1] که در مورد منسوب به آن گفته می‌شود: «**شَجَوِیٌّ**».

۲ ـ اگر یاء اسم منقوص حرف چهارم واژه باشد، دارای دو حالت است:

۱ ـ حذف می‌شود، مانند: «**قَاضِی**» که به هنگام نسبت گفته می‌شود: «**قَاضِیّ**».

۲ ـ گاه به واو قلب می‌شود، مانند: «**قَاضَوِیّ**».

۳ ـ و چنانچه یاء در اسم منقوص در مرتبه پنجم به بالا باشد، حذف آن واجب خواهد بود، مانند: «**مُعْتَدِی ـ ستمگر**» و «**مُسْتَعْلِی ـ بالا رونده**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**مُعْتَدِیّ**» و «**مُسْتَعْلِیّ**».

«**حَبَرْکَی**» به معنای بوزینه نر و مؤنث آن «**حَبَرْکَاة**» است، و «**عَلْقَی**» نام گیاهی است و واحد آن «**عَلْقَاة**» محسوب می‌گردد.

---

۱ ـ محزون و اندوهگین که در اصل به این صورت «**شَجِوٌ**» بر وزن «**کَتِفٌ**» بوده است.

وَأَوْلِ ذَا الْقَلْبِ انْفِتَاحاً، وَفَعِلْ
وَفُعِلٌ عَيْنَهُمَا افْتَحْ وَفِعِلْ

يعنى أنه إذا قُلبت ياءُ المنقوص واواً وَجَبَ فتحُ ما قبلها، **نحو:** «**شَجَوِيّ وَقَاضَوِيّ**».

وأشار بقوله: «**وَفَعِلٌ ـ إلى آخره**» إلى أنه إذا نُسِبَ إلى ما قبل آخره كَسْرَةٌ، وكانت الكسرة مسبوقة بحرف واحد، وجب التخفيفُ بجعل الكسرة فتحة، فيقال في نَمِر: «**نَمَرِيٌّ**» وفى دُئِل: «**دُؤلى**»، وفى «**إبِل**»: «**إبَلِيّ**».

حرف واو دارای قلب «**مقلوب از یاء**» را پس از فتحه بیاور، و عین الفعل وزنهای «**فَعِل، فُعِل، فِعِل**» را مفتوح ساز.

کسره ماقبل یاء منقوص را پس از قلب به واو، واجب است به فتحه تبدیل نمایند، مانند: «**قَاضَوِيّ، عَمَوِيّ و شَجَوِيّ**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يعنى أنه إذا قُلبت ياءُ المنقوص واواً..........................

هرگاه در نسبت یاء منقوص به واو قلب گردد، فتح حرف پیش از آن واجب است، مانند: «**شَجَوِيّ**» و «**قَاضَوِيّ**».

جناب مصنف در عبارت «**وفَعِل ...**» به این نکته اشاره نموده‌اند که هرگاه اسمی منسوب باشد و حرف قبل از آخر آن مکسور باشد و قبل از حرف مکسور تنها یك حرف قرار گرفته باشد، به منظور تخفیف در تلفظ کسره، واجب است به فتحه تبدیل یابد، مانند: «**نَمِر ـ پلنگ**» و «**دُئِل ـ شغال**» و «**إبِل ـ شتر**» که به هنگام نسبت گفته می‌شود: «**نَمَرِيّ، دُئَلِيّ و إبَلِيّ**».

وَقِيلَ فِي الْمَرْمِيِّ مَرْمَوِيُّ
وَاخْتِيرَ فِي اسْتِعْمَالِهِمْ مَرْمِيُّ

قد سبق أنه إذا كان آخرُ الاسمِ ياءً مشددة مسبوقة بأكثر من حرفين، وجب حذفها في النسب؛ فيقال في «الشافعي»: «شَافِعِيّ»، وفي «مَرْمِيٍّ»: «مَرْمِيّ».

وأشار هنا إلى أنه إذا كانت إحدى الياءين أصلاً، والأخرى زائدة؛ فمن العرب مَنْ يكتفي بحذف الزائدة منهما، ويُبْقِي الأصليةَ، ويقلبها واواً، فيقول في «المرميّ»: «مَرْمَوِيّ»، وهي لغة قليلة؛ والمختار اللغة الأولى -وهي الحذف- سواءٌ كَانَتَا زائِدَتَيْنِ، أم لا؛ فتقول في «الشافعيّ»: «شَافِعِيّ» وفي «مَرْمِيّ»: «مَرْمِيّ».

در مورد نسبت به مَرْمِيّ، «مَرْمَوِيّ» گفته شده است (با این تفاوت که) «مَرْمِيّ» در کاربرد عرب زبان برگزیده شده است.

هرگاه در آخر اسمی دو یاء قرار گیرد که اولی زاید و دومی اصلی باشد، مانند: «مَرْمِيٌّ» [۱] در نسبت به چنین اسمی دو وجه جایز است:

۱ - حذف یاء اول که زاید محسوب می‌شود و قلب یاء دوم به واو، مانند: «مَرْمَوِيٌّ».

۲ - حذف هر دو یاء و الحاق یاء نسبت به آن، با این تفاوت که وجه اول «مَرْمَوِيّ» از دیدگاه برخی از صاحب نظران بهتر است، زیرا در این قسم منسوب به غیر منسوب مشتبه نخواهد شد. همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

۱- «مَرْمِيٌّ» در اصل «مَرْمَوِيٌّ» بوده که بعد از قلب و ادغام «مَرْمِيٌّ» گردید.

قد سبق أنه إذا كان آخرُ الاسمِ ....

پیش از این گفتیم که هرگاه اسمی به یاء مشدّد ختم گردد و قبل از یاء بیش از دو حرف قرار گرفته باشد، حذف یاء مشدّد به هنگام نسبت واجب است، مانند: «اَلشَّافِعِيّ» و «مَرْمِيّ» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «شَافِعِيّ» و «مَرْمِيّ».

جناب مصنف در عبارت بالا به این نکته اشاره می‌کنند که اگر یکی از آن دو یاء مشدّد، اصلی و دیگری زاید باشد، در صورت نسبت این‌گونه رفتار می‌شود:

۱ ـ برخی از عرب زبان یاء زاید را حذف نموده و یاء اصلی را باقی گذارده و آن را به واو قلب می‌کنند، مانند: «مَرْمِيّ» که به هنگام نسبت می‌گویند: «مَرْمَوِيّ».

ناگفته نماند این شیوه در مورد ساختن اسم منسوب تنها کاربرد گروهی از عرب زبان است امّا روش حذف یاد شده از کاربرد بیشتری برخوردار بوده و در نتیجه بسیاری از نحویان شیوه دوم را برگزیده‌اند.

۲ ـ یاء مشدّد ـ خواه یکی از آن دو اصلی باشد و دیگری زاید و خواه هر دو زاید باشد ـ حذف می‌گردد، مانند: «اَلشَّافِعِيّ» و «مَرْمِيّ» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «شَافِعِيّ» و «مَرْمِيّ».

وَنَحْوُ حَيٍّ فَتْحُ ثَانِيهِ يَجِبْ
وَارْدُدْهُ وَاواً إِنْ يَكُنْ عَنْهُ قُلِبْ

قد سبق حُكم الياء المشددة المسبوقة بأكْثَرَ من حرفين.

وأشار هنا إلى أنها إذا كانت مسبوقة بحرف واحد لم يحذف من الاسم في

النسب شیءُ، بل یُفْتح ثانِیهِ ویُقْلَب ثالثه واواً؛ ثم إن کان ثانیه لیس بَدَلاً من واو لم یغیر، وإن کان بدلاً من واو قلب واواً؛ فتقول فی «حَیّ»: «حَیَوِی»؛ لأنه من حَیِیتُ، وفی «طَیّ»: «طَوَوِیٌّ»؛ لأنه من طَوَیْتُ.

فتحه دادن حرف دوم کلمه‌ای مانند «حَیّ» ـ به هنگام نسبت ـ واجب است و حرف دوم را در صورتی که از واو به حرف دیگری قلب شده باشد، به واو برگردان.

هر اسمی که در آخر آن یاء مشدّد باشد، یاء دوم به هنگام نسبت به واو تبدیل می‌یابد «**چه مقلوب از واو باشد، و چه مقلوب از واو نباشد**» و یاء اول اگر مقلوب نباشد به حالت خود باقی مانده و فتح آن لازم است، مانند: «**حَیَوِیٌّ**» در نسبت به «**حَیّ**»، زیرا در «**حَیّ**» یاء اول مقلوب از واو نیست.

و چنانچه حرف دوم مقلوب از واو باشد به واو برمی‌گردد، مانند: «**طَوَوِیٌّ**» در نسبت به «**طَیٌّ**» که در اصل «**طوی**» بوده و به هنگام نسبت یاء اول به اصل خود «**واو**» برمی‌گردد. اما حرف سوم در «**طیّ**» و مانند آن به هنگام نسبت به واو قلب می‌گردد «**اعم از اینکه حرف دوم به واو قلب شود مانند: طوویّ و چه به واو قلب نشود، مانند: حیویّ**» همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمانید:

قد سبق حُکم الیاء المشددة المسبوقة ....

پیش از این حکم یاء مشددی که قبل از آن بیش از دو حرف قرار گرفته باشد، بیان شد.

اینك جناب مصنف به این نکته اشاره می‌کنند که اگر در اسمی قبل از یاء مشدّد تنها یك حرف آمده باشد به هنگام نسبت چیزی از حروف آن اسم، حذف نخواهد شد، بلکه دومین حرف آن مفتوح، و حرف سوم آن به واو قلب

می‌شود، آنگاه اگر حرف دوم آن بدل از واو نباشد، تغییر نمی‌یابد، مانند: «حَيّ» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «حَيَوِيّ»، چه آنکه واژه یاد شده از «حَيِيتُ ـ زنده شدم» گرفته شده است. و چنانچه حرف دوم آن بدل از واو باشد، به واو قلب می‌شود، مانند: «طَيّ» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «طَوَوِيّ»، زیرا واژه مزبور از «طَوَيْتُ ـ درنوردیدم» گرفته شده است.

وَعَلَمَ التَّثْنِيَةِ احْذِفْ لِلنَّسَبْ
وَمِثْلُ ذَا فِي جَمْعِ تَصْحِيحٍ وَجَبْ

يُحْذف من المنسوب إليه [ما فيه من] علامة تثنية، أو جمع تصحيح؛ فإذا سَمَّيْتَ رجلاً «زَيْدَانِ» ـ وأعربته بالألف رَفْعاً، وبالياءِ جَرّاً ونصباً ـ قلت: «زَيْدِيٌّ» وتقولُ فيمن اسمه: «زَيْدُونَ» ـ إذا أعربته بالحروف ـ: «زَيْدِيّ» وفيمن اسمه هندات: «هِنْدِيٌّ».

و علامت مثنّی را به هنگام نسبت حذف کن و مانند این حذف در جمع سالم نیز واجب است.

قانون در مثنّی و جمع سالم ـ به هنگام نسبت ـ حذف علامت آن دو می‌باشد و از اینرو در نسبت به «زیدان» و «زیدون» می‌گوییم: «زَيْدِيٌّ» به شرط اینکه «زیدان» و «زیدون» علم باشند همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يُحْذف من المنسوب إليه [ما فيه من] علامة ....

علامت مثنّی و جمع سالم از آخر اسم منسوب حذف می‌گردد. بنابراین هرگاه مردی «زَيْدَانِ» نام داشته باشد ـ به گونه‌ای که الف علامت رفع و یاء علامت نصب و جر آن باشد ـ به هنگام نسبت می‌گوییم: «زَيْدِيٌّ». و چنانچه

نام مردی «زَیْدُونَ» و معرب به حروف باشد، به هنگام نسبت می‌گوییم: «زَیْدِیٌّ» و اگر نام زنی «هِنْدَات» باشد، به هنگام نسبت می‌گوییم: «هِنْدِیٌّ».

وَثَالِثٌ مِنْ نَحْوِ طَیِّبٍ حُذِفْ
وَشَذَّ طَائِیٌّ مَقُولاً بِالْأَلِفْ

قد سبق أنه یجب کسْرُ ما قبل یاء النسب؛ فإذا وقع قبل الحرف الذی یجب کسرُهُ فی النسب یاءٌ [مکسورةٌ] مُدْغَم فیها یاءٌ وجب حذفُ الیاء المکسورة، فتقول فی طیِّبٍ: «طَیْبِیٌّ».

وقیاسُ النسبِ فی طییءٍ: «طَیْئِییٌّ»، لکن ترکوا القیاس، وقالوا: «طَائِیٌّ» بإبدال الیاء ألفاً.

فلو کانت الیاء المدغم فیها مفتوحَةً لم تحذف، نحو: «هَبَیَّخِیّ» فی هبَیَّخ.

والهبیخ: الغلام الممتلیء، والأنثی هَبَیَّخةٌ.

و حرف سوم از اسمی همچون «طَیِّب» حذف گردیده، و «طَائِیّ» در حالی که با الف گفته شده باشد، شاذ و برخلاف قاعده است.

حرف سوم اسمی که بر وزن «فَیْعِل» و معتل اللام باشد، به هنگام نسبت حذف می‌شود، مانند: «سَیِّد و سَیِّدِیٌّ» ـ «طَیِّبٌ و طَیْبِیٌّ» و از قاعده یاد شده واژه «طَائِیٌّ» که منسوب به «طیّ» است، بیرون آمده، زیرا بر اساس قاعده باید به این صورت «طَیْئِییٌّ» آورده می‌شد، اما برخلاف قیاس به این صورت «طَائِیّ» آمده است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

قد سبق أنه یجب کسْرُ ما قبل یاء النسب؛ فإذا ....

پیش از این بیان شد که مکسور شدن حرف پیش از یاء نسبت واجب است. حال اگر قبل از حرفی که کسره آن واجب است، یاء مکسوری قرار گیرد

که در یاء دیگری ادغام شده باشد، به هنگام نسبت حذف یاء مکسور واجب است، مانند: «**طَیِّب ـ پاکیزه**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**طَیْبِیٌّ**».

اسم منسوب «**طَیِّیء**» از نظر قاعده و قیاس «**طَیْئِییّ**» است، اما عرب زبان در ساخت چنین موردی قیاس را رها کرده، یاء آن را به الف بدل ساخته‌اند و آن را به این صورت «**طَائِیّ**» آورده‌اند.

ناگفته نماند اگر یاء ادغام شده در اسمی مفتوح باشد ـ به هنگام نسبت حذف نمی‌شود ـ مانند: «**هَبَیَّخ**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**هَبَیَّخِیّ**».

«**هَبَیَّخ ـ پسر بچه فربه**» و مؤنث آن «**هَبَیَّخَة**» است.

وَفَعَلِیٌّ فِی فَعِیلَةَ الْتُزِمْ
وَفُعَلِیٌّ فِی فُعَیْلَةٍ حُتِمْ

یقال فی النسب إلی فَعِیلة: فَعَلِیٌّ ـ بفتح عینه وحذف یائه ـ إن لم یکن معتلّ العین، ولا مضاعفاً، کما یأتی؛ فتقول فی حَنِیفة: «حَنَفِیٌّ».

ویقال فی النسب إلی فُعَیْلة: فُعَلِیّ ـ بحذف الیاء ـ إن لم یکن مضاعفاً؛ فتقول فی جُهَیْنَة: «جُهَنِیٌّ».

و در منسوب به وزن «**فَعِیلَة**»، فَعَلِیّ لازم دانسته شده و در منسوب به وزن «**فُعَیْلَة**»، فُعَلِیّ واجب گردیده است.

وزن «**فَعَلِیّ**» در نسبت به «**فَعِیلَة**» آورده می‌شود، یعنی اسم بر وزن «**فَعِیلَة**» به هنگام نسبت بر وزن «**فَعَلِیّ**» می‌آید به شرط اینکه صحیح العین و غیر مضاعف باشد، مانند: «**حَنِیفَة**» که در صورت نسبت به این شکل «**حَنَفِیّ**» آورده می‌شود.

و «**فُعَلِیّ**» در نسبت به اسمی که بر وزن «**فُعَیْلَة**» باشد، آورده می‌شود،

مانند: «**جُهَیْنَة و جُهَنِیّ**»، همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

اسم بر وزن «**فَعِیلَة**» به هنگام نسبت بر وزن «**فَعَلِیّ**» آورده می‌شود. در این اسم منسوب عین الفعل مفتوح و یاء حذف می‌شود، به شرط اینکه اسم، معتل اللام و مضاعف نباشد، مانند: «**حَنِیفَة**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**حَنَفِیّ**».

اسم بر وزن «**فُعَیْلَة**» به هنگام نسبت بر وزن «**فُعَلِیّ**» آورده می‌شود. در این اسم منسوب یاء حذف می‌گردد مشروط به اینکه اسم، مضاعف نباشد، مانند: «**جُهَیْنَة**»[1] که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**جُهَنِیّ**».

وَأَلْحَقُوا مُعَلَّ لَامٍ عَرِيَا
مِنَ الْمِثَالَيْنِ بِمَا التَّا أُولِيَا

یعنی أن ما کان علی فَعِیل أو فُعَیْل، بلا تاء، وکان معتلَّ اللام فحکمه حکم ما فیه التاء: فی وجوب حَذْفِ یائه وفتح عینه؛ فتقول فی «عَدِیٍّ»: «عَدَوِیٌّ»، وفی «قُصَیٍّ»: «قُصَوِیٌّ»، کما تقول فی «أُمَیَّة»: «أُمَوِیٌّ» فإن کان فَعِیلٌ وفُعَیْلٌ صحیحَیِ اللامِ، لم یُحْذَفْ شیء منهما؛ فتقول فی «عَقِیل»: «عَقِیلیّ»، وفی «عُقَیْل»: «عُقَیْلِیّ».

عرب زبان معتل اللام بر وزن «**فَعِیلَة و فُعَیْلَة**» راکه مجرّد از تاء تأنیث باشد به «**فَعِیلَة و فُعَیْلَة**» ـ که در آخر آنها تاء تأنیث باشد ـ ملحق نموده‌اند.

عرب زبان اسم معتل اللامی راکه بدون تاء تأنیث بوده و بر وزن «**فَعِیل و فُعَیْل**» باشد، به هنگام نسبت به «**فَعِیلَة و فُعَیْلَة**» ملحق نموده‌اند.

۱ـ نام قبیله‌ای است.

به عبارت دیگر: «**فَعِیل**» و «**فُعَیْل**» را به «**فَعِیلَة**» و «**فُعَیْلَة**» ملحق نموده‌اند و از اینرو اسم بر وزن «**فَعِیل**» هرگاه معتل اللام باشد با یاء نسبت بر وزن «**فَعَلِیّ**» می‌آید، مانند: «**عَدِیّ و عَدَوِیّ**» و اسم بر وزن «**فُعَیْل**» با یاء نسبت بر وزن «**فُعَلِیّ**» می‌آید، مانند: «**قُصَیّ و قُصَوِیّ**» همانگونه که در اسم بر وزن «**فَعِیلَة**» و «**فُعَیْلَة**» در صورتی که معتل اللام باشد، بر وزن «**فَعَلِیّ**» و «**فُعَلِیّ**» می‌آید، مانند: «**ضَرِیّة و ضَرَوِیّ**» ـ «**أُمَیَّة و أُمَوِیّ**». اما اسم صحیح اللام از «**فَعِیل و فُعَیْل**» به هنگام نسبت با یاء آورده می‌شود، مانند: «**عَقِیل**» و «**عُقَیْل**» که در صورت نسبت می‌گوییم: «**عَقِیلِیّ و عُقَیْلِیّ**»، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یعنی أن ما کان علی فَعِیل أو فُعَیْل، بلا ....

اسمی که بر وزن «**فَعِیل یا فُعَیْل**» باشد ـ به هنگام نسبت ـ این گونه آورده می‌شود:

۱ ـ اگر معتل اللام باشد، حکم آن همانند حکم فَعِیلَة و فُعَیْلَة است، به این بیان که یاء آن حذف می‌شود و عین الفعل مفتوح می‌گردد، مانند: «**عَدِیّ و عَدَوِیّ**» ـ «**قُصَیّ و قُصَوِیّ**» همانگونه که به هنگام نسبت «**أُمَیَّة**» می‌گوییم: «**أُمَوِیّ**».

۲ ـ و چنانچه صحیح اللام باشد، چیزی از آن حذف نمی‌شود، مانند: «**عَقِیل**» و «**عُقَیْل**» که به هنگام نسبت آن دو می‌گوییم: «**عَقِیلِیّ**» و «**عُقَیْلِیّ**».

وَتَمَّمُوا مَا کَانَ کَالطَّوِیلَهْ

وَهَکَذَا مَا کَانَ کَالْجَلِیلَهْ

یعنی أن ما کان علی فَعِیلة، وکان مُعْتَلَّ العین، أو مُضَاعَفاً لا تحذف یاؤه فی

النسب؛ فتقول فی طَوِیلة: «طَوِیلی»، وفی جَلِیلة «جَلِیلی» وکذلك أیضاً ما کان علی فُعَیْلة وکان مضاعفاً، فتقول فی قُلَیْلَةٍ: «قُلَیْلِیّ».

عرب زبان کلمه‌ای راکه همانند «طَوِیلَة» و «جَلِیلَة» باشد، تمام آورده‌اند.

اسمی که بر وزن «فَعِیلَة» بوده و معتل العین باشد، به هنگام نسبت یاء از آن حذف نخواهد شد، مانند: «طَوِیلَة» که در صورت نسبت می‌گوییم: «طَوِیلِیّ» و همچنین اسمی که بر وزن «فَعِیلَة» بوده و مضاعف باشد ـ به هنگام نسبت ـ یاء از آن حذف نخواهد شد، مانند: «جَلِیلَة» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «جَلِیلِیّ». و همچنین بدون حذف یاء آورده می‌شود، اسمی که بر وزن «فُعَیْلَة» بوده و مضاعف باشد، مانند: «قُلَیْلَة» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «قُلَیْلِیّ»، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یعنی أن ما کان علی فَعِیلة، وکان ....

اسمی که بر وزن «فَعِیلَة» بوده و معتل العین یا مضاعف باشد ـ به هنگام نسبت یاء آن حذف نمی‌شود، مانند: «طَوِیلَة» و «جَلِیلَة» که به هنگام نسبت آن دو می‌گوییم: «طَوِیلِیّ» و «جَلِیلِیّ».

و همچنین اسمی که بر وزن «فُعَیْلَة» بوده و مضاعف باشد ـ به هنگام نسبت ـ یاء آن حذف نمی‌شود، مانند: «قُلَیْلَة ـ قلّه کوچك» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «قُلَیْلِیّ».

وَهَمْزُ ذِی مَدٍّ یُنَالُ فِی النَّسَبْ
مَا کَانَ فِی تَثْنِیَةٍ لَهُ انْتَسَبْ

حکم همزة الممدود فی النسب کحکمها فی التثنیة: فإن کانت زائدةً للتأنیث قلبت واواً **نحو**: «حَمْرَاوِیّ» فی حمراء، أو زائدة للإلحاق کعِلْبَاءَ، أو بدلاً من أصل

نحو: كساء؛ فوجهان: التصحيحُ **نحو:** علبائيّ وكسائيّ، والقَلْبُ **نحو:** عِلْبَاوِيّ وكِسَاوِيّ، أو أصلاً فالتصحيح لا غير **نحو:** قُرَّائى فى قُرَّاء.

و همزه اسم دارای مدّ «**ممدود**» به هنگام نسبت، به همان حکمی نایل می‌گردد که در هنگام تثنیه به آن می‌رسد.

هر حکمی که در ارتباط با همزه ممدود در تثنیه گفته شد، در مورد یاء نسبت نیز آورده می‌شود. پس در مورد نسبت به «**صَحْرَاء**» و «**سَوْدَاء**» و «**حَمْرَاء**» که همزه برای تأنیث است، می‌گوییم: «**حَمْرَاوِيّ ـ صَحْرَاوِيّ ـ سَوْدَاوِيّ**» و در مورد نسبت به «**عِلْبَاء**» که همزه در اصل یاء بوده و برای الحاق به «**قِرْطَاس**» به همزه تبدیل گردیده، دو وجه «**علباويّ، علبائيّ**» جایز است.

و در نسبت به «**كساء و رداء**» که همزه بدل از حرف اصلی است، دو وجه «**قلب ـ حذف**» جایز است، مانند: «**كِسَاوِيّ و كِسَائِيّ**» ـ «**ردائِيّ و رداويّ**».

و چنانچه همزه ممدود جزء حروف اصلی واژه باشد، ثابت می‌ماند، مانند: «**قُرَّاء و قُرَّائِيّ**»، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

حكم همزة الممدود فى النسب كحكمها فى . . . .

حکم همزه ممدود در نسبت همچون حکم آن در تثنیه است و بدین گونه آورده می‌شود:

۱ ـ اگر همزه ممدود زاید بوده و برای تأنیث باشد، به واو قلب می‌شود، مانند: «**حَمْرَاء**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**حَمْرَاوِيّ**».

۲ ـ و چنانچه همزه ممدود زاید و برای الحاق باشد ـ مانند «**عِلْبَاء ـ رگ گردن**» یا بدل از حروف اصلی باشد، مانند: «**كِسَاء**» ـ دو وجه در مورد آن جایز است:

الف: همزه به حالت خود باقی می‌ماند، مانند: «**عِلْبَائِیّ**» و «**کِسَائِیّ**».

ب: همزه به واو قلب می‌شود، مانند: «**عِلْبَاوِیّ**» و «**کِسَاوِیّ**».

۳ ـ در صورتی که همزه جزء حروف اصلی کلمه باشد، برجای خود باقی می‌ماند، مانند: «**قُرَّاء ـ زاهد**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**قُرَّائِیّ**».

وَانْسُبْ لِصَدْرِ جُمْلَةٍ وَصَدْرِ مَا
رُكِّبَ مَزْجاً، وَلِثَانٍ تَمَّمَا
إِضَافَةً مَبْدُوءَةً بِابْنٍ أَوَ اب
أَوْ مَا لَهُ التَّعْرِيفُ بِالثَّانِي وَجَبْ
فِيمَا سِوَى هَذَا انْسُبَنْ لِلْأَوَّلِ
مَا لَمْ يُخَفْ لَبْسٌ، كَ«عَبْدِ الْأَشْهَلِ»

إذا نُسِبَ إلى الاسم المركب؛ فإن كان مركباً تركيبَ جملةٍ، أو تركيبَ مَزْجٍ، حُذِفَ عجزُهُ، وألحق صدره ياء النسب؛ فتقول فى تأبَّط شرّاً: «تَأَبَّطِيٌّ»، وفى بعلبك «بَعْلِيّ» وإن كان مركبّاً تركيبَ إضافة، فإن كان صدرُهُ ابناً، أو كان مُعَرَّفاً بعجزه حُذِفَ صَدْرُهُ، وألحق عجزه ياء النسب؛ فتقول فى ابن الزبير: «زُبَيْرِيّ» وفى أبى بكر: «بَكْرِيٌّ»، وفى غلام زيد: «زَيْدِيٌّ» فإن لم يكن كذلك؛ فإن لم يُخَفْ لَبْسٌ عند حَذْفِ عجزه حُذِف عَجُزُهُ ونُسِبَ إلى صدره؛ فتقول فى امرىء القيس: «امْرِئِيٌّ» وإن خيف لَبْسٌ حُذِفَ صدره، ونسب إلى عجزه؛ فتقول فى عبد الأشهل، وعبد القيس: «أشهَلِيّ، وقَيْسيّ».

و منسوب ساز جزء نخست جمله «**علم مرکب اسنادی**» را و جزء نخست علم مرکب مزجی را و جزء دومی را که تمام‌کننده اضافه‌ای باشد که با اِبْنِ یا أَب آغاز گردیده، و یا با لفظی آغاز شده باشد که معرفه شدن آن به سبب جزء

دوم واجب شــده است. و در غیر ایـن مـوارد آن هـنگام کـه بـیم اشـتباهی ـ همانند: «**عبد الأشهل**» ـ نباشد، جزء نخست «**مضاف**» را منسوب ساز.

«روش ساختن اسم منسوب از مرکب اسنادی و مزجی»

در مرکب اسنادی «**تَأَبَّطَ شَرّاً**» یاء نسبت به صدر جمله می‌پیوندد و عجز جمله «**جزء دوم**» حذف می‌شود، مانند: «**تَأَبَّطِيّ**».

و همچنین در مرکب مزجی «**بعلبك**» در حال نسبت به صدر جـمله یـاء نسبت ملحق می‌شود، مانند: «**بَعْلِيّ**».

«حکم منسوب در مرکب اضافی»

در مرکب اضافی یاء نسبت به جزء دوّم «**مضاف الیه**» می‌پیوندد و جزء اول «**مضاف**» حذف می‌شود، اعمّ از اینکه مرکب اضافی به اِبْن، مانند: «**ابن عمر**» یا به أَب، مانند: «**أبی بکر**» و یا به أُمّ، مانند: «**أمّ کلثوم**» آغاز گردد، مانند: «**عَمْرِيّ و بَکْرِيّ و کلثوميّ**».

و یا اینکه جزء اوَل از جزء دوم کسب تعریف نماید و این در صورتی است که اضافه، اضافه معنوی باشد و در این حالت نیز جزء اول حذف گردیده و یاء نسبت به جزء دوم می‌پیوندد، مانند: «**غلام زید**» که در صورت نسبت گـفته می‌شود: «**زَيْدِيّ**».

در مرکب اضافی اگر جزء نخست «**مضاف**» أب یا أمّ یا ابن باشد یا اضافه، اضافه معنوی باشد، جزء نخست را حذف نموده و یـاء نسـبت بـه جـزء دوم می‌پیوندد، مانند: «**ابن عبّاس، عَبَّاسِيّ**» وگرنه به جزء اول نسبت داده و جزء

دوم را حذف می‌کنند به شرط اینکه اشتباهی رخ ندهد، مثل «**اِمْرَؤُالْقَیْس و امْرَئِیّ**» و چنانچه اشتباهی رخ دهد به جزء دوم نسبت می‌دهند، و مضاف را حذف می‌کنند، مانند: «**عَبْدُ الْأَشْهَل و أَشْهَلِیّ**» و «**عَبْدُ مَنَاف و مَنَافِیّ**» زیرا اگر «**عبد الأشهل**» به هنگام نسبت جزء اوّل آن آورده شود و به این گونه «**عَبْدِیّ**» درآید، احتمال اشتباه وجود دارد، زیرا کاربرد «**عبد**» با یاء نسبت به طور مستقل، شایع است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا نُسِبَ إلی الاسم المرکب؛ فإن کان ....

برای ساختن اسم منسوب مرکب به شیوه زیر رفتار می‌شود:

۱ ـ اگر مرکب اسنادی یا مزجی باشد، جزء دوم آن حذف می‌گردد و یاء نسبت به جزء نخست آن ملحق می‌شود، مانند: «**تَأَبَّطَ شَرّاً**» و «**بَعْلَبَك**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**تَأَبَّطِیّ**» و «**بَعْلِیّ**».

۲ ـ اگر مرکب اضافی بوده و مضاف آن به «**ابن**» یا «**أب**» آغاز گردیده و یا کلمه‌ای باشد که به توسط مضاف الیه معرفه گردد، جزء نخست آن حذف می‌شود و یاء نسبت به جزء دوم آن ملحق می‌گردد، مانند: «**اِبْنُ الزُّبَیْر**» و «**أَبُو بَکْر**» و «**غُلَامُ زَیْدٍ**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**زُبَیْرِیّ**» و «**بَکْرِیّ**» و «**زَیْدِیّ**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فإن لم یکن کذلك؛ فإن لم یُخَفْ ....

در غیر دو مورد یاد شده اگر اشتباهی رخ ندهد، جزء دوم اسم مرکب حذف می‌گردد و یاء نسبت به جزء دوم نخست آن ملحق می‌شود، مانند: «**اِمْرَؤُالْقَیْس**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**اِمْرَئِیّ**» و چنانچه اشتباهی

صورت گیرد، جزء نخست اسم مرکب حذف می‌شود و در نتیجه یاء نسبت به جزء دوم می‌پیوندد، مانند: «عَبْدُ الْأَشْهَل» و «عَبْدُ الْقَیْس» که به هنگام نسبت می گوییم: «أَشْهَلِیّ» و «قَیْسِیّ».

وَاجْبُرْ بِرَدِّ اللَّامِ مَا مِنْهُ حُذِفْ
جَوَازاً انْ لَمْ یَكُ رَدُّهُ أُلِفْ
فِی جَمْعَیِ التَّصْحِیحِ، أَوْ فِی التَّثْنِیَهْ
وَحَقُّ مَجْبُورٍ بِهَذِی تَوْفِیَهْ

إذا کان المنسوب إلیه محذوفَ اللامِ، فلا یخلو: إما أن تکون لامه مستحقة للرد فی جمعی التصحیح أو فی التثنیة، أولا.

فإن لم تکن مستحقةً للرد فیما ذکر جاز لك فی النسب الردُّ وترکُه؛ فتقول فی «یَدٍ وابْنٍ»: «یَدَوِیٌّ، وَبَنَوِیٌّ، وَابْنِیٌّ، وَیَدِیٌّ» کقولهم فی التثنیة: «یَدَانِ، وَابْنَانِ» وفی «یَدٍ» عَلماً لمذکر: «یَدُون».

وإن کانت مستحقة للرد فی جمعی التصحیح أو فی التثنیة وَجَبَ ردُّها فی النسب؛ فتقول فی «أَبٍ، وَأَخ، وَأُخْت»: «أَبَوِیٌّ، وَأَخَوِیٌّ» کقولهم: «أَبَوَانِ، وَأَخَوَانِ، وَأَخَوَات».

لام الفعل اسمی راکه به طور جواز حذف گشته، با برگردانیدن آن به هنگام نسبت، جبران کن، گرچه برگردانیدن لام الفعل محذوف به هنگام ساختن جمع مذکر و مؤنث سالم و مثنّی معهود و مألوف نباشد. و حق اسم جبران یافته، به وسیله کامل گردانیدن ادا می‌شود.

در مورد لام الفعل اسمی که می‌خواهیم از آن اسم منسوب بسازیم اگر محذوف باشد، دارای دو حالت است:

۱ ـ لام الفعل آن اسم به هنگام ساختن جمع سالم و مثنّی شایسته برگشتن است.

۲ ـ لام الفعل آن اسم به هنگام ساختن جمع سالم و مثنّی شایسته برگشتن نیست.

در حالت دوم «**لام الفعل اسم به هنگام ساختن جمع سالم و مثنّی شایسته برگشتن نباشد**» در این صورت دو وجه «**برگردانیدن لام الفعل و برنگردانیدن آن**» جایز است مانند: «**يَد و اِبْن**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**يَدَوِيّ و بَنَوِيّ**» یا «**يَدِيّ وَ ابْنِيّ**»، همانگونه که در مورد تثنیه آن دو می‌گوییم: «**يَدَانِ وَ ابْنَانِ**» و در مورد جمع مذکر سالم «**يَـد**» در صورتی که اسم علم مذکر باشد، می‌گوییم: «**يَدُونَ**».

و در حالت نخست «**لام الفعل اسم به هنگام ساختن جمع سالم و مثنّی شایسته برگشتن باشد**» برگردانیدن آن به هنگام نسبت واجب است، مانند: «**أَب و أَخ و أُخْت**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**أَبَوِيّ و أَخَوِيّ**» همانگونه که در مورد تثنیه و جمع مؤنث سالم می‌گوییم: «**أَبَوَانِ و أَخَوَانِ و أَخَوَات**».

وَبِأَخٍ أُخْتاً، وَبِابْنٍ بِنْتَا
أَلْحِقْ، وَيُونُسُ أَبَى حَذْفَ التَّا

مذهَبُ الخليل وسيبويه ﴿رحمهما الله تعالى!﴾ إلحاقُ أُخت وبنت في النسب بأخ وابن؛ فتُحْذَفُ منهما تاء التأْنيث، ويُرَدُّ إليهما المحذوفُ؛ فيقال: «أخَوِيٌّ، وَبَنَوِيّ» كما يفعل بأخ وابن، ومذهبُ يونس أنه ينسب إليهما على لفظيهما؛ فتقول: «أُخْتِيٌّ، وبِنْتِيٌّ».

أُخْت را به أَخ، و بِنْت را به اِبْن ملحق ساز، و جناب یونس حذف تاء را منع نموده‌اند.

در نسبت به ابن و أب، لام محذوف باز می‌گردد و بدین صورت «**بَنَوِيّ و أَبَوِيّ**» آورده می‌شود و «**بِنْت**» ملحق به «**اِبْن**»، و «**أُخْت**» ملحق به «**أَخ**» می‌شود، به این بیان که بعد از حذف تاء، واو برمی‌گردد و در نسبت این چنین «**أَخَوِيّ و بَنَوِيّ**» گفته می‌شود و این اندیشه خلیل و سیبویه است.

و جناب یونس در این ارتباط گفته‌اند: در مورد نسبت به «**أخت**» و «**بنت**» تاء از کلمه حذف نمی‌شود و از اینرو در نسبت می‌گوییم: «**أُخْتِيّ و بِنْتِيّ**» همچنانکه جناب شارح در این باره می‌فرمایند:

مذهَبُ الخليل وسيبويه ﴿رحمهما الله تعالى!﴾ **إلحاقُ** . . . .

رأی خلیل و سیبویه آن است که «**أخت و بنت**» در نسبت به «**أَخ و ابْن**» ملحق می‌شوند، به این بیان که تاء تأنیث از آخر آن دو حذف می‌گردد و حرف محذوف به جای خود برگردانیده می‌شود، مانند: «**أَخ و ابْن**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**أَخَوِيّ و بَنَوِيّ**» اما از دیدگاه جناب یونس، «**أخت و بنت**» به همین ساختار به هنگام نسبت آورده می‌شوند: «**أُخْتِيّ و بِنْتِيّ**».

وَضَاعِفِ الثَّانِيَ مِنْ ثُنَائِي
ثَانِيهِ ذُولِينٍ كَ«لَا وَلَائِي»

إذا نُسِبَ إلى ثنائيّ لا ثَالثَ له، فلا يخلو الثاني: إما أن يكون حرفاً صحيحاً، أو حرفاً معتلّاً.

فإن كان حرفاً صحيحاً جاز فيه التضعيفُ وعدمُهُ، فتقول في كَم: «**كَمِيٌّ، وكَمِّيٌّ**».

وإن كان حرفاً معتلاً وجب تضعيفُهُ: فتقول في لو: «**لَوِّيٌّ**».

وإن كان الحرفُ الثاني ألفاً ضوعفت وأبدلت الثانية همزة، فتقول في رجل

اسمه لا: «لائيٌّ» ويجوز قلبُ الهمزة واواً؛ فتقول: «لَاوِيٌّ».

دومین حرف از اسم دو حرفی را که حرف دوم آن حرف لین باشد، مضاعف کن، مانند: «**لَاو لَائِيّ**».

حرف دوم از اسم دو حرفی در صورتی که از حروف لین باشد به هنگام نسبت باید مضاعف شود و چنانچه حرف لین، الف باشد به هنگام تضعیف الف دیگر به آن افزوده می‌شود و التقای ساکنین می‌شود و از اینرو الف دوم به همزه تبدیل می‌شود یا از ابتداء همزه به آن افزوده می‌شود و صحیح است همزه به واو بدل گردد، مانند: «**لَا و لَائِيّ**» یا «**لَاوِيّ**».

و اما اسم دو حرفی که حرف دوم آن صحیح باشد، در حال نسبت تضعیف حرف دوم جایز است چنانکه عدم تضعیف حرف دوم نیز جایز می‌باشد، مانند: «**كَمْ**» که به هنگام نسبت دو وجه «**كَمِّيّ و كَمِيّ**» جایز است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا نُسِبَ إلى ثنائيّ لا ثَالِثَ له، فلا ....

هرگاه اسم دو حرفی که حرف سومی نداشته باشد منسوب شود، حرف دوم آن از دو حال بیرون نیست:

۱ ـ حرف صحیح است.

۲ ـ حرف علّه است.

در صورتی که دومین حرف اسم دو حرفی، صحیح باشد، دو وجه در مورد آن جایز است:

۱ ـ می‌توان آن را مضاعف ساخت، مانند: «**كَمْ**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**كَمِّيّ**».

۲ ـ می‌توان آن را به همان حالت باقی گذاشت، مانند: «كَمْ» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «كَمِيّ».

و چنانچه دومین حرف اسم دو حرفی الف باشد، مضاعف گردیده و دومین حرف همجنس به همزه بدل می‌شود، مانند: «لَا» ـ در صورتی که نام مردی باشد ـ به هنگام نسبت می‌گوییم: «لَائِيّ» و می‌توان همزه آن را به واو قلب نموده و بدین شکل «لَاوِيّ» آورد.

وَإِنْ يَكُنْ كَشِيَةٍ مَا الْفَا عَدِمْ
فَجَبْرُهُ وَفَتْحُ عَيْنِهِ الْتُزِمْ

إذا نُسِبَ إلى اسم محذوف الفاء، فلا يخلو: إما أن يكون صحيح اللام، أو مُعْتَلَّهَا.

فإن كان صحيحَها لم يُرَدَّ إليه المحذوفُ؛ فتقول في «عِدَة وصِفَة»: «عِدِيّ وصِفِيّ».

وإن كان معتلّها وجب الردُّ، ويجب أيضاً ـ عند سيبويه رحمه الله ـ فتحُ عينِه، فتقول في شِيَةٍ: «وِشَوِيّ».

هرگاه اسمی همانند «شِيَة» بوده، فاء الفعل آن محذوف باشد، به هنگام نسبت جبران کردن و مفتوح ساختن عین الفعلش واجب است.

اگر اسمی که فاء الفعل آن حذف شده و معتل اللام باشد، مانند: «**شِيَة** [1] ـ **نقش و علامت**» که در اصل «**وَشْيٌ**» بر وزن «**فَلْسٌ**» بوده و قاعده چنین اسمی از دیدگاه جناب سیبویه آن است که حرف محذوف «**فاء الفعل**» برمی‌گردد و

۱ـ «شِيَة» به معنای نشان ـ رنگ لب که مخالف سایر اندام است.

عین الفعل آن مفتوح می‌شود، مانند: «وِشَوِیّ» و بنابه رأی جناب أخفش، سکون شین و باقی گذاردن یاء به حال خود جایز است، «وِشْئِیٌّ». اما در غیر معتل اللام به هنگام نسبت، بازگردانیدن فاء لازم نیست، مانند: «صِفَةٌ و صِفِیٌّ» - «عِدَةٌ و عِدِیٌّ»، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا نُسِبَ إلی اسم محذوف الفاء، فلا........................

اگر اسم محذوف الفاء منسوب شود، لام الفعل آن دارای دو حالت است:

۱ - حرف صحیح است.

۲ - حرف علّه است.

در صورتی که لام الفعل اسم محذوف الفاء حرف صحیح باشد، حرف محذوف بازگردانیده نمی‌شود، مانند: «عِدَة و صِفَة» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «عِدِیّ و صِفِیّ».

و چنانچه لام الفعل اسم محذوف الفاء حرف علّه باشد، برگردانیدن حرف محذوف واجب است و از دیدگاه جناب سیبویه مفتوح ساختن عین الفعل آن نیز واجب می‌باشد، مانند: «شِیَة» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «وِشَوِیّ».

وَالْوَاحِدَ اذْكُرْ نَاسِباً لِلْجَمْعِ
إِنْ لَمْ يُشَابِهْ وَاحِداً بِالْوَضْعِ

إذا نُسِب إلى جمعٍ باقٍ على جَمْعِيَّتِهِ جيء بواحده ونُسِبَ إليه، كقولك في النسب إلى الفَرَائِضِ: «فَرَضِيّ».

هذا إن لم يكن جارياً مَجْرى العَلَم، فإن جَرَى مَجْراه ـ كأنْصَارٍ ـ نُسِب إليه على لفظه؛ فتقول في أنصار: «أَنْصَارِيٌّ»، وكذا إن كان علماً؛ فتقول في أنمار: «أَنْمَارِيٌّ».

واحد را بیاور در حالی‌که آن را برای جمع منسوب می‌سازی، به شرط اینکه جمع در ساخت خود با واحد همسان نباشد.

هرگاه بخواهند جمعی راکه بر جمع بودن خود باقی است، منسوب سازند، مفرد آن را آورده، آنگاه منسوب می‌سازند، مانند: «**فَرَائِض**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**فَرَضِیّ**».

جریان حکم مزبور با رعایت دو شرط تحقق می‌یابد:

۱ ـ جمع مکسّر در حکم عَلَم نباشد، مانند: «**أَنْصَار**» که با همان لفظ و ساخت خود منسوب می‌گردد.

۲ ـ جمع مکسّر عَلَم نباشد، مانند: «**أَنْمَار ـ نام قبیله‌ای**» که به هنگام نسبت می‌گوییم: «**أَنْمَارِیّ**».

وَمَعَ فَاعِلٍ وَفَعَّالٍ فَعِلْ
فِی نَسَبٍ أَغْنَی عَنِ الْیَا فَقُبِلْ

یُسْتَغْنَی غالباً فی النسب عن یائه ببناء الاسم علی فاعل ـ بمعنی صاحب کذا ـ ***نحو:*** «**تَامِرٍ، ولابن**» أی صاحب تمر وصاحب لبن، وببنائه علی فَعَّال فی الْحِرَفِ غالباً، کَبقّال وبزّاز، وقد یکون فَعَّالٌ بمعنی صاحب کذا، وجُعل منه قولُه تعالی: ﴿وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ﴾ أی: بذی ظُلْمٍ.

وقد یستغنی ـ عن یاء النسب أیضاً ـ بفَعِل بمعنی صاحب کذا، ***نحو:*** «**رجل طَعِمٌ وَلَبِسٌ**» أی: صاحب طَعَامٍ ولِبَاسٍ، وأنشد سیبویه ﴿رحمه الله تعالی!﴾:

لَسْتُ بِلَیْلِیٍّ، وَلَکِنِّی نَهِرْ
لَا أُدْلِجُ اللَّیْلَ وَلَکِنْ أَبْتَکِرْ

أی: ولکنی نهَارِیٌّ، أی عامل بالنهار.

وزن «**فَعِل**» همراه با وزنهای «**فاعِل**» و «**فَعَّال**» در نسبت به کار رفته است و ما را از آوردن یاء نسبت بی‌نیاز می‌سازد و چنین کاربردی مورد قبول قرارگرفته است.

سه وزن «**فَاعِل**» و «**فَعَّال**» و «**فَعِل**» مفید بخش نسبت است و ما را از آوردن یاء نسبت بی‌نیاز می‌سازد و بر این اساس کاربرد سه وزن یاد شده به معنای منسوب مورد قبول قرارگرفته، زیرا در کلام عرب وارد شده است، مانند: «**لَابِن و تَمَّار و طَعِم**» که به معنای صاحب و دارنده شیر و خرما و طعام است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یُسْتَغْنی غالباً فی النسب عن یائه ....

اسمهایی که بر اوزان زیر آمده، غالباً به هنگام نسبت نیازی به افزودن یاء نسبت به آخر آنها نخواهد بود:

۱ ـ وزن «**فاعِل**» ـ به معنای صاحب و دارنده ـ مانند: «**تَامِر ـ صاحب و دارنده خرما**» ـ «**لَابِن ـ دارنده و صاحب شیر**».

۲ ـ وزن «**فَعَّال**» ـ بیشتر بیانگر معنای کار و حرفه و پیشه است ـ مانند: «**بَقَّال**» و «**بَزَّاز**». وگاه به معنای دارای، دارنده است، همانند آیه شریفه: ﴿**مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ**﴾ [1] «**هر کس کار نیکی کند بر نفع خود و هر که عمل بدی بکند بر ضرر خویش کرده است و خداوند بر بندگان هیچ ستمی نخواهد کرد**».

۳ ـ وزن «**فَعِل**» ـ به معنای صاحب ـ دارنده ـ مانند: «**رَجُلٌ طَعِمٌ وَلَبِسٌ ـ مرد دارای خوراك و پوشاك**».

---

۱ ـ فصّلت: ۴۶.

جناب سیبویه برای کاربرد وزن یاد شده به شعر زیر استشهاد نموده‌اند:

لَسْتُ بِلَيْلِيٍّ، وَلَكِنِّي نَهِرْ
لَا أُدْلِجُ اللَّيْلَ وَلَكِنْ أَبْتَكِرْ [۱]

یعنی: من در شب به کار نمی‌پردازم ولیکن در روز کننده کار می‌باشم، و در آغاز شب راه نمی‌پیمایم ولیکن در آغاز روز رهسپار می‌شوم.

در این شعر، شاعر خود را به شجاعت و دلیری ستوده و می‌گوید: اگر بخواهم به قومی حمله کنم، هرگز شبانه به آنان شبیخون نمی‌زنم و چونان دزدان و راهزنان پنهانی بر آنان نمی‌تازم، بلکه در روز به سوی آنان می‌روم و از میان روز نیز آغاز آن را برای این منظور انتخاب می‌کنم که مردان قبیله حاضر بوده و هنوز برای کار روزانه از محل خود بیرون نرفته باشند.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در این شعر، واژه «**نَهِر**» بر وزن «**فَعِل**» آمده و شاعر آن را به عنوان اسم منسوب به کار برده و همانند آن است که چنین تعبیر نموده باشد: «**لكنّی نَهَارِيٌّ**» چنانکه گفته است: «**لَستُ بِلَيْلِيٍّ**». [۲]

وَغَيْرُ مَا أَسْلَفْتُهُ مُقَرَّرَا
عَلَى الَّذِي يُنْقَلُ مِنْهُ اقْتُصِرَا

۱ـ «**لَيْلِي**» منسوب به لیل، یعنی: دارنده کار در شب. «**نَهِر**» یعنی: صاحب و دارای کار در روز. «**أُدْلِجُ**» یعنی: در آغاز شب راه پیمودم. «**أَبْتَكِر**» یعنی: در آغاز روز به انجام کاری می‌پردازم.

۲ـ جناب سیبویه گفته‌اند: عرب زبان می‌گوید: «**نَهِر**» و از آن «**نَهَارِيّ**» را اراده می‌کنند و آن همچون «**عَمِل ـ دارای کار**» و «**طَعِم ـ دارای مزه**» و به معنای به کار پردازنده در روز، دارای کار روزانه، قرار داده‌اند.

أی: ما جاء من المنسوب مخالفاً لما سَبَقَ تقریرُه فهو من شَوَاذِّ النسب، یُحْفَظُ ولا یُقَاس علیه، کقولهم فی النسب إلی البَصْرَةِ: «بِصْرِیّ»، وإلی الدَّهْرِ: «دُهْرِیّ» وإلی مَرْو «مَرْوَزِیّ».

و غیر آنچه که پیش از این تقریر نمودم، در آن بر آنچه که از عرب زبان نقل می‌شود، اکتفا می‌گردد.

اگر در باب نسبت برخلاف قواعد و قوانین یاد شده نسبتی واقع شود، سماعی به شمار می‌آید و قیاس بر آن جایز نخواهد بود، مانند قول عرب زبان که در مورد نسبت به «**دَهْر**» می‌گویند: «**دُهْرِیّ**» در حالی که قیاس در مورد چنین اسمی بدین صورت «**دَهْرِیّ**» است و در مورد نسبت به «**أُمَیَّة**» می‌گویند: «**أَمَوِیّ**» در حالی که قیاس آن به ضم همزه «**أُمَوِیّ**» است و در مورد نسبت به «**بَصْرَة**» می‌گویند: «**بِصْرِیّ**» در حالی که بر اساس قیاس باید «**بَصْرِیّ**» گفته شود، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: ما جاء من المنسوب مخالفاً لما سَبَقَ ....

هر اسم منسوبی که مخالف با قواعد گذشته باشد، شاذ و برخلاف قیاس است، مانند: «**بَصْرَة و دَهْر و مَرْو**» که به هنگام نسبت به آنها می‌گوییم: «**بِصْرِیّ**» و «**دُهْرِیّ**» و «**مَرْوَزِیّ**».

اَلْوَقْفُ

تَـــنْوِيناً اثْـــرَ فَـــتْحٍ اجْـعَلْ أَلِـفَا
وَقْـــفاً، وَتِـــلْوَ غَـــيْرِ فَـــتْحٍ احْـذِفَا

أى: إذا وقف على الاسم المنون، فإن كان التنوين واقعاً بعد فتحة أبـدل ألفاً، ويشمل ذلك ما فتحتُهُ للإعراب، **نـحو:** «رَأَيْتُ زَيْدا»، وما فتحتُه لغير الإعـراب، كقولك فى إيهاً ووَيْهاً: «إيهَا، ووَيْهَا».

وإن كان التنوين واقعاً بعد ضمة أو كسرة حُذِفَ وسكن ما قبله، كقولك فـى «جاءَ زَيْدٌ»، و«مَرَرْتُ بزَيْدٍ»: «جَاء زَيْدْ»، و«مَرَرْتُ بزَيْدْ».

«وقف»

تنوینی را که پس از فتحه آمده برای وقف الف گردان، و پس از غیر فتحه «ضمه و کسره» حذف کن.

وقف در لغت به معنای درنگ کردن و در اصطلاح عبارت از قطع سخن در آخر واژه و یا قطع واژه از مابعد آن است.

تنوینی که پس از فتحه قرار گیرد، در حال وقف به الف قلب می‌شود، چه در اسم معرب باشد، مانند: «**رَأَيْتُ زَيْداً**» و خواه در اسم مبنی باشد، مـانند: «**وَاهاً و إيهاً**»، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أى: إذا وقف على الاسم المنون، فإن ....

اسمی که دارای تنوین باشد، به هنگام وقف بدین گونه رفتار می‌شود:

۱ ـ اگر تنوین بعد از فتحه قرار گیرد، به الف بدل می‌گردد، خواه فتحه برای اعراب باشد، مانند: «**رَأَيْتُ زَيْداً**» و خواه فتحه برای اعراب نباشد، مانند: «**إيهاً و**

ویْهاً» که در حالت وقف می‌گوییم: «**إیْهَا ـ بس است**» و «**وَیْهَا ـ ادامه بده**».

۲ـ چنانچه تنوین پس از ضمه یا کسره واقع شود، حذف می‌گردد و قبل از آن ساکن می‌شود، مانند: «**جَاءَ زَیْدٌ**» ـ «**مَرَرْتُ بِزَیْدٍ**» که به هنگام وقف می‌گوییم: «**جَاءَ زَیْدْ**» و «**مَرَرْتُ بِزَیْدْ**».

وَاحْذِفْ لِوَقْفٍ فِی سِوَی اضْطِرَارِ
صِلَةَ غَیْرِ الْفَتْحِ فِی الْإِضْمَارِ
وَأَشْبَهَتْ «إِذاً» مُنَوَّناً نُصِبْ
فَأَلِفاً فِی الْوَقْفِ نُونُهَا قُلِبْ

إذا وُقِفَ علی هاء الضمیر: فإن کانت مضمومة ***نحو:*** «**رأیتُهٌ**» أو مکسورة ***نحو:*** «**مَرَرْتُ بِهِ**» **حُذِفت صلتُها**، ووقف علی الهاء ساکنةً، إلا فی الضرورة، وإن کانت مفتوحة ***نحو:*** «**هِنْدٌ رَأَیْتُهَا**» وقف علی الألف ولم تحذف.

وشبهوا «**إذاً**» بالمنصوب المنون، فأبدلوا نونها ألفاً فی الوقف.

صله غیر فتحه «**ضمه و کسره**» را به هنگام آوردن ضمیر برای وقف در غیر ضرورت حذف کن، و «**إذاً**» همانند اسم منوّن منصوب است و نون آن در حال وقف به الف قلب می‌شود.

«**هاء**» ضمیر اگر مضموم و یا مکسور باشد، صله آن «**واو و یایی که از اشباع حرکت ضمه و کسره پیدا می‌شود**» به هنگام وقف، حذف می‌گردد، مانند: «**رَأَیْتُهُ**» ـ «**مَرَرْتُ بِهِ**». و چنانچه مفتوح باشد، صله آن «**الفی که از اشباع فتحه پیدا می‌شود**» باقی می‌ماند، مانند: «**رَأَیْتُهَا**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا وُقِفَ علی هاء الضمیر: فإن کانت..........................

در حال وقف نسبت به «**هاء**» ضمیر این‌گونه رفتار می‌شود:

۱ ـ اگر ضمیر مضموم یا مکسور باشد، مانند: «**رَأَيْتُهُ**» و «**مَرَرْتُ بِهِ**» به هنگام وقف ـ به استثنای ضرورت شعری ـ صله آن «**یعنی: واو و یایی که از اشباع حرکت ضمه یا کسره بعد از ضمیر به وجود می‌آید**» حذف شده، و به صورت هاء ساکن تلفظ می‌گردد.

۲ ـ و چنانچه ضمیر مفتوح باشد، صله آن «**یعنی: الفی که از اشباع حرکت فتحه به وجود می‌آید**» حذف نگشته، و به صورت الف تلفظ می‌شود، مانند: «**هِنْدٌ رَأَيْتُهَا**».

نحویان لفظ «**إذاً**» را همانند اسم منوّن منصوب به شمار آورده و به هنگام وقف، نون آن را به الف بدل ساخته‌اند.

وَحَذْفُ يَا الْمَنْقُوصِ ذِي التَّنْوِينِ ـ مَا
لَمْ يُنْصَبَ ـ اوْلَى مِنْ ثُبُوتٍ فَاعْلَمَا
وَغَيْرُ ذِي التَّنْوِينِ بِالْعَكْسِ، وَفِي
نَحْوِ مُرٍ لُزُومُ رَدِّ الْيَا اقْتُفِي

إذا وُقف على المنقوص المنوَّنِ؛ فإن كان منصوباً أُبْدِلَ من تنوينه ألف، ***نحو:*** «**رأيت قاضياً**»؛ فإن لم يكن منصوباً فالمختار الوقف عليه بالحذف، إلا أن يكون محذوف العين أو الفاء، كما سيأتي؛ فتقول: «**هَذَا قَاضْ، ومررت بقَاضْ**» ويجوز الوقف عليه بإثبات الياء كقراءة ابن كثير: ﴿ولكلِّ قَوْمٍ هَادِي﴾.

فإن كان المنقوصُ محذوفَ العينِ: كَمُرٍ ـ اسمَ فاعل مِنْ أَرَى ـ أو الفاء: كيَفِي ـ علماً ـ لم يوقف إلا بإثبات الياء؛ فتقول: «**هذا مُرِي، وهذا يَفِي**» وإليه أشار بقوله: «**وفي نحو مُرٍ لُزُومُ رَدِّ الْيَا اقْتُفِي**».

فإن كان المنقوصُ غيرَ مُنَوَّنٍ؛ فإن كان منصوباً ثبتت ياؤه ساكِنَةً، **نحو:** «**رأيتُ القاضِي**» وإن كان مرفوعاً أو مجروراً جاز إثباتُ الياء وحذفُهَا، والإثباتُ أجْوَدُ، **نحو:** «**هذا الْقَاضِي، ومررتُ بالْقَاضِي**».

باید توجه نمود که حذف یاء اسم منقوص دارای تنوین ـ در صورتی که منصوب نباشد ـ از ثابت ماندن آن سزاوارتر است. و یاء اسم منقوص بدون تنوین برعکس است. ودر مثل «مُرٍ» وجوب برگردانیدن یاء متابعت شده است.

اسم منقوص هرگاه منصوب باشد، یاء آن در حال وقف حذف نمی‌شود، خواه منوّن باشد یا غیر منوّن، مانند: «**قَطَعْتُ وَادِياً**» ـ «**أَجِبِ الدَّاعِيَ**».

و اگر مرفوع یا مجرور باشد، حذف و اثبات یاء هر دو جایز است، با این تفاوت که در منوّن حذف و در غیر منوّن اثبات بهتر است.

اگر اسم منقوص محذوف العین یا محذوف الفاء باشد، اثبات یاء آن در حال وقف لازم است، مانند: «**هذا مُري ويفي**» ـ «**مررتُ بالمُري واليفي**».

به عبارت دیگر: به هنگام وقف بر منقوص، بازگشت یاء در دو مورد واجب است:

۱ ـ منقوص، محذوف العین باشد، مانند: «**مُرٍ**» که در اصل به این صورت «**مرئی**» بوده، کسره عین که همزه است به راء نقل داده شد، آنگاه همزه برای تخفیف حذف گردید، سپس مثل «**قاضی**» اعلال شد و به این شکل «**مُـرٍ**» درآمد که در حالت وقف، بازگشت یاء لازم است.

۲ ـ منقوص، محذوف الفاء باشد، مانند: «**يَفِي**» ـ هرگاه علم باشد ـ که در حالت وقف گفته می‌شود: «**هَذَا يَفِي ـ رَأَيْتُ يَفِي ـ مَرَرْتُ بِيَفِي**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا وُقف على المنقوص المنَوَّنِ؛ فإن . . . .

در صورتی که اسم منقوص دارای تنوین باشد، به هنگام وقف این گونه آورده می‌شود:

۱ ـ اگر منصوب باشد، تنوین آن به الف بدل می‌شود، مانند: «**رَأَيْتُ قَاضِياً**».

۲ ـ و چنانچه منصوب نباشد، دو وجه در آن جایز است:

الف: رأی مختار آن است که به هنگام وقف، یاء و تنوین از آن حذف گردد ـ مگر اینکه محذوف العین یا محذوف الفاء باشد ـ مانند: «**هَـذَا قَـاضٍ، و مَرَرْتُ بِقَاضٍ**».

ب: جایز است به هنگام وقف، یاء برجای خود باقی ماند، مانند قرائت ابن کثیر در آیه شریفه: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادِي﴾ [1] «**وظیفه تو تنها اندرز و ترسانیدن خلق (از نافرمانی خدا) است و هر قومی را از طرف خدا راهنمایی است**».

جناب ابن کثیر لفظ ﴿هَادِي﴾ را به اثبات یاء قرائت نموده‌اند. اما دیگر قرّاء آن را به این صورت ﴿هَادٍ﴾ آورده‌اند.

۳ ـ اگر اسم منقوص محذوف العین باشد ـ مانند: «مُرٍ» که اسم فاعل از فعل أری است ـ یا محذوف الفاء باشد ـ مانند: «**يَفِي**» در صورتی که علم باشد ـ به هنگام وقف، یاء آن ثابت می‌ماند، مانند: «**هَذَا مُرِي ـ این بیننده‌ای است**» و «**هَذَا يَفِي**».

---

۱ ـ رعد: ۷.

جناب مصنف در عبارت «**وفی نحو مر لزوم ردّ الیا اقتفی ـ و در مورد اسمی همانند «مُرٍ» وجوب برگردانیدن یاء متابعت شده است**» به همین نکته اشاره نموده‌اند.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فإن كان المنقوصُ غيرَ مُنَوَّنٍ؛ فإن . . . .

اگر اسم منقوص منوّن نباشد، در حال وقف به روش زیر آورده می‌شود:

۱ ـ اگر منصوب باشد، یاء آن به حالت ساکن باقی می‌ماند، مانند: «**رَأَيْتُ الْقَاضِيْ**».

۲ ـ اگر مرفوع یا مجرور باشد، دو حالت در مورد آن جایز است:

الف: «**یاء**» به حالت خود باقی می‌ماند، مانند: «**هَذَا الْقَاضِي، و مَرَرْتُ بِالْقَاضِي**».

ب: «**یاء**» حذف شود، البته حالت نخست «**اثبات یاء**» بهتر است.

وَغَيْرَهَا التَّأْنِيثِ مِنْ مُحَرَّكِ
سَكِّنْهُ، أَوْقِفْ رَائِمَ التَّحَرُّكِ
أَوْ أَشْمِمِ الضَّمَّةَ، أَوْ قِفْ مُضْعِفَا
مَا لَيْسَ هَمْزاً أَوْ عَلِيلاً، إِنْ قَفَا
مُحَرَّكاً، وَحَرَكَاتٍ انْقُلَا
لِسَاكِنٍ تَحْرِيكُهُ لَنْ يُحْظَلَا

إذا أريد الوقفُ على الاسم المحرَّكِ الآخِرِ، فلا يخلو آخره من أن يكون هاء التأنيث، أو غيرَهَا.

فإن كان [آخِرُهُ] هَاءَ التأنيثِ وجب الوقفُ عليها بالسكون، كقولك في «هذه فاطمةٌ أَقْبَلَتْ»: «هذه فَاطِمَهْ».

وإن كان [آخِرُهُ] غير هَاءِ التأنيثِ ففى الوقف عليه خمسةُ أوْجُـهٍ: التسكـين، والرَّوْم، والإشمام، والتضعيف، والنَّقْلُ.

فالرَّوْم: عبارة عن الإشارة إلى الحركة بصوت خفيٍّ.

والإشمام: عبارة عن ضَمِّ الشفتين بعد تسكين الحرف الأخير، ولا يكـون إلا فيما حركتُه ضمة.

وشرطُ الوقف بالتضعيف أن لا يكون الأخيرُ همزة كخطأ، ولا معتلّاً كفتًى، وأن يَلِيَ حركةً، كالجَمَل؛ فتقول فى الوقف عليه: الجمل ـ بتشديد اللام ـ فإن كان ما قبل الأخير ساكناً امتنع التضعيف، كَالْحِمْل.

والوَقْفُ بالنقل عبارة عن: تسكين الحرف الأخير، ونَقْلِ حركته إلى الحـرف الذى قبله، وشَرْطُهُ: أن يكون ما قبل الآخر ساكِناً، قابلاً للـحركة، **نـحو:** «**هـذا الضّرْبٌ، ورأيت الضّرْبَ، ومررت بالضّرْبِ**».

فإن كان ما قبل الآخر محركاً لم يُوقَفْ بالنقل كجَعْفَرٍ.

وكذا إن كان ساكناً لا يقبل الحركة كالألف، ***نحو:*** باب [وإنسان].

و غير هاء تأنيث از حروف متحرك را ساكن ساز يا وقف كـن در حـالى كـه قصد كننده حركت باشى.

يا ضمه را اشباع كن يا وقف كن در حالى كه مضاعف كننده‌اى آنچه (حرف متحركى) راكه همزه يا حرف علّه نباشد، به شرط اينكه آن حرف بعد از حرف متحركى واقع شود، و حركتها را به حرف ساكنى منتقل ساز كه حركت دادن به آن ممنوع نباشد.

همانگونه كه مى‌دانيد اصولاً وقف در مورد حرف متحرك جريان دارد و آن بر دو قسم است:

۱ ـ تاء تأنیث، مانند: «**فاطمة**».

۲ ـ غیر تاء تأنیث.

در وقف بر اسم غیر متحرك غیر منوّن که به تاء تأنیث ختم نشود، پنج وجه جایز است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا أرید الوقْفُ علی الاسم المحرَّكِ ....

اسمی که آخرین حرف آن متحرك باشد به هنگام وقف از دو حال بیرون نیست:

۱ ـ حرف آخر آن هاء تأنیث است.

۲ ـ حرف آخر آن هاء تأنیث نیست.

در حالت اول «**آخرین حرف اسم هاء تأنیث باشد**» به هنگام وقف، ساکن شدن آن واجب است، مانند: «**هَذِهِ فَاطِمَةٌ أَقْبَلَتْ**» که به هنگام وقف گفته می‌شود: «**هَذِهِ فَاطِمَهْ**».

در حالت دوم «**آخرین حرف اسم هاء تأنیث نباشد**» پنج وجه در مورد آن جایز است:

۱ ـ تسکین.

۲ ـ رَوْم.

۳ ـ اشمام.

۴ ـ تضعیف.

۵ ـ نقل.

رَوْم: عبارت است از اشاره کردن به حرکت به آوازی آهسته.[1]

اشمام: عبارت است از اشاره کردن به ضمّه با جمع کردن لبها پس از ساکن ساختن حرف آخر. اشمام مخصوص اسمی است که آخرین حرفش ضمّه باشد.[2]

تضعیف: مضاعف ساختن آخرین حرف کلمه است، مشروط به اینکه سه امر زیر در مورد آن رعایت گردد:

۱ ـ همزه نباشد، مانند: «**خَطأ**».

۲ ـ معتل نباشد، مانند: «**فَتًی**».

۳ ـ پس از حرفی متحرّك درآید، مانند: «**جَمَل**» که به هنگام وقف می‌گوییم: «**جَمَّلْ**». و چنانچه حرف پیش از آخر کلمه ساکن باشد، به هنگام

---

۱ ـ «**رَوْم**» به معنای طلب نمودن و اراده کردن است و در اصطلاح تجوید، ضعیف گردانیدن حرکت می‌باشد.

به عبارت دیگر: انداختن دو ثلث از حرکت و اظهار ثلث دیگر را روم گویند.

بنابراین وقف به روم در حکم وصل است و از اینرو هنگام وقف به روم، بدون مد «**قصر**» خوانند.

۲ ـ «**إشْمَام**» یعنی بویانیدن و در اصطلاح، اشاره کردن به سوی حرکت حرف آخر کلمه است با لبها بدون صوت «**غنچه کردن دو لب**» به گونه‌ای که بیننده دریابد.

بنابراین اشمام همان وقف به اسکان است با این تفاوت که بعد از وقف، لبها منضم می‌گردد.

به عبارت دیگر: پس از وقف به اسکان بدون اینکه در تلفظ اثری از حرکت حرف آخر ظاهر شود، بدون فاصله لبها به یکدیگر منضم و به اعراب کلمه موقوفٌ علیه اشاره می‌گردد.

وقف تضعیف نمی‌شود، مانند: «**اَلْحِمْل ـ بار**».

نقل: ساکن نمودن حرف آخر و انتقال دادن حرکت آن به حرف پیش از آن است، به شرط اینکه حرف پیش از آخر ساکن و قابل حرکت باشد، مانند: «**هَذَا الضَّرْبُ ـ این مردی چالاك است**» ـ «**رَأَيْتُ الضَّرْبَ**» ـ «**مَرَرْتُ بِالضَّرْبِ**» که به هنگام وقف می‌گوییم: «**هَذَا الضَّرُبْ، رَأَيْتُ الضَّرَبْ وَمَرَرْتُ بِالضَّرِبْ**».

هرگاه حرف پیش از آخر اسمی متحرك باشد، آخرین حرف آن به هنگام وقف، نقل نمی‌پذیرد، مانند: «**جَعْفَر**».

و چنانچه حرف پیش از آخر اسمی ساکن باشد ـ مانند حرف الف ـ حرکت نمی‌پذیرد، مانند: «**بَاب**» و «**إِنْسَان**».[1]

۱ـ همانگونه که گفته شد: نقل، عبارت از ساکن ساختن حرف آخر و انتقال دادن حرکت آن به حرف پیش از آن است و این قسم دارای دو شرط است:

۱ ـ حرف ماقبل ساکن باشد، زیرا اگر متحرك باشد، نقل حرکت بی‌معنی خواهد بود.

۲ ـ حرکت دادن حرف ماقبل ممنوع نباشد یا به لحاظ اینکه متحرّك نمودن آن محال است، مانند الف در انسان، و یا به واسطه آنکه متحرك نمودن آن موجب نقل کلمه است، مانند «**یاء**» در «**قَضِيب**» و «**واو**» در «**خَرُوف**» و یا اینکه نقل حرکت موجب حصول وزنی خواهد شد که در کلام عرب نظیری برای آن وجود ندارد، چنانچه در واژه «**بِشْر**» در حال رفع از نقل حرکت وزن «**فِعُل**» حاصل می‌شود. و در «**ذُهْل**» در حالت جر «**مررتُ بذُهِل**» از نقل حرکت وزن «**فُعِل**» تحقق می‌یابد و این دو وزن از اوزان مشهور اسم ثلاثی نیستند و بر این اساس وقف به نقل در مانند این دو لفظ، جریان نخواهد داشت اما از نقل حرکت در «**صَبْر**» در آیه شریفه: ﴿**وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ**﴾ وزن «**فَعِل**» حاصل می‌شود که کسره «**راء**» به ماقبل نقل گردد و به این صورت «**بِالصَّبِرْ**» خوانده شود.

وَنَــقْلُ فَــتْحٍ مِــنْ سِــوَى الْــمَهْمُوزِ لَا
يَــرَاهُ بَــصْرِيٌّ، وَكُــوفٍ نَــقَلَا

مذهبُ الكوفيين أنه يجوز الوقف بالنقل: سواء كانت الحركة فتحة، أو ضمة، أو كسرة، وسواء كان الأخير مهموزاً، أو غير مهموزٍ؛ فتقول عندهم: «**هذا الضَّرُبْ، ورَأَيْتُ الضَّرَبْ، ومَرَرْتُ بالضّرِبْ**» في الوقف على «**الضّرْب**»، و«**هـذا الرِّدُءْ، ورأيتُ الرِّدَءْ، ومررتُ بالرِّدِءْ**» في الوقف على «**الرِّدْءْ**».

ومذهب البصريين أنه لا يجوز النقل إذا كانت الحركة فتحة إلا إذا كان الآخِر مهموزاً؛ فيجوز عندهم «**رأيت الرِّدَءْ**» ويمتنع «[**رأيت**] **الضّرَبْ**». ومذهب الكوفيين أوْلَى؛ لأنهم نقلوه عن العرب.

نحويان بصره نقل فتحه از غير مهموز را جايز نمی‌دانند اما نحويان كوفه فتحه غير همزه را نقل كرده‌اند.

از ديدگاه نحويان كوفه وقف به نقل حركت جايز است، خواه آن حركت فتحه يا ضمّه و ياكسره باشد و خواه آخرين حرف كلمه همزه باشد يا حرفی ديگر، مانند: «**هَذَا الضَّرُبْ، وَرَأَيْتُ الضَّرَبْ، وَمَرَرْتُ بِالضَّرِبْ**» به هنگام وقف بر لفظ «**الضَّرْب**».

و همانند: «**هَذَا الرِّدُءْ، وَرَأَيْتُ الرِّدَءْ، وَمَرَرْتُ بِالرِّدِءْ**» به هنگام وقف بر لفظ «**الرِّدْء**». [1]

۱ـ واژه «**الرِّدْء**» به معنای همكار، يار و ياور است، چنانكه در آيه شريفه آمده است: ﴿**فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءاً يُصَدِّقُنِي، إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونَ**﴾، «**پس او را به عنوان پشتيبان و ياوری با من بفرست تا مرا تصديق كند، همانا می‌ترسم كه مرا تكذيب كنند**».

اما از دیدگاه نحویان بصره در صورتی که حرکت فتحه باشد، نقل آن جایز نخواهد بود، مگر اینکه آخرین حرف کلمه همزه باشد.

بنابراین از نظر نحویان بصره، کاربرد «**رَأَيْتُ الرِّدَءْ**» جایز و بدون اشکال است امّا کاربرد «**رَأَيْتُ الضَّرَبْ**» صحیح نخواهد بود.

﴿طرح یك پرسش و پاسخ آن﴾

در این خصوص کدام اندیشه بهتر است؟

جناب شارح در مورد پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

ومذهب الكوفيين أَوْلَى؛ لأنهم ....

اندیشه نحویان کوفه برتر از عقیده نحویان بصره است، چه آنکه کوفیان کاربرد مزبور را از عرب زبان نقل کرده‌اند.

وَالنَّقْلُ إِنْ يُعْدَمْ نَظِيرٌ مُمْتَنِعْ
وَذَاكَ فِي الْمَهْمُوزِ لَيْسَ يَمْتَنِعْ

يعنى أنه متى أدَّى النقلُ إلى أن تَصِيرَ الكلمة على بناءٍ غير موجود فى كلامهم امتنع ذلك، إلا إن كان الآخِرُ همزةً فيجوز؛ فعلى هذا يمتنع «هَذَا الْعِلُمْ» فى الوقف على «العِلْمِ» لأن فِعُلاً مفقودٌ فى كلامهم، ويجوز «هَذَا الرِّدُءْ» لأن الآخر هَمزة.

و چنانچه نظیری برای اسم یافت نشود، نقل حرکت از حرف آخر آن ممنوع است، امّا نقل حرکت در مورد مهموز ممنوع نیست.

نقل حرکت از حرف آخر لفظ در صورتی که موجب شود برای آن لفظ وزنی در زبان عرب یافت نشود، ممنوع است. اما اگر حرف آخر کلمه همزه باشد، در این صورت نقل حرکت آن جایز است و بر این اساس کاربرد «**هَذَا الْعِلُمْ**» به

هنگام وقف بر واژه «اَلْعِلْمٌ» صحیح نخواهد بود، زیرا چنین وزنی «فِعُل» در زبان عرب وجود ندارد ولیکن کاربرد «هَذَا الرِّدْءُ» بدون اشکال است، زیرا آخرین حرف آن همزه است.

فِی الْوَقْفِ تَا تَأْنِیثِ الِاسْمِ هَا جُعِلْ
إِنْ لَمْ یَکُنْ بِسَاکِنٍ صَحَّ وُصِلْ
وَقَلَّ ذَا فِی جَمْعِ تَصْحِیحٍ، وَمَا
ضَاهَی، وَغَیْرُ ذَیْنِ بِالْعَکْسِ انْتَمَی

إذا وُقف علی ما فیه تاء التأنیث؛ فإن کان فعلاً وُقف علیه بالتاء، **نحو:** «هِنْدٌ قَامَتْ» وإن کان اسماً فإن کان مفرداً فلا یخلو: إما أن یکون ما قبلها ساکناً صحیحاً، أوْ لَا؛ فإن کان ما قبلها ساکناً صحیحاً وُقف علیه بالتاء، **نحو:** «بِنْتْ، وأُخْتْ»، وإن کان غیرَ ذلك وُقف علیه بالهاء، **نحو:** «فَاطِمَهْ، وحَمْزَهْ، وفَتَاهْ» وإن کان جمعاً أو شبهه وُقف علیه بالتاء، **نحو:** «هِنْدَاتْ، وهَیْهَاتْ» وَقَلَّ الوقفُ علی المفرد بالتاء، **نحو:** «فَاطِمَتْ» وعلی جمع التصحیح وشبهه بالهاء، **نحو:** «هِنْدَاهْ، وهَیْهَاهْ».

اگر تاء تأنیث به حرف ساکن صحیحی متصل نباشد، در حال وقف «هاء» گردانیده شده است و این «قلب به هاء» در جمع مؤنث سالم و آنچه همانند آن باشد، اندك است، و آنچه غیر این دو مورد باشد، به عکس آن نسبت یافته است.

تاء تأنیث اگر در آخر اسم باشد و ماقبل آن حرف صحیح و ساکنی نباشد، در حال وقف ساکن و به هاء تبدیل می‌شود، مانند: «مُسْلِمَة» که حرف قبل از تاء، صحیح و متحرك است و «فَتَاة» که حرف پیش از تاء، معتل و ساکن است

که به هنگام وقف می‌گوییم: «**قامت المسلمهْ و قـعدت فـتاهْ**» بـه خـلاف آن موردی که تاء تأنیث متصل به حرف صحیح و سـاکـن بـاشد کـه در چـنین صورتی به هنگام وقف تاء تأنیث ثابت می‌ماند و به هاء قلب نمی‌شود، مانند: «**أُخت و بِنت**» و یا اینکه تاء تأنیث مـتصل بـه فـعل بـاشد، مـانند: «**قـامتْ**»، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا وُقف علی ما فیه تاء التأنیث؛ فإن ....

کلمه‌ای که دارای تاء تأنیث باشد، در حال وقف این گونه آورده می‌شود:

۱ ـ اگر فعل باشد در حال وقف به تاء تأنیث ساکن ختم می‌گردد، مانند: «**هِندٌ قَامَتْ**».

۲ ـ اگر اسم مفرد باشد، دارای دو حالت است:

الف: حرف قبل از تاء تأنیث، ساکن و صحیح است.

ب: حرف قبل از تاء تأنیث، متحرك و یا حرف علّه است.

در حالت نخست «**حرف قبل از تاء تأنیث، ساکن و صحیح باشد**» اسم مفرد در حال وقف به تاء تأنیث ختم می‌گردد، مانند: «**بِنْتْ**» و «**أُخْتْ**». اما اگر حرف قبل از تاء تأنیث متحرك و یا حرف علّه باشد، اسم مفرد به هنگام وقف به هاء ساکن ختم می‌گردد، مانند: «**فَاطِمَهْ و حَمْزَهْ و فَتاهْ**».

۳ـ اگر اسم جمع یا شبه جمع باشد به هنگام وقف به تاء تأنیث ساکن ختم می‌شود، مانند: «**هِنْدَاتْ**» و «**هَیْهَاتْ**».

ناگفته نماند وقف اسم مفرد بر تاء ساکن و نیز وقف جمع سالم و شبه جمع به هاء ساکـن در زبـان عـرب از کـاربرد کـمتری بـرخـوردار مـی‌باشد، مـانند: «**فَاطِمَتْ**» ـ «**هِنْدَاهْ**» و «**هَیْهَاهْ**».

وَقِـفْ بِـهَا السَّكْتِ عَلَى الْفِعْلِ الْمُعَلّْ
بِحَذْفِ آخِرٍ كَأَعْطِ مَنْ سَأَلْ
وَلَيْسَ حَتْماً فِي سِوَى مَا كَعِ أَوْ
كَيَعِ مَجْزُوماً، فَرَاعِ مَارَعَوْا

ويجوز الوقف بهاءِ السكت على كل فعل حُذِفَ آخرُه: للجزم، أو الوقف، كقولك في لم يُعْطِ: «لم يُعْطِهْ» وفي أعْطِ: «أَعْطِهْ» ولا يلزم ذلك إلا إذا كان الفعلُ الذي حُذِفَ آخره قد بقي على حرفٍ واحدٍ، أو على حرفين أحدهما زائد؛ فالأول كقولك في «عِ» و«قِ»: «عِهْ، وقِهْ» والثاني كقولك في «لم يَعِ» و«لم يَقِ»: «لم يَعِهْ، وَلَمْ يَقِهْ».

با هاء سكت بر فعلي وقف كن كه به حذف حرف آخر اعلال شده باشد، مانند: «**أَعْطِ مَنْ سَأَلَ ـ بر كسى كه درخواست مى‌كند، بخشش كن**». و آوردن هاء سكت در غير فعل مجزوم همچون «عِ» يا «يَعِ» واجب نيست، پس رعايت كن آنچه راكه عرب زبان رعايت مى‌كنند.

وقف به هاء سكت در مورد هر فعلى كه حرف آخر آن براى جزم يا وقف حذف شده باشد، جايز است، مانند: «**لَمْ يُعْطِ**» و «**أَعْطِ**» كه به هنگام وقف مى‌گوييم: «**لَمْ يُعْطِهْ**» و «**أَعْطِهْ**».

همانگونه كه گفتيم وقف به هاء سكت در نمونه ياد شده جايز است مگر در صورتى كه فعل بعد از اعلال بر يك حرف باقى باشد، و يا اينكه داراى دو حرف باشد با اين تفاوت كه يكى از آن دو زايد باشد.

قسم اول «**پس از حذف حرف آخر تنها يك حرف برجاى مانده باشد**»، مانند: «**عِ ـ جمع كن ـ فراهم آور**» ـ «**قِ ـ نگاه دار**» كه به هنگام وقف مى‌گوييم: «**عِهْ و قِهْ**».

قسم دوم «**پس از حذف حرف آخر دو حرف باقی مانده و یکی از آن دو زاید باشد**»، مانند: «**لَمْ يَعِ ـ فراهم نیاورد**» و «**لَمْ يَقِ ـ نگاهداری نکرد**» که به هنگام وقف می‌گوییم: «**لَمْ يَعِهْ و لَمْ يَقِهْ**».

وَمَا فِي الِاسْتِفْهَامِ إِنْ جُرَّتْ حُذِفْ
أَلِفُهَا، وَأَوْلِهَا الْهَا إِنْ تَقِفْ
وَلَيْسَ حَتْماً فِي سِوَى مَا انْخَفَضَا
بِاسْمٍ، كَقَوْلِكَ «اقْتِضَاءَ مَ اقْتَضَى»

إذا دخل على «مَا» الاستفهامية جارٌّ وجب حذفُ ألفها، ***نحو:*** «**عَمَّ تَسْأَلُ؟**» و«**بِمَ جِئْتَ؟**» و«**اقْتِضَاءَ مَ اقْتَضَى زَيْدٌ**» وإذا وُقف عليها بعد دخول الجار؛ فإما أن يكون الجار لها حرفاً، أو اسماً؛ فإن كان حرفاً جاز إلحاق هاء السَّكْت، ***نحو:*** «**عَمَّهْ**» و«**فِيمَهْ**» وإن كان اسماً وجب إلحاقها، ***نحو:*** «**اقْتِضَاءَ مَهْ**» و«**مَجِيءَ مَهْ**».

«**ما**»ی استفهام در صورتی که مجرور باشد، الف آن حذف می‌شود و چنانچه بر «**ما**» وقف کنی، هاء سکت را بعد از آن بیاور. و آوردن هاء سکت پس از «**ما**»ی استفهام که به وسیله اسمی مجرور شده، واجب است، مانند اینکه می‌گویی: «**اِقْتِضَاءَ مَ اقْتَضَى ـ خواستن چه چیزی را درخواست کرد؟**».

هرگاه حرف جری بر «**ما**»ی استفهام وارد شود، حذف الف آن واجب است، مانند: «**عَمَّ تَسْأَلُ؟ ـ از چه می‌پرسی؟**» و «**بِمَ جِئْتَ؟ ـ برای چه آمدی؟**» و «**اقْتِضَاءَ مَ اقْتَضَى زَيْدٌ؟ ـ زید خواستن چه چیزی را درخواست کرد؟**».

اگر عامل جر بر «**ما**»ی استفهام وارد شود، به هنگام وقف به روش زیر رفتار می‌شود:

۱ ـ اگر عامل جر حرف باشد، الحاق هاء سکت به «**ما**» جایز است، مانند:

«عَمَّهْ؟ ـ از چه چیزی؟» ـ «فِیمَهْ ـ در مورد چه چیزی؟».

۲ ـ اگر عامل جر اسم باشد، الحاق هاء سکت به «ما» واجب است، مانند: «اِقْتِضَاءَ مَهْ ـ خواستن چه چیزی را؟» ـ «مَجِیءَ مَهْ ـ آمدن چه چیزی را؟».

وَوَصْلَ ذِی الْهَاءِ أَجِزْ بِكُلِّ مَا
حُرِّكَ تَحْرِيكَ بِنَاءٍ لَزِمَا
وَوَصْلُهَا بِغَيْرِ تَحْرِيكِ بِنَا
أُدِيمَ شَذَّ، فِی الْمُدَامِ اسْتُحْسِنَا

يجوز الوقفُ بهاءِ السَّكْتِ على كل متحرك بحركة بناء، لازمة، لا تشبه حركة إعراب، كقولك فی «كَيْفَ»: «كَيْفَهْ» ولا يُوقف بها على ما حركتُهُ إعْرَابِيَّةٌ، ***نحو:*** «جَاءَ زَيْدٌ» ولا على ما حركته مشبهة للحركة الإعرابية، كحركة الفعل الماضی، ولا على ما حركته البنائيةُ غيرُ لازمةٍ، ***نحو:*** «قَبْلُ» و«بَعْدُ» والمنادى المفرد، ***نحو:*** «يَا زَيْدُ، وَيَا رَجُلُ» واسم «لا» التی لنفی الجنس، ***نحو:*** «لَا رَجُلَ» وشَذَّ وَصْلُهَا بما حركتُهُ البنائيةُ غيرُ لازمةٍ، كقولهم فی «مِنْ عَلُ»: «مِنْ عَلُهْ»، واستحسن إلحاقها بما حركتُه دائمة لازمة.

و پیوستن هاء سکت را به هر لفظی که با حرکت بنایی لازم متحرك گشته، جایز بدان. و پیوستن هاء سکت به لفظی که حرکت بناء آن دائمی نباشد، شاذ و برخلاف قاعده به شمار می‌آید. امّا در مورد لفظی که حرکت بناء آن دائمی باشد، نیکو شمرده شده است.

هر لفظی که به حرکت بناء لازم و غیر مشابه به حرکت اعراب، متحرك گردد، جایز است هاء سکت به هنگام وقف به آن محلق شود، مانند: «كَيْفَ» که

به هنگام وقف می‌گوییم: «**کَیْفَهْ**».[۱]

هاء سکت در حالت وقف به الفاظ زیر ملحق نمی‌شود:

۱ ـ لفظی که حرکت آن حرکت اعرابی باشد، مانند: «**جَاءَ زَیْدٌ**».

۲ ـ لفظی که حرکت آن شبیه به حرکت اعرابی باشد، مانند فعل ماضی.

۳ ـ لفظی که متحرك به حرکت بناء لازم نباشد، همچون: «**قَبْلُ**» و «**بَعْدُ**».

۴ ـ منادای مفرد، مانند: «**یَا زَیْدُ، و یَا رَجُلُ**».

۵ ـ اسم «**لا**»ی نفی جنس، مانند: «**لَا رَجُلَ**».

ناگفته نماند پیوستن هاء سکت به لفظی که متحرك به حرکت بناء لازم نباشد، شاذ و برخلاف قاعده است، مانند: «**مِنْ عَلُ**» که به هنگام وقف می‌گوییم: «**مِنْ عَلُهْ ـ از بالا**».

الحاق هاء سکت به لفظی که متحرك به حرکت دائمی و بناء لازم است پسندیده می‌باشد.[۲]

۱ـ این نوع با سه شرط تحقق می‌یابد:

۱ ـ مبنی باشد.

۲ ـ بناء آن دائم باشد.

شبیه به معرب نباشد.

۲ ـ جناب مصنف در عبارت «**ووصل ذی الهاء أجز بکلّ ما ...**» بیان فرمودند که پیوستن هاء سکت در بناء دائمی، جایز است و در عبارت «**... فی المدام استحسنا**» نیز می‌فرمایند پیوستن هاء سکت در مبنی دائمی نیکو و پسندیده است، آیا این دو گفتار مستلزم تکرار نیست؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: تکراری رخ نداده و صورت نگرفته، زیرا بیت

وَرُبَّمَا أُعْطِيَ لَفْظُ الْوَصْلِ مَا
لِلْوَقْفِ نَثْراً، وَفَشَا مُنْتَظِمَا

قد يُعْطَى الوصْلُ حُكْمَ الوقْفِ، وذلك كثيرٌ فی النظم، قليلٌ فی النثر، ومنه فی النثر قولُه تعالی: ﴿لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ﴾ ومن النظم قولُه:

* مِثْلُ الْحَرِيقِ وَافَقَ الْقَصَبَّا*

فضعف الباء وهی موصولة بحرف الإطلاق [وهو الألف].

و چه بسا حكمی كه ويژه وقف است ـ در نثر ـ به واژه وصل داده شده، و دادن حكم وقف به واژه وصل در نظم، بسيار است.

در پاره‌ای مواقع در حال وصل، حكم وقف جاری می‌شود، و اين حكم در شعر بسيار و در نثر اندك است، همچنانكه جناب شارح در اين باره می‌فرمايند:

قد يُعْطَى الوصْلُ حُكْمَ الوقْفِ، و..............................

گاه حكم وقف به وصل داده می‌شود. چنين كاربردی در نظم بسيار و در نثر اندك است، همانند آيه شريفه: ﴿... فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ[1]



اول بيانگر اصل وقوع و جواز است و اين عبارت «**وفی المدام استحسنا**» مفيد بخش حسن الحاق هاء سكت است و جواز، اعم از حسن است و بر اين اساس تكراری نخواهد بود.

۱ـ در اصل به اين صورت «**يتسنّو**» بوده و لامش به جزمی حذف گرديده، و يا در اصل بدين صورت «**يَتَسَنَّنَ**» بوده كه نون سوم به جهت كراهت اجتماع سه نون به الف تبديل يافته و الف به جزمی حذف گرديده است.

وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ ...﴾[1] **«به خوراکی و آشامیدنی خود بنگر که گذشت زمان آن را تغییر نداده و دگرگون نساخته است و به الاغ خود بنگر».**

هاء در «**لم يتسنه**» برای سکت است که در حال وصل به کلمه ملحق شده است.

و همانند سخن شاعر:

كَأَنَّهُ السَّيْلُ إِذَا اسْلَحَبَّا

مِثْلُ الْحَرِيقِ وَافَقَ الْقَصَبَّا

یعنی: گویی (آن خشکسالی) همچون سیلی است که همه سیلگاهها و دره‌ها را فرا می‌گیرد و یا چونان آتشی است که در نیزار می‌افتد.

در این شعر، واژه «**القصبا**»، با توجه به اینکه حرف باء، حرف رَوِيِ موصوله به الف اطلاق است، مضاعف شده است.

۱ـ بقره: ۲۵۹.

اَلْإِمَالَةُ

اَلْأَلِــفَ الْــمُبْدَلَ مِــنْ «يَـا» فِـى طَـرَفْ
أَمِــلْ، كَـذَا الْــوَاقِــعُ مِـنْهُ الْـيَا خَـلَفْ
دُونَ مَـــــزِيدٍ، أَوْ شُـــذُوذٍ، وَلِـــمَا
تَــلِيهِ هَــا التَّأْنِــيثِ مَــا الْــهَا عَــدِمَا

الإمالة: عبارة عن أن يُنْحَى بالفتحة نحو الكسرة، وبالألف نحو الياء.

وتُمَالُ الألف إذا كانت طرفاً: بدلاً من ياء، أو صائرةً إلى الياء، دون زيادة أو شذوذ؛ فالأول كألف «رَمَى، ومَرْمَى» والثانى كألف «مَلْهَى» فإنها تصير ياء فى التثنية ***نحو:*** «مَلْهَيَانِ».

واحترز بقوله: «**دون مزيد أو شذوذ**» مما يصير ياء بسبب زيادة ياء التصغير، ***نحو:*** «قُفَيٌّ» أو فى لُغة شاذة، كقول هُذَيْل فى «قَفَا» إذا أُضيف إلى ياء المتكلم «قَفَيَّ».

وأشار بقوله: «**ولما تليه ها التأنيث ما الها عَدِمَا**» إلى أن الألف التى وُجِدَ فيها سببُ الإمالة تُمَال، وإن وليتها هاءُ التأنيث كفَتَاة.

﴿اماله﴾

«**الف**» بدل شده از «**ياء**» را در آخر كلمه و نيز الفى راكه «**ياء**» جانشين آن مى‌شود ـ در حالى كه با حرف زايدى همراه نبوده و يا جانشين شدن ياء از الف در آن شاذ نباشد ـ اماله كن. براى الفى كه قبل از هاء تأنيث واقع مى‌شود همان حكمى ثابت است كه براى اسم مجرّد از تاء تأنيث وجود دارد.

«**إمالة**» بر وزن «**إقالة**» مصدر باب افعال از ثلاثى مزيد معتلّ العين است و

اصل آن «**إمیال**» بوده که یاء آن به واسطه سنگینی تلفظ حذف گشته و به جای آن به آخرش تاء ملحق شده است.

إماله به معنای مایل گردانیدن و در اصطلاح چنانکه جناب مصنف در شرح کافیه گفته‌اند: میل دادن الف به طرف یاء و فتحه قبل از الف به طرف کسره است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

الإمالة: عبارة عن أن یُنْحَی بالفتحة نحو ....

اماله عبارت از میل دادن فتحه به کسره و الف به یاء است.

«**الف**» در موارد زیر اماله می‌شود:

۱ ـ در صورتی که بدل از «**یاء**» بوده و در آخر کلمه آمده باشد، مانند: «**رَمَی**» و «**مَرْمَی**».

۲ ـ در برخی از الفاظ «**یاء**» جانشین «**الف**» می‌گردد، بی‌آنکه حرف زایدی با آن همراه باشد و یا دارای کاربردی شاذ و برخلاف قاعده باشد، مانند: الف در «**مَلْهَی**» که در تثنیه یاء جانشین الف شده و به این صورت «**مَلْهَیَانِ**» آورده می‌شود.[1]

جناب مصنف با آوردن قید «**دون مزید أو شذوذ ـ با حرف زایدی همراه نبوده یا جانشین شدن یاء از الف، شاذ و برخلاف قیاس نباشد**» از موارد زیر دوری نموده‌اند:

۱ ـ الف به واسطه افزوده شدن یاء تصغیر به آن، قلب به یاء شده باشد، مانند: «**قُفَیٌّ**» که الف بعد از یاء تصغیر به یاء

۱ـ و یا مثل: «**أَرْطَی ـ نام گیاهی است**» که به هنگام تثنیه می‌گوییم: «**أَرْطَیَانِ**».

قلب گشته و در یاء تصغیر ادغام شده است.[1]

۲ـ وقوع یاء در محل الف، شاذ نباشد، مانند الف «قَفَا» که در صورت اضافه به یاء متکلم به یاء قلب می‌شود «قَفَیّ» امّا این قلب بنا به لغت هذیل است که کاربردی شاذ و برخلاف قاعده می‌باشد.

و جناب مصنف در عبارت «**ولما تليه ها التأنيث ما الها عدما ـ برای الفی که قلب از هاء تأنیث واقع شود همان حکمی ثابت است که برای اسم مجرّد از تاء تأنیث جاری می‌باشد**» به این نکته اشاره نموده‌اند: هر الفی که در آن سبب اماله یافت گردد، اماله می‌شود، گرچه پس از الف، تاء تأنیث آمده باشد، مانند: «**فَتَاة**» و «**نَوَاة**».

وَهَكَـــذَا بَـــدَلُ عَـــيْنِ الْـفِعْلِ إِنْ
يَـــؤُلْ إِلَـــى فِـــلْتُ، كَـــمَاضِي خَـفْ وَدِنْ

أي: كما تُمَالُ الألف المتطرفَةُ كما سبق تُمَالُ الألف الواقعةُ بَدَلاً من عين فعلٍ يصير عند إسناده إلى تاء الضمير على وزن فِلْتُ [بكسر الفاء]: سواء كانت العين واواً كخاف، أو ياء كبَاعَ وكدَانَ؛ فيجوز إمالتها كقولك: «خِفْتُ، ودِنْتُ، [وبِعْتُ]».

۱ـ الف «**قَفَا**» در جمع تکسیر و تصغیر به یاء تبدیل می‌شود ولیکن به سبب ممازجت با حرف زاید «**یعنی: یاء تصغیر و واو جمع**» است.

یاء تصغیر، همانند: «**قُفَيٌّ**».

واو جمع، مثل: «**قُفِيٌّ**».

«**قُفِيٌّ**» در اصل «**قُفُويٌ**» بر وزن «**أُسُود**» بوده که واو و یاء در یك کلمه جمع شدند و اول ساکن و دوم متحرك است، واو قلب به یاء، و یاء در یاء ادغام شد و بدین صورت «**قُفُيٌّ**» در آمد، ضمه ماقبل یاء به کسره تبدیل یافت «**قُفِيٌّ**» که می‌توان فاء را به اتباع عین کسره داد و بدین گونه «**قِفِيٌّ**» آورد.

فإن كان الفعل يصير عند إسناده إلى التاء على وزن فُلْتُ ـ بضم الفاء ـ امتنعت الإمالة، نحو: «قَالَ، وجَالَ» فلا تُمِلْها، كقولك: قُلْتُ، وجُلْتُ.

و همچنین الفی که جانشین عین الفعل باشد، اماله می‌شود، به شرط اینکه فعل به وزن «**فِلْتٌ**» درآید، مانند ماضی «**خَفْ و دِنْ**».

و همچنین جایز است اماله الفی که بدل و عوض از عین الفعل باشد مشروط به اینکه فعل به هنگام اسناد به تاء بر وزن «**فِلْتٌ**» درآید، چه آن الف، بدل از یاء مکسور باشد، مانند: «**هابَ و هبتٌ**» و چه بدل از یاء مفتوح باشد، مثل: «**بَاعَ و بِعْتٌ**» و خواه بدل از واو مکسور باشد، مانند: «**خَاف و خِفْتٌ**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أي: كما تُمَالُ الألف المتطرفَةُ كما........................

همانگونه که الف در آخر کلمه اماله می‌شود، الفی که جانشین عین الفعل باشد نیز جایز است اماله گردد، به شرط اینکه فعل به هنگام اتصال یافتن به ضمیر تاء بر وزن «**فِلْتٌ**» درآید. خواه عین الفعل «**واو**» باشد، مانند: «**خَافَ**»، یا یاء باشد، مانند: «**بَاعَ و دَانَ**» که در صورت اسناد به تاء ضمیر این گونه می‌شود: «**خِفْتٌ، دِنْتٌ و بِعْتٌ**».

اما اگر فعل پس از اتصال یافتن به ضمیر بر وزن «**فُلْتٌ**» درآید، اماله در آن ممنوع است، مانند: «**قَالَ**» و «**جَالَ**» که پس از اسناد به ضمیر این گونه می‌شود: «**قُلْتٌ**» و «**جُلْتٌ**».

كَـذَاكَ تَـالِي الْـيَاءِ وَالْـفَصْلُ اغْـتُفِرْ
بِـحَرْفٍ اوْ مَـعَ هَـا كَ«جَـيْبَهَا أَدِرْ»

كذاك تُمَالُ الألفُ الواقعة بعد الياء: متصلةً بها نحو: بَيَان، أو منفصلة بحرفٍ

نحو: يَسَار، أو بحرفين أحدهما هاءٌ **نحو:** أَدِرْ جَيْبَهَا؛ فإن لم يكن أحدهما هاءً امتنعت الإمالة؛ لبعد الألف عن الياء، **نحو:** بَيْنَنَا، والله أعلم.

و همچنین اماله کردن الفی که پس از یاء آورده شود، و فاصله شدن میان یاء و الف با یك حرف یا با یك حرف و هاء جایز است، مانند: «**جَيْبَهَا أَدِرْ ـ گريبانش را گرد ببر**».

یکی از اسباب اماله، الفی است که پس از یاء واقع شود، مانند الف واژه «**بَيَان**». و هرگاه بین یاء مقدم و الف مؤخر، یك حرف فاصله شود، مانند: «**يَسَار ـ چپ**» و یا دو حرف فاصله شود که یکی از آن دو هاء باشد، مانند: «**أَدِرْ جَيْبَهَا**» در این صورت مانع از اماله نخواهد بود همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

كذاك تُمَالُ الألفُ الواقعة بعد.............................

و همچنین الف پس از یاء اماله می‌شود، خواه الف به یاء اتصال داشته باشد، مانند: «**بَيَان**»، و خواه یك حرف میان آن دو فاصله شده باشد، مانند: «**يَسَار ـ چپ**»، و خواه دو حرف میان آن دو فاصله شود که یکی از آن دو حرف هاء باشد، مانند: «**أَدِرْ جَيْبَهَا**».

و چنانچه یکی از دو حرف هاء نباشد، به لحاظ دور شدن الف از یاء، اماله اجرا نخواهد شد، مانند: «**بَيْنَنَا**».

كَذَاكَ مَا يَلِيهِ كَسْرٌ، أَوْ يَلِي
تَالِيَ كَسْرٍ أَوْ سُكُونٍ قَدْ وَلِي
كَسْراً وَفَصْلُ الْهَا كَلَا فَصْلٍ يُعَدّ
فَـ«دِرْهَمَاكَ» مَنْ يُمِلْهُ لَمْ يُصَدّ

أی: كذلك تُمَالُ الألف إذا وليتها كسرةٌ، **نحو:** عَالِمٍ، أو وقعت بعد حرف يَلِي كسرةً، **نحو:** كِتَابٍ، أو بعد حرفين وَلِيَا كسرةً أوَّلُهما ساكن، **نحو:** شِمْلَال، أو كلاهما متحرك ولكن أحدهما هاء، **نحو:** يُرِيدُ أن يَضْرِبَهَا، وكذلك يُمَالُ ما فَصَلَ فيه الهاءُ بين الحرفين اللذين وَقَعَا بعد الكسرة أولهما ساكن، **نحو:** «هَـذَانِ دِرْهَـمَاكَ» والله أعلم.

همچنین است اماله کردن الفی که پس از آن کسره واقع شود، یا پس از حرفی قرار گیرد که پیش از آن کسره باشد، یا پس از حرفی واقع شود که پیش از آن حرف ساکنی باشد و قبل از حرف ساکن کسره قرار گیرد.

فاصله شدن هاء میان حرف ساکن و حرف پیش از الف همانند فاصله نشدن آن به شمار می‌آید، بنابراین کسی که لفظ «**دِرْهَمَاكَ**» را اماله کند، از آن بازداشته نمی‌شود.

باید توجه نمود که الف در موارد زیر اماله می‌شود:

۱ ـ پس از آن کسره قرار گیرد، مانند: «**عَالِم**».

۲ ـ پس از حرفی واقع شود که پیش از آن حرف، کسره باشد، مانند: «**كِتَاب**».

۳ ـ پس از دو حرف قرار گیرد که پیش از آن دو کسره بوده و یکی از آن دو حرف ساکن باشد، مانند: «**شِمْلَال ـ شتر تندرو**».

۴ ـ پس از دو حرف قرار گیرد که هر دو متحرك بوده و پس از کسره واقع شوند و یکی از آن دو حرف هاء باشد، مانند: «**يُرِيدُ أَنْ يَضْرِبَهَا**».

۵ ـ بعد از دو حرف قرار گیرد که پیش از آن دو کسره بوده و حرف اول از آن دو حرف ساکن باشد و میان آن دو، هاء فاصله شده باشد، مانند: «**هَذَانِ دِرْهَمَاكَ**».

وَحَــــرْفُ الِاسْـــتِعْلَا يَكُــفُّ مُــظْهَرَا
مِـــنْ كَسْـــرٍ اوْ يَـــا، وَكَـــذَا تَكُــفُّ رَا
إِنْ كَـــانَ مَـــا يَكُــفُّ بَــعْدُ مُــتَّصِلْ
أَوْ بَـــعْدَ حَـــرْفٍ أَوْ بِــحَرْفَيْنِ فُــصِلْ
كَـــذَا إِذَا قُـــدِّمَ مَـــا لَـــمْ يَـــنْكَسِرْ
أَوْ يَسْكُـــنِ اثْـــرَ الْكَسْـــرِ كَـالْمِطْوَاعَ مِـرْ

حروفُ الاستعلاء سبعةٌ، وهى: الخاء، والصـاد، والضـاد، والطـاء، والظـاء، والعين، والقاف، وكل واحد منها يَمْنَع الإمالةَ، إذا كان سببها كسرةً ظاهرةً، أو ياء موجودة، ووقع بعد الألف متصلاً بها، كسَاخِطٍ، وحَاصِلٍ، أو مفصولاً بحرف كنَافِخ ونَاعِق، أو حرفين كمَنَاشِيط ومَوَاثِيق.

وحكم حرف الاستعلاء فى مَنْعِ الإمالة يُعْطَى للراء التى هى غـير مكسـورة ـ وهى المضمومة، *نحو:* هذا عِذَارٌ، والمفتوحة، *نحو:* هذان عِـذَارَانِ ـ بـخلاف المكسورة على ما سيأتى، إن شاء الله تعالى.

وأشار بقوله: «كذا إذا قُدِّمَ ـ البيتَ» إلى أنَّ حرف الاستعلاء المتقدم يَكُـفُّ سَبَبَ الإمالة، ما لم يكن مكسوراً، أو ساكناً إثر كسرة؛ فلا يُـمَالُ *نحو:* صَـالِح، وظَالِم، وقَاتِل، ويُمَالُ *نحو:* طِلَاب، وغِلَاب، وإصْلَاح.

و حروف استعلاء و نيز حرف راء، سبب اماله ناشى ازكسره يا ياء را باز مى‌دارد، مشروط به اينكه حرف بازدارنده پس از الف و متصل به آن باشد و يا پس از يك حرف و يا با فاصله دو حرف واقع شود.

و هـمچنين حـرف استعلاء هـرگاه بـر الف مـقدم گـردد، سـبب امـاله را بازمى‌دارد تا زمانى كه مكسور نشود يا پس از حرف مكسورى، ساكن نشود،

مانند: «**اَلْمِطْوَاعَ مِرْ ـ شخص اطاعت کننده را طعام بده**».

حروف استعلاء هفت حرفند: «**خاء، صاد، ضاد، طاء، ظاء، عین و قاف**».

این حروف مانع اماله الف می‌شوند در صورتی که سبب اماله کسره‌ای آشکار، یا یایی موجود در کلمه باشد.[۱]

حروف استعلاء بدین گونه پس از الف واقع می‌شوند:

۱ ـ پس از الف و متصل به آن باشد، مانند: «**سَاخِط**» و «**حَاصِل**».

۲ ـ با فاصله یك حرف پس از الف قرار گیرد، مانند: «**نَافِخ ـ دمنده**» و «**نَاعِق ـ بانگ برآورنده**».

۳ ـ با فاصله دو حرف پس از الف واقع شود، مانند: «**مَنَا شِیط ـ پرنشاطها**» و «**مَوَاثِیق ـ پیمانها**».[۲]

---

۱ ـ حرف استعلاء در صورتی که قبل از الف واقع شود، سبب ظاهر را باز می‌دارد و سبب ظاهر برای اماله عبارت است از کسره و یایی که بعد الف باشد، مانند: «**صَالِح**» که کسره لام سبب برای اماله است اما «**صاد**» کسره را از سبب بودن بازمی‌دارد و الف، اماله نمی‌شود به خلاف کسره و یاء مقدر مانند: «**خَافَ**» که الف آن مقلوب از واو مکسور است از اینرو سبب اماله الف که کسره مقدر است در این صورت که «**خاء**» حرف استعلاء است، مانع از اماله نخواهد بود و نیز سبب خفی مانند کلمه‌ای که الف آن مقلوب از یاء باشد، مانند: «**طَابَ**» که در اصل «**طیب**» بوده، بنابراین یاء مقدّر سبب خفی برای اماله است و «**طاء**» که حرف استعلاء است، مانع از اماله نخواهد بود.

۲ ـ و یا مانند: «**سَمَالِیخ**» جمع سِمْلَاخ یا سُلْمُوخ بر وزن «**سِرْوَال**» یا «**عُصْفُور**» به معنای چرك گوش.

«**دَعَامِیض**» جمع دُعْمُوض بر وزن «**عُصْفُور**» به معنای دخالت کننده در کارها.

حکم «**راء**» در بازداشتن از اماله همانند حروف استعلاء می‌باشد، مشروط به اینکه «**راء**» مکسور نباشد، بلکه همانند: «**هَذَا عِذَارٌ**» مرفوع، و یا مانند: «**عِذَارَانِ**» مفتوح باشد.

جناب مصنف در عبارت «**كذا إذا قدّم ...**» به این نکته اشاره نموده‌اند که حرف استعلاء مانع از اماله است در صورتی که مقدّم بر الف باشد مشروط به اینکه حرف استعلاء مکسور نباشد،[1] یا پس از مکسوری ساکن نگردد. بنابراین الفاظی همچون: «**صَالِح، ظَالِم، قَاتِل**» اماله نمی‌شوند. امّا واژه‌هایی همچون: «**طِلاب ـ درخواست**» ـ «**غِلَاب ـ چیرگی**» ـ «**اِصْلَاح**» اماله می‌شوند.

وَكَفُّ مُسْتَعْلٍ وَرَا يَنْكَفُّ
بِكَسْرِ رَا كَغَارِماً لَا أَجْفُو



«**مَعَارِيض**» جمع مِعْرَاض بر وزن «**مِفْتَاح**» به معنای نوعی از تیر.

«**أَنَاشِيط**» جمع أُنْشُوطَة بر وزن «**أُعْجُوبَة**» به معنای گرهی که به آسانی باز نشود.

«**لَعَامِيظ**» جمع لُعْمُوظ بر وزن «**عُصْفُور**» به معنای شکم پرور و حریص.

۱ ـ مانند: «**غالِب**» که «**غین**» حرف استعلاء و مفتوح و مقدم بر الف است که در این صورت الف، اماله نمی‌شود و همچنین تا زمانی که حرف استعلاء ساکن و تالی کسره نباشد، مانند: «**مُغْتَاب**» که غین ساکن است ولیکن بعد از کسره قرار نگرفته که در این مورد نیز الف، اماله نمی‌شود، به خلاف آن موردی که حرف استعلاء، مکسور باشد، مانند: «**غِلَاب وصِيام و قِيَام**» و یا اینکه حرف استعلاء، ساکن و بعد از کسره باشد، مانند: «**مِطْوَاع**» که در این دو صورت حرف استعلاء، مانع از اماله نخواهد بود.

یعنی أنه إذا اجتمع حرفُ الاستعلاء، أو الراء التی لیست مکسورة، مع المکسورة غلبتهما المکسورةُ وأُمِیلَتْ الألفُ لأجلها؛ فیمالُ **نحو:** «**علی أبْصَارِهم، ودار القرار**».

وَفُهِمَ منه جوازُ إمالة **نحو:** «**حِمَارك**»؛ لأنه إذا کانت الألف تُمَالُ لأجل الراء المکسورة مع وجود المقتضی لترك الإمالة ـ وهو حرفُ الاستعلاء، أو الراء التی لیست مکسورة ـ فإمَالَتُهَا مع عدم المقتضی لترکها أوْلَی وأَحْرَی.

و بازداشتن حرف استعلاء و حرف راء از اماله به سبب مکسور شدن راء لغو می‌شود، مانند: «**غَارِماً لَا أَجْفُو ـ به صاحب دین (وامدار) جفا نمی‌کنم**».

هرگاه یکی از حروف استعلاء، یا حرف راء غیر مکسور با راء مکسور اجتماع کند، حرف راء مکسور بر آنها غلبه می‌یابد و به سبب آن، الف اماله می‌شود، مانند: «**عَلَی أَبْصَارِهِمْ**» و «**دَارُ الْقَرَارِ**».(۱)

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وَفُهِمَ منه جوازُ إمالة نحو: . . . .

از گفتار جناب مصنف این چنین برداشت می‌شود، که اماله در مثل «**حِمَارِكَ**» جایز است، زیرا اگر الف درکلمه‌ای به سبب راء مکسور با وجود مقتضی برای ترك اماله ـ یعنی: حرف استعلاء، یا راء غیر مکسور ـ اماله شود، در این صورت اماله شدن آن با عدم وجود مقتضی برای ترك اماله از اماله نشدن بهتر و سزاوارتر است.

---

۱ ـ و مانند: «**غَارِماً لَا أَجْفُو**» که الف «**غارم**» اماله می‌شود، زیرا راء مکسور نمی‌گذارد که حرف استعلاء «**غین**» مانع از اماله شود، و همانند: «**إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ**» که در این مورد نیز الف «**ابرار**» اماله می‌شود، زیرا «**راء**» مکسور نمی‌گذارد، راء مفتوح مانع از اماله شود.

وَلَا تُمِلْ لِسَبَبٍ لَمْ يَتَّصِلْ
وَالْكَفُّ قَدْ يُوجِبُهُ مَا يَنْفَصِلْ

إذا انفصل سببُ الإمالة لم يُؤَثِّر، بخلاف سببِ المنع، فإنه قد يؤثر منفصلاً؛ فلا يُمَالُ «أَتَى قَاسِمٌ» بخلاف «أتى أحمد».

و الف را با سببی که به آن متصل نباشد، اماله مکن. وگاه سبب منفصل از الف موجب بازداشتن اماله می‌شود.

هرگاه سبب اماله و الف در دو کلمه باشند، الف اماله نمی‌شود، مانند: «**لِزَيْدٍ مَالٌ**» زیرا کسره در یك کلمه و الف در کلمه دیگری قرار گرفته است. امّا سبب منع اگر در کلمه دیگری باشد، باعث منع از اماله می‌شود، مانند: «**كِتَابٌ قَاسِمٍ**» زیرا «**قاف**» با توجه به اینکه در کلمه دیگری قرار گرفته، مانع از اماله الف در «**کتاب**» است،[1] همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا انفصل سببُ الإمالة لم ....

اگر سبب اماله منفصل باشد، موجب اماله نمی‌شود، به خلاف سبب بازداشتن اماله که اگر منفصل باشد، مانع از اماله خواهد بود. بنابراین الف در «**أَتَى قَاسِمٌ**» برخلاف «**أَتَى أَحْمَدٌ**» اماله نمی‌شود با توجه به اینکه الف در کلمه‌ای و سبب منع «**یعنی: قاف**» در کلمه دیگری قرار گرفته است.

وَقَدْ أَمَالُوا لِتَنَاسُبٍ بِلَا
دَاعٍ سِوَاهُ، كَعِمَاداً، وَتَلَا

۱ـ و خلاصه سخن اینکه: اگر سبب متصل باشد، اماله جاری می‌شود واگر منفصل باشد، جریان نخواهد داشت، امّا مانع هرگاه متصل باشد، منع می‌کند و چنانچه منفصل نیز باشد، منع می‌کند و علت فرق، قدرت مانع و ضعف سبب است.

قد تُمَالُ الألف الخاليةُ من سبب الإمالة؛ لمناسبة ألف قبلها، مشتملةٍ على سبب الإمالة، كإمالة الألف الثانية من نحو: «عِمَاداً» لمناسبة الألِفِ المُمالة قبلها، وكإمالة ألف «تَلَا» كذلك.

الف را به جهت تناسب -بدون سببی غیر از آن «**تناسب**» - اماله کرده‌اند، مانند: «**عِمَاداً**» و «**تَلَا**».

گاهی از اوقات الف به جهت تناسب با الف مماله که قبل یا بعد از آن قرار گرفته، اماله می‌شود، خواه در یك کلمه باشد، مانند: «**رَأَيْتُ عِمَاداً**» که الف دوم به جهت تناسب الف اول، اماله شده است و یا در دو کلمه قرار گیرد، مانند: «**تَلَا**» در آیه شریفه: ﴿وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا﴾ [1] «**سوگند به ماه که پیرو آفتاب تابان است**».

الف در «**تَلَا**» سبب اماله ندارد امّا به جهت مناسبت با «**ضُحَی**» و «**جَلَّی**» و «**يَغْشَی**» در آیات قبل و بعد، اماله شده است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

قد تُمَالُ الألف الخاليةُ من سبب ....

گاه الفی که مجرّد از سبب اماله است به جهت تناسب با الف ماقبل خود که دارای سبب اماله است، اماله می‌شود، مانند اماله الف دوم در کلمه «**عِمَاداً**» به جهت تناسب با الف اماله شده‌ای که پیش از آن آمده است، و مانند اماله الف در کلمه «**تَلَا**» به جهت تناسب با الفهای اماله شده‌ای که در الفاظ قبل از آن آمده است.

۱- شمس: ۲.

وَلَا تُـــمِلْ مَـــا لَـــمْ يَـــنَلْ تَـــمَكُّنَا
دُونَ سَـــمَاعٍ غَـــيْرَ «هَـــا» وَغَـــيْرَ «نَـــا»

الإمالةُ من خَوَاصِّ الأسماء المُتَمَكِّنَة؛ فلا يُمَالُ غيرُ المتمكن إلا سماعاً، إلا «ها» و«نا»؛ فإنهما يُمَالَان قياساً مُطَّرِداً، *نحو*: «يُرِيدُ أَنْ يَضْرِبَهَا» و«مَرَّبِنَا».

و اسمی را كه تمكّن نيافته ـ به استثنای «هَا» و «نَا» بدون در نظرگرفتن سماع ـ اماله مكن.

اماله ويژه اسمهای متمكّن است و اسم غير متمكن تنها از طريق سماعی «**شنيدن از عرب زبان**» اماله می‌شود.[1] ناگفته نماند در ميان اسمهای غير متمكّن تنها دو لفظ «**هَا**» و «**نَا**» به طريق قياسی اماله می‌شوند، مانند: «**يُرِيدُ أَنْ يَضْرِبَهَا**» ـ «**مَرَّ بِنَا**».

وَالْـــفَتْحَ قَـــبْلَ كَسْـــرِ رَاءٍ فِـــي طَـــرَفْ
أَمِـــلْ، كَ«لِـــلْأَيْسَرِ مِـــلْ تُكْـفَ الْكُـلَفْ»
كَـــذَا الَّـــذِي تَـــلِيهِ «هَـــا» التَّأْنِـيثِ فِـــي
وَقْـــفٍ إِذَا مَـــا كَـــانَ غَـــيْرَ أَلِـــفِ

۱ـ مانند: «**الحجَّاج وَرَاء**» كه واژه «**وراء**» اماله شده با توجه به اينكه مبنی است زيرا مضاف اليه آن در معنا مقدّر است و اماله چنين لفظی از دو جهت شاذ و برخلاف قاعده است:

۱ ـ آنكه لفظ ياد شده مبنی است.

۲ ـ دارای مانع اماله است و آن عبارت از راء مفتوح است.

و مانند «**ها**» از اوائل سوره‌های قرآن، مثل: «**طه ـ كهيعص ـ طسم**».

بنابراين اماله در واژه‌های مبنی جريان ندارد جز در دو لفظ «**هَا**» و «**نَا**» در صورتی كه قبل از آنها كسره يا ياء قرار گيرد، مانند: «**مُرْ بِنَا، وسَارَ إِلَيْهَا**».

أی: تُمَالُ الفتحةُ قبل الراء المكسورة: وَصْلاً، وَوَقْفاً، **نحو:** «بِشَرَرٍ» و«لِلْأَيْسَرِ مِلْ» وكذلك يُمَالُ ما وليه هاءُ التأنيثِ من [نحو] «قَيِّمَهْ، ونِعْمَهْ».

و فتحه قبل از كسره حرف رائی را که در آخر لفظ قرار گرفته، اماله کن مانند: «**لِلْأَيْسَرِ مِلْ تُكْفَ الْكُلَفْ ـ به امر سبكتر تمايل پيدا كن تا از سختيها بازداشته شوی**».

و همچنین فتحه‌ای که قبل از هاء تأنیث آمده باشد به هنگام وقف اماله کن هرگاه فتحه در حرفی غیر از الف باشد.

فتحه در سه مورد اماله می‌شود:

۱ ـ قبل از الف چنانکه پیش از این آمد.

۲ ـ هرگاه فتحه قبل از راء مکسور واقع شود، مانند: «**لِلْأَيْسَرِ مِلْ تُكْفَ الْكُلَفْ**» که فتحه سین «**أيسر**» اماله می‌شود، زیرا سین پیش از راء مکسور قرار گرفته است.

۳ ـ و همچنین فتحه اماله می‌شود در صورتی که قبل از هاء تأنیث و در حال وقف باشد، مانند: «**رَحْمَهْ**» و «**نِعْمَهْ**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: تُمَالُ الفتحةُ قبل الراء المكسورة ....

فتحه پیش از راء مکسور ـ خواه در حال وصل باشد و چه در حال وقف ـ اماله می‌شود، مانند: «**بِشَرَرٍ**» و «**لِلْأَيْسَرِ مِلْ**». و همچنین فتحه پیش از هاء تأنیث اماله می‌شود، مانند: «**قَيِّمَهْ ـ نِعْمَهْ**».

اَلتَّصْرِيفُ

حَـــرْفٌ وَشِـــبْهُهُ مِـــنَ الصَّـــرْفِ بَــرِى
وَمَـــــا سِـــــوَاهُـــمَا بِـــتَصْرِيفٍ حَـــرِى

التصريف عبارة عن: علم يُبْحَثُ فيه عن أحكام بِنْيَةِ الكلمة العربية، وما لحروفها من أصالة وزيادة، وصحة وإعلال، وشِبْهِ ذلك.

ولا يتعلق إلا بالأسماء المتمكنة والأفعال؛ فأما الحروف وشِبْهُهَا فلا تَعَلُّق لعلم التصريف بها.

﴿تصريف﴾

حرف و شبه آن از تصریف برکنارند. و آنچه (لفظی) که غیر از این دو باشد به تصریف سزاوارتر است.

تصریف در لغت به معنای تغییر دادن و در اصطلاح نقل دادن واژه از وزنی به وزن دیگر است و این تغییر ماده برای پیدایش یکی از دو غرض زیر تحقق می‌یابد:

۱ ـ غرض لفظی، مانند تحویل قول و بیع و مدد به وزن «**قال و باع و مدّ**».

۲ ـ غرض معنوی، همچون نقل مفرد به تثنیه و جمع و نیز نقل مصدر به فعل و وصف به منظور دلالت نمودن بر زمان حدث و فاعل آن.[1]

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

۱ـ و چون این نقل و تحویل در کلام عرب، بسیار است، جناب مصنف به لفظ تصریف «**بر وزن تفعیل**» تعبیر نموده‌اند. یعنی: بسیار صرف کردن و زیاد نقل و تحویل دادن و وزن تفعیل مفید بخش تکثیر است.

التصریف عبارة عن: علم يُبْحَثُ فیه عن أحكام...................

تصریف: علمی است که از ساختمان الفاظ عربی و اصلی یا زائد بودن، و صحیح و معتل بودن حروف آنها و همانند آن بحث می‌کند.

تصریف ویژه اسمهای متمکّن و افعال است، اما حروف و شبه حرف[1] از علم تصریف بیرون می‌باشند.

وَلَيْسَ أَدْنَى مِنْ ثُلَاثِيٍّ يُرَى
قَابِلَ تَصْرِيفٍ سِوَى مَا غُيِّرَا

يعني أنه لا يقبل التصريف من الأسماء والأفعال ما كان على حرف واحدٍ أو على حرفين، إلا إن كان محذوفاً منه؛ فأَقَلُّ ما تُبْنَى عليه الأسماء المتمكنةُ والأفعالُ ثلاثَةُ أحْرُفٍ، ثم قد يعرض لبعضها نَقْصٌ ک«يَدٍ» و«قُلْ» و«مُ اللهِ» و«قِ زَيْداً».

و کلمه کمتر از سه حرف شایسته صرف کردن نیست مگر لفظی که از ساختار خود تغییر یافته باشد.

واژه‌ای که کمتر از سه حرف داشته باشد، قابل تصریف نیست، زیرا کمتر از سه حرف چیزی غیر از حرف «**مثل: باء و مِنْ**» و شبه حرف «**مثل: هو و نا**» نخواهد بود مگر کلمه‌ای که به واسطه حذف، تغییر یافته باشد به این بیان که

۱ـ جناب مصنف در ارتباط با حرف و شبه آن «**اسم مبنی و فعل جامد**» به لفظ صرف تعبیر نموده و به تصریف تعبیر نکرده‌اند، زیرا حرف و شبه آن اصلاً قابل صرف نیستند و اگر به «**تصریف**» تعبیر می‌کردند، شنونده چنین دریافت می‌کرد که در حرف و شبه آن تصریف زیاد وجود ندارد اما بر نفی اصل صرف، دلالت نمی‌کرد.

کلمه در اصل سه حرفی بوده امّا بعضی از حروف آن حذف شده باشد، مانند: «**يَد و دَم**» که در اصل بدین صورت «**يدی و دمو**» بوده است و یا مانند: «**قِ**» فعل امر حاضر از «**وَقَی يَقِی**» که در اصل سه حرفی بوده و از اینرو قابل تصریف است و مانند: «**بِعْ**» که فعل امر از «**بَاعَ يَبِيعُ**» و در اصل سه حرفی بوده و لذا قابل تصریف است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يعنی أنه لا يقبل التصريف من الأسماء و........................

اسمها و فعلهای یك حرفی یا دو حرفی قابل تصریف نیستند مگر اینکه حرف یا حروفی از آنها حذف شده باشد. کمترین حدّ حروفی که اسمهای متمکّن و فعلها با آنها ساخته می‌شوند، سه حرف است، امّا گاه حرف یا حروفی از آنها حذف می‌گردد، مانند: «**يَدْ**» و «**قُلْ**» و «**مُ اللهِ ـ به خدا سوگند**» و «**قِ زَيْداً ـ زيد را نگاه‌دار**».

وَمُنْتَهَى اسْمٍ خَمْسٌ انْ تَجَرَّدَا
وَإِنْ يُزَدْ فِيهِ فَمَا سَبْعاً عَدَا

الاسمُ قسمان: مزيدٌ فيه، ومجردٌ عن الزيادة.

فالمزيد فيه هو: ما بعضُ حروفِهِ ساقِطٌ وَضْعاً، وأكثر ما يبلغ الاسمُ بالزيادة سبعةُ أحرف، *نحو*: اخْرِنْجَام، واشْهِيبَاب.

والمجرد عن الزيادة هو: ما بعضُ حُرُوفِهِ ليس ساقطاً في أصل الوضع، وهو: إما ثلاثي كفَلْس، أو رُباعي كجعفَرٍ، وإما خماسي ـ وهو غايته ـ كَسَفَرْجَل.

و نهایت حروف اسمی که مجرّد باشد، پنج حرف است و چنانچه «**حرف یا حروفی**» بر آن افزوده گردد، از هفت حرف بیشتر نخواهد بود.

اسم هرگاه مجرّد باشد، آخرین مرتبه آن دارای پنج حرف است، مانند:

«**سَفَرْجَل**» و کمترین مرتبه اسم مجرّد، سه حرف است مانند: «**رَجُل**» و حدّ متوسط آن «**بین پنج و سه حرف**» چهار حرف است، مانند: «**جَعْفَر**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

الاسمُ قسمان: مزيدٌ فيه، ومجردٌ. . . . .

اسم بر دوگونه است:

۱ ـ مزيدٌ فيه.

۲ ـ مجرّد.

اسم مزيدٌ فيه ـ اسمی است که در ساختمان و بنای اصلی آن حرف یا حروف زایدی که بتوان آن را حذف نمود، وجود داشته باشد و بیشترین حروف اصلی و زایدی که اسم می‌تواند داشته باشد، هفت حرف است،[1] مانند: «**اِحْرِنْجَام ـ گردآمدن و انبوهی کردن**» و «**اشْهِيبَاب ـ پیر شدن**».

اسم مجرّد ـ اسمی است که در ساختمان و بنای آن حرف یا حروف زایدی که بتوان آن را حذف نمود، وجود نداشته باشد.

اسم مجرّد بر سه‌گونه است:

۱ ـ ثلاثی مجرّد، مانند: «**فَلْس**».

۲ ـ رباعی مجرّد، مانند: «**جَعْفَر**».

۳ ـ خماسی مجرّد، مانند: «**سَفَرْجَل**».

۱ـ گاه اسم مزید فیه به سبب الحاق تاء تأنیث از هفت حرف تجاوز می‌کند، مانند: «**قَرَعْبَلَانَة ـ فیل ماده یا حیوان شکم بزرگ**». و برخی از نحویان اسم زاید بر سه حرف را بدون تاء تأنیث نیز نقل کرده‌اند، مانند: «**كُذُّبْذُبَان ـ بسیار دروغگو**».

وَغَيْرَ آخِرِ الثُّلَاثِي افْتَحْ وَضُمّْ
وَاكْسِرْ، وَزِدْ تَسْكِينَ ثَانِيهِ تَعُمّْ

العبرة فی وزن الكلمة بما عَدَا الحرفَ الأخيرَ منها، وحينئذ فالاسم الثلاثی: إما أن يكون مضموم الأولِ أو مكسورَه أو مفتوحَهُ، وعلى كل من هذه التقادير: إما أن يكون مضمومَ الثاني أو مكسورَهُ أو مفتوحَهُ، أو ساكنه، فتخرج من هذا اثنا عَشَرَ بناءً حاصلة من ضَرْبِ ثلاثةٍ فی أربعة، وذلك **نحو:** قُفْل، وَعُنُق، وَدُئِل، وَصُرَد، **ونحو:** عِلْم، وَحِبُك، وَإِبِل، وعِنَب، **ونحو:** فَلْس، وَفَرَس، وعَضُدٍ، وَكَبِدٍ.

و حرف اول و دوم غير از حرف آخر اسم ثلاثی را فتحه يا ضمّه ياكسره بده و به حرف دوم آن سكون بيفزای تا به همه اوزان اسم ثلاثی مجرّد، دست يابی.

فاء اسم مجرّد ثلاثی يا مفتوح يا مكسور يا مضموم است و در هر يك از اين سه حالت عين آن يا ساكن يا مفتوح يا مكسور و يا مضموم است و از ضرب سه حالت نخست در چهار حالت دوم، دوازده وزن تحقق می‌يابد با اين تفاوت كه وزن «**فِعُلٌ**» شنيده نشده و وزن «**فُعِلٌ**» جز در الفاظی معدود «**همچون: دُئِل و دُئِم و وُعِل**»[1] وارد نشده است، زيرا خواسته‌اند اين وزن به ماضی مجهول اختصاص داشته باشد، پس اسم مجرّد ثلاثی دارای ده وزن است: «**فَلْسٌ، فَرَسٌ، كَتِفٌ، عَضُدٌ، حِبْرٌ، عِنَبٌ، إبِلٌ، قُفْلٌ، صُرَدٌ، عُنُقٌ**» همچنانكه جناب شارح در اين ارتباط می‌فرمايند:

۱ـ «**دُئِل**» به معنای شغال و نيز نام پدر قبيله‌ای است و «**دُئِم**» به معنای اِست و نيز نام مكانی است و «**وُعِل**» به معنای بز كوهی است.

العبرة في وزن الكلمة بما عَدَا الحرفَ..........................

در ساختن وزن کلمه حرکات اول و دوم آن ملاك خواهد بود و حرکت حرف آخر لفظ در وزن آن مدخلیت ندارد؟ بر این اساس حرف اول می‌تواند سه حالت داشته باشد:

۱ ـ مضموم.

۲ ـ مکسور.

۳ ـ مفتوح.

و دومین حرف لفظ با هر يك از سه حالت حرف نخست می‌تواند چهار حالت داشته باشد:

۱ ـ مضموم.

۲ ـ مکسور.

۳ ـ مفتوح.

۴ ـ ساکن.

از ضرب سه حالت حرف اول در چهار حالت حرف دوم، دوازده وزن به وجود می‌آید که عبارتند از:

«قُفْل» ـ «عُنُق ـ گردن» ـ «دُئِل ـ شغال» ـ «صُرَد ـ پرنده‌ای است که گنجشك را صید می‌کند» ـ «عِلْم» ـ «حِبُك» [1] **ـ «إبِل ـ شتر» ـ «عِنَب ـ انگور» ـ «فَلْس ـ پولك» ـ «فَرَس ـ اسب» ـ «عَضُد ـ بازو» ـ «كَبِد ـ جگر».**

---

۱ ـ جمع حِبَاك، به معنای اول توده ریگ و راه در آن ـ راه ستارگان ـ سیاهی بالای بازوی کبوتر ـ چین و شکن آب.

وَفِــــعُلٌ أُهْــــمِلَ، وَالْــــعَكْسُ يَــقِلّْ
لِـــقَصْدِهِمْ تَـــخْصِيصَ فِــعْلٍ بِــفُعِلْ

يعنى أن من الأبنية الاثنى عشر بناءين أحدَهُما مهمل والآخرُ قليلٌ.

فالاول: ما كان على وزن **فِعُل** ـ بكسر الأول، وضم الثانى ـ وهذا بناء من المصنف على عدم إثبات **حِبُك**.

والثانى: ما كان على وزن **فُعِل** ـ بضم الأول، وكسر الثانى ـ كدُئِل، وإنما قَلَّ ذلك فى الأسماء لأنهم قَصَدُوا تخصيص هذا الوزن بِفِعْل ما لم يُسَمَّ فَاعِلُهُ كضُرِبَ وقُتِلَ.

وزن «**فِعُلّ**» مهمل گذارده شده است ولی عکس آن «**فُعِلّ**» از نظر کاربرد، اندك است، زیرا قصد عرب زبان آن است که فعل مجهول را به این وزن «**فُعِل**» اختصاص دهند.

وزن «**فِعُل**» در زبان عرب، متروك شناخته شده، زیرا انتقال از کسره به ضمّه در زبان عرب، سنگین است.

و قرائت «**حِبُك**» در آیه شریفه: ﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ﴾ (۱) «**سوگند به آسمان که در آن راههای بسیار است**» اگر ثابت شود، از باب تداخل است، زیرا «**حِبِك**» به دو کسره چون «**إبِل**» و به دو ضمّه چون «**عُنُق**» در زبان عرب دارای کاربرد است و این قاری کسر حاء را از اول و ضم باء را از دوم گرفته و این چنین «**حِبُك**» قرائت نموده است.

امّا عکس صورت فوق «**یعنی: وزن فُعِل**» از نظر کاربرد، بسیار اندك است،

۱ـ ذاریات: ۷.

زیرا عرب زبان این وزن را ویژه فعل مجهول قرار داده‌اند، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

یعنی أن من الأبنیة الاثنی عشر ....

از میان دوازده وزنی که برشمردیم دو وزن هست که یکی از آن دو اصلاً کاربرد نداشته و دیگر دارای کاربرد اندك است و آن دو وزن عبارتند از:

۱ ـ اسمی که بر وزن «**فِعُل**» باشد. با وجود نبودن لفظی ـ همانند: حِبُك ـ جناب مصنف این وزن را آورده‌اند.

۲ ـ اسمی که بر وزن «**فُعِل**» باشد. وزن مزبور دارای کاربردی اندك است و علت اندك بودن کاربرد وزن یاد شده آن است که عرب زبانان خواستند این وزن را ویژه فعل مجهول قرار دهند، مانند: «**ضُرِبَ و قُتِلَ**».

وَافْتَحْ وَضُمَّ وَاكْسِرِ الثَّانِيَ مِنْ
فِعْلٍ ثُلَاثِيٍّ، وَزِدْ نَحْوَ ضُمِنْ
وَمُنْتَهَاهُ أَرْبَعٌ إِنْ جُرِّدَا
وَإِنْ يُزَدْ فِيهِ فَمَا سِتّاً عَدَا

الفعل ینقسم إلی مجرد، و[إلی] مزید فیه، کما انقسم الاسمُ إلی ذلك، وأکثر ما یکون علیه المجردُ أربعةُ أحرفٍ، وأکثر ما ینتهی فی الزیادة إلی ستة.

وللثلاثی المجرد أربعةُ أوزانٍ: ثلاثةٌ لفعل الفاعل، وواحد لفعل المفعول؛ فالتی لفعل الفاعل فَعَلَ ـ بفتح العین ـ کضَرَب، وفَعِلَ ـ بکسرها ـ کشَرِب، وفَعُلَ ـ بضمها ـ کشَرُفَ.

والذی لفعل المفعول فُعِلَ ـ بضم الفاء، وکسر العین ـ کضُمِنَ.

ولا تکون الفاء فی المبنی للفاعل إلا مفتوحة، ولهذا قال المصنف «وافتح وضم

واكسر الثانی» فجعل الثانی مُثَلّثاً، وسكَتَ عن الأول؛ فعلم أنه يكون على حالة واحدة، وتلك الحالة هی الفتح.

[وللرباعیِّ المجرد ثلاثَةُ أوزانٍ: واحدٌ لفعل الفاعل، كـدَحْرَجَ، وواحـدٌ لفـعل المفعول كدُحْرِجَ، وواحد لفعل الأمر كدَحْرِجْ].

وأما المزيد فيه؛ فإن كان ثلاثياً صار بالزيادة على أربعة أحرف: كضَارَبَ، أو على خمسة: كَانْطَلَقَ، أو على ستة: كَاسْتَخْرَجَ، وإن كَان رباعيّاً صار بالزيادة على خمسة: كَتَدَحْرَج، أو على ستة: كَاحْرَنْجَمَ.

حرف دوم از فعل سه حرفی را فتحه و ضمّه و كسره بده، و وزنی همانند: «**ضُمِنَ**» را بر این وزنها بیفزای.

و نهایت حروف فعل ـ در صورتی که مجرّد باشند ـ چهار حرف است، و چنانچه يك حرف يا بيشتر بر آن افزوده شود، از شش حرف تجاوز نخواهد كرد.

حرف دوم «**عين الفعل**» در مورد ثلاثی مجرّد دارای سه حالت است:

۱ ـ مفتوح «**ضَرَبَ**».

۲ ـ مضموم «**ظَرُفَ**».

۳ ـ مكسور «**عَلِمَ**».

برخی از صاحب نظران «**همچون: مبرّد و مازنی**» وزن دیگری را نیز بر وزنهای یاد شده افزوده‌اند و آن وزن «**فُعِلَ**» است اما بنابر قول مشهور این وزن، اصلی نبوده بلکه از وزن اصلی «**معلوم**» تغییر كرده و فعل مجهول به شمار می‌آید.

دلیل این عده بر اصلی بودن وزن «**فُعِلَ**» آن است که در کلام عرب افعالی وجود دارد که هیچگاه برای آنها فاعلی آورده نشده و همواره به صورت

مجهول کاربرد دارند، مانند: «**زُهِیَ و عُنِیَ**»[1] و چنانچه این‌گونه افعال فرع باشند، نیازمند به اصل «**معلوم**» خواهند بود، زیرا فرع بدون اصل ممکن نخواهد بود در حالی که افعالی همچون «**زهی و عنی**» به صورت معلوم آورده نمی‌شوند. بنابراین باید گفت همان صیغه مجهول، اصل خواهد بود.

البته چنین استدلالی از دیدگاه جمهور نحویان مردود است، زیرا عرب زبان گاه به وسیله فرع از اصل بی‌نیاز می‌شوند چنانکه فعل بدون مصدر «**لیس ـ أوشك**» و جمع بدون مفرد «**عبادید و مذاکیر**»[2] آمده با توجه به اینکه جمع بعد از مفرد و فرع بر آن است و همچنین فعل فرع بر مصدر به شمار می‌آید. بنابراین فرع بدون اصل در این مورد امکان‌پذیر است.

جناب شارح در ارتباط با اوزان فعل می‌فرمایند:

الفعل ینقسم إلی مجرد، و [إلی] مزید فیه، کما ....

فعل نیز همچون اسم بر دوگونه است:

۱ ـ مجرّد.

۲ ـ مزیدٌ فیه.

---

۱ ـ در کتابهای لغت به افعالی برخورد می‌کنیم که همواره به صورت مجهول استعمال می‌شوند که مشهورترین آنها عبارتند از:

«جُنَّ الرَّجُلُ ـ دیوانه شد مرد» ـ «ظُلَّ الدَّمُ ـ خون به هدر رفت» ـ «أُولِعَ بِالْأَمْرِ ـ کار مورد توجه و دقّت قرار گرفت» ـ «عُنِیَ بِهِ ـ ناز کرد» ـ «حُمَّ عَلَیْهِ ـ مریض تب کرد» ـ «سُقِطَ فِی یَدِهِ ـ خطا و لغزش نمود ـ پشیمان شد و برگشت» ـ «غُمَّ الْهِلَالُ ـ هلال پوشیده شد و ناپدید گردید» ـ «أُغْمِیَ عَلَیْهِ ـ بیهوش گردید» ـ «غُشِیَ عَلَیْهِ ـ بیهوش شد».

۲ ـ مذاکیر به معنای مجموع آلت تناسلی و خصیتین است.

بیشترین حروفی که فعل مجرّد می‌تواند داشته باشد، چهار حرف است و بیشترین حروفی که فعل مزید فیه می‌تواند داشته باشد، شش حرف است.

فعل ثلاثی مجرّد دارای چهار وزن است: سه وزن برای فعل معلوم و یك وزن برای فعل مجهول.

اوزان فعل ثلاثی مجرّد معلوم عبارتند از:

۱ ـ «**فَعَلَ**»، مانند: «**ضَرَبَ**».

۲ ـ «**فَعِلَ**»، مانند: «**شَرِبَ**».

۳ ـ «**فَعُلَ**»، مثل: «**شَرُفَ**».

فعل ثلاثی مجرّد مجهول بر وزن «**فُعِلَ**» است، مانند: «**ضُمِنَ**».

ناگفته نماند فاء الفعل فعل ثلاثی مجرّد معلوم همواره مفتوح است و به همین جهت است که جناب مصنف گفته‌اند: «**وافتح وضم واكسر الثانی ـ دومین حرف از فعل سه حرفی را فتحه و ضمّه و کسره بده**» و حرف دوم را متحرك به سه حرکت دانسته و از حرف نخست سخنی به میان نیاورده‌اند.

از گفتار جناب مصنف چنین برداشت می‌شود، که حرف نخست همواره دارای یك حرکت ـ یعنی: فتحه ـ است.

فعل رباعی مجرّد دارای سه وزن است:

۱ ـ وزن فعل معلوم، مانند: «**دَحْرَجَ ـ غلتانید**».

۲ ـ وزن فعل مجهول، مانند: «**دُحْرِجَ**».

۳ ـ وزن فعل امر، مانند: «**دَحْرِجْ**».

فعل مزیدٌ فیه در صورتی که ثلاثی باشد، بر سه گونه است:

۱ ـ چهار حرفی، مانند: «**ضَارَبَ**».

۲ـ پنج حرفی، مانند: «**اِنْطَلَقَ**».
۳ـ شش حرفی، مانند: «**اِسْتَخْرَجَ**».
فعل مزیدٌ فیه در صورتی که رباعی باشد بر دوگونه است:
۱ـ پنج حرفی، مانند: «**تَدَحْرَجَ ـ غلتید**».
۲ـ شش حرفی، مثل: «**اِحْرَنْجَمَ ـ گرد آمد و انبوهی کرد**».

لِاسْمٍ مُجَرَّدٍ رُبَاعٍ فَعْلَلُ ... وَفِعْلِلٌ وَفِعْلَلٌ وَفُعْلُلُ
وَمَعْ فِعَلٍّ فُعْلَلٌ، وَإِنْ عَلَا ... فَمَعْ فَعَلَّلٍ حَوَى فَعْلَلِلَا
كَذَا فُعَلِّلٌ وَفِعْلَلٌّ، وَمَا ... غَايَرَ لِلزَّيْدِ أَوِ النَّقْصِ انْتَمَى

الاسمُ الرباعيُّ المجرد له ستةُ أوزان:
الأول: فَعْلَلٌ ـ بفتح أوله وثالثه، وسكون ثانيه ـ ***نحو:*** جَعْفَرٍ.
الثانی: فِعْلِلٌ ـ بكسر أوله وثالثه، وسكون ثانيه ـ ***نحو:*** زِبْرِج.
الثالث: فِعْلَلٌ ـ بكسر أوله، وسكون ثانيه، وفتح ثالثه ـ ***نحو:*** دِرْهَم [وهِجْرَعٍ].
الرابع: فُعْلُلٌ ـ بضم أوله وثالثه، وسكون ثانيه ـ ***نحو:*** بُرْثُنٍ.
الخامس: فِعَلٌّ ـ بكسر أوله، وفتح ثانيه، وسكون ثالثه ـ ***نحو:*** هِزَبْرٍ.
السادس: فُعْلَل ـ بضم أوله، وفتح ثالثه، وسكون ثانيه ـ ***نحو:*** جُخْدَبٍ.
وأشار بقوله: «**فإن عَلَا ـ إلخ**» إلى أبنية الخماسی، وهی أربعة:
الأول: فَعَلَّلٌ ـ بفتح أوله وثانيه، وسكون ثالثه، وفتح رابعه ـ ***نحو:*** سَفَرْجَل.
الثانی: فَعْلَلِلٌ ـ بفتح أوله، وسكون ثانيه، وفتح ثالثه، وكسر رابعه ـ ***نحو:*** جَحْمَرِش.

الثالث: فُعَلِّلٌ ـ بضم أوله، وفتح ثانيه، وسكون ثالثه، وكسر رابعه ـ ***نحو:*** قُذَعْمِل.

الرابع: فِعْلَلٌّ ـ بكسر أوله، وسكون ثانيه، وفتح ثالثه، وسكون رابعه ـ ***نحو:*** قِرْطَعْبٍ.

وأشار بقوله: «**وما غَايَرَ ـ إلخ**» إلى أنه إذا جاء شيء على خلاف ما ذكر، فهو إما ناقِصٌ، وإما مَزِيد فيه؛ **فالأول** كيَدٍ ودَمٍ، **والثاني** كاسْتِخْرَاجٍ وَاقْتِدَار.

اسم رباعی مجرّد دارای اوزان زیر است:

«**فَعْلَل، فِعْلِل، فِعْلَل، فُعْلُل، فِعَلّ و فُعْلَل**». اگر اسم رباعی از چهار حرف بالاتر برود، همراه با وزن «**فَعَلَّل**» وزنهای «**فَعْلَلِل، فُعَلِّل و فِعْلَلّ**» را دربرمی‌گیرد، و اسمی که مغایر با اوزان یاد شده باشد، به افزون شدن یا کم گردیدن حرفی از حروف آن منتسب است.

اسم رباعی مجرّد دارای شش وزن است:

۱ ـ «**فَعْلَل**»، مانند: «**جَعْفَر ـ رود، نهر پر آب**».

۲ ـ «**فِعْلِل**»، مانند: «**زِبْرِج ـ زر، طلا**».

۳ ـ «**فِعْلَل**»، مانند: «**دِرْهَم**» و «**هِجْرَع ـ بلند بالای خوش اندام ـ بلند بالای لنگ**».

۴ ـ «**فُعْلُل**»، مانند: «**بُرْثُن ـ چنگالهای شیر**».

۵ ـ «**فِعَلّ**»، مانند: «**هِزَبْر ـ شیر**».

۶ ـ «**فُعْلَل**»، مانند: «**جُخْدَب ـ ملخ نر ـ ملخ سبز درازپا**».

جناب مصنف در عبارت «**فإن علا ... ـ اگر اسم رباعی از چهار حرف بالاتر برود**» به اوزان اسم خماسی اشاره نموده‌اند.

اسم خماسی دارای چهار وزن است:

۱ ـ «**فَعَلَّل**»، مانند: «**سَفَرْجَل**».

۲ ـ «**فَعْلَلِل**»، مانند: «**جَحْمَرِش ـ زن بد خوی و لجباز ـ پیره‌زن ـ شتر سالخورده**».

۳ ـ «**فُعَلِّل**»، همانند: «**قُذَعْمِل ـ زن کوتاه قامت ـ شتر ستبر و فربه**».

۴ ـ «**فِعْلَلّ**»، مانند: «**قِرْطَعْب ـ پارچه کهنه و فرسوده ـ چیز حقیر و بی‌ارزش**».

جناب مصنف در عبارت «**وما غایر ... ـ اسمی که مغایر با اوزان یاد شده باشد**» به این نکته اشاره نموده‌اند که اگر اسمی برخلاف وزنهای یاد شده باشد، از دو حال بیرون نیست:

۱ ـ یا حرفی از آن کم شده است، مانند: «**یَدٍ و دَمٍ**».

۲ ـ یا حرفی به آن افزوده شده است، مانند: «**اِسْتِخْرَاج وَاقْتِدَار**».

وَالْحَرْفُ إِنْ یَلْزَمْ فَأَصْلٌ، وَالَّذِی
لَا یَلْزَمُ الزَّائِدُ، مِثْلُ تَا احْتُذِی

الحرفُ الذی یلزم تصاریفَ الکلمةِ هو الحرفُ الأصلیُّ، والذی یسقط فی بعض تصاریف الکلمة هو الزائد، *نحو:* ضَارِبٍ وَمَضْرُوبٍ.

و حرف اگر در تصریفهای گوناگون ملازم با واژه باشد، حرف اصلی به شمار می‌آید و چنانچه ملازم نباشد، زاید است، مانند: «**تاء**» در «**اُحْتُذِیَ ـ پیروی شد**».

حرفی که در همه تصریفهای کلمه ثابت باشد، اصلی محسوب می‌گردد و چنانچه در برخی از تصریفها با کلمه همراه نباشد، زاید است، مانند: «**ضَارِب**» ـ «**مَضْرُوب**».

بِضِمْنِ فِعْلٍ قَابِلِ الْأُصُولَ فِي
وَزْنٍ، وَزَائِدٌ بِلَفْظِهِ اكْتُفِي
وَضَاعِفِ اللَّامَ إِذَا أَصْلٌ بَقِي
كَرَاءِ جَعْفَرٍ وَقَافِ فُسْتُقِ

إذا أريد وَزْنُ الكلمةِ قوبلت أصولُها بالفاء والعين واللام؛ فيقابل أولُها بالفاء، وثانيها بالعين، وثالثها باللام، فإن بقى بعد هذه الثلاثة أصلٌ عُبِّر عنه باللام.

فإن قيل: ما وزن ضَرَبَ؟ فقل: فعَل، وما وزن زَيْدٍ؟ فقل: فَعْل، وما وزن جَعْفَر؟ فقل: فَعْلَل، وما وزن فُسْتُقٍ؟ فقل: فُعْلُلٌ، وتُكَرَّرُ اللام على حسب الأصول.

وإن كان في الكلمة زائد عُبِّر عنه بلفظِه؛ فإذا قيل: ما وزن ضَارب؟ فقل: فاعِل، وما وزن جَوْهَر؟ فقل: فَوْعَل، وما وزن مُسْتَخْرِجٍ؟ فقل: مُسْتَفْعِلٌ.

هذا إذا لم يكن الزائدُ ضعفَ حرفٍ أصلي؛ فإن كان ضِعْفَه عبر عنه بما عبِّرَ به عن ذلك الأصلي، وهو المراد بقوله:

حروف اصلی را در هنگام وزن با حروفی که فعل دربردارد، مقابل بیاور و در مورد وزن با آوردن عین لفظ زاید بسنده می‌شود.

و آنگاه که حرف اصلی باقی بماند، لام را مضاعف کن، مانند راء جَعْفَر و قاف فُسْتُق.

از حروف اصلی ـ چه در فعل باشد و چه در اسم ـ به فاء و عین و لام تعبیر می‌شود به این بیان که از حرف اول اصلی به فاء و از دوم به عین و از سوم به لام، تعبیر می‌شود، مثلاً گفته می‌شود: «**ضَرَبَ**» بر وزن «**فَعَلَ**» و «**يَضْرِبُ**» بر وزن «**يَفْعِلُ**» است.

و از حرف زاید بر حروف اصلی به لفظ آن اکتفا می‌شود، مثلاً در «**ضَارِب**» به

«**فَاعِل**» و در «**مُكْرِم**» به «**مُفْعِل**» تعبیر می‌کنند که در اول، الف و در دوم، میم زاید قرار گرفته و مقصود از زاید آن حرفی است که مقابل فاء و عین و لام نباشد، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا أريد وَزْنُ الكلمةِ قوبلت أصولُها . . . .

هرگاه بخواهیم به وزن کلمه‌ای دست یابیم حرفهای اصلی آن را به سه حرف فاء، عین و لام مقابل می‌آوریم، به این بیان که نخستین حرف آن را با فاء و دومین حرف را با عین و سومین حرف را با لام مقابله می‌کنیم، چنانچه پس از سه حرف، حرف اصلی دیگری برجای بماند، از آن با تکرار لام الفعل تعبیر می‌نماییم.

مثلاً هرگاه سؤال شود: وزن «**ضَرَبَ، زَيْد، جَعْفَر و فُسْتُق**» چیست؟ در پاسخ می‌گوییم: «**فَعَلَ، فَعْل، فَعْلَل و فُعْلُل**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در دو وزن اخیر به تعداد حروف اصلی که پس از سه حرف اصلی آمده، لام الفعل تکرار شده است.

هرگاه کلمه‌ای دارای حرف زاید باشد، عین آن حرف در وزن نیز خواهد آمد و بر این اساس هرگاه سؤال شود: وزن «**ضَارِب، جَوْهَر و مُسْتَخْرِج**» چیست؟ در پاسخ می‌گوییم: «**فَاعِل، فَوْعَل و مُسْتَفْعِل**».

ناگفته نماند این شیوه تا زمانی کاربرد دارد که حرف زاید، همجنس با حرف اصلی نباشد، امّا اگر حرف زاید با حرف اصلی همجنس باشد، در این صورت از حرف زاید با همان حرفی تعبیر خواهد شد، که حرف اصلی با آن تعبیر شده است. جناب مصنف در بیت بعد به بیان این نکته می‌پردازند.

وَإِنْ يَكُ الزَّائِــــــدُ ضِــــعْفَ أَصْــــلِ
فَــاجْعَلْ لَــهُ فِــي الْــوَزْنِ مَــا لِـلْأَصْلِ

فتقول في وزن اغْدَوْدَن: افعَوْعَلَ؛ فتعبِّر عن الدال الثانية بالعين كما عبرت بها عن الدال الأولى؛ لأن الثانية ضِعْفُهَا، وتقول في وزن قَتّل: فَعّل، ووزن كرَّم فعَّل؛ فتعبر عن الثاني بما عبرت به عن الأول، ولا يجوز أن تعبر عن هذا الزائد بلفظه؛ فلا تقول في وزن اغْدَوْدَن افعَوْدل، ولا في وزن قَتَّل فَـعْتَل، ولا فـي وزن كـرَّم فَعْرَل.

و اگر حرف زايد همجنس حرف اصلی باشد، برای آن در وزن همان حرفی راكه برای اصلی است، قرار بده.

هرگاه در میزان بعد از سه حرف اصلی، حرف دیگری بـاقی بـماند، لام را باید مضاعف نمود، چنانچه راء در «جَعْفَر» و قاف در «فُسْتُق ـ پسته» در مقابل لام الفعل دوم قرار میگیرد.

و اگر از جنس حروف اصلی باشد، در میزان حرفی از جنس مقابل آن زیاد می‌کنند، مانند: «صَرَّفَ» و «أَحْمَرَّ» و «اِغْدَوْدَنَ» و «حِلْتِيتٌ» بـر وزن «فَـعَّلَ» و «اِفْـعَلَّ» و «اِفْــعَوْعَلَ» و «فِـعْلِيلٌ» است هـمچنانكه جـناب شـارح در ايـن ارتباط می‌فرمایند:

فتقول في وزن اغْدَوْدَن: افعَوْعَلَ؛ فتعبِّر ....

بر اساس گفتار بالا وزن «اِغْدَوْدَنَ»، [1] «اِفْعَوْعَلَ» است و از دال دوم به عين

۱ـ بر وزن «اِعْشَوْشَبَ» مانند: «اِغْدَوْدَنَ الشَّعْرُ ـ شعر طولانی شـد» ـ «اِغْـدَوْدَنَ النَّبَاتُ ـ گیاه سرسبز شد».

تعبیر می‌گردد چنانکه از دال اول نیز با عین تعبیر می‌شود، زیرا دال دوم همجنس با دال اول است.

وزن «قَتَّلَ» و «کَرَّمَ» نیز «فَعَّلَ» است. بنابراین در مورد دو کلمه یاد شده از حرف دوم با همان حرفی تعبیر می‌شود که حرف اول با آن تعبیر شده است و نمی‌توان از حرف زائد با لفظ خودش تعبیر نمود و از اینرو نمی‌توان گفت: وزن «اِغْدَوْدَنَ»، اِفْعَوْدَلَ و وزن «قَتَّلَ»، فَعْتَلَ و وزن «کَرَّمَ»، فَعْرَلَ است.

وَاحْكُمْ بِتَأْصِيلِ حُرُوفِ سِمْسِمِ
وَنَحْوِهِ، وَالْخُلْفُ فِي كَلَمْلَمِ

المُرَاد بسمسم الرباعيُّ الذى تكرَّرت فاؤه وعينه، ولم يكن أحَدُ المكررين صالحاً للسقوط، فهذا النوع يحكم على حروفه كلها بأنها أصول؛ فإذا صلح أحدُ المكررين للسقوط ففى الحكم عليه بالزيادة خلاف ـ وذلك **نحو**: «لَمْلِمْ» أمر من لَمْلَمَ، و«كَفْكِفْ» أمر من كَفْكَفَ؛ فاللام الثانية والكاف الثانية صالحان للسقوط، بدليل صحة لَمَّ وكفَّ ـ فاختلف الناسُ فى ذلك؛ فقيل: هما مادتان، وليس كفكف من كف ولا لملم من لَمَّ؛ فلا تكون اللام والكاف زائدتين؛ وقيل: اللام زائدة وكذا الكاف، وقيل: هما بَدَلان من حرف مضاعف، والأصلُ لَمَّمَ وكفَّفَ، ثم أبْدِل من أحد المضاعفين: لامٌ فى لملم، وكاف فى كفكف.

و به اصلی بودن حروف «سِمْسِم» و مانند آن حکم کن و در مورد اصلی بودن همه حروف «لَمْلِم» اختلاف نظر وجود دارد.

در اسم مضاعف رباعی هرگاه حذف حرف سوم آن ممکن نباشد، همه حروفش اصلی به شمار می‌آید، مانند: «سِمْسِم ـ کنجد». و چنانچه ممکن باشد برخی همان حرف سوم را زاید و بدل از حرفی که مماثل حرف دوم

است، دانسته‌اند و بعضی آن را زاید و غیر بدل دانسته‌اند و برخی آن را اصلی فرض نموده‌اند، مانند: «**لَمْلِم و کَبْکِب**»[1] همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

المُرَاد بسمسم الرباعيُّ الذی تکرَّرت ....

مقصود از «**سِمْسِم**» هر اسم رباعیی است که فاء و عین آن تکرار شده باشد و هیچیك از دو حرف مکرّر سزاوار حذف نباشد. در چنین موردی به اصلی بودن همه حروف حکم می‌شود، امّا اگر یکی از دو حرف مکرّر برای حذف سزاوار باشد، در مورد حکم به زاید بودن برخی از حروف آن میان نحویان اختلاف نظر وجود دارد، مانند: واژه «**لَمْلِمْ**» که فعل امر از «**لَمْلَمَ**» و «**کَفْکِفْ**» که فعل امر از «**کَفْکَفَ**» است. لام دوم از لفظ نخست و کاف دوم از کلمه دوم سزاوار حذف می‌باشند، چه آنکه «**لَمَّ**» و «**کَفَّ**» در زبان عرب کاربرد دارند.

در مورد دو واژه یاد شده میان نحویان اختلاف نظر وجود دارد و برخی گفته‌اند: «**لَمَّ**» و «**لَمْلَمَ**» و «**کَفَّ**» و «**کَفْکَفَ**» دو ماده جدا و مستقل از هم می‌باشند و «**لَمْلَمَ**» از ماده «**لَمَّ**» و «**کَفْکَفَ**» از ماده «**کَفَّ**» نیست و لام و کاف زاید نیستند.

برخی گفته‌اند: لام و کاف زاید است.

برخی بر این باورند که: این دو حرف بدل از دو حرف مضاعف می‌باشند و در اصل «**لَمَّمَ**» و «**کَفَّفَ**» بوده‌اند که یکی از دو حرف مضاعف در «**لَمْلَمَ**» به حرف

۱ـ لَمْلِمْ فعل امر از «**لَمَّ ـ جمع کرد**» و «**کَبْکِبْ**» امر از «**کَبَّ ـ به رو افکند**» می‌باشد.

لام و یکی از دو حرف مضاعف در «کَفْکَفَ» به حرف کاف بدل شده است.

فَأَلِفٌ أَكْثَرَ مِنْ أَصْلَيْنِ
صَاحَبَ ـ زَائِدٌ بِغَيْرِ مَيْنِ

إذا صَحِبَتِ الألفُ ثلاثَةَ أحرُفٍ أصولٍ حُكِمَ بزيادتها، *نحو:* ضَارِبٍ وَغَضْبَى، فإن صحبت أصلين فقط فليست زائدة، بل هي إما أصل: كإلَى، وإما بدل من أصل: كقَال وبَاع.

الفی که با بیش از دو حرف اصلی همراه باشد، زاید است، مانند: «**ضَارِب**» و «**غَضْبَى ـ زن خشمگین**».

و چنانچه الف با دو حرف اصلی همراه باشد، زاید نبوده بلکه دارای یکی از دو حالت زیر خواهد بود:

۱ ـ حرف اصلی به شمار می‌آید، مانند: «**إلَى**».[1]

۲ ـ بدل از حرف اصلی محسوب می‌گردد، مانند: «**قَالَ و بَاعَ**».

وَالْيَا كَذَا وَالْوَاوُ إِنْ لَمْ يَقَعَا
كَمَا هُمَا فِي يُؤْيُؤٍ وَوَعْوَعَا

أي: كذلك إذا صحبت الياء أو الواو ثلاثةَ أحْرُفٍ أصولٍ، فإنه يحكم بزيادتهما، إلا في الثنائي المكرر.

فالأول: كصَيْرَفٍ، ويَعْمَل، وجَوْهَر، وعَجُوز.

---

۱ ـ اَلْإِلَى به معنای نعمت است و جمع آن «اَلْآلاء» می‌باشد، مانند آیه شریفه: ﴿فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾، «**کدامیك از نعمتهای پروردگارتان را تكذیب می‌كنید**».

والثانی: کیُؤْیُؤ ـ لطائر ذی مِخْلَبٍ ـ وَوَعْوَعة ـ مصدر وَعْوَعَ إذا صَوَّتَ.
فالیاء والواو فی الأول زائدتان، وفی الثانی أصلیتان.

و همچنین یاء و واو ـ در صورتی که با بیش از دو حرف اصلی همراه باشند ـ زاید به شمار می‌آیند، مشروط به اینکه آن گونه که در «**یُؤْیُؤ و وَعْوَع**» به کار رفته‌اند، نباشند.

واو و یاء نیز زاید واقع می‌شوند، مشروط به اینکه:

۱ ـ با بیشتر از دو حرف اصلی مصاحبت کنند، از اینرو «**واو**» در «**سَوْط**» و «**یاء**» در «**بَیْت**» زاید نخواهند بود.

۲ ـ واو و یاء مکرّر نباشند، از اینرو «**واو**» در مثل «**وَعْوَعٌ**» و «**یاء**» در مثل «**یُؤْیُؤٌ**» زاید نخواهند بود، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: کذلك إذا صحبت الیاء أو الواو ....

هرگاه یاء و واو با سه حرف اصلی همراه شوند، زاید به شمار می‌آیند، و چنانچه با دو حرف مکرّر آورده شوند، زاید نخواهند بود.

مورد اول، مانند: «**صَیْرَف ـ مرد چاره‌گر و استوار در کارهای خود**» ـ «**یَعْمَل ـ شتر نیرومند در کار**» ـ «**جَوْهَر**» و «**عَجُوز**».

مورد دوم، مانند: «**یُؤْیُؤ ـ نام پرنده‌ای چنگال‌دار**» ـ «**وَعْوَعَة**» مصدر از «**وَعْوَعَ ـ آواز داد**».

یاء و واو در مورد اول زاید و در مورد دوم، اصلی به شمار می‌آیند.

وَهَکَذَا هَمْزٌ وَمِیمٌ سَبَقَا
ثَلَاثَةً تَأْصِیلُهَا تَحَقَّقَا

أی: کذلك یحکم علی الهمزة والمیم بالزیادة إذا تقدَّمَتَا علی ثلاثة أحرف

أصول، كأحْمَدَ ومُكْرِمٍ، فإن سَبَقَا أصلين حكم بأصالتهما كإبل ومَهْد.

و هم چنین‌اند همزه و میمی که پیش از سه حرف اصلی قرار گیرند و اصلی بودن آن سه حرف بدیهی است.

همزه و میم نیز از حروف زاید به شمار می‌آیند به شرط اینکه دارای دو ویژگی باشند:

۱ ـ در آغاز واژه قرار گیرند.

۲ ـ پیش از سه حرف اصلی باشند، مانند: «**إصْبَعٌ**» و «**مُجْذَع ـ بی‌اصل و بی‌ثبات از هر چیز**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: كذلك يحكم على الهمزة و ....

همزه یا میمی که پیش از سه حرف اصلی قرار گیرند، زاید به شمار می‌آیند، مانند: «**أَحْمَد و مُكْرِم**».

و چنانچه همزه یا میم پیش از دو حرف اصلی واقع شوند، زاید نبوده بلکه اصلی به شمار می‌آیند، مانند: «**إبل**» ـ «**مَهْد ـ گهواره**».

كَذَاكَ هَمْزٌ آخِرٌ بَعْدَ أَلِفْ
أَكْثَرَ مِنْ حَرْفَيْنِ لَفْظُهَا رَدِفْ

أی: كذلك يحكم على الهمزة بالزيادة إذا وقعت آخراً بعد ألف تقدَّمها أكثرُ من حرفين، ***نحو:*** حَمْرَاء، وعَاشُوراء، وقَاصِعَاءَ.

فإن تقدم الألفَ حرفانِ فالهمزة غير زائدة، ***نحو:*** كساء، ورداء؛ فالهمزة فی الأول بدلٌ من واو، وفی الثانی بدل من ياء، وكذلك إذا تقدم على الألف حرف واحد، كماء، وداء.

و همچنین همزه‌ای که پس از الف و در آخر کلمه قرار گیرد و قبل از الف

بیش از دو حرف درآمده باشد، زاید است.

همزه‌ای که پس از الف در آخر کلمه قرار گیرد، زاید است مشروط به اینکه قبل از الف بیش از دو حرف آمده باشد، مانند: «**حَمْرَاء**» ـ «**عَاشُورَاء**» ـ «**قَاصِعَاء**».(۱)

و چنانچه قبل از الف دو حرف واقع شده باشد، همزه اصلی خواهد بود، مانند: «**كِسَاء و رِدَاء**».

همزه در «**كساء**» بدل از واو و در «**رداء**» بدل از یاء است. و همچنین اگر قبل از الف یك حرف قرار گرفته باشد، همزه حرف اصلی به شمار می‌آید، مانند: «**مَاء**» و «**دَاء**».

وَالنُّونُ فِي الْآخِرِ كَالْهَمْزِ، وَفِي
نَحْوِ «غَضَنْفَرٍ» أَصَالَةً كُفِي

النونُ إذا وقعت آخراً بعد ألف، تقدَّمها أكثرُ من حرفين حكم عليها بالزيادة، كما حكم على الهمزة حين وقعت كذلك، وذلك *نحو*: زَعْفَرَان، وسَكْرَان.

فإن لم يسبقها ثلاثة فهي أصلية، *نحو*: مَكان، وزَمَان.

ويحكم أيضاً على النون بالزيادة إذا وقعت بعد حرفين وبعدها حرفان **كَغَضَنْفَر**.

نون در آخر كلمه، همانند همزه است، و نون در مورد كلمه‌ای همچون «**غضنفر**» از اصلی بودن منع شده است.

یكی از حروف زاید، نون است و در چند مورد زاید به شمار می‌آید:

نخست اینكه در آخر واژه قرار گیرد البته بعد از الفی كه قبل از آن بیش از

۱ـ سوراخ كلاكموش.

دو حرف اصلی آمده باشد، مانند نون در «**ندمان**» و «**سکران**» و «**غضبان**» امّا اگر قبل از الف دو حرف اصلی باشد، زاید نخواهد بود، مثل نون در «**هِجَان ـ برگزیده از هر چیزی ـ زمین خوش خاك**» ـ «**رِهَان ـ گروبندی کردن**».

و نون هرگاه ساکن بوده و در وسط کلمه قرار گیرد، زاید محسوب می‌شود، مانند: «**غَضَنْفَر**» امّا اگر متحرك باشد و در وسط قرارگیرد، زاید نخواهد بود، مانند: «**غُرْنَيْق**» و همچنین اگر ساکن باشد و در وسط قرار نگیرد، زاید نخواهد بود، مانند: «**عَنْبَر**».

وَالتَّاءُ فِي التَّأْنِيثِ وَالْمُضَارَعَهْ
وَنَحْوِ الِاسْتِفْعَالِ وَالْمُطَاوَعَهْ

تُزَادُ التاءُ إذا كانت للتأنيث، كقائمة، وللمضارعة، **نحو:** أَنْتَ تَفْعَلُ، أو مع السين في الاستفعال وفروعه، **نحو:** اسْتِخْرَاج ومُسْتَخْرِج واسْتَخْرِج، أو مطاوعة فَعَّل **نحو:** عَلَّمْتُه فَتَعَلَّم، أو فَعْلَل كتَدَحْرَج.

تاء در تأنیث و در حروف مضارعه و در مثل استفعال و مطاوعه زاید می‌باشد.

یکی از حروف زاید، تاء به شمار می‌آید و در مواردی چند زاید قرار می‌گیرد:

۱ ـ در تأنیث، مانند: «**قَامَتْ و قَائِمَة**».

۲ ـ در فعل مضارع، مثل: «**تَضْرِبُ**».

۳ ـ باب استفعال، مانند: «**اِسْتِخْرَاج**».

۴ ـ باب تفعیل، مانند: «**تَسْنِيم ـ نام چشمه‌ای در بهشت**».

۵ ـ باب مطاوعه، مانند: «**تَعَلَّمَ و تَدَحْرَجَ**».

۶ـ باب افتعال، همچون: «**اِجْتِمَاع وَ اِقْتِدَار**».

۷ـ باب تفاعل، مانند: «**تَبَاعُد و تَشَارُك**».

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

تُزَادُ التاءُ إذا كانت للتأنيث، كقائمة، و ....

تاء در موارد زیر زاید است:

۱ـ تاء تأنیث، مانند: «**قَائِمَة**».

۲ـ تاء مضارعه، مانند: «**أَنتَ تَفْعَلُ**».

۳ـ تاء همراه با سین در باب استفعال و مشتقات آن، مانند: «**اِسْتِخْرَاج، مُسْتَخْرِج وَاسْتَخْرِج**».

۴ـ تاء باب تفعّل که مطاوعه باب تفعیل است، مانند: «**عَلَّمْتُهُ فَتَعَلَّمَ**».

۵ـ تاء باب تَفَعْلُل که مطاوعه باب فَعْلَلَة است، مانند: «**تَدَحْرَجَ ـ غلتید**».

وَالْهَاءُ وَقْفاً كَلِمَهْ وَلَمْ تَرَهْ
وَاللَّامُ فِي الْإِشَارَةِ الْمُشْتَهِرَهْ

تُزادُ الهاء فى الوقف، ***نحو:*** لِمَهْ ولم تَرَهْ، وقد سَبَقَ فى باب الوقف بيانُ ما تُزاد فيه، وهو «ما» الاستفهامية المجرورة، والفعلُ المحذوفُ اللام للوقف، ***نحو:*** «رَهْ»، أو المجزومُ، ***نحو:*** «لم تَرَهْ» وكلُّ مبنيٍّ على حركة ***نحو:*** «كَيْفَهْ» إلا ما قطع عن الإضافة كَقَبْلُ وبَعْدُ، واسمَ «لا» التى لنفى الجنس ***نحو:*** «لا رجُلَ» والمنادى ***نحو:*** «يا زَيْدُ» والفعل الماضى ***نحو:*** «ضَرَبَ».

واطَّرد أيضاً زيادةُ اللام فى أسماء الإشارة، ***نحو:*** ذلك، وتلك، وهنالك.

«**هاء**» در وقف مانند: «**لِمَهْ**» و «**لَمْ تَرَهْ**» و لام در اسمهای اشاره مشهور، زاید می‌باشد.

«**هاء**» به هنگام وقف زاید بـه شـمار مـی‌آید، مـانند: «**لِـمَهْ ـ بـرای چـه**» ـ «**لَمْ تَرَهْ ـ ندیدی**».

در مبحث وقف الفاظی که هاء در آنها به عنوان زاید آورده مـی‌شود، نـام برده شد. آن الفاظ عبارتند از:

۱ ـ «**ما**»ی استفهام مجرور.

۲ ـ فعل محذوف اللام برای وقف، مانند: «**رَهْ ـ ببین**».

۳ ـ فعل مجزوم، مانند: «**لَمْ تَرَهْ**».

۴ ـ هر اسم مبنی بر حرکت، مانند: «**کَیْفَهْ**».

ناگفته نماند اسمهای مبنی زیر از این قاعده مستثنی است:

۱ ـ اسم مبنی که مضاف الیه آن حذف گردیده باشد، مانند: «**قَبْلُ و بَعْدُ**».

۲ ـ اسم «**لا**»ی نفی جنس، مانند: «**لَا رَجُلَ**».

۳ ـ منادی، مانند: «**یَا زَیْدُ**».

۴ ـ فعل ماضی، مانند: «**ضَرَبَ**».

حـرف لام بـه طـور کـلی در اسـمهای اشـاره زایـد است، مـانند: «**ذَلِکَ، تِلْکَ و هُنَالَکَ**».

وَامْــــنَعْ زِيَـــــادَةً بِــــلَا قَــيْدٍ ثَــبَتْ

إِنْ لَــــمْ تَـــبَيَّنْ حُـــجَّةٌ كَـــحَظِلَتْ

إذا وقع شيء من حروف الزيادة العشرة التي يجمعها قولك: «**سألتـمونيها**» خالياً عما قُيِّدَت به زيادتُه فاحكم بأصالته، إلا إن قام على زيادته حجة بينة: كسقوط همزة «**شمْأل**» في قولهم: «**شملت الرِّيـحُ شـمولاً**» إذا هَـبَّتْ شـمالاً،

وكسقوط نون «حَنْظَل» فی قولهم: «حَظِلَتِ الإبلُ» إذا آذاها أكلُ الحنظل، وكسقوط تاء «ملكوت» فی «الملك».

زاید بودن حرف را بی‌آنکه قیدی از قیدهای یاد شده برای آن ثابت شده باشد، منع کن، در صورتی که دلیلی آشکار بر زائد بودنش وجود نداشته باشد، مانند: «**حَظِلَتْ**».

حروف زاید ده حرف[1] محسوب می‌شوند و برای هر یك محلّی معین و موردی خاص موجود است و اگر زاید بودن حرفی در غیر از مواضع یاد شده موجود باشد، با اثبات دلیل مورد قبول خواهد بود و چنانچه دلیلی بر زاید

۱ـ صاحب نظران نحو در مورد آوردن جمله‌ها و ترکیبهایی اهتمام داشته‌اند تا مجموع حروف زاید را در آنها گردآوردی نمایند، از آن جمله است: «**سَأَلْتُمُونِيهَا ـ آنها را از من پرسیدید**» و «**اَلْيَوْمَ تَنْسَاهُ ـ امروز آن را فراموش کردی**» و «**هُمْ يَتَسَاءَلُونَ ـ ایشان از یکدیگر سؤال می‌کنند**».

جناب ابن مالك این حروف را چهار بار در بیت زیر آورده‌اند:

هَناءٌ وَتَسْلِيمٌ، تَلَا يَوْمَ أُنْسِهِ
نِهَايَةُ مَسْؤُول، أَمَانٌ وَتَسْهِيلٌ

یعنی: خرسندی و فرمانبرداری در روز آشنایی با او فرا می‌رسد. نهایت آرزو و هدف، آسایش و آسانی زندگی است.

گفته شده: جناب ابن مالك طائی روزی از استاد خویش در مورد حروف زاید پرسید. استاد در پاسخ گفت: «**سَأَلْتُمُونِيهَا**» یعنی: آنها را از من پرسیدید. شاگرد گفت: من چیزی نپرسیده‌ام. استاد مجدداً گفت: «**اَلْيَوْمَ تَنْسَاهُ ـ هم اینك آنها را فراموش کردی**». شاگرد گفت: چیزی در این خصوص گفته نشده تا آن را فراموش کنم. استاد گفت: دوبار در مورد سؤال مورد نظر پاسخ تو را دادم امّا تو نسبت به آن توجه نداشتی.

بودن آن وجود نداشته باشد، اصلی به شمار می‌آید و بر این اساس در مثل: «**حَنْظَل و سُنْبُل**» به زاید بودن نون حکم می‌شود با توجه به اینکه نه نون در آن دو ساکن و در وسط است و نه در آخر قرار گرفته، زیرا در مانند: «**حَظِلَتِ الإبِلُ ـ شتر بسیار حنظل خورد تا شکمش آماسید**» و «**أَسْبَلَ الزَّرْعُ ـ زراعت خوشه داد**» نون حذف شده است و همچنین همزه در «**شَمْأَل واحبنطأ**» زاید محسوب می‌گردد، زیرا در «**شمول**» و «**حبط**» حذف گردیده و همچنین میم در واژه «**دُلاَمِص**» و «**ابْنُم**» زاید است، زیرا در «**دَلاصَة و بُنُوَّة**» حذف می‌شود و نیز تاء در «**ملکوت و عفریت**» زاید است، زیرا در «**مُلْك و عَفر**» تاء اسقاط می‌شود و نیز سین در «**قُدْمُوس و اِسْطَاع**» زاید است، زیرا در «**قَدِم و طاعة**» حذف می‌گردد، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا وقع شيء من حروف الزيادة العشرة ....

هرگاه یکی از حروف ده‌گانه زاید که در ترکیب «**سَأَلْتُمُونِيهَا**» گرد آمده مجرّد از قیودی باشد که زاید بودنش به آن قیود مسلّم و قطعی باشد، آن حرف اصلی به شمار می‌آید، در صورتی که دلیل آشکاری بر زاید بودنش اقامه نشده باشد. بر اساس قاعده بالا افتادن همزه «**شَمْأَل**» در فعل «**شَمِلَتِ الرِّيحُ شُمُولاً ـ باد شمال وزید**» و همچنین سقوط نون «**حَنْظَل**» در فعل «**حَظِلَتِ الإبِلُ**» و نیز افتادن تاء «**مَلَكُوت**» در «**اَلْمُلْك**» دلیل بر زاید بودن این حروف است.

فَصْلٌ فِي زِيَادَةِ هَمْزَةِ الْوَصْلِ

لِلْوَصْلِ هَمْزٌ سَابِقٌ لَا يَثْبُتُ
إِلَّا إِذَا ابْتُدِي بِهِ كَاسْتَثْبِتُوا

لا يُبتدأ بساكن، كما لا يوقف على متحرك، فإذا كان أول الكلمة ساكناً وجب الإتيانُ بهمزة متحركة، تَوَصُّلاً للنطق بالساكن، وتسمى [هذه الهمزة] همزة وَصْلٍ، وشأنها أنها تثبت في الابتداء وتسقط في الدَّرْج، نحو اسْتَثْبِتُوا أمر للجماعة بالاستثبات.

«موارد زايد بودن همزه وصل»

همزه سابقی که در تلفظ ثابت نمی‌ماند برای وصل است مگر زمانی که سخن با آن آغاز شود، مانند: «**اِسْتَثْبِتُوا ـ ثابت بمانید**».

همزه وصل همزه‌ای است که در اثناء کلام لفظاً ساقط می‌شود مانند همزه «**اِسْتَثْبِتُوا ـ ثابت و استوار باشید**» و چون ابتدای تکلّم به حرف ساکن محال است چنانچه حرف اول کلمه‌ای ساکن باشد به جهت امکان تلفظ، همزه وصل به اول آن افزوده می‌شود، مانند: «**اُنْصُرْ**» که اصل آن «**تَنْصُرْ**» بوده و پس از حذف تاء به سبب سکون حرف نون، همزه وصل بدان افزوده شده است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

لا يُبتدأ بساكن، كما لا يوقف على........................

ابتدای به ساکن امکان‌پذیر نیست همانگونه که وقف کردن با حرکت نیز ممکن نخواهد بود.

هرگاه در آغاز لفظ حرف ساکنی قرار گیرد، آوردن همزه‌ای متحرك در آغاز

آن لازم است تا بدین طریق بتوان حرف ساکن را تلفظ نمود. چنین همزه‌ای را وصل نامیده‌اند.

خصوصیت همزه وصل آن است که در آغاز جمله نوشته و خوانده می‌شود امّا در میانه جمله نوشته می‌شود ولی خوانده نمی‌شود، مانند فعل امر جمع اِسْتَثْبِتُوا از مصدر اِسْتِثْبَات.

وَهْوَ لِفِعْلٍ مَاضٍ احْتَوَى عَلَى ... أَكْثَرَ مِنْ أَرْبَعَةٍ، نَحْوُ انْجَلَى

وَالْأَمْرِ وَالْمَصْدَرِ مِنْهُ، وَكَذَا ... أَمْرُ الثُّلَاثِي كَاخْشَ وَامْضِ وَانْفُذَا

لما كان الفعلُ أصلاً في التصريف اخْتَصَّ بكثرة مجيء أوله ساكناً، فاحتاج إلى همزة الوصل، فكل فعلٍ ماضٍ احتوى على أكثر من أربعة أحرف يجب الإتيانُ في أوَّله بهمزة الوصل، **نحو:** اسْتَخْرَجَ وانْطَلَقَ، وكذلك الأمر منه **نحو:** اسْتَخْرِجْ وانْطَلِقْ، والمصدر **نحو:** اسْتِخْرَاج وانْطِلَاق، وكذلك تجب الهمزة في أمر الثلاثي، **نحو:** اخْشَ وامْضِ وانْفُذْ، من خَشِيَ وَمَضَى وَنَفَذَ.

و همزه وصل برای فعل ماضی که بیش از چهار حرف داشته باشد، آورده می‌شود، مانند: «**اِنْجَلَی ـ آشکار و روشن شد**» و همچنین همزه وصل برای فعل امر و مصدر از همان فعل ماضی و نیز برای فعل امر ثلاثی است، مانند: «**اِخْشَ ـ بترس**» و «**امْضِ ـ بگذر**» و «**انْفُذْ ـ نفوذ کن**».

از آنجاکه فعل در تصریف اصل است و بیش از هر لفظ دیگری اولین حرف آن ساکن می‌گردد، نیازمند به همزه وصل می‌باشد.

افعال زیر به همزه وصل نیاز دارند:

۱ ـ هر فعل ماضی که بیش از چهار حرف داشته باشد، مانند: «اِسْتَخْرَجَ وَانْطَلَقَ».

۲ ـ هر فعل امری که با فعل ماضی یاد شده هم خانواده باشد، مانند: «اِسْتَخْرِجْ» وَ «انْطَلِقْ».

۳ ـ مصدری که با فعل ماضی یاد شده هم خانواده باشد، مانند: «اِسْتِخْرَاج» وَ «انْطِلَاق».

۴ ـ امر ثلاثی مجرّد، مانند: «إخْشَ وَامْضِ وَانْفُذْ» از ماده «خَشِیَ، مَضَی و نَفَذَ».

وَفِی اسْمٍ اسْتٍ ابْنٍ ابْنُمٍ سُمِعْ
وَاثْنَیْنِ وَامْرِیءٍ وَتَأْنِیثٍ تَبِعْ
وَایْمُنُ، هَمْزُ أَلْ کَذَا، وَیُبْدَلُ
مَدّاً فِی الِاسْتِفْهَامِ أَوْ یُسَهَّلُ

لم تحفظ همزةُ الوصل فی الأسماء التی لیست مصادر لفعل زائد علی أربعة، إلا فی عشرة أسماء: اسْمٍ، واسْتٍ، وابْنٍ، وابْنُمٍ، واثنین، وامریءٍ، وامرأة، وابنةٍ، واثنتین، وایمُنُ فی القسم.

ولم تحفظ فی الحروف إلا فی «أل»، ولما کانت الهمزة مع «أل» مفتوحة، وکانت همزة الاستفهام مفتوحة لم یَجُزْ حذفُ همزةِ الاستفهامِ؛ لئلا یلتبس الاستفهام بالخبر، بل وَجَبَ إبدالُ همزةِ الوصل ألفاً، **نحو:** آلأمیرُ قائم؟ أو تسهیلُها، ومنه قوله:

أَ أَلْحَقُّ ـ إنْ دَارُ الرَّبَابِ تَبَاعَدَتْ
أَوِ انْبَتَّ حَبْلٌ ـ أَنَّ قَلْبَكَ طَائِرُ

و در اِسْم، اِسْت، اِبْنِ وَابْنُم از عرب زبان همزه وصل شنیده شده است. و در اِثْنَیْن وَامْرَیء، و تأنیثی «اِبْنَة وَاثْنَتَیْن وَامْرَأَة» که از تذکیر متابعت کرده است. و در أَیْمُن نیز از عرب زبان همزه وصل شنیده شده است. و همزه «أَلْ» نیز این چنین است. و همزه استفهام به حرف مدّ بدل می‌شود یا تسهیل «**تلفظی میان همزه و الف**» می‌گردد.

همزه در الفاظ زیر سماعی به شمار می‌آید و از اینرو قیاس بر آنها درست نخواهد بود:

۱ ـ «**اِسْمٌ**» بر وزن «**إفْعٌ**» در اصل «**سِمْوٌ**» بوده بر وزن «**جِسْمٌ**» یا «**قُفْلٌ**» و بنابه رأی برخی بر وزن «**اعل**» است و اصل آن «**وَسْمٌ**» بر وزن «**فَلْسٌ**» بوده و اندیشه نخست صحیح‌تر است به دلیل تصغیرش بر وزن «**سُمَیٌّ**» و جمعش بر وزن «**أَسْمَاء**» و به هر حال همزه عوض از واو محذوف است.

۲ ـ «**اِستٌ**» بر وزن «**إفْعٌ**» در اصل «**سَتَةٌ**» بوده که همزه عوض از هاء محذوف است.

۳ ـ «**اِبن**» بر وزن «**إفْعٌ**» که در اصل «**بَنَوٌ**» بر وزن «**فَرَسٌ**» بوده است.

۴ ـ «**اِبْنُمٌ**» به معنای «**اِبْن**» و میم زاید است و نون ابن در حرکت تابع برای میم آورده شده است.

۵ ـ «**اِثْنَیْنِ**» بر وزن «**اِفْعَیْن**» تثنیه «**ثَنَی**» بر وزن «**سَبَب**» و همزه عوض از لام محذوف است و این حذف لام و تعویض همزه ویژه تثنیه است و در مفرد «**اثن**» گفته نمی‌شود.

۶ ـ «**اِمْرَیءٌ**» بر وزن «**إفْعَل**» و در راء سه وجه جایز است:

فتحه و ضمه و اتباع برای همزه، و همزه وصل در آن عوض از حذف متوهّم

است، زیرا راء تابع همزه در اعراب و به منزله حرف اعراب است پس گویا حرفی از کلمه حذف شده است. و مؤنث سه لفظ «**ابن و اثنین و امریء**»، «**اِبْنَة وَاثْنَتَیْن وَامْرَئَة**» به شمار می‌آید.

۷ـ «**أَیْمُنُ**» همزه عوض از نون است که گاه حذف شده و گفته می‌شود «**أَیْمٌ**» و برخی «**أیمن**» را جمع «**یَمِین**» و همزه آن را قطع دانسته‌اند که البته اندیشه اول بهتر است.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

لم تحفظ همزةُ الوصل فی الأسماء التی ....

همزه وصل در مورد اسمهایی که برای افعال بالاتر از چهار حرف مصدر واقع نمی‌شوند، به کار نرفته است، به جز در ده اسم زیر:

اِسْم، اِسْت، اِبْنِ، اِبْنُم، اِثْنَیْن، اِمْرَیء، اِمْرَأَة، اِبْنَة، اِثْنَتَیْن و أَیْمُن.

همزه وصل تنها در حرف تعریف «**أَلْ**» از میان حروف به‌کار رفته است.

از آنجا که همزه أل و همزه استفهام هر دو مفتوح است، حذف همزه استفهام جایز نخواهد بود تا جمله استفهامی و خبری با یکدیگر اشتباه نشوند، بلکه در چنین موردی یکی از دو حالت زیر لازم است:

۱ـ همزه وصل به الف تبدیل گردد، مانند: «**آلْأَمِیرُ قَائِمٌ؟ ـ آیا امیر ایستاده است**».

۲ـ همزه وصل تسهیل گردد، به این بیان که با تلفظی بین همزه و الف ادا شود. و شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

أَ أَلْحَقُّ ـ إنْ دَارُ الرَّبَابِ تَبَاعَدَتْ
أَوِ انْبَتَّ حَبْلٌ ـ أَنَّ قَلْبَكَ طَائِرُ

یعنی: آیا رواست ـ که اگر خانه رباب دور باشد یا رشته پیوند و وابستگی گسسته شود ـ دل تو چونان پرنده‌ای مضطرب و پریشان گردد؟

همزه وصل در «**أَأَلْحَقُّ**» پس از همزه استفهام آمده و براساس قواعد موجود در عرب زبان تسهیل یافته است.

الْإِبْدَالُ

أَحْــرُفُ الْإِبْــدَالِ «هَــدَأْتُ مُــوطِيَا»
فَأَبْــدِلِ الْــهَمْزَةَ مِــنْ وَاوٍ وَيَــا

آخِــراً اثْــرَ أَلِــفٍ زِيــدَ، وَفِــى
فَــاعِلِ مَــا أُعِــلَّ عَــيْناً ذَا اقْــتُفِى

هذا البابُ عَقَدَهُ المصنف لبيان الحروف التى تُبْدَلُ من غيرها إبدالاً شائعاً، وهى تسعة أحرف، جَمَعَهَا المصنفُ ﴿رحمه الله تعالى!﴾ فى قوله «هدأت موطياً» ومعنى «هدأت» سكنت، و«موطياً» اسم فاعل من «أَوْطَأت الرَّحْلَ» إذا جعلته وَطِيئاً؛ لكنه خُفِّفَ همزتُهُ بإبدالها ياء لانفتاحها وكسر ما قبلها.

وأما غير هذه الحروف فإبدالها من غيرها شاذ، أو قليل، فلم يتعرض المصنف له، وذلك كقولهم فى اضطجَع: «الْطَجَعَ» وفى أُصَيْلَان: «أُصَيْلَالٌ».

فتبدل الهمزة من كل واو أو ياء، تَطَرَّفتَا، ووقَعتَا بعد ألف زائدة، ***نحو:*** دُعاء، وبناء، والأَصْلُ دُعَاوٌ وبِنَايٌ، فإن كانت الألف التى قبل الياء أو الواو غير زائدة، لم تبدل، ***نحو:*** آيَةٍ ورَايَة، وكذلك إن لم تتطرف الياء أو الواو كَتَبَايُنٍ وتَعَاوُنٍ.

وأشار بقوله: «وفى فاعل ما أعِلَّ عينا ذا اقتفى» إلى أن الهمزة تبدل من الياء والواو قياسا [مُتَّبَعاً] إذا وقعت كلٌّ منهما عين اسم فاعلٍ وأُعِلّتْ فى فعله، ***نحو:*** قائل وبائع، وأصلهما قَاوِلٌ وَبَايِعٌ، ولكن أعَلُّوا حملاً على الفعل؛ فكما قالوا قَالَ وبَاعَ فقلبوا العينَ ألفاً قالوا قائل وبائع فقلبوا عين اسمِ الفاعل همزةً، فإن لم تُعَلَّ العينُ فى الفعل صحت فى اسم الفاعل، ***نحو:*** عَوِرَ فهو عَاوِرٌ وعَيِنَ فهو عَايِنٌ.

«ابدال[1]»

حروف ابدال، حروف موجود در جمله «هَدَأْتُ مُوطِیاً» هستند. همزه را از واو و یایی که بعد از الف زاید در آخر کلمه قرار گرفته‌اند، بدل ساز. و بدل آوردن همزه در مورد اسم فاعل و از فعل معتلّ العین نیز پیروی می‌شود.

جناب مصنف این باب را برای بیان حروفی اختصاص داده‌اند که از حروف دیگر ـ در کاربردهای مشهور و شایع در زبان عربی ـ بدل می‌شوند.

به طور کلی حروفی که از حروف دیگر بدل می‌شوند، نُه حرف به شمار می‌آیند که جناب مصنف آن حروف را در جمله «**هَدَأْتُ مُوطِیاً ـ آرامش یافتم در حالی که آرامش دهنده بودم**» گردآورده‌اند.

واژه «**مُوطِیاً**» در اصل «**مُوطِئاً**» بوده و این لفظ اسم فاعل می‌باشد از «**أَوْطَأْتُ الرَّجُلَ ـ آن مرد را آرام ساختم**» و چون همزه آن مفتوح و ماقبلش مکسور است به منظور تخفیف به یاء تبدیل گردیده است.

بدل آوردن هر حرفی از حرف دیگر ـ به غیر از حروف یاد شده ـ شاذ و برخلاف قاعده بوده و یا از کاربرد اندکی برخوردار است. جناب مصنف از کاربردهای شاذ و برخلاف قاعده سخنی به میان نیاورده‌اند. از جمله کاربردهای شاذ این است که عرب زبان به جای واژه «**اِضْطَجَعَ**» واژه «**اِلْطَجَعَ**» و

۱ـ ابدال عبارت از بدل نمودن حرفی به حرف دیگر به جهت حصول تخفیف است و جناب مصنف در کتاب تسهیل حروف ابدال را هشت حرف به شمار آورده امّا در الفیه هاء را نیز افزوده‌اند که مجموعاً نه حرف محسوب می‌گردد و در باب وقف بیان گردید که هاء بدل از تاء در حالت وقف است، مثل تاء در «**نعمة و رحمة**».

به جای واژه «**أُصَیْلَان**» لفظ «**أُصَیْلَال**» را به کار برده‌اند.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فتبدل الهمزة من كل واو أو ياء ....

به طور کلی هر واو و یایی که پس از الف زاید در آخر لفظ قرار گرفته باشد، به همزه بدل می‌شود، مانند: «**دُعَاء**» و «**بِنَاء**» که در اصل به این صورت «**دُعَاو**» و «**بِنَای**» بوده است.

در مواردی چند واو و یاء به همزه بدل نمی‌شوند که عبارتند از:

۱ ـ اگر الف پیش از یاء یا واو زاید نباشد، مانند: «**آیَة**» و «**رَایَة**».

۲ ـ اگر یاء یا واو در آخر واژه قرار نگرفته باشد، مانند: «**تَبَایُن**» و «**تَعَاوُن**».

جناب مصنف در عبارت «**وفی فاعل أعل عیناً ذا اقتفی ـ بدل آوردن همزه در مورد اسم فاعل از فعل معتل العین نیز پیروی می‌شود**» به این نکته اشاره نموده‌اند که هرگاه یاء یا واو در عین الفعل از فعل اجوف اعلال شده باشند در مورد اسم فاعل از همان فعل نیز به طور قیاسی به همزه تبدیل می‌شوند، مانند: «**قَائِل**» و «**بَائِع**» که در اصل «**قَاوِل**» و «**بَایِع**» بوده‌اند.

این دو لفظ را به جهت حمل بر فعل خود اعلال نموده‌اند، یعنی به همان گونه که در «**قَالَ**» و «**بَاعَ**» عین الفعل را به الف قلب نموده‌اند، در اسم فاعل «**قَائِل**» و «**بَائِع**» نیز عین الفعل را به همزه قلب کرده‌اند.

و چنانچه یاء و واو در عین الفعل از فعل اجوف اعلال‌پذیر نباشد، در اسم فاعل نیز یاء و واو به همزه تبدیل نمی‌گردند، مانند: «**عَوِرَ ـ یك چشم شد**» و «**عَیِنَ ـ سیاهی چشم درشت شد**» که در مورد اسم فاعل آن دو می‌گوییم: «**عَاوِر**» و «**عَایِن**».

وَالْـــمَدُّ زِيــدَ ثَـــالِثاً فِــى الْــوَاحِــدِ
هَــــمزاً يُـــرَى فِـــى مِـــثْلِ كَـــالْقَلَائِدِ

تبدل الهمزة ـ[أيضاً]ـ مما ولى ألفَ الجمع الذى على مثال مَفَاعِل؛ إن كان مَدَّةً مَزِيدَةً فى الواحد، **نحو:** قِلَادة وقَلَائِدَ، وصحيفة وصحائف، وعَجُوز وعَجَائز؛ فلو كان غير مدة لم تبدل، **نحو:** قَسْوَرَة وقَسَاوِرَ، وهكذا إن كان مدة غير زائدة **نحو:** مَفَازة ومَفَاوز، ومَعِيشة ومَعَايش، إلا فيما سمع فيحفظ ولا يقاس عليه، **نحو:** مُصِيبَة ومَصَائِب.

و حرف مدّی که در مفرد زاید و در مرتبه سوم باشد در جمعِ مانند «**قَلَائِد ـ گردنبندها**» همزه دیده می‌شود.

حرف مدّ «**واو ـ الف ـ یاء**» در جمع بر وزن «**مَفَاعِل**» به همزه تبدیل می‌شود مشروط به اینکه حرف مدّ در مفرد زاید و در مرتبه سوم باشد، مانند: «**قَلَائِد و صَحَائِف و عَجَائِز**» در جمع «**عَجُوز**» و «**صَحِيفَة**» و «**قَلَائِد**» که اصل آنها «**قَلَايِد و صَحَايِف و عَجَاوِز**» بوده است به خلاف حرف مدّی که زاید نباشد، مانند: «**مَفَاوِز و مَسِيرَة و مَثُوبَة**» در جمع «**مَفَاوِز و مَسَايِر و مَثَارِب**» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

تبدل الهمزة ـ[أيضاً]ـ مما ولى ألفَ ....

حرف مدّی که در مفرد زاید باشد، بعد از الف زاید در جمعِ بر وزن «**مَفاعِل**» به همزه تبدیل می‌شود، مانند: «**قِلَادَة و قَلَائِد**» ـ «**صَحِيفَة و صَحَائِف**» ـ «**عَجُوز و عَجَائِز**».

در مواردی چند الف و واو و یاء در جمع بر وزن «**مَفَاعِل**» به همزه تبدیل نمی‌شود:

۱ ـ اگر الف و واو و یاء حرف مدّ نباشد، مانند: «**قَسْوَرَة**[1] **و قَسَاوِر**».

۲ ـ هرگاه حرف مدّ، اصلی باشند نه زاید، مانند: «**مَفَازَة و مَفَاوِز**» و «**مَعِيشَة و مَعَايِش**».

ناگفته نماند گاه حرف مدّ اصلی به همزه تبدیل می‌گردد که البته چنین موردی سماعی است و قیاس بر آن صحیح نخواهد بود، مانند: «**مُصِيبَة و مَصَائِب**».

كَذَاكَ ثَانِي لَيِّنَيْنِ اكْتَنَفَا
مَدَّ مَفَاعِلَ كَجَمْعِ نَيِّفَا

أى: كذلك تُبْدَلُ الهمزةُ من ثانی حرفين لينين، تَوَسَّطَ بينهما مدَّةُ مَفَاعِلَ، كما لو سميت [رجلاً] بِنَيِّفٍ ثم كسرته فإنك تقول: نَيَائف ـ بإبدال الياء الواقعة بعد ألف الجمع همزة ـ ومثله أوَّل وأوائل؛ فلو توسَّطَ بينهما مدةُ مَفَاعِيلَ؛ امتنع قلب الثانى منهما همزة، كطَوَاوِيسَ؛ ولهذا قيد المصنف ﴿رحمه الله تعالى!﴾ ذلك بمدة مَفَاعِلَ.

و همچنین به همزه تبدیل می‌یابد دومین حرف لین از دو حرف لینی که الف مدّ مفاعل را از دو طرف دربرگرفته باشند، مانند: جمع نَیِّف که به این صورت «**نَيَائِف**» آورده می‌شود.

هرگاه واو و یاء بعد از الف مفاعل قرار گیرند و قبل از الف نیز حرف لین باشد، به همزه تبدیل می‌شوند، مانند: «**نَيَائِف و أَوَائِل و سَيَائِد**» در جمع

۱ـ به معنای شیر، چنانکه در قرآن آمده است: **﴿كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَة، فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾**، «**گویی آنان خرانی رمنده‌اند که از شیر گریخته‌اند**».

«**نَـيِّف**[1] **و أَوَّل و سَـيِّد**» کـه در اصـل بـه ایـن صـورت «**نَـيَاوِف و أَوَاوِل و سَيَاوِد**» بوده‌اند.

امّا در جمعِ طاووس بر «**طَوَاوِيس**» حرف لین به همزه تـبدیل نـمی‌شود، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أي: كذلك تُبْدَلُ الهمزةُ من ثاني..

هرگاه الف مَفَاعِل بین دو حرف لین قرار گیرد، دومین حرف لین به همزه تبدیل می‌یابد، چنانکه نام مردی «**نَـيِّف**» بـاشد، جـمع مکسّـر آن «**نَـيَائِف**» خواهد بود.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در این جمع یاء دوم که بعد از الف جـمع قـرار گـرفته بـه هـمزه تـبدیل شـده است. و واژه «**أَوَّل**» نـیز از هـمین قسم به شمار می‌آید که جمع مکسّر آن «**أوَائِل**» می‌باشد.

اگر الف جمعی بر وزن «**مَفَاعِيل**» بین دو حرف لین قرار گیرد، دومین حرف لین به همزه تبدیل نمی‌شود، مانند: «**طَوَاوِيس**». و به هـمین جـهت جـناب مصنف نیز در بیت بالا این‌گونه تبدیل را تنها به جمعی کـه بـر وزن مَـفَاعِل باشد، اختصاص داده‌اند.

وَافْــــتَحْ وَرُدَّ الْــهَمْزَ يَــا فِــيمَا أُعِــلّْ
لَاماً، وَفِــــى مِـــثْلِ هِــــرَاوَةٍ جُــعِلْ
وَاواً، وَهَـــــمْزاً أَوَّلَ الْـــــوَاوَيْـــــنِ رُدّْ
فِــى بَــدْءِ غَــيْرِ شِــبْهِ وُوفِــىَ الْأَشُــدْ

۱ـ از یك تا سه و «**بضع**» از سه تا نُه است و آن دو را به فارسی، «**اند**» گویند.

قد سبق أنه يجب إبدالُ المدةِ الزائدةِ فى الواحد همزةً، إذا وقعت بعد ألف الجمع **نحو:** صحيفة وصحائف، وأنه إذا توسط ألفُ مفاعِلَ بين حرفين لينين قُلِبَ الثانى منهما همزةً؛ **نحو:** نَيِّف ونَيَائف.

وذكر هنا أنه إذا اعْتَلّ لامُ أحَدِ هذين النوعين فإنه يُخَفّفُ بإبدال كسرة الهمزة فتحة ثم إبدالها ياء.

فمثال الأول قَضِيَّة وقَضَايا وأصْلُه قَضَائِىُ، بإبدال مدة الواحِدِ همزة، كما فعل فى صحيفة وصحائف، فأبدلوا كسرة الهمزة فتحةً، فحينئذٍ: تحركت الياء وانفتح ما قبلها فقلبت ألفاً فصارت قَضَاءا، فأبدلت الهمزة ياء، فصار «قَضَايَا».

ومثالُ الثانى زَاوِيَة وزَوَايَا وأصْلُه: زوائىُ، بإبدال الواو الواقعة بعد ألف الجمع همزة كنيِّف ونَيَائف، فقلبوا كسرة الهمزة فتحةً، فحيئنذٍ قلبت الياء ألفاً لتحركها وانفتاح ما قبلها [فصارت زَواءَا] ثم قلبوا الهمزة ياء، فصار زَوَايَا.

وأشار بقوله: «**وفى مثل هِرَاوَة جُعل واواً**» إلى أنه إنما تُبدل الهمزةُ ياءً إذا لم تكن اللامُ واواً سلمت فى المفرد كما مثل؛ فإن كانت اللام واواً سلمت فى المفرد، لم تقلب الهمزة ياءً، بل تقلب واواً؛ ليشاكل الجمعُ واحِدَه، وذلك حيث وقعت الواو رابعةً بعد ألف، وذلك نحو قولهم: «**هِرَاوة وهَرَاوى**». وأصلها هَرَائِوُ كصحائف، فقلبت كسرةُ الهمزة فتحة، وقلبت الواو ألفاً لتحركها وانفتاح ما قبلها، فصار هَرَاءَا، ثم قلبوا الهمزة واواً؛ فصار «هَرَاوَى».

وأشار بقوله: «**وهمزاً أول الواوين رُدَّ**» إلى أنه يجب ردُّ أول الواوين المُصَدَّرتين همزةً، ما لم تكن الثانية بدلاً من ألف فَاعَلَ، **نحو:** أَوَاصِلُ فى جمع واصلة، والأصْلُ «**وَوَاصِلُ**» بواوين: الأولى فاء الكلمة، والثانية بَدَل من ألف فاعلة؛ فإن كانت الثانية بدَلاً من ألف فَاعَلَ لم يجب الإبدال؛ **نحو:** وُوفِىَ ووُورِىَ

أصله وَافَی ووَارَی، فلما بنی للمفعول احْتِیجَ إلی ضم ما قبل الألف فأبدلت الألف واواً.

و همزه را در مورد جمع بر وزن مفاعل راکه لام الفعلش اعلال شده باشد، مفتوح ساز و به یاء تبدیل گردان. و در مورد کلماتی همچون «**هِرَاوَة**» همزه به واو تبدیل می‌یابد، و اولین واو از دو واوی راکه در آغاز کلمه قرار گرفته و همانند «**وُوفِیَ الْأَشُدَّ ـ نیروی فراوانی به او داده شده است**» نباشد، به همزه تبدیل کن.

پیش از این گفتیم: حرف مدّ زاید در اسم مفرد، واجب است در دو مورد به همزه تبدیل گردد:

۱ ـ هرگاه حرف مدّ بعد از الف جمع قرار گیرد، مانند: «**صَحِیفَة و صَحَائِف**».

۲ ـ هرگاه الف جمع مَفَاعِل میان دو حرف لین قرار گیرد، حرف لین دوم به همزه قلب می‌گردد، مانند: «**نَیِّف و نَیَائِف**».

جناب مصنف در این قسمت این نکته را یادآوری می‌کنند که اگر لام الفعل هر یك از دو نوع بالا اعلال گردد، کسره همزه برای تخفیف به فتحه و خود همزه به یاء تبدیل می‌شود.

مورد اول همانند: «**قَضِیَّة و قَضَایَا**».

«**قَضَایَا**» در اصل «**قَضَائِیُ**» بر وزن «**مَفَاعِلُ**» بوده است به این بیان که حرف مدّ «**یاء**» در «**قَضِیَّة**» به هنگام جمع بعد از الف زاید به همزه تبدیل گردیده است، چنانکه در «**صَحِیفَة و صَحَائِف**» نیز چنین روشی اجرا شده است، آنگاه کسره همزه به فتحه تبدیل یافته و یاء متحرك ماقبل مفتوح به الف قلب

گردیده و به این صورت «**قَضَاءَا**» شد، سپس همزه بعد از الف زاید به یاء قلب گردیده و به این صورت «**قَضَايَا**» درآمد.

مورد دوم مانند: «**زَاوِيَة و زَوَايَا**».

«**زَوَايَا**» در اصل «**زَوَائِيُ**» بر وزن «**مَفَاعِلُ**» بوده است به این بیان که حرف مدّ «**واو**» در «**زَاوِيَة**» به هنگام جمع بعد از الف زاید، به همزه تبدیل گردیده است، چنانکه در «**نَيِّف و نَيَائِف**» نیز این گونه عمل شده است، آنگاه کسره همزه به فتحه تبدیل یافته و یاء متحرك ماقبل مفتوح به الف قلب گردیده و به این صورت «**زَوَاءَا**» شد، سپس همزه پس از الف به یاء بدل گردید و به این صورت «**زَوَايَا**» درآمد.

جناب مصنف در عبارت «**وفی مثل هراوة جعل واواً ـ در مورد کلماتی همچون «هراوة» همزه به واو تبدیل می‌یابد**» به این نکته اشاره نموده‌اند که همزه به یاء تبدیل می‌شود مشروط به اینکه لام الفعل یاء باشد نه حرف واوی که در مفرد سالم مانده باشد. امّا اگر لام الفعل واوی باشد که در مفرد سالم مانده باشد، همزه به یاء تبدیل نگشته بلکه به واو قلب می‌شود تا جمع با مفرد خود هم شکل باشد و آن در صورتی است که واو در چهارمین حرف کلمه بوده و پس از الف قرار گرفته باشد، مانند: «**هِرَاوَة و هَرَاوَى**».(۱)

«**هَرَاوَى**» در اصل «**هَرَائِو**» بر وزن «**مَفَاعِل**» همچون: صَحَائِف بوده، که کسره

۱ـ به معنای چوبدستی که در اصل «**هَرَااُو**» بوده، الف بعد از مدّ مفاعل به همزه قلب گردید و «**هَرَائِوُ**» شد، واو قلب به یاء گردید و به این صورت «**هَرَائِی**» درآمد و کسره همزه را به فتحه بدل کردند «**هَرَائَی**» شد، آنگاه یاء متحرك ماقبل مفتوح را به الف قلب کردند «**هَرَاا**» شد، همزه را به واو بدل کردند «**هَرَاوَى**» شد.

همزه به فتحه تبدیل یافته، آنگاه واو متحرك ماقبل مفتوح به الف قلب گردید و به این صورت «هَرَاءَا» درآمد، سپس همزه به واو قلب گردید و به این شکل «**هَرَاوَى**» درآمد.

جناب مصنف در عبارت «**وهمزاً أول الواوين رُدَّ ـ اولین واو از دو واو را به همزه تبدیل کن**» به این نکته اشاره نموده‌اند که هرگاه دو واو در آغاز کلمه قرار گیرند، لازم است اولین واو به همزه تبدیل گردد، مشروط به اینکه واو دوم بدل از الف وزن فَاعَلَ نباشد، مانند: «**أَوَاصِل**» که جمع «**وَاصِلَة**» است.

«**أَوَاصِل**» در اصل به این صورت «**وَوَاصِل**» بوده که دو واو در آغاز این لفظ قرار گرفته است که واو فاء الفعل و واو دوم بدل از الف وزن «**فاعلة**» است. امّا اگر واو دوم بدل از الف وزن فَاعَلَ باشد، تبدیل یافتن آن به همزه لازم نخواهد بود، مانند: «**وُوفِيَ**» و «**وُورِيَ**» که در اصل «**وَافَى**» و «**وَارَى**» بوده‌اند و چون مجهول شده‌اند، حرف نخست آن دو مضموم گشته، سپس الف ماقبل مضموم به واو قلب گردیده است.

وَمَدّاً ابْدِلْ ثَانِيَ الْهَمْزَيْنِ مِنْ
كِلْمَةٍ انْ يَسْكُنْ كَآثِرْ وَائْتُمِنْ
إِنْ يُفْتَحِ اثْرَ ضَمٍّ اوْ فَتْحٍ قُلِبْ
وَاواً، وَيَاءً إِثْرَ كَسْرٍ يَنْقَلِبْ
ذُو الْكَسْرِ مُطْلَقاً كَذَا، وَمَا يُضَمّْ
وَاواً أَصِرْ، مَا لَمْ يَكُنْ لَفْظاً أَتَمّْ
فَذَاكَ يَاءً مُطْلَقاً جَا، وَأَؤُمّْ
وَنَحْوُهُ وَجْهَيْنِ فِي ثَانِيهِ أُمّْ

إذا اجتمع فى كلمة همزتان وَجَبَ التخفيفُ، إن لم يكونا فى موضع العين، **نحو:** سَئَّال وَرَأَّس، ثم إن تحركت أولاهما وسكنت ثانيتهما، وجب إبدالُ الثانية مدةً تُجَانِسُ حركَةَ الأولى، فإن كانت حركتها فتحة أبدلت الثانية ألفاً، **نحو:** آثَرْتُ، وإن كانت ضمة أبدلت واواً، **نحو:** أُوثِرُ، وإن كانت كسرة أبدلت ياء، **نحو:** إيثار، وهذا هو المراد بقوله «**ومدا ابْدِلْ ـ البيتَ**».

وإن تحركت ثانيتهما: فإن كانت حركتُهَا فتحة وحركة ما قبلها فتحة أو ضمة قلبت واواً؛ فالأول **نحو:** أوَادِم جمع آدم، وأصله أ آدم، والثانى **نحو:** أُوَيْدِمٍ، تصغير آدم، وهذا هو المراد بقوله: «**إن يفتح اثر ضم او فتح قلب واواً**».

وإن كانت حركة ما قبلها كسرة قلبت ياء، **نحو:** إيَمٌّ وهو مثال إصْبَعٍ من أمَّ، وأصله إئْمَمٌ، فنقلت حركة الميم الأولى إلى الهمزة التى قبلها، وأدغمت الميم فى الميم فصار إئَمٌّ، ثم قلبت الهمزة الثانية ياء، فصار إيَمٌّ، وهذا هو المراد من قوله «**وياء اثر كسر ينقلب**».

وأشار بقوله: «**ذو الكسر مطلقاً كذا**» إلى أن الهمزة الثانية إذا كانت مكسورة تقلب ياء مطلقاً ـ أى: سواء كانت التى قبلها مفتوحة أو مكسورة أو مضمومة ـ فالأول **نحو:** أيِنُّ ـ مُضَارِع أنَّ ـ وأصلها ائِنُّ؛ فخففت بإبدال الثانية من جنس حركتها [فصار أيِنُّ] وقد تُحَقَّق، **نحو:** أئِنُّ ـ بهمزتين ـ ولم تعامل بهذه المعاملة فى غير الفعل إلا فى «**أئمة**» فإنها جاءت بالإبدال والتصحيح، والثانى **نحو:** إيِمٌّ مثال إصْبِع من أمَّ، وأصله إئْمِمٌ، نقلت حركة الميم الأولى إلى الهمزة الثانية، وأدغمت الميم فى الميم فصار إئِمَّ، فخففت الهمزة الثانية بإبدالها من جنس حركتها، فصار إيِم، والثالث **نحو:** أُيِنُّ ـ أصْلُه أُئِنُّ [والأصل أُؤْنِنُ] لأنه مضارع أَأْنَنْتُهُ: أى جعلته يَئِنُّ ـ فدخله النقل والإدغام، ثم خفف بإبدال ثانى همزتيه من جنس حركتها [فصار أُيِنُّ].

دومین همزه از دو همزه کلمه را به حرف مدّ تبدیل کن اگر ساکن باشد، مانند: «**آثِرْ ـ ایثار کن**» و «**أُؤْتُمِنَ ـ امین شد**».

و چنانچه دومین همزه پس از ضمّه یا فتحه، مفتوح باشد به واو و پس از کسره به یاء قلب می‌شود.

دومین همزه اگر مکسور باشد به طور مطلق به یاء تبدیل می‌گردد. و دومین همزه مضموم را به واو تبدیل کن مشروط به اینکه در آخر واژه قرار نگرفته باشد.

پس دومین همزه مضموم که در آخر واژه درآمده به طور مطلق به یاء تبدیل می‌یابد، و در مورد همزه دوم أَؤُمّ و مانند آن دو وجه را قصد کن.

هرگاه دو همزه در آغاز کلمه‌ای قرار گیرد و همزه دوم ساکن باشد، همزه دوم به جنس حرکت همزه اول تبدیل می‌شود، به این بیان که اگر همزه اول مکسور است، همزه دوم به یاء تبدیل می‌شود، مانند: «**إِئْثَار**» که همزه دوم به یاء «**إِيثَار**» تبدیل می‌گردد، و اگر همزه اول مفتوح باشد، همزه دوم به الف تبدیل می‌شود، مانند: «**أَءْثِرْ**» که همزه دوم به الف «**آثِرْ**» تبدیل می‌شود و چنانچه همزه اول مضموم باشد، همزه دوم به واو تبدیل می‌یابد، مانند: «**أُؤْتُمِنَ**» که همزه دوم به واو «**أُوتُمِنَ**» تبدیل می‌گردد، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا اجتمع فی کلمة همزتان وَجَبَ التخفیفُ، إن. . . . .

هرگاه دو همزه در آغاز کلمه‌ای قرار گیرند، تخفیف آن دو از طریق ابدال به شیوه زیر واجب است، مشروط به اینکه دو همزه در موضع و محل عین الفعل درنیامده باشند، مانند: «**سَـئَّال ـ بسیار درخواست کننده**» ـ «**رَأَّس ـ کلّه فروش**».

۱ ـ هرگاه همزه اول متحرك و همزه دوم ساكن باشد، واجب است همزه دوم به حرف مدّ همجنس حركت همزه اول تبديل يابد، به اين بيان كه اگر حركت همزه اول فتحه باشد، همزه دوم به الف تبديل مى‌يابد، مانند: «**آثَرْتُ ـ ايثار كردم**».

و چنانچه حركت همزه اول ضمه باشد، همزه دوم به واو تبديل مى‌شود، مانند: «**أُوثِرُ ـ ايثار مى‌كنم**».

و اگر حركت همزه اول كسره باشد، همزه دوم به ياء تبديل مى‌شود، مانند: «**إيثَار**».

مقصود جناب مصنف از بيت نخست «**ومدّاً ابدل ثانى ...**» بيان همين ويژگى است.

۲ ـ اگر همزه دوم متحرك باشد ابدال آن به شيوه زير تحقق مى‌يابد:

الف: اگر همزه دوم مفتوح و حركت همزه اول مفتوح يا مضموم باشد، همزه دوم به واو قلب مى‌شود.

مورد اول مانند: «**أوَادِم**» جمع «**آدَم**».

اين واژه «**أَوَادِم**» در اصل «**أَآدِم**» بوده است.

مورد دوم مانند: «**أُوَيْدِم**» كه مصغّر «**آدَم**» است.

و مقصود جناب مصنف در بيت «**إن يفتح اثر ضم أو فتح قلب واواً ـ اگر دومين حرف همزه پس از ضمّه يا فتحه، مفتوح باشد به واو قلب مى‌شود**» بيان همين خصوصيت است.

ب: اگر همزه اول كسره باشد، همزه دوم به ياء قلب مى‌گردد، مانند: «**إيَمٌّ**» بر وزن «**إصْبِعٌ**» از ماده «**أَمَّ ـ قصد كرد**».

این واژه در اصل «إئْمَمٌ» بوده که فتحه میم اول به همزه ماقبل انتقال یافته و هر دو در یکدیگر ادغام گردیده و به این صورت «إئَمٌّ» درآمد، آنگاه همزه دوم به یاء قلب گردید و به این شکل «إيَمٌّ» درآمد.

مقصود جناب مصنف در عبارت «**وياء اثر كسر ينقلب ـ پس از کسره به یاء قلب می‌شود**» بیان همین مورد است.

جناب مصنف در عبارت «**ذوالكسر مطلقاً كذا ـ دومین همزه به طور مطلق به یاء تبدیل می‌گردد**» به این نکته اشاره نموده‌اند که اگر همزه دوم مکسور باشد به طور مطلق به یاء قلب می‌گردد، خواه همزه اول مفتوح و خواه مکسور و خواه مضموم باشد.

مورد اول، مانند: «**أيِنُّ ـ می‌نالم**» مضارع «**أَنَّ**».

این لفظ در اصل «**أئِنُّ**» بوده که همزه دوم به منظور تخفیف به یاء که همجنس با حرکت آن است تبدیل یافته و به این صورت «**أيِنُّ**» درآمده است.

ناگفته نماند گاه همزه دوم به یاء تبدیل نمی‌شود و همچنان به حالت خود باقی می‌ماند، مانند: «**أَئِنُّ**» امّا باید توجه نمود که چنین کاربردی ویژه افعال است و در مورد اسم کاربرد ندارد مگر در مورد لفظ «**أَئِمَّة**» که گاه همزه دوم آن به صورت خود باقی می‌ماند و گاه به یاء قلب می‌شود.

مورد دوم مانند: «**إيِمٌّ**» بر وزن «**إصْبِعٌ**» از ماده «**أَمَّ ـ قصد کرد**». این واژه در اصل «**إئْمِمٌ**» بوده که حرکت میم اول به همزه دوم انتقال یافته و هر دو میم در یکدیگر ادغام گشته و به این صورت «**إئِمٌّ**» درآمده است، آنگاه همزه دوم به منظور تخفیف، به یاء که همجنس با حرکت آن است تبدیل یافته و به این شکل «**إيِمٌّ**» درآمده است.

مورد سوم، مانند: «أُئِنُّ» و خود «أُئِنُّ» در اصل «أُؤْئِنٌ» بوده، زيرا فعل مضارع به شمار می‌آيد، و ماضی آن «أَأْنَنْتُهُ» می‌باشد و كسره نون اول به همزه دوم انتقال يافته و هر دو نون در يكديگر ادغام شده، آنگاه همزه دوم برای تخفيف به ياء كه همجنس با حركت آن است تبديل يافته و به اين صورت «أُيِنُّ» درآمده است.

وأشار بقوله: «**وما يضم واواً أصِرْ**» إلى أنه إذا كانت الهمزة الثانية مضمومة، قلبت واواً، سواء انفتحت الأولى، أو انكسرت، أو انضمت؛ فالأول نحو أَوُبٌّ ـ جمع أبٍّ، وهو الْمَرْعَى ـ أصله أَأْبُبٌ؛ لأنه أَفْعُلٌ، فنقلت حركة عينه إلى فائه، ثم أدغم فصار أَؤُبّ، ثم خففت ثانية الهمزتين بإبدالها من جنس حركتها، فصار أَوُبٌّ، والثانى ***نحو:*** إِوُمّ ـ مثال إصبُع من أمَّ، والثالث ***نحو:*** أُوُمٌّ ـ مثال أُبْلُم من أمّ.

وأشار بقوله: «**ما لم يكن لفظاً أتم، فذاك ياء مطلقاً جا**» إلى أن الهمزة الثانية المضمومة إنما تصير واواً إذا لم تكن طَرَفاً، فإن كانت طَرَفاً صُيِّرت ياء مطلقاً، سواء انضمت الأولى، أو انكسرت، أو انفتحت، أو سكنت؛ فتقول في مثال جَعْفَرٍ من قرأ «قرأأ» ثم تقلب الهمزة ياء، فتصير قَرْأَياً، فتحركت الياء وانفتح ما قبلها، فقلبت ألفاً، فصار قَرْأَى، وتقول في مثال زبرِج من قرأ «قِرْئِىء» ثم تقلب الهمزة ياء فتصير قِرْئياً، كالمنقوص، وتقول في مثال بُرْثُن من قرأ «قُرْؤُؤ» ثم تقلب الضمة التى على الهمزة الأولى كسرة؛ فيصير قُرْئِياً مثل القاضى.

وأشار بقوله: «**وأَؤُمُّ ونحوه وجهين فى ثانيه أم**» إلى أنه إذا انضمت الهمزة الثانية وانفتح ما قبلها، وكانت الهمزة الأولى للمتكلم جاز لك فى الثانية وَجْهَانِ: الإبدال، والتحقيق، وذلك ***نحو:*** أَؤُم ـ مضارع أَمَّ، فإن شئت أبدلت، فقلت: أَوُمّ، وإن شئت حَقّقت، فقلت: أَؤُمُّ ـ وكذا ما كان ***نحو:*** أَؤُمُّ فى كون أولى همزتيه

للمتکلم، وکسرت ثانیتهما، یجوز فی الثانیة منهما: الإبدال، والتحقیق، ***نحو:*** أِینُّ مضارع أنَّ؛ فإن شئت أبدلت فقلت: أِینُّ، وإن شئت حققت فقلت: أئنُّ.

جناب مصنف در عبارت «**وما یضم واواً أصر ـ دومین همزه را به واو تبدیل کن**» به این نکته اشاره نموده‌اند که هرگاه همزه دوم مضموم باشد به واو قلب می‌شود، خواه همزه اول مفتوح و خواه مکسور و خواه مضموم باشد.

مورد نخست، مانند: «**أَوُبٌّ**» جمع «**أَبّ**».[1]

این واژه «**أَوُبٌّ**» در اصل «**أَأْبُبٌ**» بر وزن «**أَفْعُلٌ**» بوده که حرکت عین الفعل به فاء الفعل انتقال یافته، آنگاه هر دو در یکدیگر ادغام گشته و به این صورت «**أَأُبّ**» درآمده است، سپس همزه دوم تخفیف یافته و به واو که همجنس با حرکت آن است تبدیل شده و «**أَوُبٌّ**» گردید.

مورد دوم، مانند: «**إِوُمٌّ**» بر وزن «**إِصْبُعٌ**» از ماده «**أَمَّ**».

مورد سوم، همچون «**أُوُمٌّ**» بر وزن «**أُبْلُم**»[2] از ماده «**أَمَّ**».

جناب مصنف در عبارت «**ما لم یکن لفظاً أتم، فذاك یاء مطلقاً جا ـ دومین همزه مضموم که در آخر واژه درآمده به طور مطلق به یاء تبدیل می‌یابد**» به این نکته اشاره نموده‌اند که دومین همزه مضموم اگر در آخر کلمه قرار نگیرد، به واو قلب می‌شود، امّا اگر در آخر کلمه قرار بگیرد به طور مطلق به یاء قلب می‌شود، خواه همزه اول مضموم باشد، خواه مکسور، خواه مفتوح، خواه ساکن.

۱ـ بر وزن «رَبّ» به معنای چراگاه.

۲ـ به معنای لب درشت.

مثلاً اگر بخواهیم از ماده «قَرَأَ» لفظی بر وزن «جَعْفَرٌ» بسازیم، این گونه «قَرْأَأٌ» می‌شود، آنگاه همزه دوم به یاء قلب شده و به این صورت «قَـرْأَياً» درمی‌آید، یاء متحرك ماقبل مفتوح به الف قلب می‌شود و این گونه «قَرْأَى» می‌گردد.

و همچنین اگر بخواهیم از ماده «قَـرَأَ» لفظی بر وزن «زِبْـرِج» بسازیم، «قِرْئِىء» می‌شود، آنگاه همزه به یاء قلب شده ـ همانند اسم منقوص ـ به این شکل «قِرْئِياً» می‌گردد.

و چنانچه بخواهیم از ماده «قَرَأَ» کلمه‌ای بر وزن «بُرْثُن» بسازیم، این گونه «قُرْؤُؤ» می‌شود، آنگاه ضمّه همزه اول به کسره قلب گشته ـ همانند القَاضِي ـ به این شکل «قُرْئِياً» درمی‌آید.

جناب مصنف در عبارت «**وأؤمّ ونحوه وجهين فى ثانيه أم ـ در همزه دوم أَؤُمّ و مانند آن دو وجه را قصد کن**» به این نکته اشاره نموده‌اند که اگر همزه دوم مضموم و همزه نخست مفتوح و برای متکلم وحده فعل مضارع باشد، دو وجه در مورد آن جایز است:

۱ ـ ابدال.

۲ ـ برجای ماندن همزه، مانند: «**أَؤُمُّ ـ قصد می‌کنم**» که مضارعِ «أَمَّ» به شمار می‌آید.

واژه مزبور اگر ابدال شود به این صورت «أَوُمُّ» درمی‌آید و اگر ابدال نشود به این شکل «أَؤُمُّ» آورده می‌شود.

ناگفته نماند هر فعلی که همانند «أَؤُمُّ» که همزه اول آن برای متکلم وحده

مضارع و همزه دوم آن مکسور باشد، در مورد آن دو وجه جایز می‌باشد:

۱ ـ ابدال.

۲ ـ برجای ماندن همزه، مانند: «أَیِنُّ ـ می‌نالم» که مضارعِ «أَنَّ» است. این واژه اگر ابدال شود، به این صورت «أَیِنُّ» درمی‌آید و اگر ابدال نشود به این صورت «أَئِنُّ» آورده می‌شود.

وَیَاءً اقْلِبْ أَلِفاً کَسْراً تَلَا
أَوْ یَاءَ تَصْغِیرٍ، بِوَاوٍ ذَا افْعَلَا
فِی آخِرٍ، أَوْ قَبْلَ تَا التَّأْنِیثِ، أَوْ
زِیَادَتَیْ فَعْلَانَ، ذَا أَیْضاً رَأَوْا
فِی مَصْدَرِ الْمُعْتَلِّ عَیْناً، وَالْفِعَلْ
مِنْهُ صَحِیحٌ غَالِباً، نَحْوُ الْحِوَلْ

إذا وقعت الألفُ بعد کسرة وجب قلبها یاء، کقولك فی جمع مِصْبَاح ودِینَار: «مَصَابِیحَ، ودَنَانِیرَ» وکذلك إذا وقعت قبلها یاء التصغیر، کقولك فی غَزَالٍ: «غُزَیِّل» وفی قَذَال: «قُذَیِّل».

وأشار بقوله «بواو ذا افعلا فی آخر ـ إلی آخر البیت» إلی أن الواو تقلب أیضاً یاء: إذا تَطَرَّفَتْ بعد کسرة، أو بعد یاء التصغیر، أو وقعت قبل تاء التأنیث، أو قبل زیادتی فَعْلَانَ، مکسوراً ما قبلها.

فالأول: نحو: «رَضِیَ، وقَوِیَ» أصلهما رَضِوَ وقَوِوَ؛ لأنهما من الرِّضْوَانِ والقُوّة؛ فقلبت الواو یاء.

والثانی: نحو: «جُرَیٍّ» تصغیر جَرْوٍ، وأصله جُرَیْوٌ، فاجتمعت الواو والیاء وسَبَقَتْ إحداهما بالسکون؛ فقلبت الواو یاء، وأدغمت الیاء فی الیاء.

والثالث: نحو: شَجِيَةٍ، وهی اسم فاعل للمؤنث، وكذا شُجَيَّة ـ مُصَغَّراً، وأصله شُجَيْوة ـ من الشَّجْو.

والرابع: نحو: «غَزِيَان» وهو مِثَالُ ظَرِيَان من الغَزْوِ.

وأشار بقوله: «**ذا أيضاً رأوا فی مصدر المعتل عيناً**» إلی أن الواو تقلب بعد الكسرة ياء فی مصدر كلِّ فعلٍ اعتلَّتْ عينُه، **نحو:** «**صَامَ صِيَاماً، وقَامَ قِيَاماً**» والأصل صِوَام وقِوَامٌ، فأُعِلّتِ الواو فی المصدر حَمْلاً له علی فعله.

فلو صحت الواو فی الفعل لم تعتل فی المصدر، **نحو:** لاوَذَ لِوَاذاً، وَجَاوَرَ جِوَاراً.

وكذلك تصحُّ إذا لم يكن بعدها ألف وإن اعتلت فی الفعل، **نحو:** حَالَ حِوَلاً.

و الفی که پس از کسره و یا یاء تصغیر قرار گیرد به یاء قلب کن. و این قلب به یاء را در مورد واوی که در آخر کلمه یا پیش از تاء تأنیث یا پیش از دو حرف الف و نون زائد وزن «**فَعَلَان**» قرار گرفته باشد، انجام ده، و این قلب به یاء را در مورد مصدر فعل معتل العین نیز روا دیده‌اند. و وزن «**فِعَل**» از همان مصدر معتل العین غالباً صحیح است و اعلال نمی‌پذیرد، مانند: «**الحِوَل**».

به طور کلی الف در دو موضع به یاء قلب می‌گردد:

۱ ـ بعد از کسره، مانند: «**مَصَابِيح**» جمع «**مِصْبَاح**» که در اصل «**مَصَابَاح**» بوده است.

۲ ـ بعد از یاء تصغیر، مثل: «**غُزَيِّل**» تصغیر «**غَزَال**» که در اصل «**غُزَيَّال**» بوده است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا وقعت الألفُ بعد كسرة وجب قلبها ....

الف در دو مورد به یاء قلب می‌شود:

۱ ـ هرگاه الف پس از کسره قرار گیرد، مانند: «**مِصْبَاح**» و «**دِينَار**» که جمع مکسّر آن دو «**مَصَابِيح**» و «**دَنَانِير**» است.

۲ ـ هرگاه الف پس از یاء تصغیر واقع شود، مانند: «**غَزَال ـ آهو**» و «**قَذَال ـ پس سر**» که مصغّر آن دو «**غُزَيِّل**» و «**قُذَيِّل**» است.

جناب مصنف در عبارت «**بواو ذا افعلا فی آخر ... ـ و این قلب به یاء را در مورد واوی که ...**» به این نکته اشاره نموده‌اند که در مواردی چند واو به یاء قلب می‌شود:

۱ ـ هرگاه واو در پایان واژه و پس از کسره قرار گیرد.

۲ ـ هرگاه واو پس از یاء تصغیر آمده باشد.

۳ ـ هرگاه واو قبل از تاء تأنیث واقع شده باشد.

۴ ـ هرگاه واو قبل از الف و نون زاید وزن «**فَعَلَان**» قرارگرفته و حرف قبل آن نیز مکسور باشد.

مورد اول، مانند: «**رَضِيَ و قَوِيَ**». این دو فعل در اصل بدین صورت «**رَضِوَ و قَوِوَ**» بوده‌اند، زیرا از مصدرهای «**رِضْوَان ـ خرسندی**» و «**قُوَّة ـ نیرومندی**» گرفته شده‌اند، زیرا واو ماقبل مکسور در کنار واقع شده و از اینرو به یاء قلب شده است.

مورد دوم، مانند: «**جُرَيٍّ**» مصغّر «**جَرْو ـ بچه جانوران درنده**». این اسم در اصل «**جُرَيْوٌ**» بوده که واو و یاء در آخر واژه با هم آمده و اولی ساکن می‌باشد و از اینرو واو به یاء قلب شده و هر دو یاء در هم ادغام شدند.

مورد سوم، مانند: «**شَجِيَّة ـ محزون و اندوهگین**» اسم فاعل مؤنث از «**شَجْو ـ اندوه**»، و مانند: «**شُجَيَّة**» که مصغّر آن است و در اصل بدین صورت «**شُجَيْوَة**» بوده است.

مورد چهارم، مثل: «**غَزِيَان ـ جنگيدن**» از «**غَزْو ـ جنگ**»، مانند: «**ظَرِيَان ـ زيرك شدن**».

جناب مصنف در عبارت «**ذا أيضاً رأوا فی مصدر المعتل عيناً ـ و اين قلب به ياء را در مورد مصدر فعل معتل العين نيز روا ديده‌اند**» به اين نكته اشاره نموده‌اند كه واو ماقبل مكسور در مورد مصدر هر فعل اجوفی كه عين الفعل آن اعلال شده باشد، به ياء قلب می‌شود، مانند: «**صَامَ صِيَاماً، قَامَ قِيَاماً**».

دو مصدر ياد شده در اصل «**صِوَام**» و «**قِوَام**» بوده‌اند كه واو آن دو به لحاظ حمل مصدر بر فعل خود، اعلال پذيرفته و قلب به ياء شده است.

و چنانچه «**واو**» در فعل اجوف اعلال نشود در مصدر آن فعل نيز اعلال صورت نمی‌گيرد، مانند: «**لَاوَذَ لِوَاذاً ـ پناه برد پناه بردنی**» ـ «**جَاوَرَ جِوَاراً ـ همسايه شد همسايه شدنی**».

و چنانچه حرف الف بعد از واو قرار نگيرد، واو در مصدر اعلال نخواهد شد، گرچه همان واو در فعل، اعلال شده باشد، مانند: «**حَالَ حِوِلاً ـ دگرگون شد دگرگون شدنی**».

وَجَمْعُ ذِی عَيْنٍ أُعِلَّ أَوْ سَكَنْ
فَاحْكُمْ بِذَا الْإِعْلَالِ فِيهِ حَيْثُ عَنّْ

أی: متی وقعت الواو عَيْنَ جمعٍ، وأُعِلّتْ فی واحده أو سكنت، وَجَبَ قَلْبُهَا يَاءً: إن انكسر ما قبلها، ووقع بعدها ألف، ***نحو***: دِيَارٍ، وَثِيَابٍ أصْلُهُما دِوَار وثِوَاب، فقلبت الواو ياء فی الجمع لانكسار ما قبلها ومجیء الألف بعدها، مع كونها فی الواحد إما معتلةً كدارٍ، أو شَبيهَةً بالمعتل فی كونها حرفَ لينٍ ساكناً كثَوْبٍ.

هرگاه واو در جمع عين الفعل باشد و همان واو در مورد اسم مفرد آن جمع

اعلال شده یا ساکن باشد، قلب کردن آن واو به یاء واجب است مشروط به اینکه حرف قبل از آن مکسور و حرف پس از آن الف باشد، مانند: «**دِیَار ـ خانه‌ها**» ـ «**ثِیَاب ـ جامه‌ها**».

این دو جمع در اصل «**دِوَار**» و «**ثِوَاب**» بوده‌اند به این بیان که واو در آن دو به لحاظ کسره قبل از آن و الفی که بعد از آن قرار گرفته به یاء قلب گردیده است. و «**واو**» در «**دَار**» که مفرد «**دِیَار**» است، اعلال شده و همچنین در «**ثَوْب**» که مفرد «**ثِیَاب**» است به حرف لین ساکنی تبدیل یافته که شبیه به حرف اعلال شده است.

وَصَحَّحُوا فِعَلَةً، وَفِي فِعَلْ
وَجْهَانِ، وَالْإِعْلَالُ أَوْلَى كَالْحِيَلْ

إذا وقعت الواو عينَ جمعٍ مكسوراً ما قبلها واعتلّتْ فی واحدِهِ، أو سكنت، ولم يقع بعدها الألف، وكان على فِعَلَةٍ وجب تصحيحُها، **نحو**: عَوْد وعِوَدَةٍ، وكوز وكِوَزَةٍ، وشذ ثَوْر وثِيَرَة.

ومن هُنَا يُعْلم أنه إنما تعتلُّ فی الجمع إذا وقع بعدها ألف كما سبق تقريره؛ لأنه حكم على فِعَلَةٍ بوجوب التصحيح، وعلى فِعَلٍ بجواز التصحيح والإعلال؛ فالتصحيح **نحو**: حَاجة وحِوَج، والإعلال **نحو**: قامة وقِيَمٍ، ودِيمةٍ ودِيَمٍ، والتصحيح فيها قليل، والإعلالُ غالبٌ.

وزن «**فِعَلَة**» را صحیح گذارده و اعلال نکرده‌اند، و در مورد وزن «**فِعَل**» دو وجه «**اعلال و تصحیح**» جایز است با این تفاوت که اعلال سزاوارتر است.

هرگاه واو در جمع عین الفعل باشد و همان واو در اسم مفرد آن جمع اعلال گردیده و یا ساکن باشد، با رعایت دو شرط، تصحیح آن واجب است:

۱ - پس از آن حرفِ الف قرار نگیرد.

۲ - بر وزن «**فِعَلَة**» باشد، مانند: «**عَوْد**[۱] **و عِوَدَة**» - «**كُوز**[۲] **وكِوَزَة**». امّا «**ثَوْر و ثِيَرَة**»[۳] شاذ و برخلاف قاعده است.

از گفتار بالا روشن می‌شود که واو - همانگونه که پیش از این آمد - تنها در مورد جمعی اعلال می‌گردد که بعد از آن حرف الف قرار گرفته باشد، چه آنکه جناب مصنف در وزن «**فِعَلَة**» به واجب بودن تصحیح، ودر وزن «**فِعَل**» به جایز بودن تصحیح و اعلال حکم کرده است.

تصحیح، همانند: «**حَاجَة و حِوَج**».

اعلال، مثل: «**قَامَة و قِيَم**» - «**دِيمَة**[۴] **و دِيَم**».

در این وزن «**فِعَل**» تصحیح کمتر و اعلال بیشتر صورت می‌گیرد.

وَالْـــــوَاوُ لَاماً بَــعْدَ فَــتْحٍ يَــا انْــقَلَبْ
كَــــــالْمُعْطَيَانِ يُـــرْضَيَانِ، وَوَجَبْ
إِبْــــدَالُ وَاوٍ بَــعْدَ ضَــمٍّ مِــنْ أَلِـفْ
وَيَــــا كَـــمُوقِنٍ، بِــذَالَــهَا اعْــتَرِفْ

إذا وقعت الواو طَرَفاً، رابعةً فصاعداً، بعد فتحة؛ قلبت ياء *نحو:* أَعْطَيْتُ - أصله أَعْطَوْتُ؛ لأنه من «عَطَا يَعْطُو» إذا تنَاوَل - فقلبت الواو فى الماضى ياء حَمْلاً على

---

۱ - «**عَوْد**» شتر سالخورده.

۲ - به معنای کوزه.

۳ - جمعِ «**ثَوْر**» به معنای قطعه‌ای از کشك - مهتر - سفیدی بیخ ناخن - دیوانگی - سرخی تابان شفق - احمق.

۴ - باران پیوسته.

المضارع **نحو:** «يُعْطِی» كما حُمِلَ اسم المفعول **نحو:** مُعْطَيَانِ على اسم الفاعل **نحو:** مُعْطِيَانِ؛ وكذلك يُرْضَيَان ـ أصله يُرْضَوَان؛ لأنه من الرِّضْوَان ـ فقلبت واوه بعد الفتحة ياء، حَمْلاً لبناء المفعول على بناء الفاعل **نحو:** يُرْضِيَانِ.

وقوله «**ووجب إبدال واو بعد ضم من ألف**» معناه أنه يجب أن يُبْدَلَ من الألف واو إذا وقعت بعد ضمة كقولك في «**بَايَعَ**»: «**بُويِعَ**»، وفي «**ضَارَب**»: «**ضُورِبَ**».

وقوله «**ويا كموقن بذالها اعترف**» معناه أن الياء إذا سكنت في مفرد بعد ضمة؛ وجب إبدالها واواً، **نحو:** مُوقِنٍ ومُوسِرٍ ـ أصلهما مُيْقِنٌ ومُيْسِرٌ؛ لأنهما من أَيْقَن وأيْسَر ـ فلو تحركت الياء لم تعَلَّ، **نحو:** هُيَام.

«**واو**» در صورتی كه لام الفعل باشد و پس از فتحه واقع شود به یاء قلب می‌گردد، مانند: «**اَلْمُعْطَيَانِ يُرْضَيَانِ**».

بدل آوردن الف ماقبل مضموم به واو واجب است. و برای یایی همانند یاء «**مُوقِن**» به این حكم «**قلب به واو**» اعتراف كن.

واو با در نظر گرفتن سه شرط قلب به یاء می‌شود:

۱ ـ در طرف «**كنار**» واقع شود.

۲ ـ در مرتبه چهارم به بالا باشد.

۳ ـ حرف قبل از آن مفتوح باشد، مانند: «**أَعْطَيْتُ ـ بخشش كردم**» كه در اصل «**أَعْطَوْتُ**» بوده، زیرا از ماده «**عَطَا يَعْطُو**» گرفته شده است و به لحاظ حمل این فعل ماضی بر فعل مضارع آن ـ یعنی: يُعْطِی ـ واو در فعل ماضی نیز قلب به یاء شده است، چنانكه اسم مفعول آن ـ یعنی: مُعْطَيَانِ ـ نیز بر اسم فاعل آن ـ یعنی: مُعْطِيَانِ ـ حمل شده است و بر این اساس واو آن به یاء قلب گردیده است.

و فعل «یُرْضَیَانِ» از همین قبیل است. این فعل در اصل «یُرْضَوَانِ» بوده است، زیرا مصدر آن واژه «رِضْوَان» است و به لحاظ حمل صیغه مجهول بر صیغه معلوم آن - یعنی: یُرْضِیَانِ - واو که پس از فتحه قرار گرفته به یاء قلب شده است.

مقصود جناب مصنف در عبارت «**ووجب إبدال واو بعد ضم من ألف - و بدل آوردن الف ماقبل مضموم به واو واجب است**» آن است که هرگاه الف بعد از ضمه قرار گیرد، بدل آوردن آن به واو واجب است، مانند: «**بَایَعَ**» - «**ضَارَبَ**» که مجهول آن «**بُویِعَ**» و «**ضُورِبَ**» می‌باشد.

و مقصود جناب مصنف در عبارت «**ویا کموقن بذا لها اعترف - و برای یایی همانند یاء «مُوقِن» به این حکم «قلب به واو» اعتراف کن**» آن است که هرگاه یاء در اسمی مفرد، ساکن و ماقبل آن مضموم باشد، تبدیل نمودن آن به واو واجب است، مانند: «**مُوقِن - یقین کننده**» - «**مُوسِر - توانگر**» که در اصل «**مُیْقِن و مُیْسِر**» بوده‌اند، زیرا از ماضی «**أَیْقَنَ و أَیْسَرَ**» گرفته شده‌اند. اگر یاء ماقبل مضموم در اسم مفرد متحرك باشد، اعلال نمی‌پذیرد و در نتیجه به واو قلب نمی‌شود، مانند: «**هُیَام - شیدایی عشق**».

وَیُکْسَرُ الْمَضْمُومُ فِی جَمْعٍ کَمَا
یُقَالُ «هِیمٌ» عِنْدَ جَمْعِ «أَهْیَمَا»

یجمع فَعْلَاءُ وأَفْعَلُ علی فُعْلٍ -بضم الفاء، وسکون العین- کما سبق فی التکسیر، کحَمْرَاء وحُمْرٍ وأَحْمَر وحُمْر، فإذا اعْتَلَّتْ عینُ هذا النوع من الجمع بالیاء قلبت الضمة کسرةً لتصحَّ الیاء، *نحو:* هَیْمَاءَ وهِیمٍ، وبَیْضَاء وبِیضٍ، ولم تقلب الیاء واواً کما فعلوا فی المفرد -کمُوقِنٍ- استثقالاً لذلك فی الجمع.

حرف مضموم به هنگام جمع مکسور می‌گردد، همانگونه که در جمع «أَهْیَم» گفته می‌شود: «هِیم ـ شتران تشنه».

وزن «فَعْلَاء و أَفْعَل» ـ همچنانکه در مبحث جمع مکسّر بیان گردید ـ بر وزن «فُعْل» جمع بسته می‌شود، مانند: «حَمْرَاء و أَحْمَر» که جمع آن «حُمْر» است.

و چنانچه عین الفعل این جمع حرف علّه «یاء» باشد، ضمّه قبل از آن به کسره قلب می‌شود، تا اینکه یاء صحیح بماند، مانند: «هَیْمَاء و هِیم» ـ «بَیْضَاء و بِیض».

در این‌گونه جمع ـ برخلاف اسم مفرد، مانند «مُوقِن» ـ به جهت سنگینی تلفظ، یاء به واو قلب نمی‌شود.

وَوَاواً اثْرَ الضَّمِّ رُدَّ الْیَا مَتَی
أُلْفِیَ لَامَ فِعْلٍ اوْ مِنْ قَبْلِ تَا
کَتَاءِ بَانٍ مِنْ رَمَی کَمَقْدُرَهْ
کَذَا إِذَا کَسَبُعَانَ صَیَّرَهْ

إذا وقعت الیاء لَامَ فِعْلٍ، أو من قبل تاء التأنیث، أو زِیَادَتَیْ فَعْلَان، وانْضَمَّ ما قبلها فی الأصول الثلاثة وجب قلبها واواً.

فالأول: ***نحو:*** قَضُوَ الرَّجلُ.

والثانی: کما إذا بَنَیْتَ من رَمَی اسماً علی وزن مَقْدُرَةٍ؛ فإنك تقول: مَرْمُوَةٌ.

والثالث: کما إذا بَنَیْتَ من رَمَی اسماً علی وزن سَبُعَان؛ فإنك تقول: رَمُوَان.

فتقلب الیاء واواً فی هذه المواضع الثلاثة لانضمام ماقبلها.

یاء را پس از ضمّه واو بگردان، هرگاه آن واو در موارد زیر یافت شود:

۱ ـ در لام الفعل کلمه باشد.

۲ ـ پیش از تایی همانند تاء تأنیث در وزنی که فعل «رَمَی» همانند وزن «مَقْدُرَة» ساخته شود.

۳ ـ پیش از الف و نون زاید آنگاه که آن فعل «رَمَی» همانند وزن «سَبُعَان» ساخته شود.

در چند مورد یاء به واو قلب می‌شود:

۱ ـ هرگاه پس از ضمه و لام الفعل باشد، مانند: «**نَهُوَ ـ پر عقل شد**» که در اصل «نَهُیَ» بوده است.

۲ ـ هرگاه یاء بعد از ضمه واقع شود، چنانچه «**رَمَی**» هرگاه بر وزن «**سَبُعَان**» ساخته شود، می‌گوییم: «**رَمُوَان**» که در اصل «**رَمُیَان**» بوده است.

۳ ـ یاء لام الفعل واژه و قبل از تاء تأنیث باشد، چنانکه «**رَمَی**» هرگاه بر وزن «**مَقْدُرَة**» ساخته شود، گفته می‌شود: «**مَرْمُوَة**» که در اصل «**مَرْمُيَةٌ**» بوده است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا وقعت الياء لَامَ فِعْلٍ، أو من قبل ....

یاء ماقبل مضموم در سه مورد واجب است به واو قلب شود:

۱ ـ هرگاه یاء لام الفعل کلمه باشد.

۲ ـ قبل از تاء تأنیث قرار گرفته باشد.

۳ ـ پیش از الف و نون زائد «**فَعْلَان**» درآید.

مورد اول، همانند: «**قَضُوَ الرَّجُلُ ـ آن مرد چه بسیار برآورنده نیاز شد**».[1]

---

۱ ـ در مثال بالا، ماده «قَضِيَ» را به گونه ظرف دگرگون ساختیم تا بیانگر تعجب باشد و مثال «**رَمُوَ الرَّجُلُ ـ آن مرد چه بسیار تیرانداز شد**» نیز از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید.

مورد دوم، همانند: «**مَرْمُوَة**» بر وزن «**مَقْدُرَة**» از ریشه «**رَمَی**».

مورد سوم، مانند: «**رَمُوَان**» بر وزن «**سَبُعَان**» از ماده «**رَمَی**».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید حرف یاء در سه موضع یاد شده به سبب ضمّه پیش از خود قلب به واو شده است.

وَإِنْ تَكُنْ عَيْناً لِفُعْلَى وَصْفَا
فَذَاكَ بِالْوَجْهَيْنِ عَنْهُمْ يُلْفَى

إذا وقعت الياء عيناً لصفة، على وزن فُعْلَى جاز فيها وَجْهَانِ:

أحدهما: قلبُ الضمة كسرة لتصحَّ الياء.

والثانی: إبقاء الضمة؛ فتقلب الياء واواً، ***نحو:*** الضِّيقَی، والكِيسَی، والضُّوقَی، والكُوسَی، وهما تأنيث الأضْيَقِ والأكْيَسِ.

هرگاه یاء برای صفتی بر وزن «**فُعْلَی**» عین الفعل باشد، آن یاء از عرب زبان به دو وجه یافت می‌شود.

اگر حرف یاء عین الفعل صفتی بر وزن «**فُعْلَی**» باشد، دو وجه در مورد آن جایز است:

۱ ـ ضمّه پیش از یاء به کسره قلب شود تا یاء اعلال نگردیده و صحیح بماند.

۲ ـ ضمّه پیش از یاء به حال خود باقی مانده و یاء ماقبل مضموم به واو قلب شود، مانند: «**اَلضِّيقَی وَالْكِيسَی**» ـ «**اَلضُّوقَی وَالْكُوسَی**» که هر دو مؤنث «**اَلْأَضْيَق وَالْأَكْيَس**» می‌باشند.

فَصْلٌ

مِـــنْ لَامِ فَــعْلَى اسْـماً أَتَــى الْـوَاوُ بَـدَلْ
يَــــاءٍ، كَـــتَقْوَى، غَـــالِباً جَـــاذَا الْـــبَدَلْ

تُبْدَلُ الواو من الياء الواقعة لَامَ اسْمٍ على وزن فَعْلَى، **نحو:** تَقْوَى، وأصله تَقْيَا؛ لأنه من تَقَيْتُ فإن كانت فَعْلَى صفة لم تُبْدَل الْيَاء واواً، **نحو:** صَدْيَا وخَزْيَا، ومثل: تَقْوَى: فَتْوَى ـ بمعنى الفُتْيَا، وبَقْوَى ـ بمعنى الْبُقْيَا، واحترز بقوله «**غالباً**» مما لم تبدلِ الياء فيه، واواً وهى لَامُ اسْمٍ على فَعْلَى كقولهم للرائحة: رَيّاً.

واو از لام الفعل اسمِ بر وزن «**فَعْلَى**»، بدل یاء آمده است، مانند: «**تَقْوَى**» با این تفاوت که این بدل شدن بیشتر است نه همیشگی.

هرگاه لام الفعل اسمی بر وزن «**فَعْلَى**» باشد، یاء به واو تبدیل می‌شود، مانند: «**تَقْوَى**» که در اصل «**تَقْيَا**» بوده است. امّا اگر «**فَعْلَى**» وصف باشد، یاء به واو تبدیل نخواهد شد، مانند: «**صَدْيَى ـ تشنه**» مؤنث «**صَدْيَان**»، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

تُبْدَلُ الواو من الياء الواقعة لَامَ اسْمٍ ....

هرگاه لام الفعل اسمی بر وزن «**فَعْلَى**» یاء باشد، به واو قلب می‌شود، مانند: «**تَقْوَى**» که در اصل «**تَقْيَا**» بوده و از فعل ماضی «**تَقَيْتُ ـ نگهداری می‌کنم**» گرفته شده است. امّا اگر «**فَعْلَى**» صفت باشد، حرف یاء به واو تبدیل نخواهد شد، مانند: «**صَدْيَا ـ تشنه**» «**خَزْيَا ـ رسوا**». و مانند: «**فَتْوَى**» و «**بَقْوَى**».

جناب مصنف با آوردن قید «**غالباً**» در بیت بالا، از اسمهایی بر وزن «**فَعْلَى**» دوری کرده‌اند که در آخر آنها حرف یاء لام الفعل می‌باشد امّا به واو تبدیل نگشته است، مانند: «**رَيّاً ـ بوی خوش**».

بِـــــالْعَكْسِ جَـــاءَ لَامُ فُـــعْلَى وَصْـــفَا
وَكَـــــوْنُ قُـــــصْوَى نَـــادِراً لَا يَــخْفَى

أی: تُبْدَل الواو الواقعة لاماً لِفُعْلَى وصفاً ياء، **نحو**: الدُّنْيَا، والْعُلْيَا، وَشَذَّ قول أهل الحجاز: القُصْوَى؛ فإن كان فُعْلى اسماً سلمت الواوُ، كحُزْوَى.

لام الفعل صفت بر وزن «**فُعْلَی**» برعکس فَعْلَی حرف یایی است که بدل از واو آمده است. و «**قُصْوَی**» کاربرد نادری است که بر کسی پوشیده نیست.

هرگاه لام الفعل صفتی بر وزن «**فُعْلَی**» باشد، به یاء تبدیل می‌گردد، مانند: «**اَلدُّنْيَا وَالْعُلْيَا**».

و کلمه «**اَلْقُصْوَی ـ دورترین**» که کاربرد اهل حجاز است، شاذ و برخلاف قاعده است. امّا اگر وزن «**فُعْلَی**» اسم باشد، حرف واو به یاء تبدیل نمی‌شود، مانند: «**حُزْوَی ـ نام مکانی**».

فَصْلٌ

إِنْ يَسْكُـــنِ السَّـــابِقُ مِـــنْ وَاوٍ وَيَـــا
وَاتَّـــصَلَا وَمِـــنْ عُـــرُوضٍ عَـــرِيَا
فَـــيَاءً الْـــوَاوَ اقْـــلِبَنَّ مُـــدْغِمَا
وَشَـــذَّ مُـــعْطًى غَـــيْرَ مَـــا قَـــدْ رُسِـــمَا

إذا اجتمعت الواو والياء في كلمة، وَسَبَقَتْ إحداهما بالسكون، وكان سكونها أصْلِيّاً ـ أبدلت الواو ياءً، وأدغمت الياءُ في الياءِ، وذلك **نحو:** «سَيِّدٍ، ومَـيِّتٍ» ـ والأصل سَيْوِدٌ ومَيْوِتٌ؛ فاجتمعت الواو والياء وسَبَقَتْ إحداهما بالسكون؛ فقلبت الواو ياء، وأدغمت الياءُ في الياءِ؛ فصار سَيِّد ومَيِّت فإن كانت الياء والواو فـي كلمتين لم يؤثر ذلك، **نحو:** يُعْطِي وَاقِدٌ، وكذا إن عرضت الياء أو الواو للسكون كقولك في رُؤْيَة: «رُويَة» وفي «قَوِيَ»: «قَوْيَ» وشَذَّ التصحيحُ في قولهم: «يَوْمٌ أَيْوَمٌ» وشذ ـ أيضاً ـ إبدال الياء واواً في قولهم: «عَوَى الْكَلْبُ عَوَّةً».

هرگاه واو و ياء در يك واژه گردآيند و نخستين حرف از آن دو ساكن بوده و آن حرف يا سكون از عارضى بودن تهى باشند، واو را به ياء قلب كن در حالى كه آن دو ياء را در يكديگر ادغام كننده مى‌باشى. و دادن حكمى به واو و ياء پيوسته غير از آنچه بيان شد، شاذ و برخلاف قاعده است.

در اين فصل كلام پيرامون نوعى از ابدال است و آن ابدال واو به ياء است، به اين بيان كه اگر واو و ياء در يك كلمه واقع شوند، با رعايت چند شرط واو به ياء قلب مى‌شود:

١ ـ حرف اول از واو و ياء ساكن باشد.

٢ ـ در يك كلمه قرار گيرند.

۳ـ حرف اول، حرف اصلی باشد نه عارضی.

۴ ـ سکون حرف، اصلی باشد، مانند: «**هَیِّن ـ آسان**» که در اصل «**هَـیْوِنٌ**» بوده است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا اجتمعت الواو والیاء **فی کلمة**، وَ**سَبَقَتْ**........................

هرگاه واو و یاء در یك کلمه گردآیند و نخستین حرف از آن دو ساکن بوده و سکون آن اصلی باشد نه عارضی، واو به یاء تبدیل یافته و یاء در یاء ادغام می‌گردد، مانند: «**سَیِّد و مَیِّت**».

دو لفظ یاد شده در اصل این‌گونه «**سَیْوِد و مَیْوِت**» بوده‌اند که واو و یاء در یك واژه قرار گرفته و حرف نخستین آنها ساکن بوده، آنگاه واو به یاء تبدیل گشته و هر دو یاء در یکدیگر ادغام گردیده و به این صورت «**سَیِّد و مَـیِّت**» درآمده است.

ناگفته نماند چنین واوی در موارد زیر به یاء قلب نمی‌شود:

۱ ـ هرگاه واو و یاء در یك واژه نبوده بلکه در دو کلمه قرار گرفته باشند، مانند: «**یُعْطِی وَاقِد ـ واقد بخشش می‌کند**».

۲ ـ هرگاه واو و یاء یا سکون آنها عارضی باشد، مانند: «**رُؤْیَة**» و «**قَوِیَ**» که به جای آن دو «**رُوْیَة**» و «**قَوْیَ**» گویند.

واو «**رُوْیَة**» عارضی است، زیرا مقلوب از همزه می‌باشد و سکون واو «**قَوْیَ**» عارضی می‌باشد، زیرا بدل از کسره است.

ناگفته نماند تبدیل ننمودن واو به یاء در لفظ «**أَیْوَم**» از عبارت «**یَوْمٌ أَیْوَمُ ـ روز آخر ماه**» شاذ و برخلاف قاعده است، همانگونه که تبدیل نمودن یاء به واو

در لفظ «عَوَّة» از عبارت «عَوَى الْكَلْبُ عَوَّةً»،[1] شاذ و برخلاف قاعده است.

مِـــنْ يَـــاءٍ اوْ وَاوٍ بِـــتَحْرِيكٍ أُصِـــلْ
أَلِـــفاً ابْـــدِلْ بَـــعْدَ فَـــتْحٍ مُـــتَّصِلْ
إِنْ حُـــرِّكَ التَّـــالِي، وَإِنْ سُكِّـــنَ كَـــفْ
إِعْـــلَالَ غَـــيْرِ اللَّامِ، وَهْـــيَ لَا يُكَـــفْ
إِعْـــلَالُهَا بِسَـــاكِـــنٍ غَـــيْرِ أَلِـــفْ
أَوْ يَـــاءٍ التَّشْـــدِيدُ فِـــيهَا قَـــدْ أُلِـــفْ

إذا وقعت الواو والياء متحركة بعد فتحة قلبت ألفاً، **نحو:** قَالَ وبَاعَ، أصلهما قَوَلَ وبَيَعَ، فقلبت [الواو والياء] ألفاً؛ لتحركها وانفتاح ما قبلها، هذا إن كانت حركتهما أصلية؛ فإن كانت عَارِضَةً لم يعتدَّ بها كجَيَلٍ وتَوَمٍ أصلهما جَيْأَلٌ وتَـوْأَمٌ، نـقلت حركة الهمزة إلى اليَاءِ والواو فصار جَيَلاً وتَوَماً.

فلو سَكَنَ ما بعد الياء أو الواو ولم تكـن لاماً وجب التـصحيحُ، **نـحو:** بَـيَان وطَوِيل؛ فإن كانتا لاماً وجب الإعلالُ، ما لم يكن السـاكـن بـعدهما ألفاً أو يـاء مشددة ـ كرَمَيَا وعَلَوِيٍّ، وذلك **نحو:** يَخْشَوْنَ ـ أصْلُهُ يَخْشَيُونَ فقلبت اليـاء ألفاً؛

---

۱ - «**عَوَى الْكَلْبُ يَعْوِى عَيّاً و عُوَاءً و عَوَّةً و عَوْيَةً ـ سگ زوزه کشید**». دو مصدر اخیر «**عَوَّة و عَوْيَة**» نادر می‌باشند و مصدر قیاسی از این ماده، «**عَيَّة**» است.

مصدر «**عَـوَّة**» از این نظر شاذ به شمار می‌آید که لام‌الفعل آن یعنی حرف یاء به واو قلب شده است برعکس قاعده جاری در مورد لفظ «**القاضی**» که در آن واو به یاء قلب گردیده است.

و مصدر «**عَوْيَة**» از آن جهت شاذ محسوب می‌گردد که واو و یاء در یك کلمه قرار گرفته‌اند و نخستین حرف از آن دو ساکن می‌باشد امّا هر دو حرف به حالت خود باقی مانده و واو به یاء تبدیل نگردیده است.

لتحرکها وانفتاح ما قبلها، ثم حذفت؛ لالتقائها ساکنة مع الواو الساکنة.

این فصل در مورد قسمی دیگر از ابدال است، بدین بیان که الف از واو و یاء بدل می‌شود هرگاه متحرك باشند و ماقبلشان مفتوح و یا در حکم مفتوح باشد، مانند: «**قَالَ و بَاعَ**» که در اصل بدین صورت «**قَوَلَ و بَيَعَ**» بوده‌اند که در اول، واو به الف و در دوم، یاء به الف تبدیل شده است.

امّا اگر واو و یاء ساکن باشند، به الف تبدیل نمی‌شوند، مانند: «**بَيْعٌ و قَوْلٌ**». و همچنین اگر واو و یاء متحرك به حرکت عارضی باشند، به الف تبدیل نمی‌شوند، مانند: «**جَيَلٌ و تَوَمٌ**» مخفّف «**جَيْئَلٌ و تَوْأَمٌ**»،[1] همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا وقعت الواو والیاء متحرکة بعد فتحة ....

هرگاه واو و یاء متحرك بعد از فتحه واقع شوند به الف قلب می‌شوند، مانند: «**قَالَ و بَاعَ**».

دو لفظ یاد شده در اصل «**قَوَلَ و بَيَعَ**» بوده‌اند که واو و یاء متحرك ماقبل مفتوح به الف قلب گردیده است.

و چنانچه حرکت واو و یاء اصلی نبوده بلکه عارضی باشد، به الف قلب نمی‌شوند، مانند: «**جَيَل ـ کفتار**» ـ «**تَوَم ـ همزاد**» که در اصل «**جَيْأَل و تَوْأَم**» بوده‌اند، همانگونه که ملاحظه می‌فرمایید حرکت همزه در این دو لفظ به یاء

---

۱ ـ «**جَيْئَل**» بر وزن «**ضَيْغَم**» به معنای کفتار و «**تَوْأَم**» به معنای همزاد بر وزن «**جَوْهَر**» که در اصل «**وَوْأَمٌ**» بوده است.

و واو پیش از خود انتقال یافته و به این گونه «**جَیَل و تَوَم**» درآمده‌اند، بنابراین حرکت یاء و واو در آن دو اصلی نبوده بلکه عارضی است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فلو سَکَنَ **ما بعد الیاء أو الواو ولم تکن**. . . . .

هرگاه پس از واو و یاء که لام الفعل کلمه نباشند حرف ساکنی قرار گیرد، واجب است واو و یاء اعلال نشوند، مانند: «**بَیَان و طَوِیل**». و چنانچه واو و یاء لام الفعل کلمه به شمار آیند و حرف ساکن بعد از آنها الف یا یاء مشدّد نباشد، اعلال نمودن آنها واجب است، مانند: «**یَخْشَوْنَ ـ می ترسند**» که در اصل به این صورت «**یَخْشَیُونَ**» بوده، به این بیان که یاء متحرك ماقبل مفتوح به الف قلب گردیده، آنگاه بین الف ساکن و واو ساکن التقاء ساکنین شد و الف حذف گردید.

اگر حرف ساکن پس از واو و یاء، حرف الف یا یاء مشدّد باشد در واو و یاء اعلال صورت نمی‌گیرد، مانند: «**رَمَیَا**» و «**عَلَوِیّ**».

وَصَحَّ عَیْنُ فَعَلٍ وَفَعِلَا
ذَا أَفْعَلٍ کَأَغْیَدٍ وَأَحْوَلَا

کلُّ فعلٍ کان اسمُ الفاعلِ منه علی وزن أفْعَلَ فإنه یلزم عینَه التصحیحُ، *نحو:* عَوِرَ فهو أعْوَرُ، وهَیِف فهو أهْیَفُ، وغَیِدَ فهو أغْیَدُ، [وحَوِلَ فهو أحْوَلُ] وحُمِلَ المصدر علی فعله، *نحو:* هَیَفٍ وغَیَدٍ وعَوَرٍ وحَوَلٍ.

و عین الفعل مصدر بر وزن «**فَعَل**» و ماضی بر وزن «**فَعِلَ**» در صورتی که دارای صفتی بر وزن «**أفْعَل**» باشد ـ مانند: «**أغْیَد ـ نرم اندام**» و «**أَحْوَل ـ دو بین**» ـ اعلال نمی‌پذیرد و به صورت صحیح آورده می‌شود.

هر فعلی که اسم فاعل آن بر وزن «**أَفْعَل**» باشد، واجب است عین الفعل آن اعلال نشود، مانند: «**عَوِرَ**[۱] **فَهُوَ أَعْوَرٌ**» - «**هَيِفَ**[۲] **فَهُوَ أَهْيَفُ**» - «**غَيِدَ فَهُوَ أَغْيَدٌ**» - «**حَوِلَ فَهُوَ أَحْوَلٌ**».

ناگفته نماند مصدر این گونه افعال را نیز بر فعل آنها حمل کرده و در نتیجه عین الفعل آنها را اعلال نمی‌کنند، مانند: «**هَيَف، غَيَد، عَوَر و حَوَل**».

وَإِنْ يَبِنْ تَفَاعُلٌ مِنَ افْتَعَلْ
وَالْعَيْنُ وَاوٌ سَلِمَتْ وَلَمْ تُعَلّْ

إذا كان افْتَعَلَ معتلَّ العينِ فحقُّه أن تبدل عينه ألفاً - *نحو:* اعْتَادَ وارْتَادَ - لتحركها وانفتاح ما قبلها؛ فإن أبانَ افتعل معنى تَفَاعَلَ - وهو الاشتراك في الفاعلية والمفعولية - حُمِلَ عليه في التصحيح إن كان واوياً *نحو:* اشْتَوَرُوا؛ فإن كانت العين ياء وجب إعلالها، *نحو:* ابْتَاعُوا، واسْتَافُوا أي: تَضَارَبُوا بالسيوف.

هرگاه معنای تفاعل از لفظ «**اِفْتَعَلَ**» آشکار شود و عین الفعل «**اِفْتَعَلَ**» واو باشد، عین الفعل «**واو**» سالم می‌ماند و اعلال نمی‌شود.

هرگاه وزن «**اِفْتَعَلَ**» معتلّ العین باشد، سزاوار است عین الفعل آن به الف تبدیل گردد، زیرا حرف علّه متحرك ماقبل مفتوح به الف قلب می‌شود، مانند: «**اِعْتَوَدَ، اِعْتَادَ - عادت کرد**» و «**اِرْتَوَدَ، اِرْتَادَ - رفت و آمد کرد**».

هرگاه وزن «**اِفْتَعَلَ**» معنای وزن «**تَفَاعَلَ**» را آشکار سازد، به این بیان که برمعنای مشارکت در فاعلیت و مفعولیت دلالت کند و عین الفعل آن واو

۱- یك چشم شد.
۲- شکم باریك شد.

باشد، اعلال در آن جریان نخواهد داشت، مانند: «**اِشْتَوَرُوا ـ با یکدیگر مشورت کردند**»، امّا اگر عین الفعل آن یاء باشد، واجب است اعلال گردد، مانند: «**اِبْتَیَعُوا، اِبْتَاعُوا ـ داد و ستد کردند**» ـ «**اِسْتَیَفُوا، اِسْتَافُوا ـ به یکدیگر شمشیر زدند**».

وَإِنْ لِحَرْفَیْنِ ذَاالإِعْلَالِ اسْتُحِقّْ
صُحِّحَ أَوَّلٌ، وَعَکْسٌ قَدْ یَحِقّْ

إذا کان فی کلمة حَرْفَا عِلَّةٍ، کلٌّ واحد متحرك، مفتوحٌ ما قبله لم یجز إعلالهما معاً؛ لئلا یتوالی فی کلمة واحدة إعلالان؛ فیجب إعلالُ أحدهما و تصحیحُ الآخَرِ، وَالأحَقُّ منهما بالإعلال الثانی، *نحو:* الْحَیَا والْهَوَی، والأَصْلُ حَیَیٌ وهَوَیٌ، فوجد فی کل من العین واللام سببُ الإعلالِ؛ فعمل به فی اللام وحدها لکونها طـرفاً، والأطرافُ محلُّ التغییر. وشَذّ إعلالُ العینِ و تصحیح اللام *نحو:* «غَایَة».

هرگاه این اعلال «**قلب واو و یاء به الف**» برای دو حرف علّه سزاوار باشد، حرف اول اعلال نمی‌شود و صحیح می‌ماند وگاه عکس آن سزاوار است.

هرگاه دو حرف علّه در کلمه گردآیند و شرط اعلال در هر دو موجود باشد، در این صورت حرف اول به حال خود باقی مانده و حرف دوم اعلال می‌گردد، مانند: «**حَوَی ـ گندم گون بودن**» ـ «**حَیَا ـ شرم داشتن**» ـ «**هَوَی ـ میل و خواهش**» که در اصل «**حَوَوٌ و حَیَیٌ و هَوَیٌ**» بوده‌اند.

و عکس صورت یاد شده ـ حرف نخست اعلال شود و حرف دوم به حالت خود باقی باشد ـ نیز آمده است، مانند: «**غَایَةٌ ـ نهایت**» ـ «**ثَایَةٌ ـ سایبانی که از سنگ و مانند آن ساخته شود**» که در اصل «**غَیَیَة و ثَوَیَة**» بوده‌اند، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا كان فی كلمة حَرْفَا عِلَّةٍ، كلٌّ واحد..........................

هرگاه دو حرف علّه در یك كلمه قرار گیرند و هر دو متحرك و ماقبل مفتوح باشند، اعلال هر دو با هم جایز نیست، زیرا در یك لفظ دو اعلال پی‌درپی انجام نمی‌گیرد، بلكه اعلال یكی از آن دو و تصحیح حرف دیگر واجب است با این تفاوت كه اعلال حرف دوم سزاوارتر است، مانند: «**اَلْحَیَا وَالْهَوَى**» كه در اصل «**حَیَیٌ و هَوَیٌ**» بوده‌اند و همانگونه كه ملاحظه می‌كنید سبب اعلال در هر یك از عین و لام وجود دارد، امّا تنها اعلال در مورد لام صورت گرفته است، چه آنكه لام در طرف واقع شده و حروفی كه در طرف واقع می‌شوند، در محلّ تغییر می‌باشند.

ناگفته نماند گاه عین الفعل اعلال می‌شود و لام الفعل به حالت خود باقی می‌ماند كه البته چنین موردی شاذ به شمار می‌آید، مانند: «**غَايَة**».

وَعَيْنُ مَا آخِرَهُ قَدْ زِيدَ مَا
يَخُصُّ الِاسْمَ وَاجِبٌ أَنْ يَسْلَمَا

إذا كان عينُ الكلمةِ واواً، متحركة، مفتوحاً ما قبلها، أو ياء متحركة مفتوحاً ما قبلها، وكان فی آخرها زيادة تخصُّ الاسمَ لم يَجُزْ قلبُهَا ألفاً، بل يجب تصحيحها، وذلك نحو: «جَوَلَانَ، وهَيَمَان» وشذ: «مَاهَان، وداران».

و عین الفعل واژه‌ای واجب است از اعلال سالم باشد كه به آخر آن چیزی افزوده شود كه ویژه اسم باشد.

هرگاه عین الفعل واژه‌ای معتل بوده و به آخر آن چیزی از مختصات اسم موجود باشد، ابدال صورت نخواهد گرفت و كلمه به همان صورت آورده

می‌شود، مانند: «**هَیَمان ـ سرگردانی**» ـ «**جَوَلَان**» ـ «**حَیَدَی**»[1] ـ «**صَوَرَی**»،[2] همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

هرگاه عین الفعل کلمه‌ای واو یا یاء متحرك ماقبل مفتوح باشد و در آخر آن چیزی افزوده شود که از ویژگیهای اسم است، قلب واو و یاء به الف جایز نخواهد بود، بلکه تصحیح آن واجب می‌باشد، مانند: «**جَوَلَان**» و «**هَیَمَان**». و کاربرد الفاظی همچون «**مَاهَان و دَارَان**» شاذ و برخلاف قاعده است.

وَقَبْلَ بَا اقْلِبْ مِیماً النُّونَ، إِذَا
کَانَ مُسَکَّناً کَمَنْ بَتَّ انْبِذَا

لما کان النُّطْقُ بالنون الساکنة قبل الباء عَسِراً وجب قلبُ النون میماً، ولا فرق فی ذلك بین المتصلة والمنفصلة، ویجمعهما قولُه «مَنْ بَتَّ انبِذَا» أی: مَنْ قَطَعك فألقِه عن بالك واطْرَحْه، وألف «انبذا» مُبْدَلَةٌ من نون التوکید الخفیفة.

و قبل از باء نون را به میم قلب کن آنگاه‌که نون ساکن باشد، مانند: «**مَنْ بَتَّ انْبِذْهُ ـ کسی از تو برید، رهایش کن**».

هرگاه نون ساکن قبل از حرف باء قرار گیرد «**چه در یك کلمه و خواه در دو کلمه باشد**» به میم قلب می‌شود، مانند: «**مَنْ بَتَّ انْبِذْهُ**».

در این مثال، نون «**مَنْ**» ساکن و قبل از باء قرار گرفته و در دو کلمه قرار گرفته‌اند و از اینرو به میم تبدیل می‌شود و نون «**انبذ**» ساکن

۱ـ راه رفتن به تکبر و رم کننده.

۲ـ نام شهری است در حِمْص.

و قبل از باء قرارگرفته که به میم تبدیل می‌گردد، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

لما كان النُّطْقُ بالنون الساكنة قبل الباء ....

از آنجاکه تلفظ نون ساکن قبل از باء دشوار است، واجب است نون به میم قلب شود، خواه نون و باء در یك کلمه و به هم پیوسته باشند، و خواه در دو کلمه و جدای از یکدیگر باشند.

جناب مصنف هر دو مورد را در عبارت «**مَنْ بَتَّ انْبِذَا**» گرد آورده‌اند. الف در آخر فعل «**اِنْبِذَا**»، بدل از نون تأکید خفیفه است.

فَصْلٌ

لِسَاكِنٍ صَحَّ انْقُلِ التَّحْرِيكَ مِنْ
ذِي لِينٍ آتٍ عَيْنَ فِعْلٍ كَأَبِنْ

إذا كانت عينُ الفعل ياء أو واواً متحركة، وكان ما قبلها ساكناً صحيحاً وَجَبَ نقلُ حركة العين إلى الساكن قبلها، **نحو:** يَبِينُ ويَقُومُ، والأصل يَبْيِنُ ويَقْوُمُ ـ بكسر الياء، وضم الواو ـ فنقلت حركتهما إلى الساكن قبلهما ـ وهو الباء، والقاف ـ وكذلك في «أبِنْ».

فإن كان الساكنُ غيرَ صحيحٍ لم تنقل الحركة، **نحو:** بَايَعَ وبَيَّنَ وعَوَّقَ.

حركت را از حرف دارای لینی که عین الفعل آمده است به حرف ساكن صحيح منتقل كن، مانند: «**أَبِنْ ـ آشکار ساز**».

هرگاه عین الفعل کلمه‌ای حرف علّه و متحرك و حرف قبل از آن صحيح و ساکن باشد، حرکت حرف علّه به حرف قبل انتقال می‌یابد، مانند: «**أَبِنْ ـ أَقِمْ ـ أَقَامَ**» که در اصل بدین صورت «**أَبْيِنْ ـ أَقْوِمْ ـ أَقْوَمَ**» بوده‌اند، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا كانت عينُ الفعل ياء أو واواً متحركة، و . . . .

هرگاه عین الفعل کلمه‌ای یاء یا واو متحرك و ماقبل ساکن و صحیح باشد، واجب است حرکت عین الفعل به حرکت ساکن پیش از خود انتقال یابد، مانند: «**يَبِينُ و يَقُومُ**» که در اصل «**يَبْيِنُ و يَقْوُمُ**» بوده‌اند که حرکت یاء یا واو آن دو به حرف ساکن قبل از خود یعنی حرف باء و قاف انتقال

یافته است. و این حکم در مورد «أَبِنْ»[1] نیز اجرا می‌گردد.

اگر حرف ساکن قبل از واو و یاء حرف علّه باشد، حرکت واو و یاء به آن انتقال نخواهد یافت، مانند: «**بَايَعَ ـ داد و ستد کرد**» ـ «**بَيَّنَ**» ـ «**عَوَّقَ ـ بازداشت**».

مَا لَمْ يَكُنْ فِعْلَ تَعَجُّبٍ، وَلَا
كَابْيَضَّ أَوْ أَهْوَى بِلَامٍ عُلِّلَا

أی: إنما تنقل حركة العين إلى الساكن الصحيح قبلها إذا لم يكن الفعل للتعجب، أو مضاعفاً، أو مُعْتَلَّ اللام؛ فإن كان كذلك فلا نَقْلَ، *نحو:* ما أَبْيَنَ الشیء وأَبْيِنْ بِهِ، وما أَقْوَمَهُ وأَقْوِمْ بِهِ، *ونحو:* ابْيَضَّ واسْوَدَّ، *ونحو:* أَهْوَى.

تا زمانی که فعل، فعل تعجّب یا مضاعف ـ همانند اِبْيَضَّ ـ یا معتل اللام ـ همانند: أَهْوَى ـ نباشد.

جریان این حکم «**نقل حرکت از عین الفعل معتل متحرك به حرف صحیح و ساکن**» دارای چند شرط است:

۱ ـ آنکه فعل تعجّب نباشد، مانند: «**مَا أَقْوَمَهُ! أَقْوِمْ بِهِ ـ چقدر معتدل است!**».

۲ ـ حرف بعد مضاعف نباشد، مانند: «**اِبْيَضَّ وَاسْوَدَّ**».

۳ـ لام آن اعلال شده باشد، مانند: «**أَهْوَى و أَحْيَى**» زیرا در «**أَهْوَى**» لام «**یاء**»

۱ـ «**أَبِنْ**» در اصل «**أَبْيِنْ**» بوده که یاء متحرك ماقبل ساکن و صحیح حرکت خود را به حرف قبل از خود یعنی حرف باء داده است، آنگاه میان یاء و نون التقاء ساکنین شد و حرف یاء حذف گردید.

به الف تبدیل یافته و اعلال در آن جاری شده است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أی: إنما تنقل حركة العين إلى الساكن ....

حرکت عین الفعل به حرف ساکن و صحیح پیش از خود انتقال می‌یابد، مشروط بر اینکه:

۱ـ فعل برای تعجب نباشد.

۲ـ مضاعف نباشد.

۳ـ معتلّ اللام نباشد.

و چنانچه فعل فاقد شرایط بالا باشد، حرکت عین الفعل آن به حرف قبل از خود انتقال نمی‌یابد، مانند: «**مَا أَبْيَنَ الشَّیْءَ و أَبْيِنْ بِهِ ـ آن چیز چه دور است!**» ـ «**مَا أَقْوَمَهُ وَأَقْوِمْ بِهِ ـ آن چیز چه استوار است!**» ـ «**اِبْيَضَّ وَاسْوَدَّ**» ـ «**أَهْوَى ـ فرود آمد**».

وَمِثْلُ فِعْلٍ فِی ذَاالإِعْلَالِ اسْمُ
ضَاهَی مُضَارِعاً وَفِیهِ وَسْمُ

یعنی أنه یثبت للاسم الذی یُشْبِه الفعلَ المضارعَ ـ فی زیادته فقط، أو فی وَزْنِه فقط ـ من الإعلال بالنقل ما یثبت للفعل.

فالذی أشْبَهَ المضارع فی زیادته فقط تِبِیعٌ، وهو مثال تِحْلیءٍ من البیع، الأَصْلُ تِبْیَعٌ ـ بكسر التاء وسكون الباء ـ فنقلت حركة الیاء إلى الباء فصار تِبِیع.

والذی أشْبَهَ المضارع فی وزنه فقط مَقَامٌ، والأصل مَقْوَم؛ فنقلت حركة الواو إلى القاف، ثم قلبت الواو ألفاً لمجانسة الفتحة.

فإن أشْبَهَهُ فی الزیادة والزِّنَةِ؛ فإما أن یكون منقولاً من فِعْلٍ، أو لا، فإن كان

منقولاً منه أعِلَّ کَیَزِید، وإلا صَحَّ کَأَبْیَضَ وأَسْوَدَ.

اسمی که به فعل مضارع همانند بوده و در آن نشانه‌ای از نشانه‌های مضارع باشد، در این اعلال «**نقل حرکت به ماقبل**» همچون فعل مضارع است.

برای اسمی که تنها از نظر داشتن حروف زاید و یا تنها از جهت وزن به فعل مضارع همانند باشد، دارای همان اعلالی است که در فعل مضارع صورت می‌گیرد.

اسمی که از نظر داشتن حروف زاید به فعل مضارع شباهت داشته باشد، مانند: «**تِبِیعٌ ـ فروختن**» از ماده «**بَیْع**» ـ همانند واژه «**تِحْلِیء ـ چرك و سیاهی روی پوست**» ـ این کلمه در اصل «**تِبْیِعٌ**» بوده که کسره یاء به باء انتقال یافته، آنگاه واو ماقبل مفتوح به الف قلب شده است.

اسمی که از نظر وزن شبیه فعل مضارع است، همانند: «**مَقَام**» که در اصل «**مَقْوَم**» بوده، فتحه واو به قاف انتقال یافته، آنگاه واو ماقبل مفتوح به الف قلب شده است.

حال اگر اسمی هم در حروف زاید و هم در وزن به فعل مضارع شباهت داشته باشد، دارای دو صورت است:

۱ ـ منقول از فعل است که در این حالت عین الفعل آن اعلال می‌شود، مانند: «**یَزِید**» که در اصل «**یَزْیِدُ**» بوده است.

۲ ـ منقول از فعل نیست که در این حالت عین الفعل آن اعلال نمی‌شود، مانند: «**أَبْیَضَ ـ سفید شد**» ـ «**أَسْوَدَ ـ سیاه شد**».

وَمِفْعَلٌ صُحِّحَ کَالْمِفْعَالِ
وَأَلِفَ الْإِفْعَالِ وَاسْتِفْعَالِ

أَزِلْ لِذَا الإِعْلَالِ، وَالتَّا الْزَمْ عِوَضْ،
وَحَذْفُهَا بِالنَّقْلِ رُبَّمَا عَرَضْ

لما كان مِفْعَالٌ غيرَ مُشْبِهٍ للفعل استحقَّ التصحيح كَمِسْوَاكٍ، وحُمِل أيضاً مِفْعَلٌ عليه؛ لمشابهته له في المعنى، فصحح كما صحح مفعال كمِقْوَل ومِقْوَالٍ.

وأشار بقوله: «**وألف الإفعال واستفعال أزل ـ إلى آخره**» إلى أن المصدر إذا كان على وزن إفْعَالٍ أو اسْتِفْعَالٍ، وكان معتلَّ العينِ، فإن ألفه تحذف لالتقائها ساكنة مع الألف المبدلة من عين المصدر، وذلك ***نحو:*** إقَامَة واسْتِقَامة، وأصله إِقْوَامٌ واسْتِقْوَامٌ، فنقلت حركة العين إلى الفاء، وقلبت الواو ألفاً لمجانسة الفتحة قبلها، فالتقى ألفان، فحذفت الثانية منهما، ثم عُوِّض منها تاء التأنيث، فصار إقَامَةً واسْتِقَامَة، وقد تحذف هذه التاء كقولهم: أجَابَ إجَاباً، ومنه قوله تعالى: ﴿وَإِقَامَ الصَّلَاةِ﴾.

وزن «**مِفْعَل**» همانند وزن «**مِفْعَال**» صحیح آورده شده است. و الف إفْعَال و اِسْتِفْعَال را به جهت این اعلال «**نقل حرکت به ماقبل**» حذف کن و حرف تاء را عوض از الف محذوف، لازم بدان. گاه حذف آن تاء نیز به نقل از عرب زبان وارد شده است.

از آنجا که وزن «**مِفْعَال**» همانند فعل مضارع نیست، سزاوار تصحیح می‌باشد، مانند: «**مِسْوَاك**». و وزن «**مِفْعَل**» نیز که از نظر معنا به وزن «**مِفْعَال**» شباهت دارد، بر «**مِفْعَال**» حمل شده و همانند آن صحیح آورده می‌شود، مانند: «**مِقْوَل و مِقْوَال ـ پرسخن**».

جناب مصنف در مصراع دوم و سوم و چهارم به این نکته اشاره نموده‌اند که هرگاه مصدر بر وزن «**إفعال**» و «**اِسْتِفْعَال**» و معتلّ اللام باشد، الف آن به

سبب التقاء ساکنین با الفی که منقلب از واو و یاء عین الفعل است، حذف می‌گردد، مانند: «إقَامَة وإسْتِقَامَة» که در اصل «إقْوَام و اسْتِقْوَام» بوده‌اند، به این بیان که حرکت عین الفعل به فاء الفعل انتقال یافته، آنگاه واو ساکن ماقبل مفتوح به الف قلب گردیده، سپس میان دو الف التقاء ساکنین به وجود آمد و الف دوم حذف گردیده است، آنگاه عوض از الف محذوف، تاء تأنیث آورده شده و به این شکل «إقَامَة و إسْتِقَامَة» درآمد.

ناگفته نماند گاه تاء مزبور که به عنوان عوض از حرف علّه محذوف آورده می‌شود، حذف می‌گردد، مانند: «أَجَابَ إجَاباً ـ پاسخ داد پاسخ دادنی» و همانند آیه شریفه: ﴿... وَإِقَامَ الصَّلَاةِ﴾ [1] «و برپا داشتن نماز».

وَمَا لِإِفْعَالٍ ـ مِنَ الْحَذْفِ، وَمِنْ
نَقْلٍ فَمَفْعُولٌ بِهِ أَيْضاً قَمِنْ
نَحْوُ مَبِيعٍ وَمَصُونٍ، وَنَدَرْ
تَصْحِيحُ ذِي الْوَاوِ، وَفِي ذِي الْيَا اشْتَهَرْ

إذا بُنى مَفْعُول من الفعل المعتل العين ـ بالياء أو الواو ـ وجب فيه ما وجب فی إفعال واستفعال من النقل والحذف؛ فتقول فی مفعول من باع وقال: «مَبِيعٌ ومَقُولٌ» والأصل مَبْيُوعٌ ومَقْوُول، فنقلت حرَكةُ العينِ إلى الساكن قبلها، فالتقى ساكنان: العينُ، وواو مفعول، فحذفت واو مفعول، فصار مَبيع ومَقُول وكان حَقُّ مبيع أن يقال فيه: مَبُوع، لكن قلبوا الضمةَ كسرةً لتصح الياء، وندر التصحيح فيما عينه واو، قالوا: ثوب مَصْوُونٌ، والقياس مَصُونٌ، ولغة تميم تصحيحُ ما عينُه ياء؛

۱ـ أنبياء: ۷۳.

فیقولون: مَبْیُوعٌ، ومَخْیُوط، ولهذا قال المصنف ﴿رحمهُ الله تعالی!﴾: «**وندر تصحیح ذی الواو، وفی ذی الیا اشتهر**».

و آنچه از حذف حرف و نقل حرکت برای وزن «**اِفْعَال**» است، برای وزن «**مَفْعُول**» نیز شایستگی دارد، مانند: «**مَبِیع ـ فروخته شده**» ـ «**مَصُون ـ نگهداری شده**». و تصحیح در مورد اجوف واوی، اندك بوده و در مورد اجوف یایی، شهرت یافته است.

هرگاه از فعل معتل العین «**اجوف**» یایی یا واوی اسم مفعول ساخته شود، در آن همان اعلال حذف و نقلی که در مورد إفْعَال و اِسْتِفْعَال صورت می‌گرفت، انجام می‌یابد.

اسم مفعول از «**بَاعَ و قَالَ**» همانند: «**مَبِیعٌ و مَقُولٌ**».

این دو واژه در اصل «**مَبْیُوعٌ و مَقْوُولٌ**» بوده‌اند، به این بیان که حرکت عین‌الفعل در آن دو به حرف پیش از خود انتقال یافته، آنگاه میان عین‌الفعل و واو وزن اسم مفعول التقاء ساکنین شد، و واو اسم مفعول حذف گردید و به این صورت «**مَبِیعٌ و مَقُولٌ**» درآمد.

ناگفته نماند حق و شایسته این بود که به جای مَبِیعٌ، «**مَبُوعٌ**» گفته شود، لیکن ضمّه عین‌الفعل را به کسره تبدیل کرده‌اند تا حرف علّه «**یاء**» به حالت خود باقی مانده و اعلال نشود.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

ونَدر التصحیح فیما عینه واو، قالوا ....

در مورد اسم مفعول از معتل العین واوی تصحیح واو اندك است، مانند: «**ثَوْبٌ مَصْوُونٌ ـ جامه نگهداری شده**».

در این مثال بر اساس قاعده صرفی به جای «**مَصْوُونٌ**» باید «**مَصُونٌ**» گفته شود.

از نظر طایفه بنی تمیم در صورتی که عین الفعل اسم مفعول یاء باشد، صحیح می‌ماند و اعلال نمی‌شود، مانند: «**مَبْيُوع**» و «**مَخْيُوط ـ دوخته شده**». و جناب مصنف نیز برای بیان همین نکته گفته‌اند: «**وندر تصحیح ذی الواو، وفی ذی الیا اشتهر ـ تصحیح «اعلال نکردن» در مورد اجوف واوی، اندك بوده و در مورد اجوف یایی، شهرت یافته است**».

وَصَحِّحِ الْمَفْعُولَ مِنْ نَحْوِ عَدَا
وَأَعْلِلِ انْ لَمْ تَتَحَرَّ الْأَجْوَدَا

إذا بُنِی مَفْعُول من فعلٍ معتلِّ اللام، فلا یخلو: إما أن یکون معتلاً بالیاء أو بالواو.

فإن کان معتلاً بالیاء وجب إعلاله بقلب واو مفعول یاء وإدغامها فی لام الکلمة، ***نحو:*** مَرْمِیّ ـ والأصل ـ مَرْمُویٌ، فاجتمعت الواو والیاء، وسَبَقَتْ إحداهما بالسکون؛ فقلبت الواو یاء، وأدغمت الیاء فی الیاء وإنما لم یذکر المصنف ﴿رحمه الله تعالی!﴾ هذا هنا؛ لأنه قد تقدم ذکره.

وإن کان معتلاً بالواو، فالأجودُ التصحیحُ، إن لم یکن الفعل علی فَعِلَ، ***نحو:*** «مَعْدُوّ» مِنْ عَدَا، ولهذا قال المصنف: «**من نحو عدا**»، ومنهم من یُعِلُّ، فیقول: مَعْدِیّ، فإن کان الواویّ علی فَعِلَ، فالصحیح الإعلال؛ ***نحو:*** «مَرْضِیّ» مِنْ رَضِیَ؛ قال الله تعالی: ﴿ارْجِعِی إِلَی رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً﴾؛ والتصحیح قلیل؛ ***نحو:*** مَرْضُوٌّ.

و وزن مفعول را از فعلی همانند «**عَدَا**» صحیح بیاور، و چنانچه لغت و کاربرد بهتر را برنگزینی آن را اعلال کن.

هرگاه از فعل متعدّی اسم مفعول ساخته شود، آن اسم مفعول یا ناقص یایی است و یا ناقص واوی.

در صورتی که اسم مفعول ناقص یایی باشد، واجب است واو وزن مفعول به یاء قلب شود و در یاء لام الفعل کلمه ادغام گردد، مانند: «**مَرْمِيّ**» که در اصل «**مَرْمُويّ**» بوده، به این بیان که واو و یاء در یك کلمه گرد آمده‌اند و حرف اول آن دو ساکن می‌باشد که واو به یاء قلب گشته و هر دو یاء در یکدیگر ادغام گردیده‌اند. جناب مصنف در مورد این‌گونه از اسم مفعول در این مبحث سخنی به میان نیاورده، زیرا پیش از این در مورد آن سخن گفته‌اند.

و چنانچه اسم مفعول ناقص واوی بوده و فعل آن بر وزن «**فَعِلَ**» نباشد، صحیح آوردن آن بهتر است، مانند: «**مَعْدُوّ ـ ستم دیده**» از فعل «**عَدَا**». مقصود جناب مصنف از «**من نحو عدا ـ از فعلی همانند عَدَا**» آن فعلی است که ناقص واوی بوده و ماضی آن بر وزن «**فَعِلَ**» نباشد.

ناگفته نماند برخی از نحویان این‌گونه اسم مفعول را اعلال نموده‌اند و بر این اساس در مورد اسم مفعول گفته‌اند: «**مَعْدِيّ**».

هرگاه اسم مفعول ناقص واوی بوده و فعل آن بر وزن «**فَعِلَ**» باشد، صحیح آن است که اعلال شود، مانند: «**مَرْضِيّ ـ خشنود**» از ماضی «**رَضِيَ**» و همانند آیه شریفه: ﴿ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾ [1] «**باز آی به حضور پر عظمت پروردگارت که تو خشنود (به نعمتهای ابدی او) و او از تو راضی است**».

ناگفته نماند صحیح آوردن و اعلال نکردن این‌گونه اسم مفعول، اندك است، مانند: «**مَرْضُوّ**».

۱ـ فجر، ۲۸.

کَــذَاكَ ذَا وَجْــهَيْنِ جَــا الْــفُعُولُ مِــنْ
ذِی الْــــوَاوِ لَامَ جَــــمْعٍ اوْ فَــرْدٍ یَــعِنّْ

إذا بُنی اسمٌ علی فُعُولٍ، فإن کان جمعاً، وکانت لامه واواً جاز فیه وجهان: التصحیحُ، والإعلالُ، **نحو:** عُصِیٌّ وَدُلِیٌّ، فی جمع عَصاً وَدَلْو، وَأبُوٌّ، وَنجُوٌّ، جمع أبٍ وَنَجْو، والإعلال أجودُ من التصحیح فی الجمع، وإن کان مفرداً جاز فیه وجهان: الإعلال، والتصحیح، والتصحیح أجود، **نحو:** علا عُلُوّاً، وَعَتَا عُتُوّاً، ویَقِلُّ الإعلالُ **نحو:** «قَسَا قِسیّاً» ـ أی قسوة ـ

همچنین وزن «**فُعُول**» از لفظ دارای واو که آن واو در جمع یا در مفرد به عنوان لام الفعل ظاهر گشته، به دو وجه «**اعلال و تصحیح**» آمده است.

در ارتباط با واژه‌ای که معتل اللام واوی بوده و بر وزن «**فُعُول**» باشد «**خواه مفرد باشد و خواه جمع**» دو وجه جایز است:

۱ ـ اعلال.

۲ ـ تصحیح.

مثلاً در مورد جمعِ عَصَا، «**عُصِیٌّ**» آمده، زیرا در اصل «**عُصُوو**» بوده است و در «**عُلُوٌّ**» بدون اعلال آمده و در «**عِتِیٌّ**» با اعلال آمده، با این تفاوت که «**علوّ و عتیّ**» مفرد می‌باشد، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا بُنی اسمٌ علی فُعُولٍ، فإن کان......................

هرگاه جمع اسمی بر وزن «**فُعُول**» بوده و لام الفعل آن واو باشد، دو وجه در مورد آن جایز است:

۱ ـ تصحیح.

۲ ـ اعلال.

با اعلال، همانند: «عُصِيٌّ و دُلِيٌّ» جمع «عَصَا و دَلْو».
بدون اعلال، مانند: «أُبُوٌّ و نُجُوٌّ» جمع «أَبو و نَجْو».[۱]
ناگفته نماند در این گونه جمع، اعلال بهتر از تصحیح است.
آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:
وإن كان مفرداً جاز فيه وجهان: الإعلال، و..........................
و چنانچه اسمی مفرد بر وزن «فُعُول» باشد، دو وجه در آن جایز است:
۱ـ اعلال.
۲ـ تصحیح.
در این گونه اسم، تصحیح بهتر از اعلال است، مانند: «عَلَا عُلُوّاً» ـ «عَتَا[۲] عُتُوّاً».
ناگفته نماند اعلال در این گونه اسم، اندك است، مانند: «قَسَا[۳] قِسِيّاً».
لفظ «قِسِيّاً» اعلال شده «قُسُوّاً» می‌باشد.

وَشَاعَ نَحْوُ نُيَّمٍ فِي نُوَّمٍ
وَنَحْوُ نُيَّامٍ شُذُوذُهُ نُمِي

إذا كان فُعَّل جمعاً لما عينُه واوٌ جاز تصحيحُه وإعلاله، إن لم يكن قبل لامه ألف، كقولك في جمع صائم: صُوَّمٌ وَصُيَّمٌ، وفي جمع نائم: نُوَّم وَنُيَّم.
فإن كان قبل اللام ألفٌ وجب التصحيح، والإعلالُ شاذ، نحو: «صُوَّام»، و«نُوَّام» ومن الإعلال قولُه:

۱ـ به معنای ابر باران ریخته.
۲ـ یعنی: سرکشی نمود.
۳ـ یعنی: سنگدل شد.

*** فَمَا أَرَّقَ النُّيَّامَ إلا كَلامُهَا ***

در مورد کلمه‌ای همچون «**نُوَّم**» کاربرد «**نُيَّم**» شایع است و در مورد کلمه‌ای همانند «**نُيَّام**» شاذ بودن آن به اهل فن نسبت داده شده است.

قانون در مورد جمع نائِم، «**نُوَّم**» بر وزن «**فُعَّل**» بدون اعلال است امّا جریان این لفظ به همراه اعلال «**نُيَّم**» شایع است امّا «**نُيَّام**» با اعلال در «**نُوَّام**» شاذ است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا كان فُعَّل جمعاً لما عينُه واوٌ جاز ....

هرگاه وزن «**فُعَّل**» برای اجوف واوی جمع مکسّر باشد و قبل از لام الفعل، الف قرار نگیرد، دو وجه «**تصحیح و اعلال**» در مورد آن جایز است، چنانکه در جمع صائم می‌گوییم: «**صُوَّم و صُيَّم ـ روزه داران**» و در جمع «**نائِم**» می‌گوییم: «**نُوَّم و نُيَّام ـ خفتگان**».

و چنانچه قبل از لام الفعل این جمع، الف قرار گرفته و بر وزن «**فُعَّال**» باشد، تصحیح آن واجب بوده و در نتیجه اعلال شاذ و برخلاف قاعده محسوب می‌گردد، مانند: «**صُوَّام**» و «**نُوَّام**».

و بیت زیر از مصادیق شاذ به شمار می‌آید:

أَلَا طَرَقَتْنَا مَيَّةُ بْنَةُ مُنْذِرٍ
فَمَا أَرَّقَ النُّيَّامَ إلا كَلامُهَا

یعنی: هان میّه دختر منذر شبانه نزد ما آمد و خفتگان را بی‌خواب نگردانید مگر کلام وی.

در این شعر، واژه «**اَلنُّيَّام**» جمع نائِم است که واو به یاء تبدیل گشته و از نظر قاعده باید به این صورت «**اَلنُّوَّام**» آورده می‌شد.

فَصْلٌ

ذُو اللِّينِ فَاتَا فِي افْتِعَالٍ أُبْدِلَا
وَشَذَّ فِي ذِي الْهَمْزِ نَحْوُ ائْتَكَلَا

إذا بنى افتعالٌ وفروعُه من كلمة فاؤها حرفُ لينٍ ـ وجب إبدال حرف اللين تاء **نحو:** اتِّصال، وَاتَّصَلَ، وَمُتَّصِلٍ ـ والأصل فيه: اوْتِصَال، واوْتَصَلَ، ومُوتَصِلٌ، فإن كان حرفُ اللين بدلاً من همزة لم يجز إبداله تاء؛ فتقول في افتعل من الأكل: ائْتَكَلَ، ثم تبدل الهمزة ياء، فتقول: ايتكل، ولا يجوز إبدال الياء تاء، وشذ قولهم: «اتَّزَرَ» بإبدال الياء تاء.

حرف لینی که فاء الفعل باشد در افتعال به تاء بدل شده است، و در مورد لفظ دارای همزه بدل آوردن همزه به تاء، اندك است، مانند: «اِئْتَكَلَ». [1]

هرگاه حرف لین «**واو یا یاء**» فاء الفعل کلمه واقع شود در باب افتعال به تاء تبدیل می‌شود، چنانکه در «**اِوْتَصَلَ**»، «**اِتَّصَلَ**» و در «**اِیْتَسَرَ**»، «**اِتَّسَرَ**» گفته می‌شود. و مقصود از حرف لین در این مقام، واو و یاء است، زیرا الف در اول واقع نمی‌شود، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا بنى افتعالٌ وفروعُه من كلمة فاؤها........................

هرگاه باب افتعال و مشتقات آن از کلمه‌ای ساخته شود که فاء الفعل آن حرف لین «**واو یا یاء**» باشد، تبدیل نمودن حرف لین به تاء واجب است، مانند: «**اِتِّصَال، اِتَّصَلَ و مُتَّصِل**» که در اصل «**اِوْتِصَال، اِوْتَصَلَ و مُوتَصِل**» بوده‌اند و

---

۱ ـ «اِئْتَكَلَ الْعُضْو ـ خورد بعض آن بعض دیگر را» ـ «اِئْتَكَلَ مِنْهُ و تَأَكَّلَ منه ـ خشم گرفت و برانگیخته شد».

حرف مدّ «**واو**» در آنها به تاء تبدیل یافته و در تاء افتعال ادغام گردیده است.

اگر حرف لین بدل از همزه باشد، ابدال آن به تاء جایز نخواهد بود، بنابراین در فعل ماضی باب افتعال از ماده «**أَکَلَ**» می‌گویید: «**اِئْتَکَلَ**».

همزه این لفظ به یاء تبدیل یافته و به این شکل «**اِیتَکَلَ**» درآمده است. ناگفته نماند کاربرد «**اِتَّزَرَ ـ ازار پوشید**» که در آن همزه به یاء، و یاء به تاء تبدیل یابد، در زبان عرب شاذ و برخلاف قاعده است.

طَـا تَـا افْـتِعَالٍ رُدَّ إِثْـرَ مُـطْبِقِ
فِـی ادَّانَ وَازْدَدْ وَادَّکِـرْ دَالاً بَـقِی

إذا وقعت تاء افتعال بعد حرف من حروف الإطباق ـ وهی: الصاد، والضاد، والطاء، والظاء ـ وجب إبدالُهُ طاءً، کقولك: اصْطَبَرَ، واضْطَجَعَ، واظْطَعَنُوا، واظْطَلَمُوا.

والأصل: اصْتَبَرَ، واضْتَجَعَ، واظتعنوا، واظْتَلَمُوا، فأبدل من تاء الافتعال طاء.

وإن وقعت تاء الافتعال بعد الدال والزای والذال قلبت دالاً، نحو: ادَّانَ، وازْدَدْ، وادَّکِرْ.

والأصلُ: ادْتَانَ، وازْتَدْ، واذْتَکِرْ، فاستثقلت التاء بعد هذه الأحرف، فأبدلت دالاً، وأدغمت الدالُ فی الدال.

تاء افتعال پس از حرفی مطبق، طاء گردانیده شده است و این تاء در «**اِدَّانَ ـ وام گرفت**» و «**اِزْدَدْ ـ افزون شو**» و «**اِدَّکِرْ ـ یادآوری کن**» در حالی که به حرف دال بدل شده است، باقی می‌ماند.

هرگاه تاء افتعال پس از یکی از حروف اطباق [1] «**صاد، ضاد، طاء، ظاء**» واقع گردد، واجب است به طاء بدل شود، مانند: «**اِصْطَبَرَ ـ شکیبا شد**» ـ «**اِضْطَجَعَ ـ بر پهلو خفت**» ـ «**اِظْطَعَنُوا ـ سوار کجاوه شدند**» ـ «**اِظْطَلَمُوا ـ ستم کشیدند**».

الفاظ یاد شده در اصل بدین صورت «**اِصْتَبَرَ، اِضْتَجَعَ، اِظْتَعَنُوا و اِظْتَلَمُوا**» بوده‌اند که تاء افتعال در آنها به طاء بدل شده است.

هرگاه تاء افتعال پس از دال، ذال و زاء قرار گیرد به دال تبدیل می‌یابد، مانند: «**اِدَّانَ، اِزْدَدْ و اِدَّکِرْ**».

الفاظ یاد شده در اصل بدین صورت «**اِدْتَانَ، اِزْتَدْ و اِذْتَکِرْ**» بوده‌اند و چون تلفظ حرف تاء پس از این حروف سنگین است، به دال بدل گردیده و هر دو دال در هم ادغام شده‌اند.

۱ـ حروف مطبق عبارتند از: «**صاد ـ ضاد ـ طاء ـ ظاء**» و علّت نامیدن حروف مزبور به مطبق آن است که زبان به هنگام تلفظ آنها چون طبق می‌شود.

فَصْلٌ

فَـــا أَمْــرٍ اوْ مُــضَارِعٍ مِــنْ كَــوَعَدْ
احْــــذِفْ، وَفِـــى كَــعِدَةٍ ذَاكَ اطَّــرَدْ
وَحَــــذْفُ هَــمْزِ أَفْــعَلَ اسْــتَمَرَّ فِــى
مُــــــضَارِعٍ وَبِـــنْيَتَىْ مُــــتَّصِفِ

إذا كان الفعلُ الماضى معتلَّ الفاء كوَعَدَ وجب حذفُ الفاء: فى الأمر، والمضارع، والمصدر إذا كان بالتاء، وذلك **نحو:** عِدْ، ويَعِدُ، وعِدَةٍ؛ فإن لم يكن المصدر بالتاء لم يجز حذف الفاء، كوَعْدٍ.

وكذلك يجب حذف الهمزة الثانية فى الماضى مع المضارع، واسمِ الفاعلِ، واسم المفعول، نحو قولك فى أكْرَمَ: يُكْرِم، والأصل يُؤَكْرِمُ، **ونحو:** مُكْرِمٍ، ومُكْرَم، والأصْلُ مُؤَكْرِم ومُؤَكْرَم، فحذفت الهمزة فى اسم الفاعل واسم المفعول.

فاء الفعل امر يا مضارع را در مثل «**وَعَدَ**» حذف كن، و در مثل «**عِدَة**» آن حذف شايع است.

و حذف همزه «**أَفْعَلَ**» در مضارع و در دو وزن صفت «**اسم فاعل و اسم مفعول**» هميشگى است.

هرگاه فعل ثلاثى، واوى الفاء باشد و عين الفعل آن در ماضى مفتوح و در مضارع مكسور باشد، فاء در مضارع و امر و مصدر حذف مى‌گردد و در مصدر به جاى فاء محذوف، تاء به آخر آن افزوده مى‌شود، مانند: «**وَعَدَ، يَعِدُ، عِدْ و عِدَة**».

«**يَعِدُ**» در اصل «**يَوْعِدُ**» بوده است.

و همزه باب إفْعَال در مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول حذف مى‌شود،

مانند: «**يُكْرِمٌ و مُكْرِمٌ و مُكْرَمٌ**» که در اصل «**يُأَكْرِمٌ و مُأَكْرِمٌ و مُأَكْرَمٌ**» بوده‌اند، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا كان الفعلُ الماضی معتلَّ الفاء ....

هرگاه فعل ماضی معتلّ الفاء ـ همانند: وَعَدَ ـ باشد، حذف فاء الفعل آن در امر، مضارع و مصدری که مختوم به تاء باشد، واجب است، مانند: «**عِدْ ـ وعده بده**» ـ «**يَعِدُ ـ وعده می‌دهد**» و «**عِدَة ـ وعده دادن**».

و چنانچه مصدر مختوم به تاء نباشد، حذف فاء الفعل آن جایز نیست، مانند: «**وَعْد**».

حذف همزه فعل ماضی از باب «**اِفْعَال**» در مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول واجب است، مانند: «**يُكْرِمُ**» که مضارع «**أَكْرَمَ**» می‌باشد و در اصل «**يُؤَكْرِمُ**» بوده است و مانند: «**مُكْرِمٌ**» و «**مُكْرَمٌ**» که در اصل «**مُؤَكْرِمٌ و مُؤَكْرَمٌ**» بوده‌اند و همزه در اسم فاعل و اسم مفعول، حذف شده است.

ظِلْتُ وَظَلْتُ فِي ظَلِلْتُ اسْتُعْمِلَا

وَقِرْنَ فِي اقْرِرْنَ، وَقَرْنَ نُقِلَا

إذا أسند الفعلُ الماضي، المضاعَفُ، المكسورُ العينِ، إلى تاء الضمير أو نونه جاز فيه ثَلَاثَةُ أَوْجُهٍ:

أحدها: إتمامه، ***نحو:*** ظَلِلْتُ أَفْعَلُ كذا، إذا عملته بالنهار.

والثاني: حَذْفُ لَامِهِ، ونَقْلُ حركة العين إلى الفاء، ***نحو:*** ظِلْتُ.

والثالث: حذفُ لامه، وإبقاء فائه على حركتها، ***نحو:*** ظَلْتُ.

وأشار بقوله: «**وقِرْنَ في اقْرِرْنَ**» إلى أن الفعل المضارعَ، المضاعَفَ، الذي على وزن يَفعِلْنَ، إذا اتَّصل بنون الإناث جاز تخفيفُه بحذف عينه بعد نقل

حركتها إلى الفاء، وكذا الأمر منه، وذلك نحو قولك في يَقْرِرْنَ: «يَقِرْنَ»، وفي اقْرِرْنَ: «قِرْنَ».

وأشار بقوله: «وقَرْنَ نُقِلَا» إلى قراءة نافع وعاصم: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ ـبفتح القاف ـ وأصله اقْرَرْنَ، من قولهم: قَرَّ بالمكان يَقَرُّ، بمعنى يَقِرُّ، حكاه ابن القَطَّاع، ثم خفف بالحذف بعد نقل الحركة وهو نادر؛ لأن هذا التخفيف إنما هو للمكسور العين.

«**ظِلْتُ و ظَلْتُ**» در «**ظَلِلْتُ**» به کار رفته‌اند، و «**قِرْنَ و قَرْنَ**» نیز در «**اِقْرِرْنَ**» نقل شده‌اند.

هرگاه فعل ماضی، مضاعف مکسور العین و متصل به تاء یا نون ضمیر باشد، سه وجه در مورد چنین فعلی جایز است:

۱ ـ به طور کامل آورده شود و چیزی از آن حذف نگردد، مانند: «**ظَلِلْتُ أَفْعَلُ كَذَا ـ در روز آن کار را انجام دادم**».

۲ ـ لام الفعل آن حذف شود و حرکت عین الفعل به فاء الفعل انتقال یابد، مانند: «**ظِلْتُ**».

۳ ـ لام الفعل آن حذف گردد و حرکت فاء الفعل همچنان به حالت خود باقی بماند، مانند: «**ظَلْتُ**».

جناب مصنف در عبارت «**وقرن فی اقررن ـ و قِرْنَ در «اِقْرِرْنَ» نقل شده**» به این نکته اشاره نموده‌اند که هرگاه فعل مضارع، مضاعف بوده و متصل به نون مؤنث و بر وزن «**يَفْعِلْنَ**» باشد، واجب است مخفّف شود، به این بیان که حرکت عین الفعل آن به فاء الفعل انتقال یافته و خود عین الفعل حذف گردد، چنانکه به جای «**يَقْرِرْنَ**» می‌گویند: «**يَقِرْنَ**». و این قاعده در مورد فعل امر

مضاعف و متصل به نون مؤنث نیز اجرا می‌شود، چنانکه بـه جـای «**اِقْـرِزْنَ**» می‌گویند: «**قِزْنَ**».

جناب مصنف در عبارت «**وَقَرْنَ نُقِلَا ـ و قَرْنَ نیز نقل شده**» به آیه شریفه: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ [1] «**و در خانه‌های خود بنشینید و آرام گیرید**» بنابه قرائت نافع و عاصم اشاره نموده‌اند.

بنابه روایت ابن قَطّاع لفظ ﴿قَرْنَ﴾ در آیه شریفه در اصل بـدین صـورت «**اِقْرِزْنَ**» بوده که از ماده «**قَرَّ بِالْمَكَانِ يَقَرُّ ـ در آنجا جای گرفت و آرمید**» گرفته شده است، آنگاه حرکت عین الفعل به فاء الفعل انتقال یافته و لام الفعل برای تخفیف حذف گردیده است.

نـاگـفته نـماند چـنین کـاربردی، انـدك است، زیـرا ایـن‌گـونه تـخفیف در مضاعف، ویژه فعل مکسور العین است.

۱ـ أحزاب: ۳۳.

اَلْإِدْغَامُ

أَوَّلَ مِثْلَيْنِ مُحَرَّكَيْنِ فِى
كِلْمَةٍ ادْغِمْ لَا كَمِثْلِ صُفَفِ
وَذُلُلٍ وَكِلَلٍ وَلَبَبِ
وَلَا كَجُسَّسٍ وَلَا كَاخْصُصَ ابِى
وَلَا كَهَيْلَلَ، وَشَذَّ فِى أَلِلْ
وَنَحْوِهِ فَكٌّ بِنَقْلٍ فَقُبِلْ

إذا تحرك المثلان فى كلمة أدغم أَوَّلُهُمَا فى ثانيهما، إن لم يَتَصَدَّرَا، ولم يكن ماهما فيه اسماً على وزن فُعَلٍ، أو على وزن فُعُلٍ، أو فِعَلٍ، أو فَعَلٍ، ولم يتصل أولُ المثلين بِمُدْغَم، ولم تكن حركة الثانى منهما عارضة، ولا ما هما فيه مُلْحَقاً بغيره.

فإن تَصَدَّرَا فلا إدغام كَدَدَنٍ، وكذا إن وُجِدَ واحدٌ مما سبق ذكره، **فالأول:** كصُفَفٍ ودُرَرٍ، **والثانى:** كذُلُلٍ، وجُدُد، **والثالث:** ككِلَلٍ ولِمَمٍ، **والرابع:** كَطَلَلٍ ولَبَبٍ، **والخامس:** كجُسَّسٍ ـ جمع جَاسٍّ ـ **والسادس:** كَاخْصُصَ ابى، [وأصله اخْصُصْ أبى] فنقلتِ الهمزة إلى الصاد، **والسابع:** كَهَيْلَلَ أى أكْثَرَ من قول لَا إِلَهَ إلّا الله، ونحوه: قَرْدَدٌ، ومَهْدَدٌ.

فإن لم يكن شىء من ذلك وجب الإدغام، ***نحو:*** رَدَّ، وَضَنَّ ـ أى: بَخِلَ ـ وَلَبَّ، والأصل: رَدَدَ، وَضَنِنَ، ولَبُبَ.

وأشار بقوله «**وشذ فى أَلِلَ ونحوه فَكّ بنقل فقبل**» إلى أنه قد جاء الفك فى ألفاظ قِيَاسُهَا وُجُوبُ الإدغام؛ فجعل شَاذاً يُحْفَظُ ولا يُقَاس عليه، ***نحو:*** «**أَلِلَ السقَاءُ**» إذا تَغَيَّرَتْ رائحته، و«**لَحِحَت عَيْنُه**» إذا التصقت بالرَّمَصِ.

«ادغام[1]»

نخستین حرف از دو حرف مماثل و متحرك راكه در يك كلمه باشند، ادغام كن، نه آنگاه كه آن كلمه مانند: صُفَف، ذُلُل، كِلَل، لَبَب، جُسَّس، اُخْصُصْ أَبِي و هَيْلَل باشد، و فكّ ادغام در «أَلِل» و همانند آن به نقل از عرب زبان شاذ است امّا پذيرفته شده است.

هرگاه دو حرف مماثل و متحرك در يك كلمه باشند، حرف نخست در دوم ادغام مى‌شود، در صورتى كه داراى شرايط و بايسته‌هاى زير باشد:

۱ ـ دو حرف مماثل و همسان در آغاز لفظ واقع نشوند.

۲ و ۳ و ۴ و ۵ ـ كلمه‌اى كه دو حرف مماثل در آن است اسمى بر وزن «**فُعَل، فُعُل، فِعَل و فَعَل**» نباشد.

۶ ـ حرف اول از دو حرف مماثل به حرفى ادغام شده متصل نباشد.

۷ ـ حركت دومين حرف مماثل عارضى نباشد.

۸ ـ كلمه‌اى كه دو حرف مماثل در آن است به وزنى ملحق نشده باشد.[2]

بنابراين هرگاه يكى از شرايط ياد شده موجود باشد، ادغام دو حرف مماثل ممتنع خواهد بود.

---

۱ ـ ادغام بر وزن إكمال از باب إفعال و به تشديد دال از باب افتعال است و در اصل بدين صورت «**ادتغام**» بوده است.

جناب مصنف به ادغام «**به تخفيف دال**» تعبير نموده با توجه به اينكه تشديد آن نيز صحيح است و اين تعبير از باب اختيار تخفيف است امّا جناب ابن يعيش گفته‌اند: ادغام به تخفيف اصطلاح كوفى و به تشديد اصطلاح بصرى است.

۲ ـ يعنى: كلمه از اوزان الحاقى نباشد، مانند: «**هَيْلَلَ**» كه ملحق به «**دَحْرَجَ**» است، زيرا به سبب ادغام، دلالت بر الحاق از بين خواهد رفت.

مورد اول، مانند: «**دَدَنْ ـ لهو و لعب**»، زیرا ادغام مستلزم سکون حرف اول است و از تسکین حرف اول، ابتدای به ساکن لازم می‌آید.

مورد دوم، مانند: «**صُفَف**» جمع «**صُفَّة**» ـ مثل غُرَف و غُرْفَة ـ و «**دُرَر**» جمع «**دُرَّة**».

مورد سوم، مانند: «**ذُلُل**» جمع «**ذَلُول**» و «**جُدُد**» جمع «**جَدِید**». (۱)

مورد چهارم، مانند: «**كِلَل و لِمَم**». (۲)

مورد پنجم، مانند: «**طَلَل و لَبَب**». (۳)

مورد ششم، مانند: «**جُسَّس**» جمع «**جَاسّ**». (۴)

مورد هفتم، مانند: «**اُخْصُصَ اِبی ـ پدرم را ویژه گردان**» که در اصل «**اُخْصُصْ أَبِی**» بوده، به این بیان که حرکت همزه أب به صاد انتقال یافته است.

مورد هشتم، مانند: «**هَيْلَلَ ـ بسیار لا إلهَ إلّا الله گفت**» ـ «**قَرْدَد ـ زمین سخت و برآمده**» ـ «**مَهْدَد ـ نام زنی**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فإن لم يكن شيء من ذلك وجب ....

هرگاه یکی از شرایط یاد شده موجود نباشد، ادغام دو حرف مماثل واجب خواهد بود، مانند: «**رَدَّ ـ برگردانید**» ـ «**ضَنَّ ـ بخیل شد**» ـ «**لَبَّ ـ خردمند شد**»

۱ـ «**ذَلُول**» یعنی: شتر رام، «**جدید**» یعنی: تازه.

۲ـ كِلَل جمع كِلَّة به معنای پرده، و «لِمَم» جمع لِمَّة به معنای زلف.

۳ـ «**طَلَل**» نشانه‌های برجسته بازمانده از خانه‌های ویران شده. «**لَبَب**» چنبره گردن و بالای سینه که گردنبند بر روی آن بسته می‌شود.

۴ـ به معنای تفحص کننده و خبرجوی.

که در اصل بدین صورت «**رَدَدَ، ضَنِنَ و لَبَبَ**» بوده‌اند.

جناب مصنف در عبارت «**وشذ فی ألل و نحوه فك بنقل فقبل ـ و فكّ ادغام در أَلِل و مانند آن به نقل از عرب زبان شاذ بوده امّا در عین حال پذیرفته شده است**» به الفاظی اشاره نموده‌اند که بنابر قاعده واجب الادغام می‌باشند امّا با فكّ ادغام آورده شده‌اند. این الفاظ شاذ و برخلاف قاعده بوده و در نتیجه نمی‌توان بر آنها قیاس نمود، مانند: «**أَلِلَ السِّقَاءُ ـ مشك بد بوی شد**» ـ «**لَحِحَتْ عَيْنُهُ ـ چشم او چرك روان ساخت**».

وَحَيِيَ افْكُكْ وَادَّغِمْ دُونَ حَذَرْ
كَذَاكَ نَحْوُ تَتَجَلَّى وَاسْتَتَرْ

أشار فی هذا البیت إلی ما یجوز فیه الإدغام والفَكُّ.

وفهم منه: أن ما ذكره قبل ذلك واجب الإدغام.

والمراد بِحَيِيَ: ما كان المثلان فیه یاءین لازماً تَحْرِیكُهُمَا، ***نحو:*** حَيِيَ وعَيِيَ؛ فیجوز الإدغام، ***نحو:*** حَيَّ وعَيَّ؛ فلو كانت حركة أحد المثلین عارضة بسبب العامل لم یَجُزْ الإدغام اتفاقاً ***نحو:*** لَنْ یُحْیِيَ.

وأشار بقوله: «**كذاك نحو تَتَجَلَّى وَاسْتَتَرْ**» إلی أن الفعل المبتدأ بتاءین مثل «**تَتَجَلَّى**» یجوز فیه الفك والإدغام؛ فمن فَكَّ ـ وهو القیاسُ ـ نَظَرَ إلی أن المثلین مُصَدَّرَانِ، ومَنْ أدغم أراد التخفیف، فیقول: اتَّجَلَّى؛ فیدغم أحَدَ المثلین فی الآخر فتسكن إحدی التاءین؛ فیؤتی بهمزة الوصل تَوَصُّلاً للنطق بالساكن.

وكذلك قیاسُ تاء «**اسْتَتَرَ**» الفَكُّ لسكون ما قبل المثلین، ویجوز الإدغام فیه بَعْدَ نقلِ حركة أول المثلین إلی الساكن، ***نحو:*** سَتَّرَ یَسَتِّرُ سِتَّاراً.

واژه «**حَيِيَ**» و همچنین الفاظی همچون «**تَتَجَلَّى**» و «**اِسْتَتَرَ**» را بی‌پروا با فكّ ادغام بیاور و یا ادغام کن.

هرگاه متماثلین یاء باشند و تحریك دوم لازم باشد، دو وجه «**ادغام و فكّ ادغام**» جایز است، مانند: «**حَيِيَ**» با این تفاوت که ادغام «**حَيَّ**» بهتر است و همچنین هرگاه دو حرف همسان تاء بوده و در آغاز کلمه قرار گیرند، دو وجه «**ادغام و فكّ ادغام**» جایز است، مانند: «**تَتَجَلَّى**».

فكّ ادغام در مورد چنین فعلی آشکار است، زیرا هر دو حرف متماثل متحرك می‌باشند و کسی که بخواهد این لفظ را ادغام کند، تاء اول را ساکن نموده و همزه وصل به آن ملحق می‌نماید؛ «**اِتَّجَلَّى**»، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

أشار في هذا البيت إلى ما يجوز فيه . . . .

جناب مصنف در این بیت به الفاظی اشاره نموده‌اند که ادغام و همچنین فكّ ادغام در آنها جایز است و نیز از بیت بالا چنین برداشت می‌شود که جناب مصنف آنچه تاکنون عنوان ساخته ویژه الفاظ واجب الادغام بوده است.

مقصود از لفظ «**حَيِيَ**» کلمه‌ای است که دو حرف مماثل آن یاء بوده و حرکتشان لازم باشد، مانند: «**حَيِيَ و عَيِيَ**» که ادغام در مورد آن دو جایز است، مانند: «**حَيَّ ـ زنده شد**» ـ «**عَيَّ ـ ناتوان و درمانده شد**».

ناگفته نماند چنانچه حرکت یکی از دو حرف مماثل به سبب تأثیر عامل، حرکت عارضی باشد، به اتفاق همه نحویان، ادغام در آن جایز نیست، مانند: «**لَنْ يُحْيِيَ ـ هرگز زنده نکرد**».

جناب مصنف در عبارت «**كذاك نحو تتجلّى واستتر ـ واژه هایی همچون تَتَجَلَّى واِسْتَتَرَ**» به این نکته اشاره نموده‌اند که در مورد فعلی که با دو حرف تاء آغاز شده باشد ـ مانند تَتَجَلَّى ـ دو وجه «**ادغام و فكّ ادغام**» جایز است. البته

قیاس در مورد چنین فعلی، فكّ ادغام است و کسی که فكّ ادغام می‌کند به این نکته توجه دارد که دو حرف مماثل در آغاز لفظ قرار گرفته‌اند و ادغام در مورد آن ممتنع است، و کسی که ادغام می‌کند، تخفیف این لفظ را در نظر گرفته و می‌گوید: «اِتَّجَلَّی».

در این فعل یکی از دو حرف مماثل در دیگری ادغام شده و حرف اول ساکن گردیده، از طرفی چون ابتدای به ساکن محال است، همزه وصلی در آغاز فعل آورده شده است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وكذلك قياسُ تاء «اسْتَتَرَ» الفَكُّ لسكون ....

و همچنین قاعده و قیاس در مورد تاء «اِسْتَتَرَ» فكّ ادغام آن است، زیرا حرف قبل از دو حرف مماثل آن ساکن است. البته ادغام در این فعل پس از نقل حرکت حرف اول مماثل به حرف ساکن پیش از آن، جایز می‌باشد، مانند: «**سَتَّرَ يَسَتِّرُ سِتّاراً**».

وَمَا بِتَاءَيْنِ ابْتُدِي قَدْ يُقْتَصَرْ
فِيهِ عَلَى تَا كَتَبَيَّنُ الْعِبَرْ

يقال في تتعلم وتتنزل وتتبين ونحوها: «تَعَلَّمُ، وتَنَزَّلُ، وتَبَيَّنُ»: بحذف إحدى التاءين وإبقاء الأخرى، وهو كثير جداً، ومنه قوله تعالى: ﴿تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا﴾.

و فعلی که به دو حرف تاء آغاز شده باشد، گاه در آن بر یك تاء بسنده می‌شود، مانند: «**تَبَيَّنُ الْعِبَرُ ـ پندها آشکار می‌شود**».

در مورد افعالی همچون «**تَتَعَلَّمُ**» ـ «**تَتَنَزَّلُ**» و «**تَتَبَيَّنُ**» یکی از دو تاء حذف

می‌شود و آن دیگری باقی می‌ماند و به این صورت «**تَعَلَّمُ، تَنَزَّلُ و تَبَیَّنُ**» آورده می‌شود. این‌گونه حذف در زبان عرب بسیار است و آیه شریفه: ﴿تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا﴾ (۱) «**در آن شب فرشتگان و جبرئیل فرود می‌آیند**»، از همین قسم به شمار می‌آید.

وَفُكَّ حَيْثُ مُدْغَمٌ فِيهِ سَكَنْ
لِكَوْنِهِ بِمُضْمَرِ الرَّفْعِ اقْتَرَنْ
نَحْوُ: حَلَلْتُ مَا حَلَلْتَهُ، وَفِي
جَزْمٍ وَشِبْهِ الْجَزْمِ تَخْيِيرٌ قُفِي

إذا اتصل بالفعل المُدْغَمِ عَيْنُه في لامه ضميرُ رَفْعٍ سكن آخِرُهُ، فيجب حينئذٍ الفَكُّ، ***نحو:*** حَلَلْتُ، وحَلَلْنَا، والهندات حَلَلْنَ؛ فإذا دخل عليه جازم جاز الفَكُّ، ***نحو:*** لم يَحْلُلْ، ومنه قوله تعالى: ﴿وَمَنْ يَحْلُلْ عَلَيْهِ غَضَبِي﴾ وقوله: ﴿وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ﴾ والفَكُّ لُغَةُ أهل الحجاز، وجازَ الإدغام، ***نحو:*** «لم يَحُلّ»، ومنه قوله تعالى: ﴿وَمَنْ يُشَاقِّ اللهَ﴾ ـ في سورة الحشر وهي لغة تميم، والمراد بشبه الجزم سكون الآخر في الأمر، ***نحو:*** احْلُلْ، وإن شئت قلت: حُلَّ؛ لأن حكم الأمر كحكم [المضارع] المجزوم.

در هر مورد که حرف ادغام شده‌ای به سبب اتصال یافتن به ضمیر رفع ساکن شود، ادغام را فك کن، مانند: «**حَلَلْتُ مَا حَلَلْتَهُ ـ گشودم آنچه را که گشودند آن را**». و در جزم و شبه جزم «**میان ادغام و فك ادغام**» اختیاری است که از آن پیروی شده است.

۱ـ قدر: ۴.

هرگاه به فعل مضاعف ضمیر رفع متحرك اتـصال یـابد، فك ادغـام واجب است، زیرا مستلزم التقاء ساكنین می‌شود، به دلیل اینكه در ادغام حرف اول «**مدغم**» ساكن است و به هنگام اتصال ضمیر، حرف دوم «**مدغم فیه**» ساكن می‌شود و از اینرو لازم است ادغام نشود تا حرف اول سـاكـن نشـود، مـانند: «**مَدَدْنَ، شَدَدْنَ، حَلَلْنَ**» همچنانكه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

إذا اتصل بالفعل المُدْغَمِ عَيْنُه فی لامه ....

هرگاه ضمیر رفع به آخر فعلی بپیوندد كه عین الفعل و لام الفعل آن ادغام شده باشد، حرف آخر آن فعل ساكن می‌شود و فكّ ادغام واجب است، مانند: «**حَلَلْتُ**» و «**حَلَلْنَا**» و «**الْهِنْدَاتُ حَلَلْنَ**».

در صورتی كه حرف جازم بر سر فعلی قرار گیرد كه عین الفعل و لام الفعل آن مماثل و همجنس باشند، دو وجه جایز است:

۱ ـ فكّ ادغام، بنابر لغت اهل حجاز، مانند: «**لَمْ يَحْلُلْ**» و همانند آیه شریفه: **﴿وَمَنْ يَحْلُلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى﴾** [۱] **«و هر كس مستوجب خشم من گردید، همانا خوار و هلاك خواهد شد»**.

و همانند قول خداوند تبارك و تعالی: **﴿وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ﴾** [۲] **«و هر كس از شما از دین خـود بـرگردد و در آن حـال بـمیرد، كافر است»**.

۱ـ طه: ۸۱.

۲ـ بقره: ۲۱۷.

۲ ـ ادغام، بنابر لغت بنی تمیم، مانند: «**لَمْ یَحُلَّ**» و همانند آیه شریفه: ﴿وَمَنْ یُشَاقِّ اللهَ فَإِنَّ اللهَ شَدِیدُ الْعِقَابِ﴾ [1] «**و هر که با خدا دشمنی کند (بترسد که) عقاب خدا بسیار سخت است**».

مقصود از شبه جزم سکون آخر فعل امر است. در فعل امر نیز همانند فعل مضارع ادغام و فكّ ادغام جایز است، مانند: «**اُحْلُلْ و حُلَّ**».

وَفَكُّ أَفْعِلْ فِی التَّعَجُّبِ الْتُزِمْ
وَالْتُزِمَ الْإِدْغَامُ أَیْضاً فِی هَلُمْ

ولما ذكر أن فعلَ الأمرِ یجوز فیه وجهان ـ**نحو:** احْلُلْ، وحُلَّ ـ استثنى من ذلك شیئین:

أحدهما: أفْعِلْ فی التعجب؛ فإنه یجب فَكُّهُ، **نحو:** أحْبِبْ بِزَیْدٍ، وأَشْدِدْ ببیاض وجهه.

الثانی: هَلُمَّ؛ فإنهم التزموا إدغامه، والله سبحانه وتعالى أعلم.

و فكّ ادغام در مورد أَفْعِل تعجب واجب است، همانگونه که ادغام در «**هَلُمَّ**» واجب می‌باشد.

همانگونه که می‌دانید فعل تعجب اصطلاحی دارای دو صیغه و ساخت «**مَا أَفْعَلَ، أَفْعِلْ بِهِ**» است با این تفاوت که در ساخت اول، ادغام واجب است، مانند: «**مَا أَحَبَّ زَیْداً!**» و در ساخت دوم، فكّ ادغام واجب است، تا بدین وسیله وزن اصلی آن باقی ماند، زیرا در ادغام وزن یاد شده هرگاه مضاعف باشد، مانند:

۱ـ حشر: ۴.

«**أَحْبِبْ**» به سکون دوم باقی نخواهد ماند و از اینرو فكّ ادغام، واجب است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

ولما ذكر أن فعلَ الأمرِ يجوز فيه ....

همانگونه که پیش از این آمد در فعل امر دو وجه «**ادغام و فكّ ادغام**» جایز است، مانند: «**أَحْلُلْ و حُلَّ**». از این قاعده دو فعل زیر مستثنی است:

١ ـ «**أَفْعِل**» تعجب. در مورد این فعل، فكّ ادغام واجب است، مانند: «**أَحْبِبْ بِزَيْدٍ ـ زيد چه دوست داشتنی است!**» ـ «**أَشْدِدْ بِبَيَاضِ وَجْهِهِ ـ سپیدی چهره وی چه بسیار است!**».

٢ ـ اسم فعل امر، مانند: «**هَلُمَّ ـ بیا، بیاور**». در این اسم فعل امر، ادغام واجب است.

وَمَا بِجَمْعِهِ عُنِيتُ قَدْ كَمَلْ
نَظْماً عَلَى جُلِّ الْمُهِمَّاتِ اشْتَمَلْ
أَحْصَى مِنَ الْكَافِيَةِ الْخُلَاصَهْ
كَمَا اقْتَضَى غِنًى بِلَا خَصَاصَهْ
فَأَحْمَدُ اللهَ مُصَلِّياً عَلَى
مُحَمَّدٍ خَيْرِ نَبِيٍّ أُرْسِلَا
وَآلِهِ الْغُرِّ الْكِرَامِ الْبَرَرَهْ
وَصَحْبِهِ الْمُنْتَخَبِينَ الْخِيَرَهْ

کتابی که با زبان شعر به جمع آوری آن پرداختم به پایان آمد. این کتاب

مهمترین مسائل و قواعد دانش صرف و نحو را دربردارد و در واقع فشرده‌ای از کتاب کافیه است، چه آنکه مصنف خواسته با طرح مباحث و مسائل ادبی نیاز همه طالبان و دانش پژوهان نحو را برآورده سازد.

خدای را بر این توفیق سپاسگزارم و بر محمّد -برگزیده‌ترین پیامبر- و فرزندان گرامی و بزرگوارش و نیز بر یاران مهترش درود می‌فرستم.

الحمد لله رب العالمین

قم ـ سید علی حسینی

زمستان: ۱۳۸۱

﴿فهرست﴾